

کتابخانه

مخطوطات



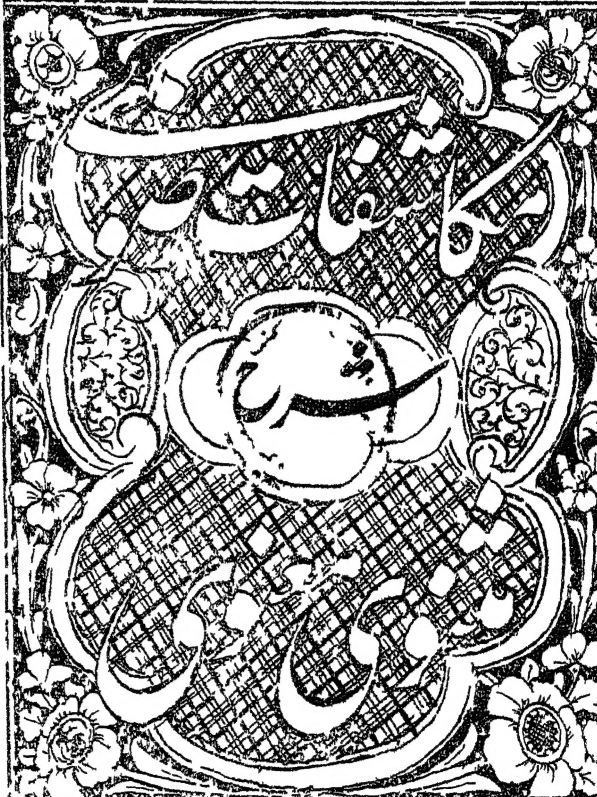
سید محمد...

در مطبعه...



فایم تا تو نمیشم به الله

ابون حدید صغیر رشید آشتی و فاضل بنویخته حصه مع الناجمال لیدین می



قدینه زبیر موزت اخوانی کاشف سر زخا دانی لیدی محمد رضا طاب

در مطبع ملی قفسی لک کشتورب و سبک



بسم الله الرحمن الرحيم

نه بهر حمد منور آفریدگار جهان و جهانیانست نه بهر حامی کاشف اسرار قرآنت نه بهر مثنوی خوانسته
مثنوی دانست نه بهر گدای محرم اسرار سلطانت سر این نگفته بر او لا الالباب عیانست جائیکه عیانست
رباعی عالم همه مانند تن و جان حمدست به بخشیدن هم بچند گو یان حمدست به حمدی که زماست
آن نه حمد است ترا به حمدی که تراست مگر آن حمدست به پس منصب حامیت مسلم است بر صاحب
مقام محمود که تحقیقت حمد ذاتی بے پرده و صفت حامیت را که بچند آفرین باز سپرده راغ لوای لا اله الا
تعالی پیشوای انبیا محمد صلی الله علیه و آله و سلم که تحقیقش معبر است بتعین اول و تاخیر اوست
بتعظیم مآل اشهد ان لا اله الا الله و حده لا شریک له و اشهد ان محمد عبده و رسوله و سلیمان یحق شهاد
و بمشرا و نذیر اصلی الله تعالی علیه و علی آله و اصحابه و سلم تسلیما کثیرا کثیرا رباعی افضل زمان و روز
و حج و زکات از بهر خاما صی تو در روز نجات دانی چه بود و در و در ختم رسل به شد ختم کلام
بر محمد صلوات الله علیه بر تو واضح باد که محکوم حکم قضا محمد رضا هر چند در روزگار جوانی
به مات و نیامی فانی و خدمات سلطانی اشتغال داشت اما همیشه بخاطرش میگذشت که اگر دولت
از او دست دهد مثنوی حضرت مولوی را شرح کند بنحی که حل مشکلات را کافی و کشف معضلات
دانی باشد بفضل حق تعالی در سال یک هزار و هشتاد و چهار هجری تیر و ماه دف اجابت رسید

وخلل این آرزو بارور گردد و دیگر اجتهاد بر بخت و فرصت حیات غنیمت و انست نیت بر اتمام انیکار گما
داشتغال دیگر را بر طاق باند گذاشت چون کلمه رضا جزو علم و دست ارادت بنده بدامن ارشاد
حضرت امام رضا مسلم است این نسخه را بکاشفات رضوی موسوم گردانیده امید که توفیق
سعادت نماید و همت حضرت مولانا نه و فرماید بانه الاعظام من اول شروع الی الاختتام
قول بشنوا زنی چون حکایت میکند و زجدا اینها شکایت میکند مولانا جای میفرماید که بی را
بواصلان حق که از خود تکی گشته اند مناسبت تام است و میتواند بود که مراد از زنی نه قلم بوده باشد
و از قلم بطریق استعاره و مجاز انسان کامل خواسته شود یا همین قلم کتابت و هر سه قول در مرتبه تسلیم
بودن پیش نفس نائی و دست کاتب کرد هم میگردد و برای تشبیهات سوال با کرده اند و جوابها نوشته
اند **خواجہ حسین خوارزمی** فی بقلم وجود محمدی که واسطه ستر مکتوم و رابطه تعلیم جمیع علوم است
تفسیر کرده و کمینه اقر و ربک انا که می علم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم را تمسک شده و رای
قد و اهل فلاح سید عبد الفتاح که تبارگی شرحی بر این کتاب نوشته بآرای خواجہ کورمطابق
افتد و اما شیخ عبد اللطیف گجراتی که چند بیت را شرح نوشته و بیان شان نزول آیات نموده
اینجا از خود تصرف کرده و بدان تفاسیر نموده و از زنی مراد روح داشته غافل از این معنی که این تصرف
مخالف نظم قرآنست زیرا که آیه نفخت فیہ من روحی صریح دلالت بر آن میکند که جسد انسانی بمنزله فی
باشد و روح بمنزله نفس نائی و باحقا و این همچنان اولی آنست که تکلفات را یکسو کرده از زنی همین
که عینا از دم مراد داشته شود زیرا که تاویل بی ضرورت مستحسن نیست علی الخصوص فی راب القلم وجود محمدی
صلی الله علیه و آله و سلم تفسیر کردن احتمال ندارد زیرا که مصرع ثانی لفظ جدائی و شکایت را
متضمن است و اطلاق این لفظ بر ذات خیر الانبیاء و انبیا و اما ترغیب با سماع آواز زنی از جهت آنست
که ناله فی را در دلهای عشاق اثرهاست و از زار نالیدن گیاه خشک متنبه شود و در طلب پیدا کند
و بدانکه مجور است بنا بر قید عالم صورت از وصول بعالی معنی چنانچه در نفحات جامی که احوال حضرت
مولوی مینویسد نقل میکند که میفرمودند از آواز باب صریح باب بخشش میشنوم منگری گفته تا
همان میشنوم چون است که چنان گیم نمی شنوم مولوی فرمودند که آنچه با میشنوم آواز باز شدن
آن درست و آنچه تو میشنوی آواز فرار شدن مطالب از ایراد این نقل آنست که از زنی همین
داشتن موافق مذاق حضرت مولویت زیرا که ایشان از اهل سماع اند و از باب رانیز تاویل باید کرد
بقوله فی ان یزدان پستی کنند بر آواز دولا بستی کنند بر نفس اندر آیند و دولا بپرد و دولا بر خود بگردانند

پوشیده نماند که لفظ چون در بجائی که میفرمایند چون حکایت میکنند افاده معنی چگونگی میکنند یعنی چگونه و چگونگی
 میکنند باز باینکه حکایت میکنند و شکایت کردن فی الزجراتی بزبان حال قصه در دو فراق بر تو عرض
 کردنت تا باشد که مقتضای حب الوطن من الایمان روی باصل خویش آرمی و این وطن
 مصر و عراق و شام نیست و این وطن شهر نیست که رانام نیست قولم سینه خواهم شتر شتره از فراق
 یعنی سینه سماع را مثل سینه خود میخواهم قولم من هر جمعیتی نالان شدم و از جمعیت مرا و جمعیت است
 قولم جفت بد حالان و خوش حالان شدم و مستحان و دو طائفه اند خوش حال و بد حال خوشحال
 آنانکه از ناله فی جان یا فتنه و بسوی جانان شتافتند و بد حال کسی که در ورطه آب و گل فرو ماند
 و خوش همت بجانب مقصد اصلی براند قولم هر کسی از فتن خود شد یار من و زور و رون من نجست اسرار
 من و نجست و نجست هر دو میتوان خواند مطلب اشارت است بتفاوت درجات و دراستماع
 لغات و فهم مقامات که دریافت سرناله فی مقدمه هر کس بیاشد و هر یک باندازه فهم خود قیاسی
 ظنی بکار برد اما هیچ طعن مفید یقین نباشد ان الظن لا یغنی عن التحقیق شایسته سر من از ناله من
 دور نیست بدلیک خشم و گوش را آن نور نیست و در اکثر نسخ چشم و گوشش بود و عاطفه واقع است
 لیکن اضافه بهتر است و عطف در کار نیست حاصل معنی آنکه گوش همه کسی صاحب دید و تیز نیست
 تا سرناله و ریابد و نیز اشارت است باین معنی که شنیدن همین دیدن میتوان شد چنانچه جای دیگر میفرماید که
 بیت گوش چون نافه شود و دیده شود و رن قل و گوشش همیده شود قولم تن زجان و جان زتن مستور
 نیست بدلیک کس را دید جان و ستور نیست و این بیت تمثیل بیت اول است پس ناله فی بنزله تن و سر
 ناله بنزله جان چنانچه جان بحسب بصر در کف نمی شود و سرناله هم مرئی نیست و در قولم آتش عشق است
 کاند رنی قفا و جوشش عشق است کاند رنی قفا و مراد از عشق حب اصل نیست که در جمیع ذرات
 اکوان ساری گشته و آتش عشق و گرمی محبت که چون زبانه کشد خرمن هستی مشت فاکستر گرداند و میتوان
 بود که مراد از عشق ذات مطلق باشد اگر چه در کلمات حکیمین اطلاق عشق بر ذات واجب الوجود
 نیامده اما عبارات صوفیه ملو است از ذکر این کلمه و لا مشاعه فی الاصل طلاح قولم پرده هایش
 پرده های ماورید یعنی حجابهای هستی از پیش نظر برداشت قولم همچو زهری و تریاقی که دید
 نسبت بار بای غفلت کار زهر قاتل کند که اینها را بمیراند و نسبت باهل هوش تریاق باشد و میتوان
 بود که نسبت بشخص واحد هم کار زهر کند و هم کار تریاق قولم همچو نه و مساز و مشتاقی که دید
 یعنی مشتاق و اصل اصل خود قولم محرم این هوش خبر هوش نیست یعنی محرم هوش اصلی که سرناله

بر آن دلالت میکند خبر شخصی که جاذبه محبت دل او را از نفس و خاشاک علائق پاک کرده باشد
 و از عقل معاش بجزیره و اینده دیگری نیست قوله در غم مار و زها بیکاه شد در روزها با سوزها
 همراه شد و میتواند بود این بیت مبتنی بر نفس باشد و با وجود حصول دولت قرب الهی حضرت
 مولوی عتاب بنفس خود آغاز کرده میفرماید که ما را در طلب محرمیت اسرار بیوشان روزگار
 بغم گذشت و روز زندگی بیکاه شد یعنی بشام رسید و آخر شد و از روز نایانت روزها با سوزها
 همراه شد و میتواند بود اظهار وسعت استعداد خود که ده باشد یعنی غم عشق که ما داریم آنرا
 نیست و ایام حیات و روز زندگی برای آن و فانی کند اما از رفتن روز غم عشق چه غم که بگوید
 باید که با ما نماند باشد از حضرت ادیس رضی الله عنه منقولست که شبهای دراز زمستان بیک سجد
 تمام میکرد و چون سحر میشد سر از سجده برداشته زاری میکرد و میگفت فریاد از کوتاه شبها
 که برای یک سجده و فانی کند قوله روزها گرفت کور و باک نیست در خطاب با غم عشق است
 بر سبیل التفات حاصل کلام بر تقدیری که مطلب گیر نفس باشد تنبیه طالب است بر آنکه اگر روزها
 بغفلت گذشت اندیشه کن عشق و غم عشق صاحب آنحال نیست که بحال بیکاه آمده کان پر و از دو نگاه
 رسید که از محروم سازد پس دست از دامن طلب باز ندارد و سر از گریبان بلا تقطع من رحمته العزیز
 و اگر مقصود مباحثات بوجود غم باشد معنی همانست که بالا مذکور شد یعنی اگر عمر رفت رفته باشد غم عشق
 و عشق غم از ماند و قوله هر که خبرهای ز آتش بیر شده و آنکه پیر و زیت روزش ویر شده به مرج
 ضمیرین لفظ پاکست که مراد از آن عشق یا غم عشق است و این دو سه بیت بحسب ربط با هم دست و گریبان
 آمده و صفت همان پاک بیان کنند و اشاره میفرماید که عشق بحریت بی پایان هر عاشقی که مای این
 دریاست لب تشنه برید و لب تشنه ببرد و هرگز سیر نشود و غیر او هر که متوسط احوال است بی ترکند قطش
 فرو نماند و هرگز بهره از عشق ندارد و روزش دیر شد یعنی بغم و اندوه گذشت بنا بر قاعده مشهور
 که گویند هنگام شادی نزد و بگذرد و ایام غم دیر بسراید و معنی این بیت ششم دیگر هم بیان می شود
 و مای پیوسته در آبست و از دریافت حقیقه آب در حجاب چنانچه حضرت لمبوی در جای دیگر
 میفرماید مای اندر آب جو آب جو دینیزند برگوشن شیش آب جو پس مای کفایه باشد از
 شخص غافل که از قرب حق بجزیر است و حاصل معنی آنکه غیر غافل هر که بقدر آگاهی داشت بکام
 دل رسید و آنکه پیر و زیت بی روی صورت را گویند یعنی هر کانی که مروت با نفس نکرد و محکوم
 نگردد و به پیری زندگی گانی کرد و روزش دیر یابید یعنی عمر باقی و حیات جاوید یافت قوله بندگی

باش از او ای پسر بد چند باشی بند سیم و بند زر بر اشاره میکنند که مرید صادق چون خواهد که قدم در راه طلب بردارد و از مرتبه خامی برآید و پنجه شود اول بند تعلقات بگسلد که گفته اند در بند هر چه باشی و بنده آن باشی و لفظ پسر خطاب کردن شعر بر آنست که در بند سیم و زر بودن مرتبه طفولیت است و مردان پی سیم و زر نپوید بد طفل است که سرخ و زرد جوید بد قوله که بریزی بگرد کوزه بد چند کجند قسمت یکد کوزه رتنبیه بر منع حرص دشنامت و تحرص بر دوام قناعت القناعة کنزالاثنی قوله هر که اجانه ز عشقه چاک شد بد از حرص و عیب کلی پاک شد تا با ما بهستی بزور سر نپنج عشق چاک نشد و ذکر و کوزه تن از حرص پاک نکرد و وجیع اهل الله بر اتفاق است بر اینکه اقرب طرق اتصال عشق است و ازین نزدیکی تر راه نیست قوله شاد باش از عشق خوش سودای ما بد ای طیب همه علمتای ما بد ای دوائی نعمت و ناموس ما بد ای تو افلاطون و جالینوس ما بد وین و ویت تنیه است بر آنکه بسیاری از زائل و عیوب نفس که امراض مملکه قلوبیت بواسطه عشق دفع میشود و بعضی از احوال انصافا ذمیه که نعمت و ناموس باشد صریح ذکر کرده اند تا مزید تعجب الی نظر هر شود زیرا که ازل کیمه نعت و زید ابلیس بود که مردود شدند و همیشه آفات از ناموس خیزد اول اثر عشق خواه حقیقی باشد خواه مجازی آنست که ازین دو بند محکم خود را خلاص سازد و بادشاهی را بفلامی غلامی افتخار بخشد اگر چه قصه و ساز است انموذجی از ان بحکایت محمود و ایاز است قوله جسم خاک از عشق بر افلاک شد بد کوه در رقص آمد و چالاک شد بد مصرع اول اشاره است بکبریه کل رفقه اسر الیه که در شان حضرت محمدی علی نبینا علیه السلام و سبحان الذی اسری بعبده لیکل که در شان معراج محمدی صلی الله علیه و آله و سلم نازل شد و مصرع ثانی جز از صفات موسی میبد بد فلما بانوا لیقانا و کلمه به قال رب انی انظر الیک قال بن ترانی و لکن النظر الی اهل فان استقر مکانه فنوت ترانی قوله عشق جان طور آمد عاشقا بد اشاره بآنست که هر چه در لباس هستی پوشیده جود از جام عشق پوشیده و جبال و بحار و اشجار و احجار بر سرست با ده عشق اند و عشق معلم قناست چون مثل جان بر قالب طور اجزای وجود بذل تجلی کرد و قوله طویرت و خر موسی صاعقا بد قال الله تعالی فلما تجلی رب للعلیل جعله و کا و خر موسی صاعقا قوله باب و مساز خود که جفت بد سحر نی من گفتینا گفتی بد میفرمایند که هرگاه از تجلی عشق موسی علی نبینا علیه السلام راستی دست و هوش نماند و دیگر بر اچه یار که حفظ هوش تواند نمود پس تا محرم و مهر از نباشد کشف اسرار حقیقه

در میان نمیتوان آورد و تراقیاف که هرگز نبوده است گذر در زنا حکایت خنثا اگر آگنی باور قوله
 پند که گل رفت و گلستان در گشت و نشنوی دیگر ز بلبل سرگذشت این بیت تشبیل است میریت
 اول را یعنی عاشق بی هم از سخن نگوید و بلبل بی ویدار کل غزل خوان نشود قوله عجب معشوق
 عاشق پرده بد زنده معشوق و عاشق مرده بدتم کلام سابق است یعنی سر عشق با عاشق
 نمیتوانم گفت اما اینقدر میگویم عاشق از خود هیچ ندارد و العبدانی دیده الملك للمولی قوله چون
 نباشد عشق را پر وای او بد او چو مرغی مانند بے پروای او بد یعنی هرگاه وجود عاشق پرده شد
 باید که پرده از میان بر خیزد و عاشق بقوه بازوی خود نتواند که پرده از میان بردارد و مگر بسطوت
 تجلی عشق مثلاً موری اگر خواهد از بلاد هند بکشد و و بیای خود نتواند رفت و اگر خود را بیال کیوتر
 بند و طی مسافت آسان شود ای مودع ضعیف بر پیشه مبارز عشق جا کن که کعبه مقصود توانی رسید
 قوله من چگونه هوش دارم پیش و پس بد چون نباشد نور یارم پیش و پس بد این بیت سه
 قافیه دارد و قافیه اول دارم و یادم و دوم پیش و پیش که در اول مصرع یعنی امام است
 و در مصرع ثانی یعنی کثیر سوم پس و پس که در مصرع اول یعنی خلف و در ثانی یعنی فقط است
 چون کشف اسرار بسیار شد عذر میخواهند که نظر بر پیش و پس گماشتن کار عاقل دور اندیش است
 محکوم عشق یار و مغلوب نور ویدار خاموش ماند و پیش از پس باز نداند چنانچه میفرمایند قوله
 عشق خواهد کاین سخن بیرون بود بد آئینه غماز نبود چون بود بد و در بعضی نسخه ها بجای پیش
 و پس هفص دیده شد در تصویرت معنی چنین باشد که بد و نور یار پیش و پس را ملاحظه که حفظ
 اسرار میکنم و عشق این معنی را خوش ندارد و حکایت عاشق شدن با و شاه بر کنیزک
 الا آخرت بنویساید وستان این داستان بد خود حقیقت نقد حال ماست آن بد اشعار
 میفرمایند که غرض ما مقصود بد حکایات نیست بلکه در ضمن هر حکایت کنایه در هر اشارت بشارت
 و این داستان مربوط است بان بیت عشق خواهد کاین سخن بیرون بود بد یعنی راز زبان تا
 چنانچه از کنیزک پوشیده ماند قوله آن کی خرد داشت پالانش نبود بد یافت پالان گرگ
 خرد در بود بد کوزه بودش آب بی نامه بدست بد آب را چون یافت خود کوزه شکست
 درین و بد بیت اشارت بآنست که هر یافتی درین نشاء عصری نیافت و هر کمالی در عصره امکا
 بانقصان قوله که خدا خواهد گفتند از بطر بد پس خدا بنمودشان عجز بشر بد البطر شده الفرج
 و انشای قوله ترک استنار ادم فتوت است بدنی همین گفتن که عارض حال نیست انشا الله

بزبان شرح استخوانها انداز برای آنکه استخراج فعل عید است از تحت قوه خود و تعلق آن
 به شیت السطحا هر شدن عجز حکیمان ای همیشه حاجت ما را پناه بدار و دیگر غلط کردیم
 سید عید الفتح مینویسد که غلط اول عاشق شدن بر کنیزک و غلط دیگر رجوع بکجا لیکن
 جای حیرت است که این بیت مقوله عاشق است و عاشق عاشق شدن را چون غلط دانند اگر و اند
 او را بخلط هم عاشق نتوان گفت اما عبداللطیف مینویسد که غلط اول رجوع بکجا لیکن و غلط دیگر
 اظهار حاجت بعلیم علام بر این توجیه تیز دارد و میشود که شاه اظهار حاجت را غلط نمیداند و
 میگوید قوله لیک گفتی که چه میدانم سرت بدزد و دم پید کنش بر ظاهر است یعنی حاجت خواستن
 بموجب فرمان است که فرمودی او عمو فی السجب لکم و اقدام بر آنچه مامور باشم تا میان آن
 غلط نباشد و این بحث مدفوع است باینوجه که اگر اظهار حاجت را شاه غلط ندانستی عذر دور
 اصل نحو استی اما سخن در آنست که عذر خواستن نیز بر غلط است چه مراتب اهل الله منافات است
 چنانچه مضمون حسنات الا بر سیئات المقرین بر حقیقه انیعنی برانیت واضح و شاه را حضرت
 مولوی خاصه در میفرمایند و خواص را در حین نزول بلا و ابتلا بشداند از دم در کشیدن
 و رضا بقضا و ادن چاره نباشد شنیده باشی که حضرت ابراهیم علی نبینا و علیه السلام چون تپس
 آتش سوزان بنجیق پرانیدند جبرئیل علیه السلام گفت اهل لک حاجت گفت اما لیک فلا باز
 جبرئیل علیه التوحه گفت الی ربک فرمود علیه سجای صبی عن سوالی پس پشت مرتبه و منزلت
 شاه توان گفتن که رجوع بکجا یک غلط و اقدام بر اظهار حاجت و غلط بلکه باین عنوان
 عذر خواستن سه غلط باشد و این بی بضاعت را دو وجه بخاطر میرسد که معنی از تکلفات است
 یکی آنکه تعیین غلط اول چه ضرور بار و دیگر غلط کردیم راه انیمنی دارد که مقتضای بشریت
 غلطها بسیار کردیم بار و دیگر غلط کردیم که بکجا رجوع آوردیم دوم آنکه کلمه بار و دیگر را بصغر
 اول وصل کنیم و گوئیم یک همیشه حاجت ما را پناه بوده بار و دیگر هم پناه ماست که راه غلط کردیم
 قوله نیست و ش باشد خیال اندر روان + تو جهانی بر خیالی بین و دان یعنی خیال اگر چه
 نیست و ش است و مرئی نمیشود اما انبای اکثر کارهای عالم بر خیال است بلکه وجود عالم پیش
 از خیال نیست و چیزی که حقیقه چندان ندارد و در عرف موسوم بخیال میگردد قوله آنخیال
 که دام او یاست یعنی اولیا بدان دام صید و لها با صید مقاصد غم می کنند نه آنکه در
 دام گرفتارند چنانچه در همین دفتر خواهد آمد که در دام انبیا میفرمایند و اما شان

مصرع گردونی گرفت + نصفها نشان جمله افزونی گرفت + و غرض ازین بیت تقریق خیال
 اهل حقیقه است حقیقت از خیال اهل بطلان قوله عکس مریویان بستان خداست و عکس
 ظل و پرتو است و مریویان صور عینیه که موجودات خارجیه اطلال آنست و بستان خدا
 ساحت علم الهی که در مرتبه احدیت عین ذات حاصل معنی آنکه حیالات اولیا پر تو معلوم
 ذات حق است و خیال اینطائفه حقیقه باشد و آنچه در خیال ایشان نمودار شود در حسن مطابق
 آن صورت بنده میفرمایند قوله آنخیالی را که شه در خواب دید در رخ همان همان آید بید
 هر دو بجزی آشنا آموخته هر دو جان بید و خن بر دوخته بدین میان شاه و حکیم شافعی
 ازلی بود که هر دو مقتضای الارواح جو و مجننه در بحر معانی و معارف شنا تعلیم یافته
 بودند از خداوند ولی التوفیق و در خواستن انحر ربط این داستان با قبل ظاهر است
 که حکما ازلی ترک استثنای خود مشتاقه کردند و شاه با همان غیبی مراعات ادب کردند و
 مقصود و پیچ آور پس از حق تعالی توفیق باید خواست که سبب وقوع آفات ترک ادب
 قوله در میان قوم موسی چند کس بدین ادب گفتند گوئید که اشاره بآیه اوله فاعلم موسی لن نصبر
 علی طعام واحد فادع لنا ربک یخرج لنا ما تبنت الارض من قبلها و قناها و قوما و عدسا
 و یصلها قوله ما نده از آسمان شد عایده چونکه گفت انزل علینا مائه اشاره است
 بآیه ربنا انزل علینا مائه من السماء لکنون لنا عیدا قوله هر که گستاخی کند در راه دوست
 رهزن مردان شده نامرداوست در رهزن مردان ازینجهت که مردم بقول و فعل او از راه
 روند و متابعت مردان دین نکنند و از ارشاد اهل السطباع نفور شود قوله از ادب
 پر نور گشت این فلک پر از ادب معصوم پاک آمد ملک بد ادب زمین و آسمان آنست که حق تعالی
 آتیا طوعا و کرها در جواب گفتند اتینا ما نعین و ادب ملک آنکه قالو هانک لا علم لنا الا ما علمنا
 انک انت العلیم العلیم حکیم قوله بد گستاخی کسوف آفتاب شد عز از یلی زجرات رد باب
 در حدیث آمده که از گستاخی و سارت عمل خلق حق تعالی آفتاب را مسکف میکند و اند تا باشد
 که باین آیه هانک متنبه شوند و از معاصی باز آیند و در عا و طاعت افزایند اگر چه اینمعنی ذریقه
 مناسب است اما با مصرع ثانی بیت موافقت ندارد و نیز در دفتر ششم حضرت مولوی وجه
 کسوف را مطابق قاعده نجوم بنظم آورده اند پس در ذیل نیز مقصود ایشان همان خواهد
 بود و ابیات دفتر ششم اینست قوله آفتاب اندر فلک گریه میبرد و در سیه روی کسوفش میزد

گردد زنب پر بنیز کن بین احوش دار تا نگردی تو مسیه رو دیگ وار بد چون گنه کمتر و دینم
آفتاب بد منکسف بینی نمینی نوزیاب بد که بقدر جرم میگیرم ترا بد این بود تقدیر و داد و جزا
ملاقات با و شاه با آن طبیب ترجمان هر چه مارا در دست بد و سنگی بر که پیش
در گلست بد ترجمان میانی باشد میان دو کس که بزبان هم ندانند و ترجمه آنست که آنرا
ترجمان تفریکند قوله مر جیا یا مجتبی یا مرتضی بدان تعب یا القضا ضاق الفضا بد انت
مولی القوم من لای شمتی بد قدر وی کمال من لم ینتی بد ترجمه این دو بیت عزنی آنست که مکنست
و یسع بادای برگزیده و پسندید اگر تو غائب شوی قضا بهر نامانی شود و فضا در او تنگ گردد
تو خداوند قومی و هر که ترا نخواهد تحقیق هلاک شود و ای بروی اگر ازین سیرت بد نگردد آیت کلامی
نیته لفسفا بالناصیته ناصیته کا ذبه خاطنه در شان او جعل است تعشیرش آنکه اگر باز نه ایستد ازین داد
محمد صلی الله علیه و آله و سلم بگیریم و او را بروی پیشانی بد و در زخ کشش پیشانی که در روغ گوئی
خطا کارست بدون باد و شاه آن طبیب را بد بخیر بود و ندان حال در و ن بد استعین
اسد ما یفترون بد پناه میبرم بخدای از آنچه افترا میکنند بر این مریض از مرض برونی قوله
علت عاشق زحمت با جد است بد عشق صطرلاب اسرار خداست ۷ اسطرلاب بزبان
یونان ترا زوی آفتاب است و غرض ازین تشبیه آنست که چنانچه سعادت و نحوست طالع
و وقت با صطرلاب معلوم شود اسرار الهی و تجلیات جالی و جذبی و آثار و وقبول و لطف
قهر و ناز و نیاز که میان محب و محبوب می باشد عشق پیدا شود قوله عاشقی که زین سر و گردان
سرست ۷ عاقبت مارا بدان سر بهر سرست بد رف و خل مقدر یعنی معترض را از سر که گوید عشق
مجازی چگونه صطرلاب عشق بد را سر را آتی تواند شد زیرا که عاشقی بهر طور باشد خواه
حقیقی یا از جانب محب که آنرا بطور می باشد یا از جانب محبوب که آنرا اخلا لازم است
عاقبت بحقیقه میرسد چنانچه بزرگ در باب عشق مجازی میگوید ۵ غازی بدست پور
خود شمشیر چوین میدهد بد تا او بدان دستا شود و شمشیر گیر و در غرض ۶ عشقی که بر انسان بود
شمشیر چوین آن بود بد آن عشق با رحمان بود چون آفراید ابتلا بد عشق زینیا سالسا
بر یوسف آمد ابتدا بد شد عشق خدا میکرد و بر یوسف تھا بد بینی که توسن برکش ۱۱ اول
رام کنند و بعد از آن بر پشت او زین شاه نهند قوله آفتاب آمد دلیل آفتاب بد شاه
بمدیث عرفه ربی بر بی قوله از وی از سایه نشانی میدهد ۱۲ حسن روم نور جانی میدهد

چون ذکر آفتاب آمد بقضای شرکت اسی عنان حضرت مولوی بطرف حضرت شمس الحق
 منعطف شد میفرمایند شمس با شمس فلکی چه نسبت نشان او بقضای الاشیا اعترف باضداد
 بسایه توان یافت و حقیقت این بنور جان توان شناخت باز همین مطلب را تائید میسرسانند
 و میفرمایند قوله سایه خواب آرد ترا همچون سمر همچون برآید شمس انشاق القمر بدیس سایه را
 دلیل معرفت این شمس مساز که سایه خواب غفلت می آرد و هر چه در عالم شهادت بحکم الم تر
 الی ربک کیف بدأ الظل سایه پیش نیت اگر در خیال سایه فرومانی از خواب غفلت بر نیائی و
 نور ذات شمس الحق سراج معجزه محمدی بود صلی الله علیه و آله و سلم که هر گاه قدم در تابش آن
 شگافه شود سایه را چه یار که برجا ماند قوله شمس در خارج اگر چه نیست فرد بدیوان هم
 او تصور کرد و در جواب سوال مقدمه نشان قائل اگر گوید که غایت در خصوص شمس جانت
 بلکه آسمان نیز غایت دارد که بنور فرد واحد در خارج موجود نیست جوابش این ابیاست قوله
 شمس جان کو خارج آمد از اشیر بنو و شمس در ذهن و در خارج نظیر بدی الصالح الاثر
 من الله و اذ غلبت الاثر پس فلک را اشیر محبت عظم اثر گویند اما آنکه در ذهن نظیر ندارد و جش خود
 میفرمایند قوله در تصور ذات او را کج کو بداند آید در تصور شمس او بداند که در خارج نظیر
 نیست از جهت در بیت دوم میفرمایند قوله شمس تریزی که نورش مطلق است و آفتاب است و
 زانوار حق است و چون حدیث روی شمس الدین رسید بدشمس چارم آسمان سرور کشید و
 میفرمایند که چون ذکر شمس الحق در میان آمد مذکور شمس فلکی از میان رفت پس اندام ذکر آفتاب
 از خجالت و انفعال و اندام علم حقیقتة الحال قوله نفس جان خود و انتم تر نادانست بدی
 پیرایان یوسف یافت است بدو اسن تریان تن کنایه از مستعد شدنش و کمربتن بدیگرا و صا
 قوله گفتم آید و را و فتاد از حسب خطاب بجان خود است قوله لا تخلفنی فانی فی الفتا
 کلت انما می فلا حجتی شما بدیگلاف مکن مرا که در میان فنام و کند شده مدارک و مشاعر فهم من
 پس احصا و شنا از من نمی آید قوله کاشنی قاله غیر المفیق ان تکلف او تصلف لایلیق و هر چه گوید
 غیر پوشیار اگر چه در آن گفتار مبالغه کند سزاوار نباشد قوله من چه گویم یک رگم پوشیار نیست
 شرح آنیاری که او را یار نیست یعنی همگیس را رتبه و لیاقت مصاحبت و یاری او نیست
 قوله قال المعنی فانی جالب و اعجل فی الوقت سیف قاطع بدقوله جانت یعنی شرح او صا
 و فدای منست مرا اگر سینه گذار و زود باش که وقت شمشیر برنده است و چنانچه شمشیر بر نیزه بر

برخی از آن بگذرد وقت هم میگذرد و بندنی شود و قوله صوفی این الوقت باشد ای رفیق مدیست
 فردا گفتن از شرط طریق به مقوله جاست که خود را صوفی خوانده و در اصطلاح صوفیه هر چه در آن
 حاضر قدم سالک بر آن باشد آنرا وقت گویند و اینکه گویند صوفی این الوقت است و مراد آنست
 که از شر و وسوسه هر چه بر او متوجه است بدان اقبال نموده معروض است از تعلق دل باضی و مستقبل
 و رضاداده بقضای پس این الوقت در مرتبه صحو باشد و ادب وقت از دست ندهد چنانچه فرزند
 ادب پدر را و اینکه ابو الوقت گویند کنایه از سکر صوفیت و محویت او در تجلی ذات مثلاً با میزید
 صورتا این الوقت بود که ادب وقت ناز و دیگر طامحات از وفوت نشد و حقیقه ابو الوقت
 بود که سبحانی ما اعظم شانی چون بزبان او گذشت شمشیر و کار و برومی زدند مجروح نشد و
 بحکم ابویت بر وقت غالب آمد و گرنه مقتضای وقت آن بود که مجروح یا مقتول شدی اما وقت
 را از محل انداخت و مغلوب ساخت قوله صوفی این احوال باشد در مثال هر چه هر دو فارغند
 از ماه و سال و حال در اصطلاح این طائفه و ارویت بر قلب سالک که چون برق خاطف
 یا نثار نبود زو زائل شود و حال قمرین وقت است چنانچه روح بسد راس وقت بحال محتان
 که خلفای وقت بحال باشد اما در فراغ از ماضی و مستقبل هر دو متهمان چنانچه خود میفرمایند سه
 گرچه هر دو فارغند از ماه و سال و حاصل معنی آنکه جان خود را این الوقت و این احوال و نهایتاً
 و میگوید اگر چه وقت و حال هر دو را باضی و مستقبل کار نیست اما مال نسبت بوقت سریع الزول
 است مرا این حال دانسته کار مرا بوقت دیگر حواله مکن قوله گفتم اعریان شود او در عیان و
 فی توامانی فی کفارت در میان چنانچه آب و قتی که صاف می شود موج و سیلاب نابود گردد و
 خلوت طلبیدن آنولی از رسول گفت و گوی عاشق در نام محله ایست و سمرقند قوله
 گفت پیغمبر که هر گوی هر نفعت و زود گردد و با مرادی خویش جفت و قال النبی صلی الله علیه و آله وسلم
 من کتم سره فقد حصّل امره قوله وعده کردن را و فایده بجان و تابه بینی در قیامت فیض آن
 اشاره است بآیه او فوالله ان الهمد کان مسؤلاً و قال النبی صلی الله علیه و آله وسلم المؤمن
 اذا وعدنی العدة ین وریافتن آنولی رنج را انهم تا شود محبوب تو خوشدل بدو بد کرد
 آسان اینهمه شکل بد و بد لفظ با هر دو مصرع ضمیر باشد راجع بزرگوار مصرع ثانی یعنی آشنین باشد
 یعنی زگر و کنیز اگر دو بد و شوند مشکل آسان شود و در تصویرت این بیت دو قافیه بین خوابد بود قوله
 زگر اگر چه عقل می آرد و لیک همراهِ عقل معاش است که کار دنیا رونق دهد قوله مرد عاقل باید

نیم جان بستاند چند جان دهد با آنچه در مهت نیاید آید بد به اشارت بانکه تیره فانی المیر تقابل
 است ایضاً فی حصه ظاهراً این قصه این بود که بر تو و من خوشدلیکن در ابتدا فرموده اند که خود
 حکایت نقد حال ماست آن در و آنجا اشارت می رفت که عرض حضرت مولوی بر حکایت خلایق
 محصور نیست از نیمه توان گفتن که با دشا که گنایت از روح انسانی باشد و کنیز عبارت از نفس
 اماره که روح را با صلاح احوال آن تعلق عظیم است و اگر تزکیه باید بکند قد اطلع من زکاتنا عیب
 و مونس و ندیم و بیاری و ابتلائی او کسب دنیا و جمال نه گردد آرایش و تملیش آن اطبا قوای
 عقلانی و تدبیرات جسمانی که در شناخت مرض نفس عاجز و قاصر آید و حکیم آتی حذیه خاص که
 حب دنیا را ناکل گرداند و املاک زر گر رخ حجاب و کشف نقاب که کریمه فکشفنا عنک عطا کون فیض
 الیوم حدید نشان میدهد حکایت مرد بقال و طوطی انهم مقصود ازین دوستان آنکه
 افعال اهل المیر بر افعال خود قیاس کردن خطاست چنانچه میفرمایند قوله کار یا کان را قیاس
 از خود دیگر بر ربط این دوستان با قبل در غایت طور است قوله کافر اندر دیده بنیاد بود و یک
 وید و در دیدشان یکسان نبود به اشارت بایه قالوا ما هذا الرسول یا کل الطعام پیشی فی الاسود
 قوله گفت اینک ما بشر ایشان بشر دما و ایشان بسته خواهیم و خود به اشارت بایه قالوا ما هذا
 بشر شکم پریدان ان فیفضل علیکم قوله که چه هر دو بر شریک بازی اند یعنی بر شریک کار اند
 که در امر تکلف شریک هم اند قوله یک با هم مردی و زاری اند یعنی هم شهری ننید که با هم
 دوست باشند یکی از جای و دیگری از جای و میتوانند بود که تعداد دو شهر از پشت و دوزخ
 باشد قوله میم و او میم و فون تشریف نیست به لفظ میم و من جریبه تعریف نیست به لفظ فون
 مکتوبی یا لفظ فون خلعت نیست تا هر که پوشند مومن شود و این لفظ از برای تعریف است پس
 بایه که این تعریف بر هر که صادق می آید و معنی این لفظ و در ذات که موجود است القصد مومن است
 به انبارات و علامات باشد که قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ان من نور الله و المیزان
 من فیری پس مومنان همه یکدن و یکدل و یکجان باشند چنانچه منقول است که اصحاب صفه میسر
 بودند اگر یکی از آنها سیر خودی گرسنگی همه بر طرف شدی و یکی اگر برای استبراز رفتی و یا استنجا
 رفتی لقاضای جمله منعدم شدی قوله حرف طرف آمد در معنی چو آب بهر معنی عنده ام الکتاب
 اشارت بایه لکل اجل کتاب یوحنا را باشد و شیت و عنده ام الکتاب حاصل معنی آنکه لفظ منبر
 طرف است و معنی بجای آب و بحر یعنی ذات حق جل و علا که هر گاه قطره از قطرات ملکات را با گشت

یسوی آن بجز است هر که بقیقه این را در پی برد و خواص باشد پس هر لفظ مومن و منافق پنج و گوهر
معنی از بحر حقیقه طلب کن قوله تحریر و بحر شیرین در جهان و در میان شان بزرخ لایبغیان و
اشارت بآیه مرج البحرین یلتقیان میجا بزرخ لایبغیان یعنی بحر شیرین و تلخ با هم نیامیز و بنا
این دوستان چنانچه بالا گفتیم هر بین است که کار پاکان با کار خود یکسان پندارود و در اکثر ابیات
تبییه است بر آنکه پنج امری شکسته از فرق نیست میان مشارکت در صفات ظاهر و مباینیت در
صفات باطن و گاه باشد که همین تبیه سبب غلط شود و بعضی را بخود مغرور کرده اند تا این ابیات
را حجت سازند احافنا الصمد من شر و الفضا قوله آنکه گفت استفت تلک مصطفی به اشارت بحریت
استفت تلک و لو اختلف المفقون دل لطیفه را بنیت چون بر تبیه صفار سد مجازی ام الکتاب
و نوح محفوظ گردد و صفائی آن بصیقل ذکر حاصل شود و کل شئی مصطفی و مصطفی القلب ذکر
کما قال الصمد الایذکر الله یضمن القلوب قوله که چنین بنماید و که صد این و جز که میرانی نماید
کار دین را یعنی معصوم را معصوم تر کند و خراب را خراب تر کرده اند لقیل الله ما یتبارک و یکم ما یرید
قوله آن یکی را روی باشد سوی دوست بر آن یکی را روی او خود روی او است به اشارت
بحدیث انا الله بلا یم و من رآنی فقد رای الحق قوله روی یک را میگردیدار پس
تبیه بر آنکه دست از طلب باز نباید داشت و ناظر روی هر دو شخص که روی یکی یسوی او است
و روی دیگری روی او است باید بود قوله حرف درویشان بدزد و مردود و بدناخود
برسی زان منون به اشاره است بآیه یحر فون الکلم عن مواضعه و یقولون سمعنا قوله آن
شراب حق ختمش مشکنا باده را ختمش بود کند و عذاب به اشاره است بآیه فی وجههم
نفرة النعیم یقولون من حق مخوم ختامه سک و استان با و شاه جود شاه اول
کرد و راه خدا بر آند و مسا ز خدا را خدا یعنی موسی و عیسی را یکی بدو حال آنکه انبیا از
نور واحدند لهذا انکار یک نبی انکار جمیع انبیاست چنانچه حق تعالی از اتحاد جان رسل
خبر میدهد و میفرماید لا تفرق بین احد من رسله تلکس کردن و زیر بانضاری
گر نبودی جان عیسی چاره ام و او جود اند بگردم پاره ام یعنی روح عیسی اگر بدو چاره
من نمیکرد قبول کردن نصاری مکر و زیر را سر انجلیون و زنا و نماز و انجلیون
بتبیح ترسایانست و در فرس انجیل را گویند قوله گفت زان فضله حدیقه با حسن و مراد حسن
حسن بصیرت و نه اینه عیسی من انکذ لقیه تراک مشکلم کلام لایسع من خیرک من الصوابه فمن

این اخذ نه قال حنفی به رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم کان الناس لیسئلون عن
 رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم عن اخیر وکنت اسئله عن اشرفنا فیه یعنی قوله مؤسکافان
 صحابه جمله شان به خیر گشتندی در آن وعظ و بیان ای وعظ و بیان خدیفه با حسن قوله
 می نیندیشیم آخر ما بوش بگویند خلل در گندم است از گندموش به اخلاص و عبادت را بکنند تم تشبه
 کرده و نفس او شیطان را بهوش قوله لا صلوة ثم لا با حضور به اشارت بحديث لا صلوة
 الا بحضور القلب و ربط این بیت با بیت بالا ظاهر است که دفع مشوش نفس بخانه بی حضور ممکن
 نباشد قوله پس ستاره آتش از آسمان جمیده و آن دل شوریده پذیرفت و کشیده مصرع
 ثانی تفسیر مصرع اول است بالا عبادت را به اتمای گندم تشبیه کردند و اینجا بشیر که آهن
 و دل بر سوزن یافته عشق را با آهنی که تاب آتش خود را سیرخ شود و شتراره بیرون دهد آهنی
 که در مرتبه خود بهر دو تشبیه عالیت و حاصل معنی آنکه شراره های عبادت را دل سوخته پذیرفت
 و قبول کرد و بیرون کشید که چراغی از آن افریده شود لیکن بذر و نفس را به را خاموش کرد و
 نگذاشت که چراغ اسید روشن شود زیرا که در دوزخ و شنی گرفتار گردد و و صرغه او در تاریکیست
 بالا فرمودند که اگر در هر قدم هزار دام بین شد و باشد چون عنایت تو رفیق ما باشد غم نداریم
 همه مطلب را تقویت میرسانند که از دام را بایندن کار بهر تشبیه و هر روزه ایست قوله هر شبی از
 دام تن ارواح را بر میرانی میکنی الواح را لفظ میکنی را نفع گاف باید خواند زیرا که لوح حکمت
 و الواح جمع آن که کنایه از ابدان است و را بایندن ارواح را از جنس ابدان بکندن تخمته با
 در زندان تبسیر فرموده اند قوله حال عارف این بود و حیجاب هم گفت این دو هم رفود زین مرص
 یعنی از محکم این آیه مرص من و مگر نیز قال جل سحانه فی شان اصحاب الکلمف و تبسیر القیاطا دم
 رفودنداری تو ایشان را بیدار که چشمهای ایشان باز باشد و حال آنکه ایشان چشمها بسته
 قوله شمه زین حال عارف و انمود به خلق را هم خواب سسی در بود و یعنی لفظ را بانی خواست
 که از دوام استغراق عارف عوام را آگاه کند خواب سسی فرستاد تا بصم را حاضر یابند و پیشم
 نفر از کرده غراب ملکوت مشاهده کنند و معراج جانهای و اصلاک حق را شکر باشند و میتوان
 بود که فاعل و انمود خواب سسی باشد و رفیض است لفظ ربو و مصدر باشد یعنی ربو و گی قوله
 فارغان از حرص و اکباب و حصص به مرغ و زردام حسته و زرقش با اکباب بر و افتادن
 حصص شتاب راه رفتن و این هر دو از لوازم حرص است قوله و جای منبسط را تن کند

هر تنی را باز آبتن کند مکنایه از آنست که ارواح چون از بدن راها شوند بسیط گردند
و باز متوجه بدن شوند آنقدر بهدیر آن پردازند که گوییم تن شدند و آبتن کردن اشتراک
با نکه بسبب بازگشت روح حیالیه است و گفته است و خواهر که نشانها هر افعال است در بنین جمع شود
قول اسپ جانها را کند عاری از زین رتن را که مرکب جانهاست عاری کردن از زین کنایه
از تعطیل حواس ظاهر است در خواب قول سر النوم اخ الموت است این معنی جابر قال سال
عن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم عن نوم اهل الجنة قال النوم اخ الموت و لا موت الا نومه
قول بر بند بر پایی شان بنده را از بند دراز علاقه روح است باین بسبب باقی ماندن
انفاس یا کنایه از مدت العمر باشد که بدون اتمام مدت ارواح از قید اجسام آزاد نگردد
پس این مدت حکم بند دراز داشته باشد قول کاش چون اصحاب کف این روح را به
حفظ کردی یا چو کشتی نوح را بدینی موج تلاطم فتن و تراکم بحر من احتلاط روح با تن
و هر روزه بازگشت او سوی بدست کاش چنانچه ارواح اصحاب کف را تا سیصد و نه سال
حفظ کرد و بقید بدن نفرستاد و دیگر ارواح را نیز همین قسم ضبط میکرد و حفظ می نمود و بنده
تن نمیداد تا مرغزار و صحرائی پیون خلق العذای میچیدند یا چنانچه کشتی نوح را حفظ کرد با مر
حق تعالی کشتی تن را حفظ روح را میکرد و وصیت روح و اشتغال بتبیرات این عالم موجب هلاک
مانیشت قول یاب و خارب و در سدد و مهر بر چشم است و بر کوشش چه سود بدینی این طایفه
اند که بسرو ستم اینان گتم و انا اقرب الیه من جبل الوریذ پی برده اند و پیوسته اند بحق تعالی
در حال پس سرود و در نیام عبارات باشد از خطاب و الهام قول بازگو که چیست این رو
ختم حق بر چشمها و گوشها باز قصه لیلی و مجنون واضح شود که بیداری و هوشیاری ما آفت
راه است اگر این نبودی رو پوش نبودی قصه دیدن خلیفه لیلی را قول که گفت
خاموش چو تو مجنون نیستی بدینی همان حال لیلی مجنون تواند دید کمال او لیاری اصحاب
دید تواند دریافت قول هر که بیدار است او در خواب ترهست بیداریش از خوابش بهتر
زیرا که خواب غافل و جاہل خبر است که بسبب تعطیل حواس از کسب شر و مکفوف ماند قول آنکه
خوابش بهتر از بیدار است آنچنان بد زندگانی مرده به قول چون بخت بیدار نبود جان ما
است بیداری چو در بدن ما بدینی چنانچه زندان سدره سیر و تماشا است این بیداری را
نیز مانع سیر ملکوتست قول جان ماروز از لکد کوب خیال بد و زیان و سود از خوف زخم

اینچو ال انچه لبش با و دار کو خواه که بفرنی الحقیقه نعمت باشد خواه نعمت قوله خفته آفتاب باشد
که او از هر خیال بدو در پادشاه و کند با و مثال، حال کلمات بیان فرماید که بنمیدارند و
از دیگری شغال بی با چنانچه چشم پوشیده اند که پنداری در خواهند و خیال آنها فخرن هزار است
و آنها همیشه با خیال خود در گرفتند قوله چنانکه از خیال آید بحال و آشنانش کرد و او را هر
و بال و این خیال فریفتگان بحال پیر زال و نباست قوله چونکه تخم نسل را در شوره ریخت و او
بخویش آید خیال از وی گرفت و شوره کنایه از صورت خیال اوست که بدان تمسک میشود و گویا در شوره
شوره تخم می ریزد و قوله آه زان نقش پدید آید بدیع صوری باطل که در قوله خفیه او در
موجود دارد و در خارج معدوم مطابق است قوله مرغ بر بالا و پران سایه اش و بر زمین
پران ناید سایه و ش در حاصل معنی آنکه شغول و گرفتار است خیال و نیوی را با مشا هده انوار
آشنای نیست چنانچه صیاد سایه را امکان گرفتن مرغ هوایی نه قوله سایه پران چو باشد
سایه اش و او را با انداز خیال و سایه اش و اشعار بر آنست که سلطان حقیقه مرا خدا است
و ظل الله لقب است مرا و او را قوله کف ایفل نقش او لیا است و گوید دلیل نور خورشید خداست
یعنی حکم این آیه وجود او لیا را سایه خورشید ذات تصور کن و درین رمز است که سایه از ذات
متکبر و دلیس وجود این طایفه بوجود حق قائم است قوله لا آجب الا فلین کو چون غلیل
اشاره بآیه فلما بین علیه اللیل رای کو که قال هزارتی فلما اطل قال لا آجب الا فلین قوله
و اسن شنه شمس ترمیزی تباب بدیع محکم بگیرد قوله انصام الحق ضیاء الدین پیرس بدیع
بمعرفت شمس اگر راه نیابی رجوع بضیاء الحق کن که آنجا اتم چاره کار میشود و قوله در رسد
بگیرد تراره در گلو و در حصد ابلیس را باشد غلو بدیع اگر خاطر است رسد که من از کسی کم نیستم
بدانکه این خطر و ادل از ابلیس سزد و ترک آن بگیرد قوله عقبه زین صعبتر و راه نیست و
ای نمک را کش حصد همراه نیست و اشاره بحدیث احمد یاکل الحسنات کما تا کل النار را خطب قوله
طرا بیتی بیان پاکست بدیج نورست از هلمش خاکست و چون خانه حصد از حصد پاک شد
بیت اعداست و این آیه در شان ابراهیم و اسمعیل نازل است کما قال عز اسمه و عهدنا الی
ابراهیم و اسمعیل ان طرا بیتی للطائفین و العاکفین و الکرع السجود بیان حصد و زیر
قوله هر کسی که از حصد بینی کند و خویش را بیکوشش بی بینی کند بدیع بسیار باشد که آنست حصد
گوش و بینی ظاهر را بر باد دهد و اگر احیاناً انگوش و بینی مسلم ماند گوش و بینی معنوی که شنوند

اسرار است و دریا بنده بوی اوست البته تلف شود و چنانچه مذکور بین منتهی تفسیر میفرمایند
 قوله آن بودی که او بوی برد و بوی او را جانب کوی برد یعنی بینی ظاهر بینی نیست
 فی الحقیقه بینی آنست فهم کردن حادثان انضمامی قوله هر که باشد زشت گفتن
 زشت دان بدست بضمکون آیه قل لیس علی شاکلته قوله به زاری بهیچ نسبت ای فلان
 عن علی ابی طالب کرم الله وجهه قال عبادات اجابلی که وضعت فی المرباطه قوله بدین که نوح
 نماید در نظر بلیک از خالیتش دارد و بصیرت بر دلت بر دل کرمیه بجا و البرق میخفت
 ابصار هم تخطی و زیر در احکام انجیل قوله ساخت طومار به نام هر یکی بدقتش
 هر طومار دیگر مسکله بد اگر قصد تخطی نباشد و بدین احکام بهیچ یک خطا نیست و موجد را با صفت
 و اکثر این اوصاف که وزیر مکار ضد یکدیگر قرار داد و ذلت جوانمردان من حیث انجر
 موجودست قوله در یکی راه ریاضت را و جوع را کن توبه کرده و شمر طر جوع را بینی نیست
 و جوع موقوف علیه توبه و در جوع است و توبه بی ریاضت قبول نیست و مصرع اول اشاره

بایه الذین جاءهم فافینا لنهیمهم بملنا و مصرع ثانی مضیه معنی یا ایها الذین امنوا توبوا الی الله توبه
 لغو حاقوله در یکی گفته ریاضت بود نیست و اندرین راه تخلصی خبر جو نیست و اشاره به
 السخی غیب الله و لو کان فاسقا قوله در یکی گفته که جوع وجود تو بد شرک باشد از توبه
 توبه جز توکل جز که تسلیم تمام و در غم و راحت همه مکر است و دام یعنی توکل و اشاره به حدیث
 من خذم خذم قوله در یکی گفته که امر و نهی هست بهر کردن نیست شرح عجز است و ضد
 تمام حکما که بالا کرد و اشاره بای خلق الانسان ضعیفا قوله قدرت خود بدین که این قصه
 از دست بد قدرت از قدرت او زبان که هست و در یکی گفته که این دو برگذ بهت بود و در
 بگنبد در نظر بدست هر دو حکم که در دو بیت ماقبل بود و اشاره به حدیث ما شغلنا عن الحق
 قوله در یکی گفته که خبر و توبه بد بگنبد و در هر چه اندر فکر است بدین بیت و اشکال قوی
 دارد یکی آنکه درین دوستان هر یک مستقبل که مخالف مفهوم ماقبل باشد آنرا این طریق بیان
 میفرمایند که در یکی گفته چنانچه ابیات اقبل و ما بعد جین قاعده است پس بنا بر این اجابت میفرمایند
 این بیت هم باید که مثل باشد بر مستقبل منافی ماقبل و حال آنکه با استقلال حکم مفهوم میشود و منافی
 آن باقبل دوم آنکه در مصرع ثانی و او عطفه واقع است و معطوف علیه بدین نیست و بعبارت
 این حرف علت این بیت میل نماید در دفع هر دو اشکال آنچه بر دل این مشت فاعل وارد شده

برستان عرضه نماید و دانید که بفر قبول موصول گردید و بدانکه بیت بالا حکم کرد که از عجز و
 قدرت در گذر اینجا میفرماید که احتیاج در گذشتن تو نیست زیرا که در گذشتن موهوم اختیار
 و اقتدارست عجز تو و قدرت تو و از هر جسم چیزی که در حکمت و اندیشه است خود بخود بگذرد و هیچ
 مانده در صورت لفظ و قدرت تبارست و معطوف علیه و از هر چه اندر حکمت معطوف بران بگذرد
 خبر و اسرار علم با الصواب اما در اکثر شئوهای کمنه این بیت یافته نشد و بر تقدیریکه نباشد ربط کلام
 بهتر میشود قوله در یکی گفته مکش این شمع را در این بیتی که در شئوهای کمنه نیست بر تقدیری که
 بحال داشته شود این بیت مخالف باشد بدانچه بالا گفته که هر ملتی از هوای خود در گذر تبار ذات
 گردیده پس ترک هوا باید کرد و اینجا میگوید که هوا و خواهش تابع نظرست و نظر نیز تابع شمع است
 پس نظر را تا حکم دارد تا هوا باقی باشد قوله ترک دنیا هر که کرد از زهد خویش بدیش آید پیش
 دنیا و پیش از لفظ پیش ثالث بیای موعده توان خواند و بیای عجیبی هم قرات توان نمود و بدیش
 پیش کنایه از آخرت خواهد بود قوله در یکی گفته که آنچه داد حق بد تو شیرین کرد و هر ایا جاتی
 بر تو آسان کرد خوش آمد بگیر و خوشترین را در شیفین در زحیر و زحیر نام بیاری ملک اشار
 بدلول کل میرا ملحق له و مضمون ان لنفسک علیک حقا و منافی بیت بالا قوله در یکی گفته
 که بگذر زان خود و کان قبول طبع تو را راست و بد به راه های مختلف آسان شده است
 هر یکی را ملتی چون جان شده است که میرا کردن حق را به بدی بد به جود می گرد و آگاه شدی
 و حکم تمام که بالا گفته بود هر چه حق داد و بد تو شیرین کرد به را بگیر حالا میگوید هر چه در دنیا
 تو شیرین نمود و طبع تو قبول کرد آنرا بگیر قوله در یکی گفته میرا بود و در که حیات دل خدای
 جان بود و این بیت مخالف هر دو حکم سابق یعنی آنچه حق داد همه را بگیر باز گفت ازان خود
 بگیر حالا میگوید که هر چه داد همه را گرفتن یا هر چه ازان تست همه را و کردن خوب نیست
 و میرا نشود بلکه میرا تست که هر چه دل را جان را از دنیا و قوت نباشد آنرا بگیر و هر چه
 حظ نفس باشد آنرا و گذاری زیرا که حظ نفس و ذوق طبع پادار نباشد و چون ذوق
 زائل شود زمین طبع همچون زمین شوره بی زرع و کشت یعنی بی محصول و زراعت گردد و قوله
 عاقبت بینی نیابی در حسب دل یعنی حسب را در کار عاقبت بینی دخل نیست چنانچه نسب را پاست
 می باید و اشاره مضمون من لیس له شیخ فی شیع الشیطان و آنچه یوم نه عوکل اناس با ما هم قو
 عاقبت بینی نباشد مست باقی یعنی آستان قوله در یکی گفته که صدیک چون بود و اشاره

بمضمون العبد عبدالحق حق بالتراب و رب الارباب قوله هر یکی قولیست ضد یکدیگر تا آنجا که
قوله وحدت اندر وحدت این تنوی دین ابیات مقوله حضرت مولویست و حاصل معنی
آنکه احوال و زیر ضد هر یک است و مختلف و معانی و صور اما در نظر کسی که در بند تعینات است
و زهر و شکر و نفع و ضرر را هم تفریق میکند و متینکه از تفرقه و پراگندگی برای جمیع الجمع که وحدت
اندر وحدت باشد گراید قوله از سبک و تاساکی ای معنوی یعنی از تشبیه بفرز شواخی مرقا
معنی و از حقیض امکان برآمده بر اوج و جوب سیر کن بخاطرت نرسد که اسباط نصاری
هنگی و دوازده تن بودند اگر وزیر بنام هر یک طوماری نوشته باشد حد و طوایر از دوازده تنجا
نمیشود و آنچه از احکام مختلفه حضرت مولوی تعداد فرموده اند زیاده از دوازده است پس
تطبیق چه طور شود زیرا که آنچه از اختلافات بیان کرد بر سبیل تشبیه است و تشبیهات از نتیجه و
دل سامع را اطمینان دهد هر قدر بیشتر بهتر و در بیان آنکه این اختلاف در صورت
او زبیرنگی عیسی بودند است و در مزاج خم عیسی بودند است و منقولست که حضرت عیسی علی نبینا
و علیه السلام در وقتی از اوقات از شر کفار در خانه صباغی ستواری شد چون وقت عباد
صباغ آمد متوجه مسجد خود گردید که لعبادت اصنام خود قیام نماید و پارچه های مردم را که
برای رنگ کردن بار و او بودند بطریق امانت بحضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام سپرد چون
صباغ و پانی کار خود رفت و وقت نماز حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام رسید حضرت عیسی
از خوف امانت داری پارچه را در هم پیچیده در خمی از جنهای صباغ انداخت و مقتید بنام
چون صباغ از عبادت اصنام فراق حاصل کرده آمد پارچه های را ندید مضطرب شد حضرت عیسی
بعد اتمام صلوات اشارت بجانب خم کرد و فرمود از جهت احتیاط همه را درین خم انداخته ام
صباغ آغاز نوحه کرده که اگر ترا در خانه جانمیدادم باین بلا گرفتار نمیشدم ازین جا منهار جانم
انشعق است و هر شخص رنگی خاص بمن فرموده تو همه را در یک خم انداخته و دیگر رنگ ساخته حضرت
فرموده که باک نیت جانم هر شخصی به رنگی که او خواسته باشد از خم بجان رنگ یا ساده که اختیار
رنگ با تو باشد خواهد برد دست دراز کن و نام هر یک بگیر و جامهای را برابر القصبه بجان
شد که حضرت عیسی فرموده بودند صباغ عیسی علیه السلام گردید و ایان آورد و جوارخی
شد اشاره بانقصه کرده میفرماید قوله جامه صدر رنگ از آن خم صفا داده و یک رنگ
گشتی چون صباغ یعنی از آن خم صفا هر جامه از جامهای مختلف الوان بر طبق خواست صباغ

یا ساد و سیاحت یا برنگی او میخیزد مانند ضیاء آفتاب و نور سازد که از او و حال بیرون نیاید
یا از لون معروضه است یا یک رنگ به رنگی که بر آن تافته باشد و بعضی این قافیه را صبا یعنی
نیمه میخوانند و معنی قسم دیگر گویند هر که خواهد بشرح سید عبدالفتاح رجوع کند و آئینی را فهم نماید
قوله نیست بگرنگی که در و خیر و ملال بدل مثال های و آب زلال به یعنی در یک رنگی موافقت است
مثال های و آب زلال نه مخالفت و که و رت و ملال و ماهی کنایه از وجود و شخص کامل است
و آب زلال وجود مطلق پس و در مکار خود را یک رنگ دین موسوی تصور کرده فتنه در
قوم میسبب برانگیختن و درنگ بودند یک رنگ زیرا که از اتحاد جات سهیل این دو پیمبران
غافل بود و از سر حقیقه خبر نداشت که اختلافات او ان موجودات اندنگری می اسما و صفات
اما در خم احدیت خبر رنگ برنگی نیست قوله گر چه در شکلی هزاران رنگ است در شکلی کنایه
از عرصه امکان ممکنات و جنگ ناسازی و خشونت قوله بیت های چیت در یاد و ریش لعل
اشارت است بلیق عبارات و کوتاهی تمثیلات از ادای مقصود قوله این امانت نان امانت
یافته است داخل یعنی امانت پر تو ذات که حافظ جمیع اسما و صفات تعلیم امانت بچاک فرموده
زیرا که عدل الهی امانت با اهل می سپارد و خاک اهلیت این امانت داشت که جنس دانه را بخت
ظاهر کند و آدم خاکی قابلیت آن امانت ارض و سموات تحمل آن نتوانست شد کل وجهه مومنان
قوله خاک سر را کی نماید آشکار در این بیت بابیات مابین اشارت مبضمون آیه فالتظاری آنا
رحمة الله کیفی حی الارض بعد موتها قوله زهر بر قهر نهان می شود و زهر بر قهر کنایه از فضل خدای
و برگ ریختنست قوله مر جاویدر کند فضلش خبیر بر عاقلان را قهر او کرده ضریر بر ضریر نابینا
و مراد از عاقلان آن طائفه اند که خبرت جاوید مسلم بنیدارند و حال آنکه معنی خبرت آگاهی تفصیل است
اثر آن آگاهی از هر خاک ظاهر شود و آنجا خبرت باشد چون زمین تخم کند و بوسه بدل سازد و خبر باشد
قوله با که گویم در جهان یک گوش نیست یعنی گوش عوام از شنوائی بی لطف است قوله هر گجا
گوشی بد از وی چشم گشت یعنی گوش خواص از درجه شنوائی بالاتر رفته بنیائی یافت مانند سنگ
که ترقی کند و چشم شود پس عاشق جوش خود را با که گوید ناقص معذور و کتابت را وجهت از دید بجانب
شنید به سرور و تفرید دیگر درین مقام آنکه هر گوش را حق تعالی استعداد آن داد که چشم شود
و هر سنگی را صلاحیت آن بخشید که چشم شود پس نظر بر بخشش و انعام عام او که هر جاوید را خبر ساخته
هر با گوش چشم به چشم کرده دیده ایامه فاما که از دید خود غافلند و با وجود همه دیدار نیمه غفلت است

اگر کار بشنید بودی خافتم بودی چنانچه مطابق این معنی تیت در دفتر الش نیز واقع شده قوله
 ناک در شد سنگ کو هر پای سر مدنی بنید جز بشیر چشم بشیر بد قوله معجزه بخش است چه بود سیما
 از کیمیا اجزا و ترکیب یافته که بسبب خاصیت فلزات و کائنات مثل سس صرب و غیره آثار اطله
 و نقره سازند معجزه و تاثیر خاص الهی در فعل بشیر که قدره بشیری از اظهار آن عاجز باشد
 سیما تاثیرات غریبه که از تدبیر عقل جزئی بشیری بوجود آید قوله که مفرودی همچون آن ناصیت
 در بعضی نسخ ناصیت و در بعضی ناصیت دیده شد هر دو درست است تا ما ناصیت بهتر است بر
 اینکه ناصیت اهل تعویذ و فقه و می باشد بیان خسار و وزیر و رین مکر قوله صد چو عالم
 هست که اندامم و در عوالم الهی هم عالم تنگ تر از عالم شهادت نیست لیکن تا پیشیم جهان بین
 خدا بین نکر و نعمت عالم و گیر از قیتم نشو و چنانچه طفل را در تنگنای رحم اگر خبر دهند که برون
 این تنگنا عالمیت پس و آشنای طفل شکر این مقال باشد پس هر که محبوب است مانند طفل نگاه آنجا
 محمد و در این تصویر کند و چشم بشاده آن عالم نکشاید حاصل اکثر ایات نیست که مذکور شد و ربط این
 دوستان با قبل ظاهر است که وزیر از راه کار و وزیر میخواهد دین عیسی براند از دوا مکر او را با مکر الهی
 که آتاب مقامت زیر که حق تعالی قادر است چنانچه بعضی از وجوه قدرت حضرت حق را بیان
 میفرمایند قوله پس ولی چون کوه را از پیکت او و مرغ زیرک را بدام او بخت و دین میگویند
 پیدا کرد مراد دل اهل عرفانست که هیچ چیز از جا زود و مرغ زیرک اهل علم را اندک از قوت اقتدیر
 خافند و دام نای از قضا و قدرت قوله خورشک می نگیر و فضل شاه و انان منکر القلوب
 قوله ای بسا کج انکان کج کا و یعنی اسباط نصاری که هم صاحب کج و نکست بودند بر کج
 کاوی و دوانانی خود اعتماد داشتند قوله کان خیال اندیش را شد ریش کا و یعنی آن وزیر
 نام خیال و سر نه شده و این سخن معنویت همچنین هر که پاندا این منزل و گرفتار آب و گل شد
 در حقیقه سخ کردید قوله خوشین را سخ کردی ای سفول یعنی مانی طبیعت سفلی قوله پیش
 آن سخ این بغایت دون بود و اشارت بآنکه زن بدکاره را بصورت ستاره شدن کجست
 بهتر است از منزل بدورت روحانی بصورت جهانی قوله اسب خود را موی آخر تاختی و در بعضی
 نسخ بجای آخر که کنایه از مل کثیف دنیای دونست اخروید شده بر این تقدیر یعنی چنین باشد
 که من بس و پنجم شدی اما حقیقه آدم نشناختی قوله چند گوئی من بگیرم عالمی را اینجا ترا بر کم از
 خودی یعنی کمال مرتبه دنیا سلطانیت و تسخیر عالم و نسبت بر مرتبه انسان این مرتبه دین است

پستی که از تصور نظر شرف خود پنداشته قوله در زاف زاف چون صد هزار به ضمیر راجع است بجان
 وزیر قوله بین آن تخیل را حکمت کند بخیل یعنی سود است یعنی اگر حق تعالی خواهد که وجود و تدبیر
 را سبب ظهور آفتاب خود گرداند سودای باطل را که حکم زهر قاتل دارد عین حکمت کند و خاصیت
 شربت در و تعبیه فرماید قوله آن کمان انگیز را ساز و یقین بهره رو یاند از اسباب کین به ضمیر
 آن راجع است بخیل که معنی سود است و سودا بیگمان کمان انگیز است یعنی نلن فاسد که از فرط سودا
 بهر سودا و از متولد شود و حق تعالی اگر خواهد اصل آن سودا را که کمان و بطن و دست یقین کامل
 گرداند و این بدان مآند که از کین بهره رو یاند یعنی غریب نیست که قدرت بالغه او ضدیت اضداد و
 ساعت سلب کند قوله ایمنی روح ساز و بیم را یعنی آتش را که تمام بینیم و خوست گستان کند
 و باعث آسودگی روح ابراهیم گرداند قوله از سبب سوزش من سودا نیم دور ز وزیر و
 ضد به وجود زیر یک شرار نابود کردن سبب سوزی بود و باقی ابیات تا این بیت بنی بر
 سبب سازی بنا بر آن هر دو شق را بیان می فرماید قوله از خیالاتش چو سوسفطایم بدین بیان
 یونان سوسفطایم را گویند و اسطایم معنی موه و فرخند و اینجا اشاره لطیفه است باینکه بنی که
 امور اعتباری بنظر خیالات و بکنه حقیقه هر خیالی رسیدن متعذریس حال صوفی در و پشت
 این اجمال بجمال سوسفطایماند که این طائفه عنا کنند از التزام عقل در ابیات حقائق گویند
 و حقائق اصلا موجود نیست و آنچه آنرا حقائق می نامند او هم و خیالات است این قسم سوسفطای
 عنا ویه اند و قسم دیگر عنا ویه اند که گویند حقائق موجود است اما باعتبار عقل یا اگر عقل را اعتبار
 کند چه باشد اگر اعتقاد و عنیه کند عرض باشد اگر بقدم آن قائل شوند قدیم و اگر بکوشش
 حکم کنند حادث و قسم دیگر لا ادیه اند که ثبوت و لما ثبوت هر دو را انکار کنند و خود را شکاک
 و در شک بودن خود اتم شکان باشند و خویش حضرت مولوی آنست که حقیقه واحد است و وجود
 حقیقی حق تعالی و دیگر حقائق تعینات آن وجود و صوفی در مشاهد حقیقه الحقائق اینها
 مستغرق باشد که کثرت را در وحدت مستلک و تلاشی بیند و در نظر و حقائق اعتبار را
 وجود نباشد چنانچه در نظر سوسفطای اما صوفی در مشاهد ذات با امور اعتباری نه پرداخته و
 سوسفطای نه عدم مشاهده و نایبانی خود را در وهم و خیال انداخته و بینا بون بعید
 وقع وزیر مرید انرا + از داستان تحلیط وزیر تا این داستان فوائد بسیار
 است و چون تامل رود در شان پیر استر شاد و مرید با منافع هدایات در هر بیت مندرج

گردیده چنانچه در همین داستان بیان و غلط و خلوت چه قدر مفید است از برای تربیت طالب
اما اگر مشوب بغرض و مبنی بر فریب باشد و غلط با ناک غول و خلوت توحش نامعقول است و چون
معرا از کمر و تخطیط بود هر ناخ و هر تکی تنها متضمن نفع خاص باشد قوله بنیه اندر گوش من و من نشین
بند حس از چشم خود بیرون کنید یعنی ابطال شغل حواس از تصرفات ظاهر موجب مزید ادراک نظام
باطن است و وضع خلوة از برای همین است قوله تا خطاب ارجو را بشنودید به اشاره است بآیه
یا ایها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیه مرضیه قوله صرخشی وید که خشکی بزا و مدعی جان
یای بر دریا نهاد و اشاره است بمضمون آیه که میمید و لطف که محتاجی آدم و علما هم فی البر و البحر ای ملک
و ملکوت قوله سیر صیم خشک بر خشکی فدا و سیر جان پا و رول و دریا نهاد و سیر خشکی شغل حواس با نوا
ظاهر و سیر دریا شغل با نور معنوی و توجیه قوله تا مدد که را بجانب معانی تشبیه کرده اند بکشتی بر اندن
در دریا قوله موج خالی و هم فهم و فکر راست و موج آبی محو سکر است و فناست بدانکه محو در
اصطلاح این طائفه دفع اوضاح و مواد است و محو سه قسم است محو ذات از بطو اهر و محو غفلات
از محائر و محو عادات از سرائر و محو در مقابله اثبات شمره محو ذات اثبات معاملات یعنی عبادت
و نتیجه محو غفلات اثبات نفاذ است و حاصل محو عادت مواصالت قال جل سبحانه یحوط الله بالشیء اثبات
یعنی محو میکند و غیر از قلوب عارفان و اثبات میکند فکر خود را پس محو اثبات مبادی است از قدرت
و مشیت باری تعالی دیگر سکر است و سکر در مقابل صحوست و سکر مثابه نعیمت و صحو مثابه حضور غیبت
غائب شدن از احوال دنیا و حضور حاضر شدن باحوال آخرت و فرق میان سکر و غیبت آنست
که غیبت بتدی و نشی هر دو را است و در سکر خاصه نشی چنانچه از علی بن حسین رضی الله عنهما
مرویت که در خانه ایشان آتش افتاد و سراسر سجده برداشت بعد از انقائ ناله و جی از ایشان
پرسیدند که چرا چنین واقع شد فرمودند که با و آن آتش بزرگ مرا ازین آتش حور و نخب ساخت و دیگر
فناست و آن در مقابل بقا باشد فنازل خصایک و سیمه را گویند و بجا نبوت خصال حمیده باشد
مکرم کردن مریدان که خلوت را بشاکن قوله جمله گفتند ای حکیم رخصه جو و دین فریب
دین چنانکه بگوید مراد از رخصه جو نه تحقیر است بلکه مقصود آنست که از توح انکلا طر رخصه در جمعیت با
کنن و همچنین نسبت فریب و جفا نه سواد است از مریدان بلکه تصرف است و خود را بمحول و انودن
یعنی با عتقاد و ماکه بتدی یا نیم بتدی را صحبت پروردگار است نه خلوة چنانچه بیشتر خواهد آمد که
آفت با چون گفتن اغیار نیست و قوله چار یا را قدر طاقت باره و بر ضعیفان تدریقت کار نه

اشارتست باینکه ربنا لا تحملنا الا طائفة لنا به قوله مرغ پرنا رسته چون پران شود بر پرنا رسته
 عبارت از معرفتست که قوت پرواز چنانچه باید نداشته باشد قوله صورت رفت برای جسمهاست
 جسم هادی پیش منی اسماست بدینکه رفت در مکان مقصودست که مقصود منجمست و آنست
 جسمانی در جنب منی اسم بی ساست قوله لا تقنطنا نقطال اخرن محروم مگردان ما از محبت
 که غم زیادتست جواب گفتن وزیر مرید اند که خلوت را بیش گفتن محبت های خود
 کنید بدینجهار بیت اگر نه بقصد تخلیط باشد محض حق و ارشاد است اعتراض مرید ان در خلوت
 و وزیر قوله جمله گفتند ای وزیر انکار نیست بد گفت ما چون گفتن اغیار نیست بد درین دوستان
 اکثر ابیات اگر چه از زبان نصرائیان در محامله و زیار یاد یافته انانی اقیقه منی بر مناجات است
 و این مناجات را درین مقام بواسطه کتمان اسرار از نظر اغیار بزبان نصرائی فرموده اند قوله
 با چه چنگیم و تو زخمه میزنی بذار ای ارمانی تو زاری میکنی بدینی حرکت سایه از حرکت شخص است موجب
 سایه محبوب است لاجرم اقوال و افعال او اقوال و افعال محبوب باشد تنبیه است بر آنکه شمع کمال
 که شمع لباس وجود کرده و بقطع قیود بشریت موصوف شده باشد بقتضای بی لیسع و بی سبب
 و بی نیت و بی میطش از راه قربت قول و فعل او را فعل و قول حق اعتقاد باید کرد و ابیات دیگر
 نیز مشعر بر همین معنی است اما بدینکه ادب دو قسم است حقیقی و مجازی خواص را هم پاس ادب
 حقیقی باید داشت و هم ادب مجازی پس ادب عارف کمال نظر باطن حقیقت آنست که هیچ چیز
 را نسبت بواسطه نگیرد و واسطه در میان نه بندد و سائل که محل ظهور افعال و آثار و در حکم الایمان
 اند نسبت بمظهر لاشی شناسد و هر چه از محل ظهور صادر شود بمظهر نسبت کند و این نسبت کمال ادب
 باشد در حقیقه و ترک این نسبت سود ادب باطن و نظر ظاهر شریعت ترک این نسبت کمال مراد
 ادب مجازی باشد پس نظر بطاهر امر ادب مجازی اولی و نظر باطن ادب حقیقی در صورت اگر چه
 نگوید که زاری بازاری نیست و دانند که چنین بلکه عین ظاهر و اولی باشد از آنکه بگویند زیرا که
 نشان اظهار شکر و باعث سکوت محو باشد و نحو سالک از سکر اولی تر قوله ما که باشیم ای تو ما را با نا
 جان بدتا که ما باشیم با تو در میان بدین بیت مقصود آنست که نسبت فعل بواسطه مجاز نیست
 نسبت باطن حقیقی و نسبت مجازی را به قوت باشد و جنب نسبت حقیقی سرانیکه از اولیا شطح سر نیزند
 همین تواند بود که در بعض حالات نسبت حقیقی غلبه میکند و نسبت مجازی را تاب مقاومت مسلوب و مغلوب
 میگردد و قوله ما عدم ما یموتی های ما تو وجود مطلق غانی ما بدینی ماهیات ناممکنات ما و اعتباریه است

عند العقل نه حقائق ثابت پس باو هستیهای ماکه مدعی پیش نیست بواسطه محدودیت و نقص و تعین اعتباری در نظر عالم
 موجود و نیاید و ترا که هستی مطلق در اعطای تقریر نیکنی را در کمال جمال را در بقای تو شک عارض میشود و اثبات بقا آنکه
 حقیقت نیست و نیاید که هست میکند و حال آنکه تصنع منکس است لان تحقیقی لایحکم علی ختانه اذ لم یکن مدرک
 و المجازی لایحکم علی بقائه وان کان مدرک بحسب اعتبار العقل قوله همیشه شیان ولی شیر علم به جسته شان از با باشد موم
 تاثیر هستی مطلق را در ظاهر تهریک با نفس شیر را که بر جرم علم تصویر کرده باشند و حال معنی آنکه افعال متضاده بظاهر
 افعال حق است بحقیقت پس افعال حقیقی پیدا است و فعل ناپیدا چنانچه شیر علم که مثال اثر است پیدا است و باد
 که مثال موثر است ناپیدا است قوله با و با ما بود از داد است بد هستی ما جمله از
 ایجاد است با و مایعنی انفس با و این بیت اناده معنی لا حول ولا قوه الا بالله میکند قوله لذت
 هستی نمودی نیست را به عاشق خود کرده بودی نیست را به اشارت باینکه اول چیزی که بر موجود است
 مقید بر توانا کننده حب ذاتیست و مبدا و رابطه عشق و عاشقی و معشوقی حب اصلی است که بحجم و یجب و نه
 از ان خبر میدهد قوله لذت انعام خود را و انگیزه نقل خمر و جام خود را و انگیزه بدنی پیش استحقاق و طاعت
 مبذول داشته انعامات رستقر و ستر گردان قوله ما بودیم و تلقا صا ما بود و لطف تو نا گفته مای
 مراد از نا گفته که سرور حق تعالی باشد لسان استعدا است قوله پیش قدرت جمله حق بار که
 عاجزان چون پیش بودن کار که بدینی هستی مطلق را در مقیات تاثیر نیست مبر بقدرت و جمیع
 ممکنات سخن آن تاثیر اند قوله این نه جبر این حتی جباریست مذکر جباری بر ابی زاریست
 چون اثبات با بحسب ظاهر شعر بود و بر اعلای مذهب جبریه که گویند را در حرکات و سکانات و جمیع
 قصد و اختیار و قدرت نیست و این مذهب شبه را دفع میفرمایند که این سلب اختیار نه آن بشر
 که جبریه انسان را چون جاد و اندل مشاهده غلبه قدرت حضرت ربانی و مطالعه آثار جباری
 اوست و تسلیم و تفویض جمیع امور به وجود مطلق که وجود امکانی در جنب آن واجب است تسلیم
 و تلاشی است تا در یافتن انیمنی در عجز و تصرع و ناله و زاری بفرایند قوله زاری باشد دلیل اضطراب
 خجالت باشد دلیل اختیار بدینی یعنی اسم جباریه که بپرده و پر تو این اسم بر و تافته خود را مسخر
 تقدیر آتی یافته گاه بر خود زاری میکند و خود را مجبور می بیند و گاه از کرده شر سار و خجالت زده
 میشود و این معنی نه جبر باشد که اگر جبر بودی خود را و فضل خود را در میان ندیدی و خجالت اصلا رونه
 نمودی پس اضطرابی در معین اختیار و اختیار اضطراب ثابت است و بنده عاجز است کار گذار
 و آلتی در دست استاد کار نه مغرول است از طور اثر و نه مستقبل در صدور اثر که اورد و فی حکم کائنات

و اما نشان دادن ایشان باینکه سبب مطابق است با آنچه از حضرت صادق مرویست که لا جبر ولا
تفویض و لکن امر و امر بین الامرین قائل قوله ورتو گوئی غافلست از جبر او x ماه حق پنهان
نمزد در برابر او x ضمیر و راجع است بجان قائل جبر متوسط که جبری مطلق بسبب اثبات او یک گونه
اختیار را قدری قرار داده بر او اعتراض میکند و حاصل اینست آنکه قائل اختیار از جبر بجز
در این غفلت پیش چشم او حاصل شده و صورت جبر را که طریقه حق است و چون قرص ماه روشن
نی باشد ازین سبب اختیار را بخود نسبت میدهد قوله است این را خوش جواب از شیوی x
بلندی از کفر و دروین یک روی x این بیت با چند بیت دیگر شمل است بر ذکر این طلب رد او
ان جبریت و حاصل جواب آنکه که تو در دعوی جبر صادق نیستی زیرا که احوال تو در حالت
بیاری دیگر است در زمان صحت و دیگری در بیماری جرم بخود نسبت داده استغفار میکنی و بر نیت
طاعت مستقیم میشوی و بوی اختیار بشام تو میرسد و در صحبت سرنگی آغاز کرده رشتی اعمال خود
احواله بتقدیر بیا فی ازینجا معلوم شد که بر او غفلت چشم ترا از مشاهد چال حق پوشیده و کارگاه
نیت بسبب بیاری ترا حاصل میشود پس بدانکه داد سبب آگاهی و مفتاح کنوزنا تنهای است و
بذر و مندان که صحت و بیماری آنها یک حالت است و در تحت فرمان جباری و آمده اند
بیکراند قوله که گوز جرش آگهی زار است که بنیش زنجیر جباریت کو یعنی آزمای که بسبب بیماری
بود و صحت چه شد و آنرا دید که گرفت چرا که طریقه سرنگی پیش گرفته اگر خود را جبری گوئی مجبور را علت
از آنها یکی در تو مید نیست در دعوی جبر چنانچه میفرمایند قوله در هر انکاری که میاست بدان
قدرت خود را بی بینی عیان و اندر انکار یک میاست و خواست بد خویش را جبری کنی کنی از
خداست یعنی در استیحا مطالب و اسعاف آید دنیای فانی و استیفای لذت جسمانی مختار میشوی
و در الزام مجاهدات و ریاضات که مورث مشاهدات است مجبوریت میکردی و این طریقه خلاف
وصف انبیاء و اولیاست پس حاصل ابیات که در رد جبری منطوق شد آنست که آدمی زاد یا بیاست
یا صحیح و سالم تو اگر بیمار میشوی جرم بخود نسبت میدی و در صحت مرغوبات طبع را از خود میدانی
و مکر و هات را بحق حواله میکنی در هر دو حال جبری نیستی و قائل با اختیاری قوله انبیا در کار دنیا
جبری اند و کافران در کار عقبی جبری اند یعنی انبیا در کار دنیا مشغول و مامقت نشوند و بفرمود
گذازند که اگر او خواهد بی سعی ماسکند در کار آخرت سعی کنند و کافران در ایمان آوردن و
بطاعت مجبور و بر حق قیام نمودن خود را جبری دانند و سستی کنند و کمال ورزند و قبول نهند

و فرموده خدا را بر خدا و اگذا نه و گویند آنچه در ما تقدیری کرده شده و یکگون خوانده شد قوله
 انبیاء اکا عقیقه اختیار یعنی باختیار کمر مجاهده بنهند و در اتمام آن کوشند قوله جلالنا
 کار دنیا اختیار یعنی باختیار در نیکار تر و دکنند ترتیب ثواب و عقاب که منوط است بر رشته اعمال
 حسن و سیئه محض حق و بر وفق قانون عذاب باشد چون انقدر داشتی بدانکه حضرت مولوی جبرئیل
 و جبرئیل موم را درین کتاب که کاشف سر مکتوم است بسیار ذکر میکنند چنانچه در همین دفتر اول
 بیان میفرمایند که جبرئیل کشف دیگر است و این چند بیت بجهت مزید آگاهی تو انیچار قم پذیر میگو
 قوله جبرائیلان شناسندای سپهر که خدا بکشتادشان و در دل بصیر اختیار جبرائیلان بکار
 قطره اندر صدف با گوهر است بد در دفتر ششم نیز باین معنی تنبیه کرده میفرمایند سه جبر باشد پروا
 کاملان ۱ جبر هم فندان و بند کاملان ۲ همچو آیه نیل دان این جبر را ۱۰۱ اب مومن را و خون
 مگر بر بال بال بازان را سووی سلطان بر و بال زانمان را بگوستان بر و پس شخص
 شد که جبر را و تو محض خیال است و در اهل اندر نور جلال تو میدگردون وزیر میرید انرا
 از رقص خلوت قوله تا بنیر چرخ ناری چون خطب من نشوزم در عناد و در عطف چرخ
 ناری که از انیر عطف هلاک طلب گردون است عیسی علی نبینا و علیه السلام از اهر
 قوله حق تعالی چون نیاید در عیان منایب حق اند این پهنیران مدینی غیرت الهی هفتاد و نه
 حجاب از نور و ظلمت بر جلال ذاتی فرو گذاشت انبیاء که مرا یای پر تو افتاب جلال مقام
 کبریا و جلال اند نایب خویش ساخت اولیاء این منصب نیابت انبیا بنواخت و از من
 ابیات مستفاد میشود که وجود نایب ضرورت قوله فی دو باشد تا نولی صورت پرست
 لفظی درین بیت انکار غلط گفته است که در بیت بالا واقع شده یعنی غلط گفته ام
 قوله اطلب المعنی من الفرقان کل لا نفرق بین احد من رسل اشارت است باین
 لا نفرق بین احد من رسله و در لفظ اطلب المعنی اشارت بآنست که عدم فرق در معنی است
 و بنندگان اختلاف صور در شاه از یکجائی ارواح خیر ندارند قوله در معانی قسمت و
 احد نیست در معانی تجربه افراد نیست یعنی مراتب ادب بیشتر است اما اصل محدود
 یک باشد چنانچه مجایسه و نظایر اسباب یا اما در وحدانیت شک نباشد قوله او نایب هم بدین
 خویش را او بدر و خفته و رویش را او در مصرع اول اشارت است که نور وحدت بچشم
 تونید و دل پاره یارده در رویش را انحرافه در رویش تفسیر کرده اند و تابش نور ذات

برساعت دل بد و خن خرقه عزیز دیگر هم دل را خرقه گفته و خوب گفته است صد پادیه دل زد و دست
 داریم با خرقه درون پوست داریم قوله چون بصورت آمد آن نور صره شد عدد چون
 سایه های کنکره یعنی شخصیات و تعلیقات اعتباریه منشأ کثرت و مخالفت است چون اعتبارات
 شخص و تعلیق مرتفع گردد مانند کنکره یا نیکه بنچین منهدم شود ویران آفتاب که متعدد و منبسط
 گردد قوله شریعت این را گفته من از مری را نیک ترسم تا نه نفر و خاطری یعنی فم سخن نگوید
 بگفته من نبرد سخن پهلودارد و بطرفیکه مقصود اینها شد پرده در ضلالت افتد یا نادانسته بحث
 و جدل کند قوله زین سبب من تیغ کردم در خلاف به تا که کرد خوانی بخواند بر خلاف یعنی امر
 حقیه در حکایات و نقلیات پنهان کردم متنازع است امر او و ولیعهدی قوله آنچه
 شیرین است گردد بار داناگ یعنی آزمایند و نخرند قوله زانکه منی بر تن صورت پرست
 یعنی چنانچه مرغ بی بال عروج نکند صورت انهمنی با حق کمال نرسد قوله هم عطایایی میهم
 باشی فتا یعنی جو امر و دنیا را هر یک تائب و عاقل اسرار صیقی باشد او را فتا گویند چنانچه
 یوشع نسبت با موسی و سمعون نسبت با یسای و علی مرتضی نسبت با محمد صلی الله علیه و آله و سلم
 قوله تیغ در زرات خانه اولیاست دیدن ایشان شمار آگهیاست و چون بالاف
 اگر تیغ تو جو بین بود و دیگر طلب درین بیت نشان میدهد که در صلاح خانه اولیا بود
 از اینجا طلب کن قوله هست دانا رحمته للعالمین و این بیت سه معنی دارد یکی آنکه اکمل
 دانیان بقوتای بیچ نایان محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم است هر که بر قدم حضرت محمدی
 باشد با و منشن شود و در صورت مشار الیه لفظ همین که در مصرع بالاست مصرع ثانی باشد
 دوم آنکه مشار الیه بین ابیات ماقبل باشد و مصرع ثانی قسم بر صدق مقوله دانیان سید
 با اتفاق دانیان هر که دانا است رحمته للعالمین است زیرا که وجود علمای دین رحمت است
 که کایب خزانه رحمت محبت اهل دل باشد حضرت موسی با وجود مرتبه او الوالعزمی ده سال خدمت
 حضرت شعیب بجا آورد تا شرف مکالمه حق یافت قوله گر اناری میخیز خندان بخردانج الالباب
 یعنی کامل از اخلاق و نشانه باشد که بر کمال و دالات کند مثل دالات و انه انار و ناقص انیز از خلق کلام
 او علامت باشد که برهان نقصان او باشد چو سیلی داغ لاله اگر خواهی خدمت دژوشی کنی سمر از قلب
 باز دان و عمر ضائع نگردان قوله بکنانی محبت با اولیا بهتر از صد سال بودن در تقاضا اشارت
 بحديث نبوی است قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم مثل المجلس الصالح و السوء کمال المسک و ناخ الکثیر فخال المسک

اما ان تجذبک واما اتباع منہ ریاضتہ واما ان تجہد منہ ریاضتہ طیبہ واما ان الکیر اما ان کیرق ثابک واما ان
تجد منہ ریاضتہ یعنی شل منشین صلاح و مصاحب بد کردار چون حامل مسک و دمنده کوره نارس است اگر
با حامل مسک مصاحبت کنی اگر مصالحت و معاشرت داشته باشد نصیبی تو از رانی دارد و اگر استیاع کنی
مقداری از آن بفروشد و اگر بیخ ازین دست ندهد از رواج طیبه آن شام تو معطر گردد و اگر
با دمنده کوره آتش فحالت کنی یا جامه ترا بسوزد یا بوی ناخوش استنشام نمائی قوله کوبی
نوسیدی مرو کا مید هست به جواب و سوال مقصود چون در بیت بالا فرمودند قوله دل مدد ال
بمهر دل خوشان اگر چه یا طالب صادق نفع از دل بر آورد و گفت کجا یایم دل خوشان را و چه آ
او این بیت میفرمایند بدانکه طالب حق را از محبت و ملازمت صاحب دلی چاره نیست زیرا که عینا
شیطان سیرت مثل دوزیر جوید یا بشند از مرگ خود نهر اسند و غیر اغواء عوام کار و دیگر نشاند
پس مرید را بایک از اختلافات اهلان پیر پیزد و در پناه صاحب دلی بگریزد و تعظیم نصرت محمد
صلی الله علیه و آله و سلم آه چون بالا فرمودند که سه مهر پاکان در میان جان شدند
الح انقول را باین قول تأیید برساند که مهر پاکان این نتیجه می بخشند از برکت تعظیم نام محمد ص
صلی الله علیه و آله و سلم از شرو آن امیران شریک طائفه از قوم جود و محفوظ ماند پس در وقت
مواصلت نیکان اگر دست ندهد باری تخم محبت ایشان در دل بکار و دوزیر مناتب اهل الله
خود را بدارد و کما قال قوله نام اخبر چون مصداق شد حصین بد تا چه باشد ذات آن روح الامین و
روح عبارتست از جوهر بدیر بدن یا چیزیکه در حکم بدن باشد چنانچه قرآن راحی تعالی روح خود
و حبش اینکه تدبیر است بدان حاصل است پس مجموع امت بمنزله بدن باشد و قرآن بمثابة
روح بد بد و تدبیر جوهر روح چون مقارن خطا که آن خطا مانند حیانت باشد نباشد در کار خا
آتی بروح امین موسوم میگردد و اگر تدبیر آن جوهر را موسوی که با فوق قدرت بشری است تعلق
شود روح الله و روح القدس اسم باید و شخص کامل که تدبیر او در عالم اشخاص این جوهر باشد یا وجود
بدن عنصری ملقب شود بد روح الله و روح القدس و روح الامین اگر چه بشر است از انجبت
مولوی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم روح الامین گفت و جبرئیل نیز همین اعتبار
روح القدس و روح الامین است و حضرت عیسی هم همچنین حکایت یا و شاهد جو و گوید
الح که خبر خواهی ازین دیگر خروج بد قصه بر خوان و السماوات البروج بد اشارتست باین قتل
اصحاب الاخذ و النار ذات الوعود از هم علیها قعود و هم علی ما یفعلون بالمؤمنین است

این حکایت بنی بر قصه اصحاب احد و است که در کلام الهی و این است و در بعضی از تفسیر آورده است
 که نزدیک ملک این پادشاه جو در شهری از لفظ بر سنه نو در آن شهر محظوظ شد نصاری میل ملک
 جو و که در اهل ملک به پادشاه گفتند اگر اینها بیایند در ملک ما نیز محظوظ خواهند شد بعد از آن جلالت
 زود و پادشاه جو و فرمود که خندق بایر در شهر کند و و بهیتم و لفظ بر کند و بی داشتند بگام
 نام بر بر بنی و روحانی آتش نصب کردند هر که می آمد میفرمود آن بت را سجد کند و بشهر در آید
 اگر نیکو در آتش می انداختند باقی این قصه مولوی خود ذکر میفرماید اما صاحب کشفنامه
 دیگر روایت میکند ذکر آن خالی از حوال نیست القصه روایات مختلفه درین ماده منقول است
 قوله هر که او بنیادنا خوش سنه سوی او نظر نرود هر ساعتی با اشاره محدث نبوت که
 فرمود من سن سنه سنه قلله اجر با و اجر من عمل با الی یوم القیامة من غیر ان تقص من او دار هم
 شی و من سن سنه سنه یا نه در راه و در من عمل با الی یوم القیامة من غیر ان تقص من او دار هم
 پس هر تالی از متبرع خود میراث میبرد و هر فرعی بوجوب مناسبت باصل خویش رجوع میکند چنانکه
 میفرماید قوله رگ رگست این آب شیرین و آب شور و در خلالت میروند و تالیخ صور و نیکو از است
 میراث از خوشاب و آنچه میراث است او را کتاب با اشارت بآیه او را کتاب الذین یطغیان
 من عباده و ابس میراث داریم فراموشی تاخیر کردیم آنرا تا عطار هم آنرا که برگزیدیم از بندگان
 خود یعنی است محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم قوله شهاب یا گوهران گردان بود و شعله با آنجا
 رود هم کان بود و یعنی مناسبت فرع باصل را اهل اندیشد اگر فروع اصل منشعب در فروع نشد
 گردد باز و باصل خویش آمد پس کمالات امت محمدی فروع انوار کمالات آنست و راست
 صلی الله علیه و آله و سلم باشد که از همه جهت رو با تنوب دارد ازین حال حال اولیا و مقتدا
 ایشان قیاس باید کرد و قوله نو در درین گرد خانه میروند و در آنکه خور بر جی به بر جی میروند یعنی
 شعله بسوی گوهر رود و نور روشن که تالی گردش آفتاب است تمثیل آنست چون بنای امر به
 مناسبت فرع است باصل گردش زمان را در قطع مناسبت دخل نباشد زیرا که در هر عصر نشان
 فرع تالی اصل خود است شعله آفتاب که از بر جی به بر جی دیگر انتقال کند نو در روزان از خانه
 بیرون نیرود پس بسبب امتداد و انتساب زمان بر تو کمالات محمدی که حکم آفتاب دارد اگر از
 بعضی بعضی دیگر انتقال نماید شعله نور کمال از خانه دل اولیا قدم بیرون نمیگذارد و مناسبت
 کم نیست و بسبب بعد عید نبوت اگر عالم زیر و ز شود در نیت استیاضه باقی کی راه نمی یابد قوله

ختران بین از و رای اختران که خرق و نخس نبود اندران یعنی این ستارگان که سموات
ظاهری در اینها تاثیرات سعد و نخس باشد اما آنکواکب که در افلاک معنوی اندر همه سعد باشند و سعادت
آنها انقلاب پذیرد پس افلاک معنوی کثایت از دو اثر نزول و عروج است باعتبار آنکه هر مرتبه
از مراتب تنزلات را و منزله و ابر قرار داده شود و کوکب عبارت از اسما و صفات الهیه که نجوم
معنوی و اصول این ستارگانند و کمال او لیا در تحت آن نجوم تربیت مییابند قوله هر که باشد طاهری
اوزان نجوم مدآه چون نجوم معنوی را بالا گفت که خرق و نخس است در آن نباشد درین بیت فیه
شبهه میکند که اجلال او یار ارباب محرق تصور کند هر که ازینها منظر حضرت جمال شود و لطف و رحمت
اما هر که منظر حضرت جلال شود و قهر او دین افروز شیطان سوزیاشد و این قهر عین لطف است
زیرا که لطف حمیده نیست و نفس قهر و میسر نیل بواسطه وقوع در موقتش و عدم وقوع در آن موصوف
میگرد و محبیده و ذمیمه پس لطف بجل ذمیمه است و قهر بجل حمیده و شرح این اسما و ستارگان در همین
دفعه جائیکه شعر حکیم ثنائی را توضیح میفرمایند خواهد آمد اینجا بهمین قدر بیان گفتا کرده شد شعر حکیم نیست
سه آسمان است و ولایت جان کار فرمای آسمان جهان بقوله ختم مژغی نماند خشم او و انقلاب
رو غالب مغلوب خود یعنی رفتار ترتیب یافته کوکب اسما و صفات مثل رفتار ستارهای معنوی و از
کون است هیچ بنجم در نیابد در صورت قهر لطف نماند و در صورت نخس سعد باشند و در پنج و عشا
صحبت و عشا دارند و در غالب بودن مغلوب شوند چنانچه پیشوای قبایله بنی حدیفه شمامه رضی الله
عنه حضرت رسالت پناه بنی شد فرمود او را را بکنید بعد از این چون غایب شد اصحاب گفتند گزیت
رسول خدا فرمودی آید شمامه رفت و تطهیر خود کرده باز آمد و گفت یا رسول الله آنروز مرا بر ستون
بستی هیچکس در عالم بر من از تو دشمن تر نبود و امر وزیر هیچکس بر من از تو دوست تر نیست و همچنین
حضرت اسد الغالب از کفار یهودانی بر زمین زد و آب دهن بر سومی مبارک انداخت حضرت امیر
دست از قتل او باز داشت و از وجود او سبب خلاصی خود پر سید و شنیدنی الفوریان آورد قوله
نور غالب امین از نقص عسق بد در بیان الصبغین نور حق بد یعنی انجمن نور که در لباس مغلوبی غالب
آنگاه هست که از راه غلبه در نفس دشمن آنچنان تصرف میکند که شنیدی از انکشت ازان بر کنارت در
انکشت حق که بجای جمال و جلال باشد همیشه سیار قوله حق فتان آن نور را بر جان ما مبقبلان برده
و اما ما یعنی استحقاق انوار دامن قابلیت کشاد دهد قوله هر که را دامن عشقی نماند و از ان نثار
نمودی بهره شده بد یعنی هر که قابلیت عشق و محبت الهی در ذات او موجود نبود استفاضه آن نور نکرد

پس برونی قابلیت هر فرع بسوی اصل خود مایل باشد چنانچه میفرمایند قوله جزو بار او و بهاسوی
 کل است در بلبلانرا عشق باروی گل است در کادار رنگ از برون و مرد اصحاب نفس و هوا را بگاو
 تشبیه کرده اند که اینها هر رنگ آمیزی و آرایش که دادند بسبب صورت و مردان دین را رنگ جلای
 در درون است آتش کردن با دشا هجو و ویت نهادن انم قوله ماد بهما بت نفس
 شماس مژگانکه آن بت مار و این بت اثر دهاست بدینی باگشتن کار هر افسونگر است و اثر دهاشتن
 کار موسی پغمبر علیه السلام چنانچه جای دیگر میفرمایند هر کسی را این تناسکی رسد موسی باید که اثر دها
 کشد پس بزرگتر نفس است که حکم بل غلبه کبیر هم پذیر و صادق می آید قوله این و سنگ است نفس نیست
 شرار در آن شرار از آب بگیرد و قرار بدانچه از نفس متولد شود از آبشار تشبیه بوسطه احراق استعداد
 خیر قوله صد سواره بشنند یکبار سنگ و آب و چشمه میرانند بید رنگ چون نفس اماره سنگ
 آهن گفته و تاز چشمه آب سیاه فرموده و دیگر انواع کفر و فساد و فتنه کوزه و سبزه میفرماید که
 بیک سنگ هزار کوزه و سبزه توان شکست و هزار سنگ یک چشمه نتوان بست زیرا که چشمه از سنگ
 بر می آید و آب چشمه را سنگ میرانند و بعضی میجو شانند و در دیرند قوله قصه دوزخ بخوان
 با هفت در بدینی دوزخ با هفت در شبه صورت نفس است آوردن با دشا هجو و
 زنی را با طفل او انم قوله اندرون آب بین آتش مثال در انجائی کاتش است آتش
 مثال بدینی اینجا بیک آب بشکل آتش است و از جانی که تماش آتش است و میناید که آب است بیرون
 شود و تماش کن قوله مرگ میدیدم که زاون ز تو سخت خوفم بود افتادن ز تو بدینی از عا لے
 بعالم دیگر نقل کردن نظر بانس آتالم وحشتی آردا ابعد و غول در آتالم عالم سابق تنگ
 و ضیق نیما چنانچه بطن اما در نسبت بعالم دنیا و دنیا بت با عزت قوله نک جهانی نیست شکل است
 ذات در انجائی است شکل بی ثبات حکیم گوید که جهان نیست شکل عالم مجرد است که از مورد و صبو
 مجبوسه خالی است و شاعر و مدارک عامه آنرا نیت ندارد و نموده صوفی عالم وحدت که چون پایا
 و غایت ندارد شکل عارض او نیست و آنالیم باطن هر عالم است که زماندن و بان آن مرد
 که نام محمد صلی الله علیه و آله و سلم به نسخ خوانند قوله اندان کثر کرد و از نسخ بخوانند
 نام محمد را و دانش کثر باند است شهادت بر آنکه اینچنین بالا گذشت که بقصد تجارت یا هر چه بدیگر
 امانه کنند و سود خود را بدان اندیشه نتیجه بر عکس و تخصیص و زیاد کمال و مقرب بانگاه احدیت
 قوله ازین هر گریه آخر خنده است در جواب و سوال مقدر گو با کم حوصله سوال میکنند که گریه و زاری

تاکی و حاصل آن چیست عتاب کردن بادشاه بر آتش قوله چشم بندست ای عجب
 باموش بند چون نسوزد اینچنین شعله بلند یعنی تصرف در حس بصراست که سوختن آن طفل را نمی بیند
 یا تصرف در موش آن طفل است که سوختن خود را در نیاید قوله آتش طبع است اگر عکس کند به سوختن
 از امر ملک دین کند به انتقال فرمود از آتش ظاهر آتش باطن و طبع او که نیز بفرمان حق اثر کند
 نیز قوله سنگ بر آتش زنی آتش نهد بهم با هر حق قدم بیرون نهد یعنی آتش که از سنگ و آهن
 میجوید پیش چشم بین است بیرون جستن آن سنگ و آهن است پیش چشم خدا بین ارادت حق چنانچه
 حضرت موسی چون در وادی این منزل گرفت شب شد ابر پیدا گردید و گوی در روزه افتاد حضرت
 موسی خواست که ساعتی آتش روشن کند هر چند چاق بر سنگ زد آتش در گرفت چقاق را از غضب
 بر زمین زد و آهن بفریاد آمد که گناه از من است رضای حق برین رفته که ترا آتش نهد بهم موسی بخیر
 تفکرتی چون سر بالا کرد و ظهور مشاهده کرد قوله این سبب چه بود و تباری لورسن در اندرین چه این
 رسن آمد یعنی چون سبب در لغت عرب رسن را گویند و این رسن سببها که حق تعالی در پناه دنیا
 فرو بسته و بجز چه چرخ کرده آویخته آمد شد این رسن را قاصر النظر از چه نیدارد و صاحب بصیرت
 از خداوند باید که دست در رسن زده این چاه نظام برای نه آنکه بوسیله رسن اندرون چاه درونی
 قوله تا غالی صفر سرگردان چو چرخ بر سر گردانی چرخ گنایه از حرکت فطری است که علم بر حرکت
 ندارد و صفر باعتبار خالی بودن از قدرت تواند که ساکن شد قوله تا نسوزی تو ز بیم غری چو مرغ
 مرغ شایست ترک بقدر هوا کی قطع کند از درخت آن و عفا نیز همین شایست که از برای تحصیل آتش
 از درخت گیرند این هر دو را بر یکدیگر آتش زنند حاصل شود و گویند مرغ چه به بالاست بنظر نه ذکر و
 عفا چوب پایان بنظر نه انشی و عکس این نیز گفته اند و در قرآن مجید حق تعالی حصول آتش را از شاخ
 تراست لال بر قدرت نامه خود کرد و خبر میدهد که مال جعل لکم من الشجر الاضراس فاذا اقم منه توقدون
 قصه باد که در عهد موسی و علی نبیا و علیه السلام اخبر قوله بود که مومنان خطی کشید
 نرم میشد باد کاجا میرسد اشاره است باینکه کریمه و اما عا و فاکو ابرج صر صر عاتیه سحر اعلیهم
 سبع لیل و ثمانیه ایام سوختن قوله باد حرص گرگ و حرص گوسپند و دانه مردخدار بود بند و باد
 حرص و گرگ گنایه از هوای درآمدن گرگ در روزه و باد حرص گوسپند عبارت از برآمدن گوسپند
 از خط دانه که این هر دو باد و تعطیل بود بسبب خاصیت دانه پس حرف را سببها شد یعنی
 بسبب خط دانه هر دو باد و در بند بودن آن یکی اندرون رفتی نه این یکی بیرون برآمدی یا آنکه دانه

برای محافطت میکشند اما بکلم حق باد حافظه و اثره می شود و بند شکم میگردد آندازه را چنانچه در و پاسبان
 شود و این توجیه در مقام انسب یغاید زیرا که سخن در سلب خاصیت عناصر می رود و با مرق دنیا تمام این
 داستان بر آنست که تاثیر در اشیا از حضرت حق است و همه بفرمان اوست و آنچه ادراک ناقصان در دنیا
 ادراک کاملان در یاد چه جاد و چه نبات و چه حیوان و غیر آن پذیرنده آن اند بجهت قابل بعضی غافل بعضی
 نالقی بعضی هاست قوله خاک قار و نراج و زمان و رسید بد باز و تمشش بقعر خود کشید بر آتش
 بایه تحسنا به و بداره الارض فما کان لمن نكته میفرودنه صاحب لباب میگردد که هر روز قار و ن
 مقدار قامت خود با خانه و مال فرو میرود تا نفع صورت یارض منقش خواهد رسید قوله آب دکل چون
 از دم صیبه چریده بال ویر بکشد و مرغی شدید آید آشارست بایه و از خلق من الطین کینه الطیر باذنی
 متفخ فینا فنکون طیر باذنی قوله جسم موسی از کلوخی بود نیز یعنی جسم هر که هست از خاکست پس
 خدای که جسم موسی را بر نواخت و منظر انوار ساخت اگر کوه را صوفی کند عجیب طغر و اسکار کرد
 باد و شاه الخ قوله اصل ایشان بود زانش ابتدا در سوی اصل خویش رفتند آنها در این بیت
 با چندین بیت مابعد نباتی ندارد و بآنکه اصل همه از خاکست مراد آنست که اینها منظر قهر بودند چون
 افنا و احراق مردم شعله جودان بود و این صفت پیش از عناصر دیگر داشت ازین اثر استدلال
 کرد بآنکه اصل اینها آتش است زیرا که نزد صوفیه اعتبار بآثار است و از نیجه گویند خلایق با اعتبار نبات
 و وظائف نوریان و ناریان لطیفیان و قهر بان بهشتیان و وزیریان قوله آب اندر حوض الکریم است
 باوشش میکندگان کانیست در میر با ندیم و تا معش در اندک اندک تانینی بر دوش بدین نفس
 جانهای ما را همچنان در اندک اندک در و از بس جهان آشارست بآنکه اسباب وصول چون
 موجود شود هر غصه ری بدرج بر کز خود پیوند و چنانچه آب بوسیله باد اندر ندان حوض بر آید و بجان
 و معدن خود در و رفتش محسوس شود و همچنین باد و انقباض جانهای ما را که در لطافت حکم آب دارد
 بنازل خود میرساند و کلمات طیب متصاعد میشوند بسوی ما و در گار و می پیوندند بجای که ما نمیدانیم
 و نمیدانند چنانچه میفرایند قوله تا الهی یصعد الیاب الکلم باشارست بایه الهی یصعد الکلم للطیب
 و العمل الصالح بر نه بسوی حق تعالی میرود و نمغان پاک مثل حمد و تسبیح و غیر آن به صاعد امتا
 الی حیث علم بدیر و آن کلمات صادر شده از ما تا جایی که خدا عالم است قوله ترقی انفسنا
 بالنیفه بدالامیر و انقباض بآنکه انقباض بایک قوله متفاننا الی دار البقا یعنی کشف کرده شده آن انقباض
 از جانب بسوی عالم باقی قوله ثم تاتینا مکانات المقال پس میرسد با جزای آن کلمات طیب

قوله ضعف ذاک حرمة من ذی الجلال و دویرا بران کلمات و انفس از راه رحمت حق تعالی
 قوله نیم بیدیا الی اشنا لها پس مضطرب بسیار دارد از اعتنا جزا بسوی اشنا آن انفس یعنی
 محاسن اعمال میگردد و قوله کی نیال العبد مما نا لها تا برسد بنده به کائناتی و جزای که رسیده آن
 انفس قوله کذا تخرج و تنزل و اما بچنین انفس بالا میرود و به کائنات آرزوی نازل میشود و البته
 قوله ذالک علیها قائما نیست عروج و نزول من پس همیشه بر العروج و نزول انفس قائم باد
 قوله پاری گویم یعنی این کشش را شارت کشیدن باد آنرا بسوی معدن آب و کشیدن انفس جانها
 را بسوی مرج جانها قوله انظر آید که آند آن کشش را چنانکه کشش با جمله از جانب حق است که کشش را با انچه کشش
 اوست و مراد از کشش ذوق یافتن هر جنسی از هم جنس پس کشش مقدم باشد بر کشش زیرا که اولی شایسته
 خلق شد میان اجناس بعد از آن انچه از کشش چنانچه میفرماید قوله هشتم هر قومی بسوی مانده است
 که انطرف بیکر و ذوقی رانده است و چنانکه ذوق پیش جذب کشش پیش و هر دو طرف از بند انطرف
 نازت قوله یا لکن آن قابل جنسی بود و چون بدو پیوست جشش او شود و مقررست که ذوق هر
 جزوی بکل اوست و ذوق هر جنسی بجنس او یا بجنسی قابلیت جنسیت داشته باشد مانند آب و نان که بعد
 اتصال جنس انسان شود پس معلوم شد که اتصال جنسیت می بخشد اگر چه قبول دلالت بران میکند که
 بود اما نمی شود بسبب اتصال جنسیت و بلقی از علل و عرضی از اعراض تا ششی شود و ذیم و عاقبت و حیم
 باشد و چون امر را نل شود نه جذب مانده ذوق قوله تا زارند و دیت از ره تفکند و تا خیال که ترا
 چه تفکند بر این بیت بمنزله مبتد است و بیت ثانی بمنزله جز و قصه پنجم که از کلیله بیان میفرماید نظر است
 که خیال که ترا در چاه اندازد و چنانچه خرگوش شیر را در چاه انداخت قوله در کلیله خوانده باشی لیک آن
 قشر افسانه بودنی مغر جان را شارت آنست که ما آنقصه را بقاصد صوفیه مباحث اهل کلام مطابق
 سید هم جواب گفتن شیر نخ از انم گوش من لا یلدغ المؤمن من شینید و قول پیغمبر بجان و دل گو
 لا یلدغ المؤمن من جرح احدی و تفریق ترجم نهادن پنجم توکل ای چه بد و اکتساب قوله انما یلدغ
 لیس یعنی عن قدر و ای و ع انحر فانه لیس عن القدر و این کلام ما خود است از کلام حضرت علی
 ابن ابی طالب حیث قال اذا دخل القدر بطل انحر ترجم نهادن شیر انحر قوله گفت پیغمبر یا و بلند
 با توکل زانوی اشتربند و قال البنی صلی الله علیه و اله و سلم لا عرابی لما اهل البعیر و قال توکل
 علی الله اعطها و توکل ترجم نهادن پنجم توکل را بر اجتهاد و قوله قوم گفتند شش که
 کس با ضعف خلق را قهر تروی و ان بر قدر خلق را یعنی از ضعف و سستی ایمان خلق و توکل قوله

حیل کرد انسان و حیلش دام بود و آنکه جان پنداشت خون آشام بود یعنی اکثر اوقات حیل در
نظر آدم مثل جان شیرین بنیاید و همان حیل سبب هلاک او میگردد و میتواند بود که اشارت بقصه گندم
خوردن آدم باشد که حواء اول گندم خورد و حصه آدم نگاهدشت چون خواست که نخوردن آدم بدید
آدم از بیست سنی الهی منبخر و حواء حیل کرد حیل آن بود که نمی از قرب است نه از اکل چون آدم باین
حیل بر خوردن گندم اقدام نمود آنحیل دام او شد و حواء که جان پنداشته بود خون آشام وی
بود که سبب او از بشت بیرون شد اما برین تقدیر انسان را با آدم باید تاویل قوله او فنا کن دید
خود و دید دوست و زیراکه دید وی ویرایه بنید نه دید تو قوله طفل ناگیر او تا پویا نمود و مرش
بزرگرون بابا نمود و نظیر آنست که هر کس کار خود بختی تعالی و اگذاشت بی لقب ساخته شود
بخدمت کار جو و فنا و خدا ساز شود و اگر قطره بدریا چو رسد باز شود قوله چون با ما ابطوا لنبی شد
اشارت باینه قلنا ابطوا بعضکم لبعض عدو خطابست بطاوس و بار و آدم و حواء که از بشت برآمد
قوله گفت اخلن عیال لاله بر عیال شخص محتاج باشد با شخص پس عیال بودی یعنی محتاج بودند
عن انس و عبد الله قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم اخلن عیال الله فاجب اخلن الی من
اصح عیاله ترشح نهادن شیر حمدرابر توکل و تسلیم تقسیم جبر و توکل چه مناسب افتاده جبر
و کسب معنویت بجانب شیر تا مشعر باشد بر نمیدار که شیر مردان از راه کمالی قدرت و قوت در راه
دین کمر با جهاد بندند و توکل بسیار بخیر آن که امر و ضعف را درین امر کار فرمایند گویا تنبیه است
بر آنکه در کار مجاهدیه پیشه باش نه شغال اندیشه قوله خواجه چون بیلی بدست بنده داد بدی را
معلوم شد او را مراد بیل بدست دادن عبارت از آلات کسب عطا فرمودن مریدگان را
مثل عقل صحیح و حواس سلیم و جوارح پس بنده که اینها را کار فرمایند چنان آلات قدرت را ضایع
کرده و چنان اشارت و عبارات مراد خواجه را فهم نکرده باشد سخن تفریع و تویح گردد چون
نه افغان گوش به سماح و چشم بر مشاهده نه گماشتند کیم حکم عمی فهم لایر حیوان در شان ایشان
نازل شد قوله آخر اندیشی عبارت هاسی اوست یعنی اندیشه آخر کار بر فکر تو جان نر نشود و در معنی
عبارت نیست از انشاء حق که سوا و شمیم باطن تو بدان روشن نمیشود و قوله پس اشارت های اسرار
دهد یعنی اشارت بر دو قسم است اشارت ظاهر در اطوار شریعت و اشارت باطن در اسرار حقیقت
چون اولین را کار فرمائی در حلقه تحقیق و دانی قوله قابلی مقبولی گردانند یعنی از پائیه شاگردی
بنیه او ستاد می رسانند و مرید را شیخ کامل گردانند و قوله چمر تو ای را آن نعمت بود و یعنی

اسباب مابه التکلیف و ترموجود ساخته آواز لایکلف اند نشاء الا و سها بگوش تو در انداخته و غیره
 لیس للانسان الا ناسی اگر بفرموده او کار نکنی انکار کرده باشی نعمت حق را قوله شکر نعمت قدرت
 افزون کند و اشارت باینه شکر تم لازیدکم قوله کفر نعمت از گرفت بیرون کند و زیرا که از اعتقاد
 جز در عمل کامل شوی قوله بان محسب ای جری به اعتبار و جز بیز آن درخت میوه دارد و خشن در
 زیر درخت میوه دار نه عبارت از ترک عبادت بلکه دفع ثقل ریاضت شاقه و تلذذ از ثمرات
 آن چنانچه بیت لاحق باین معنی ناظر است پس در زیر درخت میوه دار هر که اقامت گرفت او راحت
 در بیداری باشد نه در خواب لهذا امر کردن بخشیدن در زیر میوه دار که آنجا خواب نه برد و فایده قوله
 جز خشن در میان رهبران و مرغی بهنگام کی یابد امان و از آفات صبر خبر میدهد و تشبیه میکند
 آفات را به رهبران و جبری در راه هلاکت افتاده را به مرغی بهنگام یعنی مرغی که بی بهنگام صغیر زند و
 کشته شود و همچنین جبری بقصد رسیده اگر دم از ترک ریاضت زند هلاک شود و آنکه بقصد رسید
 او را خود ریاضت ریاض حبت شد و عقب بر خاست چون ریاضت ریاضت ماند ترک ریاضت
 در تصور او کی گنجد و اعبدا ربک حتی یا تیک الیقین چون یقین آمدن بکیسوست نیکبختی که در طریقت
 جزا و کمان پاداش عمل بصوالح اعمال اقدام نموده باشد و قتیکه صاحب یقین شد ترک آن از و
 چگونه صورت بند و لذت نیافته بود به تحلف کار میکرد چون لذت یافت کار نکند پس اعتقاد چنان
 باید کرد که بعد حصول بدرجه کمال تحلف زایل میشود و اما تحلف در هیچ حال ساقط نمیکرد و قوله در
 اشارت تماش را یعنی زنی بهیمنی زدن سپهرچین از اطاعت حکم قوله کسب کن بس تکیه بر جبار کن
 یعنی عمل کن اما تکیه بر عمل مکن باین ترجمه صحیح نهاده و آنچه درین سرخی آنچه پنجران بر در و قبل
 شیر حبت ساخته اند اگر نیک نال و رحمت نشود و جواب را نمیشاید بلکه غلطه بیش نیست زیرا که شیر حکم
 میکنند هیچ توکل با جمد و مانع است از تکیه کردن بر جمد صرف پس حرمان اهل مکرم و خدرا حصول مراد
 که بجز این دلیل ساخته اند بر بطلان جمد بعضی بعد عا سر نمیرسانند و وجه یکی امکان را و بجانب توکل نبود
 چون تکیه بر عمل کرده اند پس محروم شدند از حصول مراد دوم آنکه عدم حصول مراد وقتی ناقص درگاه
 شیر تواند شد که شیر هیچ آمدن توکل و جمد را سبب حصول مراد نیاگفته باشد تا طبعه ندعای شیر است که جمد
 کردن جمد و توکل انقباض مراد است مرقی تعالی را و اقدام بر سنت انبیا خواه برادر و نیوی که پیش نهاد
 هست مکاران بود و بماند خواه نرساند فایده قوله صبر بر سرانند نه اران مردوزن و پس چه امر و روم
 ماندند از زمین بختیشتن روزگار و زمانه گذافی الصراح قوله که در وصف مکر با شان ذوالجلال

انزل منه اقلال کمال ، اشاره قبا به وان کان مکرهم لنزل منه اجمال قوله جز که انقست که رفت
 اندر ازل در روی نمودی ز اشکال و از غسل و اشکال اندیشه اشارت باینه کنن تست سنا بنیم معیشتیه فی الحقیقه
 الدنیا و رفقا بعضهم فوق بعض درجات پس بقضای آیه شمت ازنی سابق است بر کسب عباد
 و ذالک هو المصادق که کسب جز نامی در نای نامدار در جد جز و می پندارای عیار برای نهاد اگر
 حق تعالی استطاعت نبخشیده از کسب عبارت از استیال قومی راناست در امور مخلوقه و تقدیر
 عاجز نبود پس این کسب نامی بیش نباشد مگر استین عذر ائیل علیه السلام هم نک ز دروایشی برین
 خلق را لقمه حرص و ایل زانند خلق را یعنی اگر نختن از فقر و تنگدستی مثل که نختن آتش است از موت
 قوله از که بگرییم از خود ای مجال بدان که بر تاجیم از حق ای وبال و حاصل سنی آنکه پیش تیر قضا
 سپر باید مرو زیرا که اگر نختن از تقدیر مثل که نختن آتش است که در معنی از نه و گریختند از نرا ایل و ان
 خود که نختن چه ارکان دارد که آنکه کاشی از نفس حال باشد و همچنان از خود که نختن محال از امر حق
 رو بر تافتن و وبال باشد که قال عز وجل یا معشر الجن والناس ان تمطعون ان تمطعون من ادایا لیسوا
 والارض فالتقو ولا تمطعون الا بسطان فیروزه هدیه قدسی فرمود دلن لم یرض بقضائی و لم یصیر
 علی بلای فیلخرج من تحت سمائی و یطلب رباسوائی بانه نختن نهادن شیر جبر را انهم قوله حلیه با
 شان جمله حال آمد لطیف با جمله حال یعنی وقت یا آنکه حلیه اینها حلیه نبود تماش حال بود چرا که حال
 از موجب حق است قوله دامها شان مرغ گردونی گرفت یعنی جانها جمله ایشان شد و در ریح
 تصرف کردند قوله نقصها شان جمله افزونی گرفت یعنی اندک ضعیف دین بقوت مبالغ شد با آنچه
 در نظر خصم نقصان در آمد کمال پذیرفت قوله جدید میکن توانی ای کیا در طریق انبیاء و اولیا
 زیرا که طریق ایشان جمله آنست که جدید کنند بوج فراوان عمل نمایند اما بر عمل اعتماد نکنند و یقین دانند
 که بی تضاد و قدر عمل صورت نه بند و از دست بر نیاید چه می نمایند قوله با قضا آنچه زدن نبود و با
 زانکه آنرا هم قضا برانما و آنرا یعنی جبر را پس گاه نختن چه از قضا باشد دفع ندارد و قوله شکسته
 نیست بین سررا بند و چند روزی بعد کن باقی بنهند یعنی عذر و دست اندازی برای ترک جبر تا آن
 که شرکامسوح باشد چون اسباب جبر میاست عذری که نیست نباید انکشت و چند روز جبر کن
 از زود گذشتن دنیا است و قلت فرصت حیات معلوم در نیصورت فرصت چه شادی کنی که مارتع
 فی الحدیث انی وضعت الراثة فی الجنان والناس لیطلبون فی الدنیا فتمتی کب در نها قوله بد مجالی
 جست کو دنیا بجهت بر نیک حالی جست کو عقیقتی بجهت بر نختن باینه من کان یرید حرث الآخرة

منوایی حضرت و من کان یزید حرث الدنیا نوته منها و مالہ فی الآخرة من نصیب قوله مکر آن باشد که زندان
حضره کرد و آنکه حضرت آن مکریت سر و یعنی مکر بر دو قسم است محمود و مذموم زندان و دنیا را
شکافتن و بدید پیدا کردن مکر مراد است و درین زندان نشستن و راه آخرت بر خود بستن مکر سر را
قوله اینجهان زندان و ما زندانیان بر حضرت کن زندان و ما را و اربان در اشارت بحدیث الدنیا
یعنی المؤمنین و جنۃ الکافرین قوله نعم مال صاخر خواندش رسول در اشارت بحدیث نعم المال الصالح
للرجل الصالح یعنی اهل آخرت را اسباب دنیا موجب رشکاری باشد که قال جل و علل رجال لا تلیمکم بما
و لا یح عن ذکر امر و اتمام الصلوة و ایتاد الزکوة بخافون یو یا تغلب فیہ القلوب و لا ابصار قوله
جدد حق است و واقعی است و دور و دور اندر نفی جددش جدید کرد و یعنی طائفه جدیدان اوله میکنند
حال ایشان مکرذب مقال ایشان است زیرا که در نفی جدد اثبات جدد لازم می آید پس آنچه مدعی خصم
دلیل است بر اسکات خصم چنانچه سوفسطائی انکار حقائق اشیا کند و نداند که قائل شدن بحقیقه نفی اثبات
حقیقه است لاجرم متکلمین گویند حقائق الاشیا ثابت است از فی نفسها اثباتا قوله کسب کن جدد تا و سخن
تا بدانی سر علم من لدن بدینی جدیدی و کسب ترا از اسرار علم غیبی آگاه کند از زمان بدانی که خواص را اگر
دانش امور دنیا باشد از برای بقی و رضای موسی باشد و بتعلیم امی و الهام ربانی کار کنید و مردم
ازین فایزند مقرر شدند ترجیح جدد بر توکل مقرر شدن و احتمال دارد یکی بر علم صاحب
که شیر را بان تشبیه داده اند دوم در نفس الامر و آنچه ظاهر میشود و حضرت رایل به ترجیح جدد و اکتساب
فی نفس الامر و حقیقه چنانست که در میان جدد و توکل منافات نیست زیرا که مصدر جدد عمل جاری است
و محل توکل قلب و جدد مذموم است که صاحب جدد بر عمل اعتقاد کند و بدان مغرور شود اگر اعتماد
بر نفس کرده نجات خویش بواسطه اعمال شناسد بعد قریب توکل خواهد بود و چنانچه از بعضی مشایخ کرام
منقولست که اصحاب تصوف در دعا و رضا منافات دانسته بعضی مقام دعا و بعضی مقام رضا اختیار
کرده اند اما اختیار ما آنست که بزبان دعا و بدل رضا پس جمیع میان این دو فضیلت را ج باشد بر توکل
تنها جواب گفتن خرگوش پنجه انرا قوله هر چه بر امتان را در جهان از چمن تا نخل میخواندشان
سخن خرگوش در ابیات نبی آنست که اگر در صورت خوارم درمی بزرگم چنانچه بزرگی پیغمبر بحسب
صورت مثل ایشان مردک است که نفوذ منوی آن فوق السماست پس نظر با تریاید کرد و نه بخت
اعراض پنجه ان بر سخن خرگوش قوله خویش را اندازد خرگوش دارد اشارت بقول حضرت
امیر حیث قال رحم الله عبد الروف قدره و لم یجا و زطوره باز جواب گفتن خرگوش پنجه انرا

قوله آنچه حق آموخت مرزنبور را اشاره بتایه و اوحی ربیک الی النحل ان اخذی من ابحبال بیتا کوزه
 الشجر و ما یرشون قوله کوری آنکس که با حق در تنگ است یعنی کوره شیطان لعین که در کار حق آید
 باطل کرد و از اهل تنگ شد قوله زاهدش شصدهزار سال را در نوربندی ساخت آنکو ساله را
 زاهد و کو ساله هر دو کنایه از شیطان است که شصدهزار سال عبادت کرد و در اقدام بسجود آدم
 کوساکی نمود حق تعالی شک او را پندید و ساخت تا از پستان عدم ازلی که بآدم مرحمت شد شیر
 نتوان کشید و کبر و قصر علم تواند گردید و همچنین علم های حسی نوربند علمای قشر نیست زیرا که علوم
 حسیه خبر به موانع عقلیه کلیه و عقلیه کلیه موانع علوم لدنیه و کشفیه است قوله قطره دل را یکی گوهر فنا
 گوهر کنایه از تامل است اوست مر علم معرفت را که حدیث لا یسغی لرضی و لا سائی و لکن یسغی قلب عبد المؤمن
 اذن خبر میدهد بقوله که بصورت آدمی انسان بدی و احمد و بوجیل خود و یکسان بدی را اشارت
 بحدیث ان الله لا یظفر الی صورکم بل ینظر الی اعمالکم قوله شد سرشیران عالم جمله است و چون سنگ
 اصحاب را دادند دست در کنایه از گردیدن است گویا دستی که بدامان اصحاب کف را از غیب آیدست یات
 پس فاعلی دادند کارکنان قضا و تدبیر باشند قوله چه زیانتش از ان نقش نفور یعنی صورت سنگ
 پید است ذکر دانش خرگوش و بیان فضیلت و منافع دانش قوله آدمی را زین هنر
 بیچاره گشت یعنی سخر گردید قوله آدمی را دشمنان پنهان پس است و چه دشمن ظاهر از غیر بدش
 او که از خوف او پنهان شده اند و چه دشمنان باطن از جنس او که اغوا کنند و چه نفس آدمی که خدا
 صد و اوست قوله خلق پنهان رشت شان و خوب شان یعنی خوبی و بدی در مردم پنهانست
 و در وقت ظهور اثر پیدا و آشکارا میشود و کوب یعنی صدمه باشد قوله خار خار حسا و وسوسه
 از هزاران کس بود پی یک کسه و خطر شیطانی را وسوسه گویند یعنی از وجود و وسوس عالم پر است
 قوله باش تا حسای تو مبدل شود و یعنی صفا و زکاوت تو پیدا شود و تا محقق را از تقلد باز نشانی
 باز جستن نخل از خرگوش قوله گفت پیغمبر کن ابرای زن و مشورت کاملست شار موتمن
 قال ابی صلی الله علیه و آله و سلم لا بی الهیتم من الیهان بل ملک خادم قال لا فقال فاذا اتانا
 بی فاتنا فانی ابی صلی الله علیه و آله و سلم براسین فاتاه ابو الهیثم فقال ابی صلی الله علیه و آله
 و سلم اخر من افعال یا بنی صلی الله علیه و آله و سلم ان استشار موتمن خذها
 فانی را یته یعنی و استوص به معروف و نهیجیر علیه السلام از ابو الهیثم پرسید که ترا خاومی هست گفت
 نه گفت چون بنیدیان بایند بیا پس در جنبش آمدند و ابو الهیثم حاضر شد فرمود گبیر یکی از دو گفت

یا رسول الله تو اختیار کن برای من پس رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم فرمود هر که مشورت کرده
 شد این گرفته شد و محافظت بهر و راه نمونی بخیر بگیر که این یک را که او را دیدم نماز میکرد و قبول کن
 وصیت ما و با و نیکوئی کن انتی بخیر ان با و خیریت متمسک شدند که مشورت ضرورت چنانچه بگویند
 مشورت با عاقل محض زیاد کردنت و با نادان دل بدست آوردن منع کردن خرگوش انحراف
 قوله جنت طاق آید گویی که طاق جنت یعنی ممکن است که صاحب سر از مصاحبت تو منفرد شود
 و با دیگری مصاحب نشود آن منفرد زوج شود قوله از صفا کردم زنی بآنمه و پیره گرد و زود
 با آنمه مقوله مولوی خطاب بادل یعنی مصاحب آنمه مصاحب است اگر آنمه مصفاست هر چه است
 خود بخود در مصفاست و رونقش شود و دم زدن چه در کار اگر دم زنی مکرر گردد و قوله
 از ذهاب و از ذهب و زنده بیت حدیث نبویست که استر فیه یک و ذهاب یک و نه یک قوله در
 بکوی بایکی کوالوداع یعنی همین که بایک کس را در میان آوری آنرا از الوداع بگو که از بقی
 گذشت و شائع شد قوله کل سر جا و از الاثنین شاع و اطفال اسرار گنگی از اثنین شفتین مراد شده
 تا بگوش بیگانه چه رسد قوله کرد و سر برنده را بندی بهم بزمین مانند مجوس از الم و مثال میگنند
 و حاصل معنی آنکه از راهای خود را اگر جمع نگاهداری و پراگنده و تشترک کنی از قید ضبط تو بالا نرو و چنانچه
 چند برنده را که با هم بسته باشند بسبب شرکت در الم پای بندی از جای خود حرکت نکنند قوله در
 کنایه با غلط افکن مشوب یعنی از مشورت اگر کنایه معنی آنکه پیرا با غلطیایم که بسبب غلطی تو
 پوشیده ماند و کنایه رفته رفته صریح نشود و خیر ان بجهت مشورت متمسک شدند و خرگوش بحدیث
 کتمان سر و حضرت مولوی در ضمن حکایت بدو وجه تعارض حدیث را رخ گرداند اول آنکه در هر
 امری مشوره ضروریست و در بعض امور مشورت و در بعضی افعال لازم است دوم آنکه در مشوره
 پرده از روی کار نباید برداشت و سر پوشیده مشورت بایه کرد تا بدلول هر دو حدیث عمل درآمد
 باشد قصه بکر کردن خرگوش باشیر قوله در مدایشان میرا از خر فکند یعنی پایه مرا از خر هم
 بست ترک و که بازی خوردم قوله سخت در اندام هست ریش هست بدیش احمق و بخیر شد
 انتقال از مقوله شیر نصائح دیگر که در میان مثل بخونست سیادت و مولویت و امثال آن
 معنی و حقیقه نباشد بلکه اکثر رسوم و عادات لازم احوال مجامع مقصد نه باین اوصاف باشد قوله
 لفظها و نامها چون زاجاست یعنی الفاظ شیرین که مردم در عزت میرانند و آنرا دام شیخی
 کرده اند از شی بیگ خشک است که جذب کند آب همه طالب را یعنی ضائع گرداند و نگذارد که بهر شی

حقیقت پیوند و فی کشف الحجب الالهیة تنطقات تحت نظمها مستملکات یعنی زبانها گویا هلاک و لمار اخانو
 است و این عبارات جمله آنت است و اندر معنی حقیقه عبارت بدر باشد چون متعین حاصل بود و عبارت منقطع بود
 عبارت موجود دیگر و دسوی آنکه اندران پذیرا شدی پدید آید و طالب را هلاک کند تا وی عبارت را پذیرد
 که معنی آنت قول عمر چون آبت وقت او را جو جو خلق باطن ریگ جوی عمر تو در عمر را تشبیه کرد آب
 برای آنکه میگذرد و وقت که عبارت از زمان باشد نه وقت مصطلح صوفیه که حکم سینۀ قاطع دارد و
 پایدار نیست مانند جوی آبت و خلق باطن انسان ریگ آن نهر اگر خلق نیکو است آب عمر صاف و زلال است
 و بهواری میگذرد و اگر خلق ناپسندیده است آبرنا صاف کند قول فارغ آید و از تحصیل و سبب
 بوظیف و معطف هر دو قسم دیده شد حاصل معنی آنکه طالب حکمت که بالفا قاطع نشود حکمت از او زاید و
 تحصیل علوم رسم سبب آن تحصیل فارغ گردد و قول ذهن حافظ لوح محفوظی شود بر معنی حافظ حکمت
 محافظ الفاظ لوح محفوظ گردد که همه حقائق در وقت شود و از کشف روح محفوظ گردد و قول که گری
 کامی بنم سوز و مراد و قتی که در معراج رسول صلی الله علیه و آله و سلم از آسمان چهارم قدم پیش گذاشت
 جبریل استاد رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود یا اخئی رفیق باش جبریل گفت نودیت انخله لا یت
 بسجات اجلال قول هر که ماند از کاهلی بی شکر و صبر او همیداند که گیرد پای جبرئیل سیکه مرد خدا را
 او حکیم آتی را از کاهلی بخت و در نعمت شکر نکرد و در بلا صبر نوزید پیر آوخت و ندانست که مشاهده
 بیجا دیده دست ندهد قول هر که جبر آورد و خود را بخور کرد و تا همان رنجوریش در گور کرد و یعنی سقم تصور
 جبر دل او را بیمار کرد و در راه طلب پایی سعی او سست شد و این شبیه باشد بحال مریضی که تدبیر دماغ
 مرض نکند و هلاک گردد و قول که گفت پیغمبر که رنجوری بلا ۴ قال البنی صلی الله علیه و آله و سلم ان تناصنم
 له نیا ترضوا یعنی در کار جهاد اگر بجاری را بهانه کنید بجای شوید قول جبر چه بود بخت شکسته را بدیاد پیوستن
 رگ بگسته را بدی معنی لفظ جبر در لغت شکسته را بستن است و نزد اهل تحقیق جبر دو قسم است مقبول
 و مردود و جبر مقبول سعی در دفع موانع است و جبر در تحصیل اسباب مقصود که درین جبر سعی خود را
 مجبور در انداخته اگر نازی فوت شود در قیام بقضای آن خود را جبری شناسد باندیشه آنکه در
 گذاردن صلوة مامور مجبور است و جبری که نه انجمن باشد و اعتقاد کند که عهده ممنوعست از سعی مردود
 نه مقبول حاصل آنکه بنیوی حقیقه هر که جبر بر خود بست دلی اختیار می و نمودگره شد و هر که در عبادت
 و سلوک کوشید و به نور عمل غلبه حقیقه دید و اختیار خود را مقهور حضرت جبار یافت تا ناید آتی او را
 در ربو و تا احکام عبودیت و دلی اختیار بهتر از صورت اختیار از و بطور آمد و صاحب اینحال محمول

بودند حال پس جبری که از مجرد قول بهل نیز و بجز طردان باشد و جبری که از ظهور حقیقه رونماید عین ایمان
قولم چون درین ره پای خود شکسته و خطاب بجزیت و لفظ شکسته اگر بای موصوده خوانده شود
چون معنی جبر باشد و اگر شکسته بنون خوانده شود و لفظ چون شرطیه باشد و مصرع ثانی جزای شرط
قولم و انکه پایش در ره کوشش شکست و در رسیدن ابراق و برشت یعنی سعی کن مسجدی که از
غایت سعی عاجز شوی و در دوا عیب برسد قولم پس تو شک داری در ان شق القهر یعنی امیر اخراجی و ان
و انحران را کار فرمودن اگر ترا شکل بنماید باید که معجزه شق القهر را سر انحران کنی مثل منکران دیگر که در آیه
اقربت الساعة و انشق القهر و ان یروا آیه یعرفوا و یقولوا اسحرتم تاویل کنند و تفصیل این اجمال
آنست شبی ابو جمل بر فاقیت یهودی میرفت رسول خدا را در راه دید گفت ای نبی آیه و علم رسول الله
سرور عالم فرمود چه میخواهی یهود یا ابو جمل گفت شق قمر از و طلب کن که آیات سحر در غلیات انکنند
اماد علیات تا غیر ندارد ابو جمل گفت ماه را بدو نیم کن حضرت با انگشت سیاه اشاره کرد ماه دو نیم
شد باز گفت بگوی تا بهم بپوند و باشارت دیگر باز پیوست جود و ایمان آورد و ابو جمل منسوب بسحر کرد
دور معالم و تبیان مذکورست که شق قمر دوبار واقع شد و در هر یک این سوره فرود آمد که نزدیک است
قیامت و سنگافته شده ماه و از علامات قرب قیامت انتفاقی قمر است یعنی همین انتفاقی که واقع شد و منکران
گویند که انتفاقی در قیامت واقع خواهد شد و ایراد لفظ ماضی درین آیه از جهت تحقق وقوع است چنانچه
در اذا السماء انشقت اما سیاق آیه رد سخن منکران میکند و بر بطلان این تاویل دلالت بنماید زیرا که معنی
حال میفرماید و ان یروا آیه یعرفوا یعنی همچو آیتی که دو نیمه شدن ماه است اگر بنشیند اعراض کنند و حل
بر سحر متمرکز نمایند و حضرت مولوی در ابیات با بعد اشاره باین تاویل در یکیک بنماید و این تاویل و امثال
این دیگر تا ویلات را لیکه را تمثیل میفرماید تاویل عکس غمخیزه و مقصود ندیدم قولم تا هو انا زده است ایمان تازه
نیست و کین هو اجر قفل آن دروازه نیست و اشاره بآیه من انزل الله هواه و انم و بحديث نبوی که فرمود
لا یوحی احدکم حتی یکون هواه جماعا لما جئت به تولى ان شیراز و میر آمدن خرگوش قولم کز ره
کوشم عد و بر بست چشم یعنی از استماع کلمات قریب آینه راه مقصود ندیدم قولم مغر نیکو را ز غیرت عیب
پوش بر یعنی غیرت پوست نخواهد که مغر نیکو را در نظر با جلوه دهد بلکه آن مغر و غیب و از نظر با غائب
باشد قولم خوش بود پیغامهای کردگار در پیغامها کنایه از او امر و نواهی که مودی سببیست و کسب
نه بجز تعطیل قولم زانکه بوش بادشاهان از هواست و بارنامه انبیا از کبریاست و بوش یعنی کرد و فر
خود نمائی باشند و مراد از بارنامه صحف و کتب انبیا قولم نام احمد نام حجه انبیاست و زیرا که دلالت

میکنند بر ذاتی که جامع کمالات جمیع انبیاء است همه گفتی چه مصطفی گفتی بدو این بیت درخ و دخل تقدیرت
که اگر منکر بگوید یا نامه انبیاء سابق کجاست جواب این باشد اتم در بیان مکر خر گوش قوله تا به عالم است
در سوای عقل بد تا به پستی است آن در یابی عقل بدورین داستان عجایب اسرار بسیارست گنجایش دارد
که شری علم و برین نوشته شود چون اختصار مطلوبست بکلمه بالاید رک کلمه لایترک کلمه بود خبر بیانی اکتفا
کرده شد بدانکه تائیش عقل جزای بشری و اب حضرت مولوی نیست اما این عقل چون توجه امر معاد شود
انوار عقلی کلی بر وفاتر شود و توسعی در احاطه و شمول پیدا کند نظر بر معنی داشته مولانا سعید مدرکات
این عقل را بیان میفرماید قوله صورت ما اندرین بحر عذاب و اتم بحر خوش و شیرین نشبیه که در دو صورت
شخصیه را یکاسمای که روان بروی آبست قوله تا نشد بر بر سر آبست طشت یعنی صور اشخاص تا به
وافی از عقل و دانش حاصل نکرد مانند طشت و کاسه خالی بروی آب میزد و قدم از تود و جفا نده
باز نیدارد چون نصیبه تمام از عقل یافت صورت معنی خرق شد قوله صورت ما موج مانده وی یعنی در ایام
صورت نسبت به عالم معنی بشابه موج باشد و بآنرا از یم قوله هر چه صورت بیوسلیت سازد و ش و صورت
بمعنی هر قدر بیری که بخت و وصول به دارک عقلی بر انگیزد و قاصر باشد و از مقصود باز دارد و قوله تا به بندد
و بندد را را اتم دهند و از مرشد کامل و تیر دور اند از کشف او که چندین ساله را بیشتر بنید و این بیت
بتدا و بیت آینه بجای خبر حاصل معنی آنکه تادل صورت پرست فیض مرشد را کشف دورین او را نیک دارد
نمکند حال او کمال فارسی ماند که اسپ خود را را یله بنداشته بخت وجود نماید حال آنکه برهپ خود شسته
بود و در معین یافت خم نایافت و امن گیر او باشد یعنی او را که حقیقه او که پیوسته با اوست او را دست نداشت
و میشود که این بیت به بیت ماقبل ربط داده شود در نیصورت علت خواهد بود و برای دور انداختن
ببحر وسیله صورت را یعنی بجز نخواهد که صورت و امن مرشد صاحب معنی بچنگ آرد پس لفظ نه بندد را
از قرآن تقریر اول منفی باید خواند و موجب این تقریر مثبت قوله در درون خود بفریاد و در اتم تا به بینی
سبز سرخ و زرد را یعنی تبصغیه باطن و از صورت یعنی نقل کن تا الوان بخلیات مشاهده کنی
و صفهار استمع گوید بر از تا شناسد مر و اسپ خویش باز و مستمع شخصی که حدیث بخت و جوی اسپ
از فارس استماع نماید و اوصاف و علامات و اماراتست بیان کند تا بسبب بیان او فارس بداند
که اسپ من با من است قوله جان ز پیدای و ز و یکیت کم و اتم یعنی از غایت جلا و نهایت قرب جان
مستور است و چون در مصرعه شرطیه است که جزای آن مصرع بالاست مقدم بر آن شرط و چون
یعنی چه اگر گفته شود و نیز گنجایش دارد و قوله کی به بینی رنگ سرخ و زرد را و بینی پیش از این بینی

یعنی نور ظاهر اشیا است بلکه طور اشیا بواسطه نور است که ظاهر غیبیه و منظر غیره است اول آن نور را اورک
کن و طائفه از منکران بر آنند که الوان بشود و میشود و انکار وجود نور کرده اند و آنرا میفرمایند قوله
لیک چون در رنگ کم شد هوش تو بد شد ز نور آن رنگها رو پوشش تو چونکه شب آن رنگها است و
پس ندیدی دید رنگ از نور بود و حاصل نقص آنکه وقت غروب شمس غایت سراج تفرقه در محل
فلک و نور ضرورت پیدا شود پس منکران باید که اعتراف نمایند بوجود و بدانند که نور درای الوان
لیکن از جهت شده اتحاد با الوان متمایز نیست و از غایت ظهور مخفی میماند اما ارباب بصائر را الوان
نظر نور افندارایت اشیا الا و رایت الله قبله و اهل بصیره دو قسم اند بعضی اشیا را بد و بینند
و بعضی او را با اشیا طبقه اولی صاحب مشاهده اند که در جبهه صریقین دارند و قوم علماء را چنین
که باستدلال مرتبه شناخت حاصل کنند و از حال صدیقان حق تعالی در کلام خود خبر دارد و فرمود
اولم کیف بر یک انه علی کل شیء شهید و بر حال طبقه ثانی تنبیه فرمود سنهیم آیاتنا فی الالاق و فی انفسهم
و بعد ازین دو عاقلین و مجربین صورت باشند نذیرین بین ذلک لا الی هو لا و لا الی هو لا و
قوله نیت دید رنگ نی نور بیرون همچنین رنگ خیال اندرون این بیت و ابیات با بعد اشیا
بایه الله نور السموات و الارض پس هیچ چیز را بی او ظهور نباشد و در نور ظاهر و نور الهی این تفاوت
که نور ظاهر بغروب شمس و قمر و انقطاع سراج و نیران یا محبوب شدن هر یک غایب شود اما نور الهی
را که بی انقضات آن هیچ موجود را وجود نیست کما نطق به احدیث حیث قال ان الله خلق الخلق فی ظلمة
ثم رشح علیهم من نوره غیبت متصور نباشد فهو محیط علی المعالی و الصور و الانوار و العکس و الارواح
و الاشباح و ما یقتل و ما یتصور قوله شب مد رنگ و ندیدی رنگها انهم بنحاطت نرسد که چند بیت
بهین مضمون بالا گذرشته پس ذکر این ابیات مستلزم تکرار است چون وجه استنار الوان در ظلمت
شب آنجا نگفته ماند اینجا وجه آنرا بیان میفرمایند که خلل بصف پیدا شود و ازین مطلب بطلب دیگر
که حق تعالی راضی نیست انتقال میفرمایند قوله لا جرم البصار لا تدرك به و هو یدرك بین تو از موسی و که
اشارتست بایه لا تدركه الابصار و هو یدرك البصار زیرا که اشیا باصدا فطور دارد و الوان باصدا چون
حق راضد نباشد از طوری که بعید و مقابل پدید آید مستور و نهان باشد و درک و مرئی نگردد پس بخود ظاهر
باشد که او در سبحان من انتفی من الخلق بشده فطوره و اجتناب غنم لا شراق نوره فاضح فان ذلک دیتیق
و عمیق قوله صورت از معنی پوشیده از بنیه دان یا چو آلوده سخن اندیشه دان و اشارتست باین معنی که اگر
معیت حق باشیا بر وجهی که ارباب مشاهده بر نذران بیان کنند و دلنشین تو نشود باری طریق شناخت

علمای ظاهر بر آن دست نهاده و از اثر بیشتر انفعال و از تصور مختلف بر تصور بر صورت و از خرو و ف و اصلوات
بر اندیشه بالغه صورت و از امواج بحر مواج استدلال کن قوله صورت از بی صورتی آید برون و
باز شدگان الیه را بجهت و بنا و احکام کثرت و قیام نشاء عنصری بواسطه سلطنت اسما و صفات چون
آفتاب سلطنت ذات طلوع کند بنیاد ظلمات قیود و بنور اطلاق وجود اندام پذیرد و سر یوم الفضل
ظاهر شود و قیامت کبری پدید آید و نقوش صور از لوح معنی سترده و امانت جان بخت سپرده گردد
کما ورد کل شیء بریج الی اصله قوله پس تر اهر لحظه مرگ و حقیقت است «مصطفی فرمود و دنیا ساعتی است
اشارت بحدیث الدنیا ساعه لیس فیها راحة فاجعلها طاعة و نیز اشارت میفرماید که آنچه بعد وقوع
قیامت بر نادان تحقیق شود آنرا فانا درین نشاء عیان می بیند قوله فکر یا تیر است از هو و ره و هو و در
هوای باید آید تا خدا یعنی فکر و اندیشه مانی اکتیفته نه از ماست تیر است هوای که از کمان حق بجهت در هوا
وجود مانی استقرار نماید ناچار با گذشت آن بجانب حق باشد چنانچه در عنوان این دفتر گذشت قوله گمراهن
تیر آن فی زماست همان کمان و تیر اندازش خداست و لیکن گفتن این کسی را ناست که هر لحظه مرگ چیست
را معاینه کند این لغت در دهن هر کس گنجد قوله هر نفس نوشود دنیا و ما بخیر از نوشدن اندر بقا
مرگ در چیست هر لحظه که در بیت بالا گذشت و آنرا صوفیه تجد و اشال خوانند بیان میفرماید که تعینات
دم بدم متجدد و متزلزل میگردد زیرا که اسما جلالی در هر آن خلق وجود از موجودات میکنند و اسما جلالی
همان آن خلقت میپوشاند کما قال بل سجان بل هم فی لبس من خلق جدید و نیز فرمود و تری ابعیال تحسبها

جاده و همی ثمر هر السحاب و ازین ظاهر شد که فیض حق مانند آبست روان و موجودات مانند نهر بر خیز
و از اجزای که تعین کنی آبی در و باشد غیر آبی که در آن سابق آنجا بود و غیر آبی که در آن لاحق آنجا خواهد
بود همچنین در چراغ زعفران که شعله آتش هر نفسی عواش و شعله تازه بهر دقیقه در و غن وجودیتا بد
و تو پنداری که شعله وی بیک حال باقی و ثابت است زیرا که بسبب خایت انفعال و انعکاس وجود و در
زیر کسی از ان نشان نیابد لهذا اکثر صوفیه این مسئله را وجدانی گویند و حضرت مولوی نیز با نکال
اشال انیمثال که بقتل و تال و شدت جدال دریافت آن محال باشد اشارت مینماید و میفرماید قوله
طالب این سر اگر علامه است بدنگ حسام الدین که ساقی نامه است شیخ حسام الدین که شنوی بنام نامی
اوست ساقی نامه ربانی و کتاب الهی و لوح محفوظ معانیست از و سر انیمنی باید شنید که حکم خدا و علم من
انواء الرجال بخدمت اهل حال عروج برین پایه محال باشد رسیدن خمد گوش ایشان و شیر و شکر
شیر بوی قوله گر شکسته آمدن تهمت بود و زدی می رسن هر ریت بود و یعنی هر که شکسته دل

و غافلانه بگوید و تهمت شود و هر که دلیل آید بشکایتی گناه نه نماید جواب گفتن شیر خر گوش
 را و روان شدن با او قوله نیست خر گوش چو آبی زیر کاه و آب زیر کاه مکار را گویند
 یعنی نهی خر گوش مکار قوله موسی فرعون را تا رو دیشل و میکشد بالشک و جمع ثقیل و قصه حضرت
 موسی تشبیه موسی بنجر گوش نیست تا سواد و ادب لازم آید بلکه از اینجا انتقال کردند از قصه خر گوش
 بواسطه دیگر و نظیر بنفس دانش است که در ضعف صورت راجع بقوت معنی است قوله حال فرعون
 که با ما نداشت و در حال نمرودی که شیطا نداشت و یعنی در باب حال فرعون که قول با مان پسندید
 دستایش کرد که دانی المصراع الاخر قوله چون قضا آید نهی غیر پوست و دشمنان را باز نشناخت
 ز دوست و در ابیات بالا تذکر بود از مکر اعدای احوال بیان غلبه تقدیر است قوله چون چنین شد
 ابطال آغاز کن یعنی تقدیر الهی بتدبیر بند نیاید پس چاره منحصر باشد و عجز و تضرع و پناه بردن بربا
 حق جل جلاله قوله از شراب قهر چون سستی دایم انجام داد از قهر غلبه است که تضمن بالبعه است
 قوله نیست ما را صورت هستی دمی یعنی ضعیفان را توانا کنی و اگر از قهر غضب اراده کنیم حاصل معنی
 چنین باشد که چون خواهی بر کسی قهر کنی معصومات را در ویده او موجودات و نیستیهاست نمائی تا زمستی
 خود پسندیدی مغرور و ضائع و ابتر شود و این توجیه الیق و انسب است در این مقام از توجیه سابق
 قصه همد و سلیمان علی بنیما و علیه السلام قوله همزانی و خویشی و پیوندیست و مرد
 با نامحرمان چون بندگیست و مرد از همزانی بنیت معنوی و مناسبت در او صافست چنانچه ابیات
 آینده شعر بر همین معنی است طعنه زاع و در دعوی همد قوله زاع چون بشنید آمد از صد
 با سلیمان گفتگو گفت و بد و اشاره بآنست که هر جاذب که منبر باشد صد ناچار باشد و حاسد در
 نفی هر سعی کند و موجه از نا موجه باز نداند قوله در تو ما کافی بود از کافران و کنایه از تسبیح و کفر
 و غلبه نفس در شوائب بی مدخل شرع و اسلام قوله جای کند دشوئی چون کافران و اسم خر
 بول و نمائند وجه از ذکر وجه از انات همین بزبان فارسی مصدر یکاف است کاف را ن کنایه از
 باشد قوله از قصدا و ان گو قصدا و انکیر است یعنی یکیکه مکر قصداست انکار او هم از قصداست و حکم تضایع
 رفته که و انکیر قضا باشد و اینجا ستریت دقیق که این قول همد و اناست در روز داغ حاسد ناوان و دانا
 جرم و خطای خصم را حواله بتقدیر کند و در پی انتقام نشود و پیش طبیعت خود عذر چنین خواهد که همد خواسته
 قصه آدم علی بنیما و علیه السلام و سبتن قضا قوله سر من علم الاسما شنو و اشارت
 بایه و علم آدم الاسما که ما هم عزیم علی الملائکه فقال انبونی با سماء و اولاد ان گنتم صادقتین قوله

حاصل این آمد حقیقه نام ما بدین حقیقه اسما از ابتدا تا انتها که در قلب احوال هر چیزی بدان سمی کرده
 نزوحی است قوله شیم آدم چون بنور پاک بدین دانش آدم نه بخود بود بلکه بدو نور حق و تعلیم او
 سرنامهای اشیا دریافت قوله دانش یک نبی شد بروی خطا اشارت بآیه لا تقر باذه الشجرة فنگونا
 من الظالمين قوله یاسان را خار چون در پای رفت و در فرصت یافت کالابر دلفت و مراد از
 یاسان آدم است که حافظ اسرار ربوبیت بود و از خار تا دلیلی که بخاطر آدم گذشت در دشت شیطان
 قوله ربنا اننا ظلمنا گفت و آید بدین ظلمت آمد و گشت راه اشاره بآیه ربنا ظلمنا انفسنا و ان لم
 نفعزلنا وترحمنا لنكونن من الخاسرين قوله که قضا صد بار قضا جان کند بهم قضا جانت و هر در مان
 کند و در حدیث آمده که اصحاب کرام از رسول علیه السلام سوال کردند که تغییر قضا مقدور کسی هست
 فرمود که قضا را قضا تغییر کند قوله از کرم دان اینکه می ترساندت بدین خوف از آثار رحمت است
 یای و ایس کشیدن انچه قوله حق چو سیمار معرف خوانده است و اشارت بآیه سیاهم فی دهم
 من اتر السجود پس معلوم شد که لسان احوال الظلم من لسان المقال قوله در مخفی لای طی اللسان
 قال علیه الصلوة المر محبونی طی لسانه لانی طلیسانه قوله رنگ روی سرخ دارد بانگ شکر در رنگ
 روی زرد باشد صبر و ذکر بدینم النون و سکون الکاف ناخوش و ناشایسته اشاره بمضمون الظاهر
 عنوان الباطن قوله در من آید آنکه دست و پا بر و غنی قضا در رسید و خوف هلاک مراد یافت قوله
 آدمی و جانور جاد نبات بدین حیوانات و جمادات و نباتات که موالید ثلاثه قوله این خود اجناسند
 کلیات از و داز و کرده رنگ فاسد کرده بدین از انقلاب حال که بسبب خوف عارض شود کلیات
 متغیر میشود چه جای جزئی قوله تا جان که صابریست و گشتور بدین تغییر در من که جزو جهانم ظاهر شد
 بلکه جان که کل است نسبت بمن محل تغییر است قوله چرخ سرگردان که اندر حبت و جوست و حال
 او چون حال فرزندان اوست بدین افلاک نیز از حوادث متاثر باشند چون موالید قوله که دبا
 و گه بیوط و گه طرح بد طرح ضد طرح قوله این عجب نبود که میش از گرگ چست بدین مردن و
 خلاص شدن از کشاکش اضداد عجب نیست زلستین عجب است قوله لطف باری این پلنگ رنگ را
 از رنگ مراد بزرگویت رسیدن شیر سبب انچه قوله شیر گفتش تو را سیاب مرض بدین عجب کو
 خاص کانیتم غرض بدین تبدیل حال عموما معلوم است اما خاصه سبب این مرض که ترا عارض شد
 بگو قوله گفت پیش از خیم او تا هاست و مقوله شیر است که بگرگوش بیگوید پیش یا و مترس که زخم
 من بر شیر چایی تا هاست و او را مقهور میگردد از نظر شیر و چاه انچه قوله در قناد اندر چپ کو کند

تا آنکه ظلمش بر سرش آید و بدنی احدیست من حضرت بهر الاحیان دفع فیه قوله رضیعان را تو می
 بدان چیم اینجا یعنی حدست قوله غفل اندر در سپاه آسمان برین ملائکه قوله ای بساطلی که بین
 در کسان بد خوی تو باشد در ایشان ای فلان بد یعنی بسام دم که دیگر آنرا به بد خلقی متمم دارند و حال
 آنکه بدانست که با آنها سر در کشف المحجوب دیدم که هر کس کسی را خواهد یسب منسوب کند اول میی که در
 فوات اوست بر بر بانش جاری شود زیرا که با نسیب آشناترست قوله ای بدیده خال بد بر روی عم عکس
 خال تست آن از غم مرم بد ایما و لفظ در حجاب ملازم شعری مناسب آتشا و بلفظ خال و مقصود ازان
 شخص مومن است و عرض حضرت مولوی که نیست از دیدن سب و مبالغه در منع آن تا بحدی که اگر نقطه
 خالی را بر چهره کسی بدنا بینی در حقیقت عکس حال و صورت حال خود در آئینه رصهار او دیده باشی یسب
 پنهانی دیگر چه رسد قوله مومنان آئینه بیکدیگر اندازند اشاره بحدیث المومن مرادة المومن ظاهر معنی حد
 آنست که مومن عیب و هنر مومن را مثل آئینه نماند نکند مولوی میفرماید که این حدیث در شان مومن
 حقیقی است که آئینه دل را صاف کرده اند آنها را سزا است که نیک و بد را بی شائبه عرض از جهت
 ارشاد و ظاهر کنند تا اقدام بر امر معروف نموده باشند ترا که بزعم خود مومنی و چشم بر عیب خلق دوخته
 کی رسد که این حدیث را حجت سازی از جهت آنکه شیشه آئینه نور نگین است در هر چه بینی رنگ شیشه
 خود میی قوله مومن از منظر نور العبد نبودی مومن حقیقی ناظر بود به نور حق تعالی از غیبت هر چه در
 نفس الامر عیب بود و آنرا بی التباس بر صاحب غرض نمودن مثل تست که بجای نور را در حد را
 کافریاید و از عیب تا هنر و از نیک تا بد فرق نکند قوله اندک اندک نور را بر نار زن و تا شود
 نار تو نور ای بواخرن یعنی شخص مومن را که ناظر به نور اتی باشد خدمت کن و در روش او باش
 که ترا هم این مرتبه دست دهد قوله هم تو زن یارب ازان آب ظهور بد تا شود این نار عالم جمله نور
 اشاره بآنست که العبد تعالی ضدر البضد دفع کند پس بنده را باید که از حول و قوه خود ترا نموده
 بد و التجانیاید مرده برون خرگوش انحر قوله باز مان شطاره شکر خدا + اشاره بآیه
 فائز به فاستغلف فاستوی علی سوته قوله چون از آب و گلها شاد دل بد میدن ارواح از
 تعلق ابدان یا بمرتبه طبعی باشد اختیاری و لذت در موت اختیار است قوله چشم ستان
 در رقص جانها خود پیرس و تا مصرع اول اشاره بتو اهد اهل حال و مصرع ثانی بیان
 لطافت مغری نشاء مغری ایشان بواسطه تاثیر غلبه روحانیت قوله تنگ شیری کور زنگ
 باند با چهار بیت دیگر لعن است بر حال فخر رازی که امام اصحاب بحث است و جدال و مجادله

امام با حضرت شیخ نجم الدین کبری و فقیه بزرگ این بیت برسم که عقل اگر در راه حق ره بین بدی
فخر رازی را ز دار دین بدی به ستون بیان کنیم انشا الله تعالی جمع گشتن نخچیر آن گرو و خرگوش
انچه قوله حق بد و نوبت این تا نید را به الی آخر داستان بانکه سالک غره نگر دو و بر پنج امری
دل نمند و از تصرف هو القاهر فوق عباده غافل نشود و تفسیر رحبنا من الجهاد الاضمر
الی الجهاد الا که قوله کشتن اینکار عقل و هوش نیست و شیر باطن خمره خرگوش نیست و کشتن
عبادت از تیرگیه نفس است که بعقل میر نشود و لهذا فلا سفه و براهمه که بر عقل تکیه کردند در حالک آفت
و سالک شبهات مانند قتل این دشمن بدون تا نید حق و تبعیت فرستاده های او چنانچه و تعالی صورت

نه بند و چنانچه آیه هو الذی بعث فی الایمین رسولا منهم تلیو علیهم آیاته و یزکیهم و یشیهم الکتاب و الحکمة
شاهد حال و مصداق این مقال است قوله و فرغت این نفس دوزخ آرد است و در باب حقائق
گویند که نفس بر صورت دوزخست که خلق شده بر وفق هر در که از در کات در وی صفتی است صفات
ذمیه در وی موجود است چنانچه هفت ردیفه نفس نیز نفیفته است کبر و حرص و شهوت و حسد و غصب
و بخل و همد هر یکی از آن در سیت باز شده پس بدر کات نهنگانه هر که از این در کات سفلی عبور کند
و اصل شود بدرجات حیات علوی قوله سنگها و کافران سنگدل و اندر آیند اندر دوزار و خجل
اشاره آیه و قودها الناس و الحجاره قوله معده اش لغره زنان بل من مزید و اشاره بآیه یوم
نقول یجزم بل امتلأت و تقول بل من مزید قوله حق قدم بروی ننداز لا مکان و آنکه اوساکن
شود از کن فکان و قال البنی صلی الله علیه و آله و سلم حتی یضیع الی حمن علیها قدمه نزول رحمت
معبود وضع قدم گردیده و لا مکان عبارت از عافی که حد و حصر ندارد و ساکن شدن دوزخ
آن باشد که اثر طبیعت او پیش تاثیر حکم مغلوب گردد قوله این کمان را بازگون کج تیر است
زیرا که غیر امور نامرضیه تیری در ترکش او نیست قوله راست شو چون تیر دوار از کمان و
کز کمان هر راست بجهت یکمان یعنی بواسطه وارستن دیرون حبتن ازین کمان راستی است
قوله چونکه و گشتم ز پیکار بدون و این چنانچه در پیکار بدون بردن آراستن عساکر و راست
داشتن صفوف و استوار و استقامت چاره نیست در کار از راضم اندرون نیز از آن گزیر نباشد
برای همین در نماز که از مضطحات ارکان جهاد اکبر است بکرم استقامت و استوار حکم الله تعالی
ارکان لازم است و وجه تسمیه محراب که محل قیام امام است محراب آنست که معنی صلوة حرب است
بافساره و حرب را استقامت و استوار در کار و کتاب انخفصات امر بیت بغایت عظیم بعد از نزول آیه

فاستقم كما ادرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم میفرمود که سمعت کفر سوریه بود یعنی حکم این آیه
 که در سوریه بود است و حضرت موسی نظر بر صورت این امر کرده میفرمایند قوله قوتی خواهم زحی
 دریا شکاف تا بناخن بر کنم این کوه قاف منخن یا سوزن با اختلاف تفسیر عبارت از مجاهدات
 بتدریج و کوه قاف حجب طبیعی و نفسانی آردن رسولان روم بامیر المومنین حضرت
 رضی الله عنه و دیدن که امت او در مدینه از بیابان نفول بادی بعید الطریق قوله
 همچو رویشان مرا و آگاه است بر گازه عمارت مختصر قوله چونکه در چشم دلت هست است مو
 چنانکه بود در چشم بان رویت است همچنین ادراک صور کثرت مانع مشاهده معنی وحدت قوله چون محمد
 پاک بود از نار و دود و دهر کار و کرد و وجه الله بود و حقیقه محمدی که سبب ظهور انوار وجود و شای
 و مشهود در صورت آدم سجود ملائکه بود از نار و دود و تقنیات آن چشم و سر کشی پاک و منزله آید
 از نیت قیود بشریت و حجب کثرت سدره نظاره او نگر وید بر طرف که رو کردی حال مطلق وید و هر که
 بر قدم مبارک او سر را خلاص نهاد و صورت تعینات امکانی و از امر است و تشویش نداد و چشم
 سرش بر مشاهده نور وحدت افتاد و معنی اینها تو توانم و وجه الله نیست قوله دوسر انگشت بر
 و چشم نه هیچ بینی از جهان انضمام داده و کنایه از آنست که تعین امکانی حجاب بصیرت را گردیده
 چنانکه بر دیده نهادن موجب عدم مشاهده گردد و چشم را قوله نوح را گفتند است کوثر آب گفت
 افزون بود و تشویش آب را اشاره بآیه وانی کلما اذعنتم لتخف لهم جلود اصابعهم فی اذانهم و تشویش آب را
 و استکبر و استکبار از قوم نوح است که هنگام دعوت انگشت لبامعه خود در آورند و بر کشیدند
 بامه یا استادند بر مصیبت قوله در سلیمان است از وی مور به علمی که بوصف اشترا یافت آن علم را
 بمنزله اسم جنس اطلاق کنند چنانچه حاتم گویند و جواد ارادت کنند و سحبان گویند و ضعیف خوانند چون
 سلیمان بوصف بادشاهی و ملک داری مشهور است ازین اسم بادشاه و سلطان مراد است اگر چه
 این تفسیر بشرطیه است و بی تاویل هم مستقیم میشود و اما تاویل با ادب اقرب است یافتن رسول
 روم امیر المومنین قوله دید اعرابی زنی او را ذیل گفت عمر تک بریز آن نخل شخصی که پناه
 گیر و شخصی پناه گیرنده ذیل باشد یعنی زنی اعرابی آن رسول رومی را ذیل حضرت عمر دید قوله
 هر دو بیت هست ضد یکدیگر زیرا که هر از آنست و نفرت از بهیبت و رسول رومی را امر او و
 انس نبود و بهیبت بود و نفرت نبود که این محل تعجب است که دو ضد در ذات دفعه ناشی شد قوله
 بهیبت حق است این از خلق نیست بهیبت این مرد صاحب دلق نیست اشاره بحدیث بنو لیت

صلی الله علیه وآله وسلم من خان الله خانه کل شی و من خان خیر الله خانه الله عن کل شی بمیدار
 شدن عمر رضی الله عنه الحق قوله لا تخافوا ولا تحزنوا و ابشروا بالجنة التي كنتم توعدون
 قالوا ربنا الله ثم استقاموا تنزل عليهم الملائكة الا تخافوا ولا تحزنوا و ابشروا بالجنة التي كنتم توعدون
 قوله در نوازشهای حق ابدال را در ابدال هفت تن باشند از اولیا موصوف بتاثرات غیبیه که
 استناد آن بطباع نتوان کرد قوله حال چون جلوه هست زان زیبا عروس دروین مقام آنخلوت
 آید با عروس در حال سواهب فائضه از حق بر سیل استیصال و مقام استمرار آن مواهب قوله انما ابدا
 جانش یاد داد و در سفرهای وانش یاد داد و منازل جای مراتبی که روح انسانی از ان عبور کرد
 ببدن تعلق گرفت و سفرهای روان طی آن مراتب در حالت رجوع سالک بحال قوله و نزلنا فی
 کز زمان خالی بدست و در مقام قدس کاجلالی بدست دینی زمانی که قیام امتداد آن بیخبر کاتیکلی
 باشد در مقام قدس اجلالی عبارت از کان الله و لم یکن موشی قوله و نه هوای کاند و سیرخ روت
 پیش ازین دیدست پر و از فتوح بدین کنایه از بجز روح است قوله مرد چاک بود و مرکب در
 مرکب در کمی اسپه بود که بهر دروازه بجهتیه سواری با زین نگاهدارند قوله دید آن مرشد که او را
 شاد داشت و لفظ دید را هم با صفا و هم بی اصفاة توان خواند سوار الک و ن رسول و م انحر
 قوله مرغ بی انداز چون شد و قفص و گشت حق بر جان منون خواند و قصص و مرغ بی انداز و
 تنص کالبه و امنون و قصص امر بکلمه کن بحسب اجمال و تفصیل او کن معد و او کن مجر و او کن مرکبا
 قوله گفت با جسم آیتی تا جان شد او جان شدن جسم کنایه از لطیف و تجرید بعضی مواضع است
 از کثافت قوله تا کنی دراک رفرفاش را یعنی اسرار نمان و آشکا - او بعضی بعضی عطفه هم دید
 شد برین تکریر رفرفاش یعنی الکتیه الیخ من الصریح خواهد بود قوله پس محل وحی گردد و گوش جان
 وحی چه بود گفتن از حس نهادن بر بدن که هر چه القا شود در قلب یعنی وحی باشد و هر چه در قلوب و لی
 انفا شود و انرا الهام گویند لهذا حضرت مولوی میفرمایند که مراد از وحی ادرات قبی است که حس ظاهر را
 در و مدخل نباشد نه آنوحی مخصوص انبیاست قوله لفظ جبرم عشق را بی صبر کرد و دانکه عاشق
 نیست جس جبر کرد و بدین آنچه حق در گوش مکونات گفت ازان معنوم شد که حرکت و سکون
 هر دوه به امنون الکی است و بیخ مخلوقی با ازان مجال عدول نیست و اینهمه شعرست بعضی
 جبر از خیمت تا لفظ جبر شنیدم عشق در من غلبه کرد و طاقت صبر نماند م در راه مجاهده برداشتم
 و آنکه چاشنی عشق نداشت جبر نکرد و جبر حقیقی را کار نفرمود و در حبس زخمت یعنی در استخراجه و

و استخلاص معنی جبر از قیافه کوشیدیم و با رسم جبری قانع شدیم بر معیت پی بردن قول این معیت باقی
 است و جبر نیست و این خبر غیر مشهور که عبارت است از معیت باقی تعالی نه جبر مشهور قول این کلمه است
 و بر معیت یعنی حقیقتاً این معیت در نظر خواص جنای ندارد مثل روشنی ماه است که حاملی از او برشته
 باشد قول در بود آن خبر جبر عامه نیست و جبر آن آموخته خود کلامه نیست یعنی این معیت خاصه را در اصل
 جبر نباید گفت اگر گوئیم به معنی جبر عامه باشد قول غیب و آمده بر ایشان گشت فاش بود که ماضی پیش
 ایشان گشت لاش یعنی غیب و شهادت در چشم بصیرت اینها یکی باشد و از روی وسعت و علم را
 احاطه کمال آنچه دیگر از استقبل نماید اخبار از آن و ذکر آنرا مثل نوکر لاشی دانسته حال را از دست
 ندمند یا آنکه آینده را میدانند و از گذشته سخن نبرند قول قطره ها اندر صدف ها گوهر است یعنی معنی
 جبر که در دل اینها قرار گرفته مانند گوهر است در صدف دل نه مثل قطره های باران در آب و گل قول
 از برون خون و زور و نوازشان مشکماست یعنی بجواس برون درک اختیار و بجواس اندرون ترک
 اختیار و محویت و معیت جبار و همین معنی است آیات لاحقه را تا آخر داستان که در تائیل مختلفه
 اندراج یافته و حاصل تشبیهات آنکه چه لفظ جبر وجه الفاظ دیگر همه را دلالتی عامه و دلالتی خاصه
 باشد که عوام ازان نمی کنند و خواص فیه بینا بون بعید اضافت کرده اند و اوم علی نهیتنا
 و علیه السلام اسخ در دفتر خیم خواهد آمد که سنت را بهیت کوفته اقدام انبیا و نبینا
 علیه السلام بر این آمده جبرست و بر لیا آن قدر اگر بجهل کند اختیار نه بنید و امر و نهی را انکار
 کند و ازین انکار بهشت و دوزخ که بهشت جزای مطیعانست و دوزخ جزای مخالفان و دیگر مفاسد
 لازم آید معاذ الله که نهجرت بکنیز کلام الله و مفضی با نکار انبیا و شرع شود و اگر بجانب قدر از حاکم
 عنان کند قدرت خالق را مغلوب قدرت خلق داند و ارادت و فرمان نصرت شیطان را و تاثیر او
 و فرمان حق ترجیح دهد تعالی اسعد من ذلک علو کبر ایس خیر الامور طریق وسط باشد که هم خلق حق مشاهده
 کند به هم کسب و اختیار خود بیند و مستنات را از حق و مستغنیات را از خود و اند چنانچه حضرت اوم علی بنی
 و علیه السلام با وجود مشاهده خلق خالق صفت اختیار خود دیده و خود را مجرم دانسته ربنا ظلمنا
 انفسنا گفت و لائق میراصطفا گردید و شیطان جرم خود را نسبت بجناب کبریا کرد و دیده آنچه دید پس
 جبر را اختیار و دیگر برگزیدگان نیز مطابق سنت ابدی بشر اگر حقیقت نگاه کنند فضل ازان حق تعالی باشد
 و اگر نظر بظاهر و مجاز کنند بیجا نسبت دهند و دانند که فعل حق نیز لاهل و موجود و فعل عبد بجای
 فرع و اثر آنست و مشاهده بر دو فعل مکارف کامل تواند کرد و لیکن هر یکی را در مرتبه خود و اگر هر دو

نسبت معتبر بودی موافقه در مکلف بودی چنانچه فرمایند قوله که نبودی فعل خلقت اندر میان و پس مگو
 کس را چو که دی چنان بر و مردم دیگر چون قوت ملاحظه هر دو نسبت ندارد یک نسبت از نظر ایشان
 باز مانند ازین سبب چهری میشوند یا تدری و فی الواقع بحسب قوت عقل و حواس یک جهت پیش نمیتوان
 ملاحظه کرد مگر با حاطر روحی که وسیع و لطیف است و در آن واحد احساس هر دو نسبت تواند کرد
 حاصل تمام ابیات آئیده ایست و الله اعلم بالصواب قوله پیش یکدم نه بنیدر پنج طرفه یعنی گوشه
 چشم از ادراک متقابلین که امام و خلف است در یک حال عاجزست قوله چون محیط حرف و معنی نیست
 جان در چون بود جان خالق این هر دو آن یعنی هر گاه نفس ناطقه انسانی محیط حرف و معنی در یکجا
 آن نگردد و چگونه تواند کرد در جهت پیش و پس را دفعه و احده ملاحظه باشد مگر وقتیکه تواند در جهت را
 خلق که در چون قادر بر خلق اعداد و متقابلات عرض دیگر نیست نفس انسان عاجزست از ادراک
 لفظ و معنی در یک حال و ادراک و وجوبت با هم و ادراک فعل حق و فعل عبید و این اشعار غالباً
 در وند سبب الفاظ است که آدمی را خالق جزو شمر و این که اقال الله عز وجل و الله خلقکم و ما تعلمون قوله
 و اندام و کارش از کار و گویا شغل شان من شان یعنی باز نمیدارد حق تعالی را کاری دیگر قوله که گفت
 ایزد جان ما است کرد و در چون نداند آن که اخذ هست کرده و در سنی مصرع ثانی مقدم است یعنی خطاب
 است بر یکم چون در رسید حق تعالی این نداد و هست کردهای خود را همه باقرار قائل و ابلی زبان کیشا
 و ازین قول جانمایی است پادۀ توحید گردید اما ربط این بیت با قبل و ما بعد ظاهر است که مستحق نداد حق آدم
 را آخنان نشاء کشید که ذات را بخوبی و در ابلیس را از راه برد از جهت آنکه آدم هر دو نسبت را نگوید و
 میداند که خلق و فعل از حق است و کسب آن از عید و شیطان را دید یک طرف از طرف دیگر باز داشت قوله
 گفت شیطان که با غیبتی بد کرد و فعل خود بر آن و یهودی و اشارت بآیه فبا اخیوتی لافعدن لهم مراد که
 استقیم قوله بعد تو به گفتش ای آدم نه من به آخریدم در توان جرم من در بعضی اخبار آمده که حضرت
 آله بعد و قریع گناه از آدم این ماجرا که بنظم آمده پس سید قوله دست کمان لرزان بود از ارتعاش
 و آنکه دستی را تو لرزانی ز جاش هدایت اختیار بعد بطریق تشکلی و اشعار بر آنکه مباحث اینها بنی
 بر قوایین عقل است و شوق را انتقالات بحال عقل نیست قوله که چه خود نسبت بجان او جابل است بکشی که
 بقول و ص نسبت یافته و مراد از آن تدبیرات امور جزئیة کونیة و مراسم عادیة است و بکشی که بجان نسبت
 داده اند بخوارق عادات و ترک مراسم عادی را راجع است قوله ضرر جان آمد ناگه ای مستحق و لازم
 و ملزوم نافی مقتضی یعنی ای طالب ضیاء و قتی که بکلیات قلبی مانند برق خالط و خشیع الفاظ و مملو

عقلا مثل لازم و ملزوم و ثانی و مقتضی و غیر ذلک که در کتب اهل مناظره است باقی و بر جانان الله که
 اذ او علوا قرینه اند و با وجوب اخره ابد اذیه قوله زانکه بیانی که نورش باز شمس است و از دلیل چون
 مصداکش فارغ است و میا آنکه بنور جان پی بنید و عصا دلائل عقلی و عصا کش عقل قوله یک سبب
 پرنان ترا بر فرق سر بر الخ یعنی عجب از تو که بان آگاه داری آنرا کار بنیضائی و دلائل عقلی برای
 اطمینان قلب از حکما طلب میکنی تفسیر آیه و هر معکم اینجا کثرت قوله بار دیگر بالقصد آمدیم و با از ان
 قصه برون خود کی شدیم یعنی قصه میان میست حق که شروع کرده بودیم و در میان بهجت جبر آمد
 از انجمله مترحه در گذشته باز بر همان قصه آمدیم قوله گر بگوئیم ابر بر برق ویم و در پنجهیم آتوان
 برق ویم در ذق اینجا بمعنی آب صاف است قوله ما کینم اندر جهانیم پنج پنج و چون الفا و خود چه دانه
 پنج پنج یعنی مرتبه مقیده از ان حیثیت که قیود مطلق است و یا قطع از ان میست پنج نیست سوال
 که در ان رسول روم از حضرت عمر رضی الله عنه قوله از عمر چون آن رسول این را شنید
 یعنی جوابیکه حضرت عمر سوال او را فرمودند قوله گفت تو کجی شکر فی میکنی یا منی را بند حریفی میکنی و
 اشارتست بآنکه بحث ابتلائی ارواح با شباح و تعلق آن بقولب و ثمرات و فوائد مرتبه بران
 اعلمن باحت است قوله بند حریفی کرده تا با در اید از با و با و انفس مراد است که حال معینهای حکا
 از ما درست و از برای فائده و در مواد الفاظ بند کرده و مشدده پس که قصد فوائد و افعال و اقوال داریم
 آنکه علم او منشا و فوائد باشد و روح را بخانده متعلق ببدن چونکه داند قوله آندم لطف که جز و خود
 فائده شکیل کل خالی چراست از دم لطف گویائی مراد است قوله آندم لطف که جان جانا است و چون
 بود خالی زمینی کوی راست یعنی دم لطف آئی که روح انسانیت آنرا با جانا از ان خوانده که
 مدبر سائر ارواح است و ابیاتی که تا آخر داستان می آید مقوی و مؤید آنست که ابتلائی روح باب
 تماش فائده است و شکر نعمت فائده باید گفت و روی از جدال بر تافته اعتراض نباید کرد و قوله
 منی اندر شعر جز با حیط نیست و چون فلا سنگ است و اندر ضبط نیست و عدد و شکی عبات میجویم که در نظم
 این مقصد بحالی چنانچه باید در فی آید بدانکه طائفه کسان از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم
 خیر سوال کردند از اصحاب کف و ذوالقرنین و حقیقه روح و سوال را جواب آید و در بیان حقیقه
 باقی ایام اندر چنانچه که میوه و سیاه لونک من الروح فل الروح من امر ربی دلالت بران میکند و آیه
 و ما اوتیم من العلم الا قلیلا نیز در عقب این آیه نازل است لهذا حضرت مولوی اتباعا لام الله و سننه
 رسول الله اکفای اثبات فائده نمود و بشرح فوائد اقدام فرمود و معنی من اراد ان مجلس

مع الله جل جلاله مع اهل التصوف قوله آن رسول از خود بشد زین یکد و جام دینی رسالت
یا و ما بدش فی کلام بر کنایه از آنکه همه کس را حوصله استماع تمام اسرار نباشد یا کنایه از آنکه چون اعتقاد
جانب قوی افتادوستی که دیگر از آنرا خالی کردن فراهم آید او را نباشد یکد و ساعت دست دهد قوله
نان مرده زنده گشت و با خبر یعنی جز دیدن انسان پاره از انسان باشد قوله انبیا و اولیا را دیده گیر
یعنی فرض کن که بصحبت انبیا و اولیا رسیدی و فائده ندیدی و حاصل ابیات این داستان آنکه دست
بدامن پیر آگاه باید زد و اگر صحبت بزرگی دست ندهد در پناه کلام الله باید گرفت و متوجه انبیا و اولیا باشد
شد تا طوطی روح ترا طریقه اخلاص از تنقص تن تلقین فرماید قوله هر بدی که تو کنی در خشم و جنگ بد با طرب
ترا از سماج نای و جنگ بد یعنی آن بد و در نفس الامر بد نیست از خشم و جنگ است و جنگ معشوق اجسام
خوش آینده تر باشد کما قیل قوله شوم هلاک چو عجزی چو زده خاک ترا بد که دائم اشتبی در قضا است بگنا
ترا بد قوله نالم و ترسم که او با و رکند و در ترجمه جو رسا گفته اند یعنی ناله عاشق از جنای معشوق نه
از عدم رضا و قلت و فاست بل از انجته است که ناله عشاق باعث رونق بازار معشوق است کما قیل
قوله دهم نشود طبع گل از ناله بلبل و آواز گدازد رونق بازار که یکم است بد قوله عاشقم بر قهر و زلفش که
وین عجب من عاشق این هر دو ضد و اشاره بمرتبه حصول رضاست چنانچه باید گوید که اگر مراد او دانه در
دورخ اندازد در صحنی تر باشم از کسی که در جنت اعلی باشد و تقدیم قهر بر لطف اشعار بر آنست که مبدان صادق
الاول را پیشتر اتمام در شان تهر و بلا باشد زیرا که قهر در حقیقت لطف خفی است که از نظر اغیار پوشیده است
و لطف نهانی بحال عاشق خوشتر است استجاب بنا بر ضدیت این قهر است با لطف بحسب صورت و الا در قهر
تسویه دارد و نیز مصدر هر دو یک است چنانچه میفرماید قوله عشق من بر مصدر این هر دو شد و چون نباشد
کرمی نیست بد قوله الله از زین خار در بستان شوم یا همچون بلبل زین سبب نالان شوم بد یعنی
از خار بجا افتد در محظوظم که اگر بگلستان و گلزار محبوبم واقع شود از فرقت خار و در فغان شوم قوله عاشق
گلست و خود گل است او بد عاشق خویش است عشق خویش جو بد آنکه از بلبل طائر روح مراد است
و روح را حق جل و علا بجز اضافت کرد و از انجته روح مجرد و ساکن خوانده صفت احوه طبع و عقل
القی قوله قله طوطی جان ز نیسان بود بد کسی گو محرم مرغان بود بد یعنی شل طوطی جان شل طوطی
آن تا جرات که هر دم سلام بار و اح مجرد میگوید و ربانی از تنقص تن به یو بد قوله گر یکی مرعنه
ضعیف بگینا بد و اندرون او سیاه با سیاه بد یعنی کجاست آفرغ روح که مرئی و بگینا ای عبارتست
از آنکه گرفتاری جان در حبس ابدان و قیود بشریت بحسب ترتیب اشارت نه بسبب آنکه گناه کار است

و در قفس قالب اگر چه مرغ روح ضعیف یناید اما است باطن اولیائی که آسمان با قناب و ماه و سیلیمان
 سپاه در وی کم است چون بنالذ زارلی شکر و گلکه در زمین چرخ افتد زلزله یعنی زاری او نه از
 بی طلب نیست است و نه از راه شکایت بلکه بسبب غلبه عشق و محبت ینالذ چنانچه حافظ شیراز گوید
 بنال بلبل اگر بامنت سرا بایت بکه داد عاشق زاریم و کار ما زار است قوله ذلت او به زطاعت نزد
 حق و چنانچه ذلت آدم و طاعت شیطان پس زلتی که مال آن منفعت باشد بهتر از طاعت با عیب یا
 قوله پیش کفرش جمله ایما عا خلق و خلق جامه کهنه پاره پاره و مراد از کفر ایمانست که مجبور بان آنرا
 کفر گویند و بدان تکفیر کنند اولیا را و ایما بنا عباره از اعتقاد است اصحاب حجب که از یقین دور باشند
 لاجرم خلق بود قوله لامکان فوق و هم سالکان و و انچه دول عارفست از مقود اضافی قوله
 بل مکان لامکان در حکم آن یعنی مراتب خدا و بقا و نسبت های امور رتبه و منفیه در حیطه نسبت او متحقق
 باشد زیرا که نزد محققان ارواح را تصرفات غریبه باشد مثلاً بکه آنچه در طور بشریت خرق عادت نماید در
 طور روحانیت عادت باشد و از نسبت که بشری آن پیر داند و کشف حقیقه رواند اند و بر مفرشات
 انگاشته چنانچه موی میفرماید قوله شرح این کوه کن و رخ زین تباب و دم مزین و اسرار علم باطن
 این زبان چون سنگ و خم آهن و شش است و آنچه بجهان زبان چون آتش است و انتقال از حکایت
 بفضیحت که گفتار زبان مانند آتش است و آتش هم نافع است و هم ضار از برای ساختن اطعمه و نرم
 کردن آنچه در وصلاتی باشد نفع بخشد و برای سوختن و تلف و هلاک گردانیدن ضرر رساند قوله سنگ
 و آهن را من بر هم گزاف که در وی نقل و گاه از وی لاف یعنی بی دلیل و حکمت سخن مگو قوله
 زانکه تاریکیست هر سو پنه ناز و در میان پنه چون باشد شرار یعنی نفوس عامه از لاف و گزاف زد
 متاثر شود و فساد انگیزد قوله ظالم انقومی که چنان دوختند از طعن بر مقلدانست که نکته های توحید را بر
 عوام عرض کنند و خلق را در ضلال اندازند قوله روحان مرده را شیران کنند و ضمیر آن بکاتب سخن
 راجع است و روحیه که دم از شیر می زند مفاسد انگیزد پس انصراع در ذم سخن است نه مدح آن قوله
 جانها در اصل خود عیسی دهند و یکدی ز خنند و یکدم مرهم اند یعنی ارواح را در اصل قابلیت احیا بود
 چنانچه عیسی را لیکن بسبب علایق حجاب عارض گردید و اینحال پیدا کرد که گاه کار زخم نمیکند و گاه کار زخم
 اگر حجاب مرتفع شود و لقرق عیسوی موجود است قوله فیض روح القدس از باز مد و فراید و دیگران هم
 میکنند از پی سیما یکدی و تفسیر قول شیخ فرید الدین عطار تو صاحب نفس ای غافل میان خاک
 سخن میخورد قوله صاحب دل را نداند آن زمان یعنی زمانه خلدیم الله تعالی میفرمیدم کمال

اولیایر اسند سازند و بار کتاب منیاست و پروازند و ندانند که مراد از عدم بر پیروز بهامانست و در محرمات
که آن حامد و خاصه و ناقص و کامل را در ورطه ملاک اندازد و نفوذ باطن من و ذلک قوله دست او در کارها
دست خداست بدزیر که رود و نفرت از حق یافته و بیکدیگر بداند فوق ایدیم بقدرت الهی کار میکند قوله
جمل آید پیش او و آتش شود بدزیر که مجهول را بجنگت عملی یعنی ناقص که بعضی نفس و دست و شیطانی
کار کند کاشش بجا گردد و مانند مریم باشد که تدبیرات او در مرض او بنیاید قوله کفر گیر و کاملی ملت شود و
مراد از کفر آنچه در نظر عوام حسن آن ستور باشد و طعن را شاید و بدان تکفیر کنند و مراد از ملت ملت بیضا
است زیرا که مطلق تصرف بفر و کامل میشود حاصل معنی آنکه کمالان اینطریق چیز را که نزد تو کفر محض است انگیز
اختیار کنند آنچه عین اسلام شود و بجهی که ترا جمال انکار نماید یا آنکه مراد از کفر حقیقی باشد که اگر ضرورت آید
اختیار کند ایهیت کفر منقلب گردد و اسلام شود و چنانچه کیمیا اگر خاک بر داند و زرش شود قوله ای مر
کرده پیاده با سوار بدست نخواهی بود اکنون باینکه پیاده مقلد و سواره محض یعنی مقلد را می با محقق
نرسد اگر بکند شل ساحران که با موسی کرد و بدست بزرگ و عظیم معاصران موسی را علی بن ابی طالب و علیه السلام
آنچه قوله آنکه گفتندش که فرمان آن تست و گزینخواهی عصا آنکس نخست و مضمون آیه قالو لایوسی اما آن
ملقی و اما آن نکلون نحن الملقین قوله انقدر تعظیم می شنای و حمید و گری آمدست و پایشان برید یعنی
همین مقدار تعظیم که ساحران حضرت موسی را مقدم داشتند ایشانرا حمید و هدایت و ایمان بخشید و انتقامت
داد که فرعون دست و پای آنها را ستیزه برید اما از دین بزداشتند و جواب فرعون گفتند لا نسیرنا االی ربنا
لنقلبون و ایدری و ارجل خود را ساختند قوله لقمه و نکته است بر کامل حلال و تونه کامل مخدیه باشد
از اینجا انتقال فرمود و بجانب بحث اهل که چنانچه لقمه کامل را زیان ندارد و نکته هم زیان ندارد و دوم از
نکته سخن است که بحسب ظاهر آنرا جرح کنند و فی الحقیقه مرد و دبا شد شل کلمات حسین مضمون را بی زیر و طعنه
و همچنین از لقمه مراد خورشید است که کامل را بحسب کشف شتیه از ان برخاسته باشد که او در نظر ناقص مشبهه
ناک نماید اما لقمه که حرام صرف باشد نه ناقص را حلال باشد بخاطر و قوله گوش هار حق بفرمود و انصوت و ای
اسکتو كما قال المد عز وجل و اذا قرئ القرآن فاستمعوا له و انصتوا لعلکم ترحمون چون خوانده شود قرآن
در نماز پس بشنود مراد او با تمام تلاوت و تکفیر و خاموش باشد شاید که رحمت کرده شود و ظاهر لفظ مقتضی
و جواب استماع قرأت قرآنست هر جا که خوانند اما عامه علماء بر آنند که در خارج صلوات مستحب است قوله
که در اول چون بزیاد شیر نوش بدستی خاموش باشد جمله گوش در مع ابیات مابعد اشارت بآنکه اگر
ناقص رعایت ادب با کامل بجاء آورد کامل شود قوله ادخلوا الیایات من ابوابها و اطلبوا لارزق من سبأها

باشد نه آثار دیگر و همچنین جماع پس باید دانست که اصل فعل عید وجه موالید و تنای آن فعل از روی حقیقت
 اسناد آن بود واجب تالی باشد و از روی مجاز و حکمت تغییر و تبدیل آن موالید و تنای مقدم و ریح احد
 نباشد مگر حق بل و علاما اولی که قائم بقدر حق تالی باشد چنانچه میفرمایند قوله بسبب درهای موالید از سبب
 چون پیشانیان شدند ولی زان دست رب بدجای و دست رب لطف اب هم در بعضی نسخ دیده شد و بر هر دو تقدیر
 حاصل بسبب دست با لطف برست و حاصل معنی آنکه اولیاء او در مقدرات امور دخل داده اند که در موالید
 افعال و تنای نور نیافتنه تصرف توانند کرد و مثلاً یک سببی دلی در حق شفعه و عابد که در باز از ان دعا
 پیشان شد دست حمایت رب از پیشانیان شدن او در موالید آن سبب را بر بند و بسته گردانند تا آن
 خیرانی بحال مدعو علیه عائد نشود و هلاک نگردد و اینجاست که میفرمایند قوله اولیاء است قدرت از اله
 تیرب به باز آمدش ز راه همین صورت هم بود و عا و غیر نیز تصور نباشد بانی و دلائل و شواهد در باب
 آیه مذکور است قوله از همه دلها چون آن نکته شنید و آن سخن را که و محو ناپدید بدستم همان مدعاست
 یعنی نکته و معنی مثلاً اولی و حق کسی گفت و دلها همه متوجه آن گردید که آن گفته را گفته کند سبب توجه تا
 میتواند آن سخن را چه از دل خود و چه از دلها محو نماید گردانند و نگذاشت که آثار و موالید آن نکته بطور
 پیوند و اگر ترا در قبول انبیا و اسناد گیت بحث از آیات قرآنی بر تو تمام گردانیدیم چنانچه میفرمایند قوله
 گرت برهان باید و حجت نمی بر باز خوان بین آیه او شما بر قال الله سبحانه ان من آیه او شما انما یخبر شما
 او شما هر چه مشوخ میگردد و انبیا از آیه قرآن به وفق مصاح خلق و مقتضای زمان یا فرمودش میگردد و انیم
 و از دلها می بریم بیایم بهتر از آن آیه مشوخ چنانچه مصابرت یک نماز یا با دو تن مشوخ کرد و یک تن بر
 ساخت یا بیایم مثل آن که نسخ کرده است چون تحویل قیام از بیت المقدس با سبب چون جودان از حکمت
 الهی در نسخ حکام خافله باز آمد و نگذاشت که نسخ پیشانیست و آن بر حذر و انبیا و این آیه نازل شد
 آگاه باش که حق تعالی در بین آیه غل انسان نسبت بذات خویش داد و در جای دیگر اسناد انسان باولیا
 خودش میکند از فقر اصحاب که اصحاب صفه بودند یا عامه اصحاب علی اختلاف الروایتین و میگوید اندکان
 فرقت من عبادی یقولون ربنا آتانا فافقرنا و احسننا و انتم خیر الراحمین فافقرتم هم سخر یا حتی السنو کم
 اگر می و نکته ششم تفکیک آنی خبر ششم الیوم با صبر و انهم هم الفائزون مخاطب در فافقرتم و السنو کم تلبا
 منای دلها می اند که هست بر سخریت و استنار آن اولیا گماشتند تا اولیا خدا از دل آنها محو گردانند و ذکر
 حق را ذکر انیم تبه است آنچه در دنیا همیشه آمده بطریق رفرو یا مولوی درج فرموده اند فقیه و تصوف
 صاحب ده بادشاه جسم است صاحب ده شاه و دلها می شماست مراد از ده ملت صورت است

یعنی حکم پادشاهان صورت بودن سهل کار است جمعی که صاحب دل اند بر دلهای شاکم برانی میکنند
 رست ارادت بدامن آنها باید بر دقوله پس نباشد مردم الامر و ملک دای ولی که نظر او از راه پیش
 بینی آثار افعال و اعمال را اول دیده هر فعل و عملی را که خواهد برگرداند بقدرت حق کار کند قوله من تمام
 انیر انیارم گفت از ان منع می آید ز صاحب هر کزان در مراد از صاحب هر کزان انظار اند که در محو
 و سکر از شیط محتر زبانشند و خود مراتب از دست ندهند یعنی بوجوب منع ایشان به قدرت کمال در روشن
 پیش ازین بیان میکنند پس انتقال کرده بیان قدرت حق تعالی در همه ابواب چه در تذکیر و انشا و چه در
 انهار امیر و انضا اشیا و الیلا و نهار آنچه میفرماید قوله چون فراموشی خلق و یادشان بباد است
 و او رسد فریادشان الی آخر بعضی ابیات الایه قوله صورتی کان بر نهادت غالب است و اشارت
 به قدرت کما تعبتون تموتون و کما تموتون تعبتون قوله هر چه بین سوی اهل خود رود و بجز و سوسوی
 کل خود راجع شود و ختم کرد سخن بدانکه سر رشته امور پیوسته است با نچه در علم ازلی مقرر و مقدر گشته
 شنیدن آن طوطی حرکت طوطیان و مردون او در قفص و نوحه خواهی قوالی اینها
 مرغ خوش احسان من در روح روح و در وضعه رضوان من از تنبیه است بر آنکه هرگاه خواهی تاجر در نهان
 طوطی چندین نوحه و زاری کند سالک را در فراق قرب الهی و تنهای تجلیات ناشناهی لمح از ناله و تفرق
 فارغ نباید بود قوالی بیان توبین بانی مراد چون تویی گویا چه گویم مترادف این ابیات که در ملامت
 زبان واقع شده انشا کرده زبانت گاه خود را نصیحت و گاه فضیحت کند بر قول این چه اعتماد نظر
 الی ما قال و لا تنظر الی من قال قول حضرت امیر مراد آنست گویا خاصه از برای زبانت قوله در
 نهان جان از تو افغان میکند مگر چه هر چه گویش آن میکند یعنی جان موز زبانت زیرا که اگر امیر
 بتخاطب صورت می بندد قوله این زبان هم کج بی پایان تویی دای زبان هم در دلی پایان تو
 زیرا که معانی معبر بآلت زبانت و معانی را نهایت نیست و رنج بیدرمان از بخت که ناگاه بهوائی نفس
 حرف نالام از دوسر زند که تاویل را نشاید قوله هم سفر و خدمه مرغان تویی بهم انیس و خشت
 اجمران تویی یعنی بصورت و لطف هر مرغی را که خواهد بدام در کشد و آذاز و افریضه انیس و خشت
 اجمران او شود قوله چند نام میبیدی ای بی ایمان دای توزه کرده کین من کمان را از فراق طوطی
 تاجر بیچاره آرزوی مرگ می کند قوله یا جواب من یده یاد او ده دایم از اسباب شادی یاد ده
 شکرگاری زمان تعدا کرده از زبان درخواست سه چیز میکند که اگرستم نکرده جوابی بگو و مراسکت
 کن با تساهمای معترف شو که در نصورت داد و دل مظلوم داده باشی اما از اسباب شادی که کثرت

از ذکر حق است مرایا داده که از لذت آن این بحث فراموش شود و بیان ما و توجدها را نماند قوله
ایدریغ افرغ خوش پرواز من بدنا تنها پریده تا آغاز من بد تا جایش طوطی تضرع میکند که تنها توان
تقص تن پرواز نکرده بلکه انجام و آغاز من تمام پریده و رفته که نه از انتمای کار خود و غیره دارم نه از
ابتدا قوله عاشق رنجست نادان تا باید بدخیز لا اقسیم بخوان تانی که بد و اشاره لقد خلقنا الانسان فی کبد
حق تعالی قسم یاد کرده میفرماید که انسان در کبد و جگر خواریست از زمان ولادت و رضاع تا هنگام
موت و خوابه تا جگر خود را نادان خوانده قوله ایندیرین من خیال دیدنت بدوز وجود نقد خود و پیریت
یعنی درین از جنت آنست که ترا چنانچه میدیدم باز بنیم و انخیال سرسری نیست بلکه خود را در غم تو ملاک
کردن و اندامی انقطاع جستن است و خیرت آن باشد که او غیر همه است و آنکه افزون از بیان
همه است صریح خیرت را بیان میکند که وجود مطلق غیر وجود امکانست زیرا که هستی غیر مبتنی باشد و شان
هستی بر تابد که نام و وجودات کوئی اطلاق یابد ازین سبب هستی با او نیست کرده اند قوله هر چه روزی
داد و نداد آدم بد روز اول گفته تا یاد آدم تا جگر میگوید که حق تعالی آنچه روزی داد و آن روزی که
ناده داد آدم را یعنی ناده بنداشتم آنرا و شکر انعام بجایا و مردم و آنرا شکر زیرک از اول ذکر کرد تا یاد
آدم که شکر نعمت بتقدیم رسانید زیرا که طوطی پیوسته نام خدا میگوید پس بد که انعام و اگر ام است قوله
طوطی کا یزدی آداز او بجای لفظ و حی لفظ اوج هم دیده شد اگر و حی خوانده شود بمعنی الهام
و اگر اوج باشد عالم علوی مولوی اینجا انتقال فرمودند از طوطی تا جگر طوطی روح انسانی قوله پیش
از آغاز وجود آغا از او هم مراد از وجود نشاء عنصری و عالم احسام مقتضای خلق الله الارواح قبل
الاجساد بالفی عام قوله عکس او را دیده تو بر این و آن بعکس طوطی روح بعضی از آثار و صفات
او که سبب و حرکت تو اب گردیده و حاصل معنی آنکه طوطی تو در باطن نمائست اگر هست مشابهه
برگماری فریفته عکس او نشوی و در طلب شکار سایه از صید مرغ بازمانی گمار قوله می برد شاد ویت
را تو شاد از و می پذیرد ظلم را چون داد از و می برد عکس است یعنی محکوم سایه شستی دانی ظلم را
عین ل تصور کردی تا بحدیکه جان را بر تن سوختی و حال آنکه تن را برای جان بایستی سوخت چنانچه من که
اجلال الدین رومی ام تن را برای جان سوخته پس میفرماید قوله سوخته من سوخته خواهد کسی بدنا من
آتش زند در هر شیء یعنی غیر حق که بمنزله خس خاشاک است اگر بیل سوخته انداری آتش عشق از من بستان
قوله سوخته چون قابل آتش بود بد ازین سخن مراد نابود شده مثل شخصی که جان را در هوا می تن سوخته قوله
سوخته بستان که آتش کش بود بد ازین سوخته فتنه چاق مراد است قوله ایدریغ ایدریغ ایدریغ

کاینکه نماند بهی نماند زیر پنج دانه سوس هر حال ناقص که جانرا سوخته و چراغ تن افروخته قوله
 چون زخم دم کاتش دل تیز شد رشیه بجز آشفته و خون نریشد و بجز خاف شدن از روح و بعکس روح
 قانع شدن و در آمدن ماه روح در زیر پنج قوله آنکه او شیار خود تندست و دست بد چون بود
 چون قدر گیر و بدست و شیر مستی که صفت بیرون بود و از بسط مغز از افزون بود و مقتید حدت
 و اظهار مغلوبیت خود در ورود احوال و بلند افتاد و نشاء هستی که بر خلاف ظاهر اگر حرفی سرزند
 ظاهر بنیان مواخذه نفرمایند قوله قاضیه اندیشیم و دلدار من و گوید مندریش جز دیدار من و گویا از
 فرط حال توقنی در قاضیه واقع شد و سبب توقف خطاب الهی بوده که اخبار از ان میخاید بآنکه قاضیه
 اندیشیدن در بند حرف و صورت بودن باشد و این تعلیم خسانرا نیست قوله حرف چه بود تا تو از
 ازان و صوت چه بود و خار دیوار زران یعنی حرف خار بند و حصار منی است و قوله حرف صوت
 و گفت را بهرم زخم بد تا که بی این هر سه با تو دم زخم بد آندی که آتش کردم نماند با تو گویم ای تو
 اسرار جهان بد آندی را که بگفتم با خلیل بد آندی را که ندانند جبرئیل مقوله حق است بد آندی که دوی
 مسیحاده نزد حق ز غیرت نیز بی ما هم نرود و مقوله مولوی است که در بعضی نسخ بی ما و مال هر دو یکست
 یعنی با ما چه که بی ما هم آن سر نمائی را ظاهر نکرد که آیه از آنکه با وجود نفی هستی و فنا تعلیم حجة الهی آن
 سر نمائی در معرض ظهور نیاید و چنانچه خود تقریر میکنند و از لغو را فارسی که بجای سنی باشد انتقال میفرمایند
 با عربی اگر موصول باشد یعنی اثبات و اگر قاضیه باشد یعنی نفی باشد و طاعت خود را نشان میدهند که من از
 حق و چنانکه هم میسم اثبات خود چه گنجایش دارد چون نفی هم بهی مستخدم نباشد زیرا که چیزی اگر نباشد
 چه چیز منعی شود از نفی نیز در گذشته بدوات و بی نفی شده ام و بقنا و الفنا رسید و ام شک نیست که بخواهد
 در تقریر هیچ اشکال پیش نمی آید و اگر بی ما هم نزد ما نمینی گفته شود که با او در لفظ غیرت آنست مگر آنکه
 بگویم که غیرت بجهت آنکه افتاده و عده نشود آن سر را بر مولوی آشکارا گردانید و در صورت رفع تو هم
 تفوق و تفضل که بکسب ظاهر ازین آیات مفهم میشود باید کرد و تدارک این سه وجه میشود یکی آنکه مراد از
 لفظ دم ولایت محمدی علیه افضل الصلوة و کس السلام باشد یعنی حق تعالی بوجهه شود و در آخر تبه علیا را
 مخافش فرمود و شک نیست که ولایت آنحضرت مخصوص ذات آنحضرت است لایکی از امت ویرا اگر در توف
 بر مدارج بهیه آن بظیفال آنحضرت مانع میشود بوجیب تفضل او بر ما را بخواهد بود زیرا که اگر ام تابع
 راجع متوقع است و دم آنکه هر سر را مقتضای الامور و جوده بمواقیه و وقت غیر معین است که قبل از وقت
 از خفا بر نیاید مثلا آنچه مقدر شده باشد که در فلان وقت بر فلان یکی از امت محمدی کشف خواهد شد

تا منظر آن در شهادت و جود خارجی بگیرد و بطور آن سر محقق پذیرد و اصل این سخن آنست که صفات ذاتی
دیگر است و صفات اضافی دیگر اگر همه صفت های یکسان بودی حکم لایزال العبدی تقرب الی بالکمال مست
اصبه چگونه راست آمدی زیرا که صفت حب خود را موقوف کرد بر عمل عباد و معنی این نه آن باشد که بعد
عمل عباد حق را صفتی که نبود پیدا شود چه تقریر او محال بوده بلکه متعلق حب چون پیدا شود صفت حب از
خفا بطور آیه چنانچه زید را اگر فرزند نباشد خدا را خالق فرزند نتوان گفت چنان فرزند پیدا شود و خالق
والد او توان گفت پس معلوم شد که وجود متعلق موقوف علیه بطور بعضی امر است و ازین لازم نیاید
که حضرت آدم و عیسی و خلیل و جبرئیل را قابلیت القابان سر نموده و اعتراف بر حق نتوان کرد و که با وجود
علوم مرتبه نبوت و افضلیت انبیاء بر سایر انام چه بر آنها کشف نکرد و سوم صوفیه را مذمب است که در هر
ذره از ذرات کائنات غلبه اسمی از اسماء و سلطان صفتی از صفات ظاهر تر باشد و اگر چه هر یکی منظر جمیع اسماء
و صفات و این غلبه بسبب تعلی جزئی شود و اختصاص احدی بجزئی خاص متصفی فضل او نباشد چنانچه
در قصه شیر و دیاب بالاکذشت قوله آنچه حق آموخت مرز بنور را بدان نباشد شیر را و گور را بدانچه حق
آموخت کرم پیل را و هیچ پیل داند اکنون حیل را و ابوطالب می گوید لایحلی احمق فی صورته مرتین و لا
فی صورته الا شین و این از کمال قدر است زیرا که تکرار تعلی از عجز باشد فافهم قوله من کسی از نا کسی
در یافتن پس کسی در نا کسی در یافتن به موجب این تقریر در یافتن کسی عبارت از مرتبه فنا و انفا باشد
که آنرا بی اثبات و پندار و بی نفی فرمودند حاصل معنی آنکه بعد فنا و انفا با بیخاطب شرف گردیدم اما این
مقوله که سر آتی بر من مکشوف شد یا نشد تصریح فرمودند زیرا که حق تعالی در کتمان آن سر هر گاه اهتمام
فرموده باشد از مولوی همان زید که بیان آن بهم و اگر اند بعد از آن فضل حق تعالی که در حق بندگان
واقع است و رضی الله عنهم و رضوانه و بحکم و بکونه بر سبقت نوازش او برضا و محبت و و شهاد عادل
اندر بیان میفرمایند تا ترا در وقوع این خطاب شهید روند و متیقن شده که بطور کمال در صورت
نقصان من حیث المجازم شواهد بسیار دارد پس بدانی که محبت و رضای خالق است کما قال قوله
جله شایان بنده بنده خودند و تا جای که میگوید قوله چونکه عاشق اوست تو غاموش باش و او چو
گوشت میکشد تو گوشت باش و مراد آنست که هر چند سبقت در محبت از حق است بنده را باید که خود را
محبوب نداند و مغرور نشود و در مقام ادب و فرمان برداری باشد مثلاً اگر شیخ بر مرید عاشق شود و باید
که لوازم عاشقی را نکند و شریطه بجا آورد قوله بنده کن چون سیل سیلابی کند و در نه سوائی و ویرانی
کند یعنی اگر به محبت حق پی بردن ترا از جا برد و جوش مستی افزاید زبان نگاهدار و افشای را بکن

من چه نعم دارم که ویرانی بود و زیر ویران گنج سلطانی نبود و دفع دخل مقدر گو یا مقترض گوید که حضرت مولانا چندان زبان نگاه میدارند و حفظ سر میکنند حاصل جواب آنکه اگر آهنگ سپهر و ترک حفظ زبان از صاحب حال واقع شود باک نیست زیرا که در خرابی او معمور میاست و ابیات آئینه مشیت همین مدح است قولیم تیر او دلکش تراید با سپهر و تیر کنایه از نزول بلاست و سپهر عبارت از دور و وعطا و عاشقان بلا شود باشند قولیم که مراد از انداز شکست بوی مراد تو مراد و لیر است و چون معشوق عاشق را بی مراد خود عاشق را ترک مراد سازگار است هر چند مراد شیرین باشد بعد از آن تعداد کوشمهای معشوق میفرمایند قولیم هر ستاره اش خوبیهایی صد بلال بدیعی کرشمه مانند کواکب عالم افرودست که خوبیهایی صد عاشق تن گذارخته هلاقاقت میتواند شد بلکه خون عالم رنجش آن کرشمه را مباح و حلال باشد قولیم دل نیایی جز که ورد دل بردگی بدیعی دل و تنیکه دل میشود که معشوقی از موبستای غریزی خوب گفته قولیم که گر دل بذب تو جز این گوشت یاره نیست و قصاب شهر به زود داند بهای دل بد قولیم سن اتش جبهه بصدناز و دلال بد او بیانه کرد با من از هلال بد لفظ ناز و دلال مربوط است به مصرعه ثانی زیرا که عاشق نیاز شناسد ناز حاصل معنی آنکه من و بجزئی میکنم تا دل از من به برد و ننی برد قولیم من ندانم آنچه اندیشیده ای ای دو دیده دوست را چون دیده بد معوله معشوق است و جواب مولوی چون در بیت بالا که معوله مولوی بود و وضع منت بر معشوق مستفا میشود که عقل و جان غرق کردن چیزی پنداشتند معشوق عتاب میکند که دو بینی از تو زفته یعنی عقل و جان را غرق شدن آنرا هنوز در نظر داری پس این احوال دوست را چگونه دیده و دریافته شارحان دیگر برین زفته اند که بیت معوله مولویت و خطاب با دو دیده خود داده اند و اینینی ربطی با قبل و ما بعد ندارد و چنانچه ابیات آئینه شاهد حال است قولیم غرق عشقی ام که غرقست اندرین دشتقهای اولین و آخرین بدیعی از دشتقهای پسندی و نکته گیری معشوق ظاهر شد که عشق من مانند بوالهوسان سر سر نیست پس این لب که خداوند باز کرده بیان سسته استعدا و خود میاید و از عشق خود نشان میدهند که عشق ذاتی دارم یعنی در حصول برزیه احدیت که محبت های اسمائی و صفائی و افعالی و اناری از ان ناشی شده بفضل حق تعالی مرا ایست پس میفرمایند که این مقام پس عالیت شرح آن در بیان نگنج قولیم محملش گفتم که دم زان بیان دوز هم لب آب سو زده ام و جان به چون ذکر لب سوختن در میان آمد میفرمایند که از شبها این لبها که آنست لطف عامه است مراد است بلکه مجاری آثار قلب مراد است که قلب چون دریا باشد و مجاری آن بنزله ساحل دریا کما قال قولیم من چو لب گویم لب دریا بود و من چو لا گویم مراد الا بود بدیعی نفی تشبیه است

و تقیدات که عارف از سرگاهی کند عین اثبات باشد زیرا که نظر بر حقیقه دارد و عین البلال الشین ان معنی
 دارد و قوله من ز شیرینی نشینم و ترش بدین ز بسیاری گفتارم نمیشد یعنی اطوار کا طایان بر خلاف
 طوی ناقصان باشد اگر لاگو نیند اما خواهند و اگر و ترش کنند از غایت شیرینی باشد و خوشی اینطایفه
 از بسیاری گفتار باشد چون اسرار نجوم کند تواند بیان کرد و همچنان بیان کنند که نام یکی را در موعض
 بیان آید و و کلامی را ناگفته بگذرانند عبارت اینها بوجهی دیگر و اشارت بوجهی دیگر و اینهمه رنگ آمیزی
 در گفتار و کردار و اطوار از جهت آن باشد که غیری واقف اسرار نگردد و این از غایت غیر قابل
 چنانچه میفرمایند قوله تا که شیرینی نازد و جهان را در حجاب و ترش باشد همان تفسیر قول حکیم
 سنائی بهر چه از راه و اما سنی نخ چون عارف کتمان اسرار از سر غیرت میکند و استقامت
 در تقیه غیرت آغاز کرده تفسیر قول حکیم سنائی و معنی قول رسول صلی الله علیه و آله و سلم ان سعد الفیور
 ان بیان میفرمایند بدانکه در دو این حدیث آنست که چون حق تعالی قاذف را حد فرمود آیه و الذین
 یرمونه المحصنات ثم لم یاتوا باربعة شهداء فاجلدوهم ثم ینانجلد نازل شد سعد بن معاذ گفت اگر من
 در خانه خود کسی را بنیم که با زن من تجاوز میکند تا بمردم و گواه بیارم او را آیینت کرد و زنده باشد اگر من
 گویم تا زبانه حورم و اگر خاموش مانم از تخم میرم قصه طول دارد حق تعالی سعد را حد و داشت و آیه
 لعان فرستاد و آیه انیت و الذین یرمونه از و اجم و لم یکن لهم شهداء الا انفسهم شهادة احدیهم
 انهم شهداء بالسرانه لمن الصادقین و انما مسنة ان لعنة الله علیہم انما من الکاذبین حضرت
 رسول آنجا فرمود که سعد بن عقیل است از حدیث قوله جمله عالم را انفیور آمد که حق را بدو در غیرت برین عالم
 سبق در اصل غیرت اختصاص شی بخودست و منع آن از غیر و حق تعالی بنده مکلف را که از فواحش
 منوع داشته از کمال غیرت است نامخصوص باشد یا و بغیر مشغول نشود و حکم الناس حرص علی بانی
 عنه فواحش طبع را از حق چنان باز میدارد که اختصاص آن طرف زائل بشود بلکه اختصاص در محیط تحقق
 می پذیرد و هر چه سالک را از شغل حق باز دارد و حکم فواحش دارد و قوله او چو جانست و جهان در کالبد
 کالبد از جان پذیر و نیک و بد به صاحب طریقه و ارباب حقیقه و تمییز گویند که از اوج افلاک تا مرکز
 خاک بمنزله قالب است آسمان بجای سر کو اکب مشاعر و حواس آن زمین پای انقلاب عناصر و موالید
 سایر اعضا و هر ذرات از ذرات جزوی از اجزای این قالب و جمال حضرت وجود جهان این قالبست
 تفسیر آیه الله نور السموات و الارض انیت و معنی این بیت نیز همین پس هر چه از صفات بجمال در ممکنات
 ظاهر است فی الحقیقه عکس صفات قوله هر که مخراب نمازش گشت عین بسوی میدان نقشش میدان تو بشین

عین ایجابی ذی است و شین یعنی عیب و از ایمان تقلید مراد است یعنی کامل بسوی ناقص هرگز نرود
و خطاب با مقلد است و سخن در توقع اولی یعنی توقع مدار که کامل از عین شین گزاید انابا دیده است که غیر کامل را
بی اعتبار داشتن ایمان تقلید موجب هلاک باشد قوله شاه را خیر بود و بر هر که او بود و گزید بعد از آن
که دید و سابق معلوم شد که عالم قابلیت و حق تعالی جان آن قالب پس هر چه در عالم است بذات
حق زنده است و قائم بود و همه را پیوسته با و باش اما بعضی باین پیشگی پشیمان باشند و آنها هر چه دوست
دارند حق را دوست دارند و بعضی دانا باشند و آنها هر چه را دوست دارند بسوی حق دوست دارند
و بعضی نادان و نابینا هر چه را دارند و هر چیز را که دوست دارند روی آنها بجانب همه چیز باشد
و همانرا دوست داشته باشند طائفه اولی بر تبه عین الیقین رسیده و طائفه ثانی بعلم الیقین فائز گردید
و طائفه ثالث بحکم سن کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی روی فلاح ندیده درین بیت عین معنی
مندرج شد که اگر نابینا بر تبه دانا اختیار کند مبنون باشد و اگر دانا بر تبه دون شود رضا دهد خاسر
بود قوله شرح این بگذارم و گیرم کلمه در از جفای آن نگارده و له در حق جل و علار ابقضای وصف
بر بوبیت با هر سری باشد که ده دلی کنایه از آنست لهذا عاشق پیچاره فریاد میکند که جفا بر غیر ممکن
و مراد از جفا استخفاست و بدین و تیره درین کتاب کلام مولوی بسیار است چنانچه سابق گذشت
قوله یکنوائی تو ز راحت فو بهتر دانم تو ز جان محبوبتر دانم و ترسم که او باور کند و ز ترحم جز را
کمتر کند و ناله ایراتالها خوش آیدش و از دو عالم ناله و غم بایدش بدینی کلمه عاشق ناله و زاری
باشد و ناله برای رضا جوئی معشوق کند پس کلمه هم بخواش و رضای معشوق باشد قوله چون تنالم
تلخ از دستان او و چون نیم در حلقه دستان او و مکرو دستان از بار تعالی مقلد آنست که از ظاهر
آن چیزی فهم شود و باطن بروجه دیگر باشد قوله من ز جان جان شکایت میکنم و من نیم شاکی روی
میکم بدینی آنچه ظاهر شکایت ماند شکایت است بلکه حکایت است چنانچه حافظ شیرازی گوید
زان یار و لنوازم شکریست باشکایت که نکند دامن عشقی خوش بشنو این حکایت قوله دل بیگود باز
رنجیده ام و ز نفاق سست میخندیده ام بدینی دل من با من میگوید که از زنده دلی دلدار رنجیده
ام و برای پاس ادب مدار کرده ام و مدار انفاق ضعیف باشد گویند حضرت شمس الحق تبریزی مدار
از انفاق میخواند قوله راستی کن ای تو فخر داستان برای تو صد رومن درت را آستان و خطاب
با دل است یعنی راست بگو اگر از دلدار رنجیده و نفاق باور کرده پس ترک نفاق باز گیر و اگر از دور رنجیده
و برای مصلحت با من میگوید که رنجیده ام با من میکنی ترک نفاق با من گیر بر هر تقدیر راستی پیش آید

قولہ ای رسیدہ جان تو ازنا و من برای لطیفہ روح اندر مرد و زن در بیت بالا نام یار آمد
 از خطاب دل جدول کرد و بجانب یار خطاب آغاد کرد کہ بمنزلہ لطیفہ روح است جسم عالم را چنانچہ بالا آمد
 شد و اضافت در لفظ جان تو برای اولی ملاست یعنی جانیکہ اختصاص تقرب تو یافتہ قولہ مرد و
 زن چون یک شود آن یک توئی بیک شدن مرد و زن ذوال شخص مری از مرد و زن از زن است
 کہ بعد فتا شخص ہر یک حقیقتہ کہ اطلاق مرد و زن بران نتوان کرد باقی ماند قولہ این من و با بہر آن
 ہر سباحتی ہما تو بر خود نرو خدمت با ختی ہا یعنی ما و من آلات و ادوات باذیت و باز یکگیست تا
 من تو ہمہ یکجاں شوند عاقبت مستغرق جانان شوند این مرتبہ را در اصطلاح صوفیہ جمع بعد الفرقانہ
 قولہ اینہم ہست و بیا ای امر کن ای نمرہ از بیان و از سخن دل یعنی اینہم عبارات و اشارات کہ
 برای تقرب افہام آگینختہ شد و در شان تو ہمہ مجازست مسلم و بجای خودست و اگر در امر حقیقتہ خود
 در باب پس امر کن لفظ اضافت یعنی امر و حاکم و کار فرما باشد قولہ چشم چشمانہ تواند دیدست یعنی
 چشم یکس ترا تواند دید زیرا کہ دید چشمانہ محتاج بحجت و صحت و صورت باشد چون ادراک صورت
 کند در آنکہ خیال نقش خوشی یا ناخوشی آن صورت مرسم گردانند و این دید چشم و خیال دل نہ شایستہ
 جناب کہر باشد چنانچہ میفرماید قولہ دل کہ اولبتہ عم و خندیدست بد تو گو گو لائق آن دیدست
 از عم و خندہ قبض و بسط مراد است قولہ باغ بہر عشق گوی نہتاست بد جز عم و شادی در و بس سہا
 از عشق ذات مطلق خواستہ قولہ در زکات روی خود ای خوب روی بد شرح جان شرحہ باز گوی
 خطاب بعشق است شرح جان شرحہ شرحہ باز گفتن آن باشد کہ انچہ با جان عشق کردہ باشد شرح
 ازان باز گوید قولہ گر کشمہ غمزا غمزا بد بردم بہاد و داغ نازہ بد از غمزا غمزا بکلی کہ تا شرات
 عجیبہ جدا نہ غریبہ داشتہ باشد و گاہ نکشف و گاہ محبت مرادست قولہ من حلاش کردم و خونم بنیت
 من میگفتم طلال او دیگر بنیت و ظاہر بر حضرت مولوی نور علی نکشف شد و باز دستور گردید ازین
 بیت تا جایی کہ میفرماید صبح شد بیان ہمین حالت است قولہ شرح کل بگذار از بہر خدا بد شرح بلبل کہ
 گسار گل شد جدا خطاب بادست یعنی از اوصاف تجلی انتقال باوصاف تجلی کہ قولہ جو رو
 احسان رنج و شادی حادثست بد حادثان میرند حق شان وارث است و قال جل سبحانہ انا
 نحن غنی و نمیت و نحن الوارثون بد قولہ تو قیاس از حالت انسان مکن بد منزل اندر جو رو و
 احسان مکن و یعنی محبت قدیم را کہ محلل بعلم نیست با محبت انسان کہ حادث است قیاس مکن
 قولہ صبح شد ای بیج را پشت و پناہ بد عذر محمدی مسام الدین بخواد بد شاید کہ از صبح ہمین صبح

مراد باشد یعنی شب در مشاهدۀ انوار گذشت و نظم ابیات تنوی که نام شیخ حسام الدین است بسبب
استغراق متروک و موقوف ماندن خطاب بعشق کرده از غایت عظم مرتبه شیخ حسام الدین هندی و چون
او را بعشق حواله میدهند که من عذر شیخ نتوانم خواست یا آنکه مراد از صبح نهایت مرتبه ظهور تجلیات
در نوع ظلمات شبهات و خدر خواهی شیخ را بواسطه شفاف اسرار بعشق حواله کرده باشند و برین تقدیر
مضمون این بیت مأخوذ باشد از قول حضرت امیر المومنین که در آخر افاضات بحسبیل زیاده را فرمودند
نورینق من صبح الازل صلوح علی میا کل التوحید آثاره کیل زدنی بیابا حضرت غرمد و اطفت
السنج فقد طلع الصبح بانچه سید حبیب الفتاح مرقوم فرموده اند که شام جوانی رفت و صبح پیری رسید
در نیام چسپان نیشور رجوع بحکایت خواجه تاجر قوله صد پرانگده همی گفت انجمنین
لفظ انجمنین اشارت میکند بدستان گذشتۀ که ستانه منظوم شده لهذا عذر خود را و تاجر را یکجا میخوانند
و میفرمایند قوله مرد و غرقه کشته جانی میکند بد دست هر دم در گیاهت خیزند و تا کد امش مست گیر و در خطر
دست و پای نیزند از بیم سر بد دست و در گیاهای زندن مثل است و در عرب گویند الغریقی تیشبت کل حیثیتر
قوله دوست دار دوست این استغنی بگوشتن پیوده به از غفلتی بد و دوست که رسول صلی الله
علیه و آله وسلم بر شخصی گذشت با او هیچ التفاتی فرمود و چون برگشت برو التفات کرد و صحابه پرسیدند
که درین چه سر بود فرمودند اول بیکار بود و شیطان قرین او بود و چون برگشتم خطی بر زمین میکشید
شیطان را با و ندیدم التفات کردم قوله آنکه او شاه است او بیکار نیست و ناله از وی طرفه گویند نیست
بهر این فرمود در همان ای پسر بد کل یوم هو فی شان در خبر بد یعنی مالک الملک که احتیاج را در خانه او و علی
نیست بمقتضای کل یوم هو فی شان هر روز در کار است و موصوف بصفه تخلیق و تکوین علی بسبب تجرد
در هر وقتی از اوقات و صحنی از احوال امور میکند تا بن مرتبه منقول است که دهر در خضر کف
و روز در سست یکر و زعام مدت و نیا و شان خداوند روز و دنیا امر و نبی و امانت و اعیان و منع و عطا
روز دوم روز قیامت و شان رب الارباب و آن روز جزا و حساب یا اعتقاد باین ذره سرگردان
حدیث من استوی یوما فو مغبون اشاره بهین و روز میکند یعنی آخرت بر دنیا غالب باشد آورده اند
یکی از ملوک وزیر خود را از شیون الهی پرسید وزیر مملت خواست و بنجانه نمکین آمد غلام سیاهی دست
اثر طلال در زمین خواجه وید و صورت حال از او پرسید از آن حال اخبار کرد و غلام گفت بگو که شان
آلی ایلام یل و نهار و ایلام نهار در لیل است و اخراج حی از میت و اخراج میت از حی و شفا دادن
سقیم و سقیم ساختن سلیم و ابتلائی معاف و عافیت و اوون مبتلا و فقیر ساختن اغنیاء غنی و گویند

فخر و ذریع کلام او بملک رسانید ملک خلعت و وزارت بر غلام پوشانید غلام گفت امروز یکی از شیون انبی
 نیست که خلعت و وزارت به چون من غلامی سیاهی ارزانی داشت قوله اندرین ره بپیشش و میخواست
 تا دم آخر می غافل مباشی بدینی پیوسته درسی و طلب باید بود و اینحال تا دم مرگ باید ستم باشد کایکه
 دوام پذیرد برکت گیر و افضل الاعمال او و مواد ان قل کلیه آنست که تحصیل راجع او بود است و تظلم
 بعد و وجود غیر است و عدم شر پس کوشش به از عطا است شیخ نظامی گوید سه گز بنویسی قلمی میری
 تا دم آخر دم آخر بود بدینی هر که اعنایت حق رفیق و محرم او شد تا نفس آخر هر نفس را نفس آخرین بدانی
 و بقصد قنای او کار میکنی قوله هر چه کوشد جان درم و وزنت بد گوش و چشم شاه جان بر روزنت
 قال بل سجان و اندر با تعلقون بصیر بیرون انداختن خواصه طوطی را راجع از سر داستان تا
 اینجا که میرساند قوله دشمنان او را ز غیرت میدزدند و دوستان هم روزگارش میبردند و تنبیه است
 بر آنچه بالا گفته بود که شهرت سبب سخت است اینجا انواع آفت نار اصریح باز نمود تا واضح شود که اینجا
 نبی بر منع صفت اشتها راست و قطع نظر از آرایش و رنگینی روزگار قوله آنکه غافل باشد از کشت و بهار
 او چه و اندر قیمت این روزگار بدینی لذت رفیع اسباب شهرت کسی که در نیافتد باشد قدر روزگار که نامی
 چه داند قوله در پناه لطف حق باید که ریخت لگو هزاران لطف برابر و اح ریخت بدینی مرتبه عدم
 اشتها و وقتی حاصل شود که لطف حق باز گردد پس در پناه حق بگریزد و ابیات آینده دلیل است بر این
 این مطلب قوله تن نفس شکست تن شد خار جان بد در فریب در خلان و خار جان بدینی بوسوسه و
 اغراض خوش آمد گوید اصل و خارج اسباب هستی زیاده و سامان خود پرستی آماده شود و تدبیر خلایق
 از نقص تن دست نداده حضرت تعظیم خلق و انگاشت نامش در قوله کن ذلیل النفس
 هو لا لاسد به باش خوار دارنده نفس از روی فروتنی و لاسد اگر بسین بی نقطه خوانده شود و بدینی
 سید شهود و متری مکن و اگر پیش نقطه دار خواندنی چنین باشد که خواری نفس ایر خود سخت گم و دشوار
 پندار و این صریح ما خود است از آیه و عباد الرحمن الذین یلبثون علی الارض هونا و اذا خاطبهم الجبال
 قالوا سلما قوله همچو امر و که خدا نامش کنند تا بدین سالوس در دامنش کنند و ملاحظه گویند خدا را
 در اشیا لطیفه شل امر و طول کرد قوله تا تو بودی آدمی دیوان پیت لا میدوید و میپشتانید از میت
 موافق آیه کیش الشیطان اذ قال للانسان کفر فلما کفر قال انی برئ منک تفسیر ما شاعر
 کان الحق قوله اینهمه گفتیم لیکن در بسیج بدی جنایات خدا هیچ بیج بدینی در تنیه هر امری بی نیاید
 حق کار نکشاید و زبط این کلام با قبل ظاهر است که استخلاص از بنجه دیو نفس البته بفضل الهی است

قوله پیش ازین کین خاکها خسفش کنند بر پیش ازین کاین بادا خسفش کنند بر خسف فرد و بر دین و
 خسف برکننده کردن بر قوله ای برادر عقل یکدم با خود آرد و میدرم با تو خزانست و بهار بد انتقال از احوال
 آفاقی بسوی احوال انفسی بر سبیل مطابقت و مراد از خزان حالت قبض و از بهار حالت بسط است
 قوله این سخنهای که از عقل کل است بر بوی آن گلزار سر و سبیل است بر مراد از عقل کل قوت تأیید
 آتی که دریافت کلیات مراتب وجود از و خیر و رواج کلیات طیب و نکات شریفه بشام رسانند
 قوله بوی گل دیدی که آنجا گل نبود بر جوش مل دیدی که آنجا گل نبود در این مصرع بر سبیل استقامت
 یعنی باغ دل تاثیر از گل و یا همین حقائق نباشد کلیات طیب که بمنزله رواج آن کلمات سرزنند
 پس سخن کمالان را بی اصل پیدا رفته بر بوی بدمر دیدار ناری کند بر بوی یوسف دیده بر یار می کند
 یعنی حرف اهل ضلال گمراهی آرد و سخن ارباب کمال آگاهی اخرا پس در متابعت کمالان چه
 کن و با وجود نقصان دعوی کمال را کرده خود پسند مباحث چنانچه میفرمایند قوله چون تو
 شیرین نیستی فریاد باش تا آغاز داستان پرچینگی همین مدعاست و این داستان نیز شعر است بر
 فوائد عجز و نیاز و شکستگی اگر چه حقائق دیگر هم در ضمن آن مندرجست و داستان پرچینگی انحراف
 تا رسائل بود اسرافیل را و کفر سافش بر پرستی پیل را و در سال صورت را رسل خوانند کذافی الصلح
 پس رسل هم آواز باشند و در بعضی نسخ بار رسائل دیده شد در نصوص معنی چنین باشد که آن پرچینگی یاد
 اسرافیل بود و سوال کننده یعنی از اسرافیل درخواست میکرد که تو هم می برسان تا جمله مردمان زندگی
 اندر گیرند و آنرا که رسائل بفتح را خوانند و جمع رسل دانند غلط باشد زیرا که رسائل جمع رساله است که یعنی
 کتاب و نامه آمده است و بر تقدیری که جمع رسل هم باشد صیغه جمع در این مقام معنی نمی بخشد قوله انبیاء
 از ورون هم نمناست مطالبان را دان حیات بی بهاست بر انتقال از تاثیر صوت اسرافیل تا اثر دعوات
 رسل و انبیاء قوله عشر ایمن سوره رحمان بخوان و نستعین و تفذ و را باز و دان بد قال الله تعالی یا معشر
 و الانس ان استعینوا من افقار السموات و الارض فانقذوا انما انقذوا ان لا یسلطان
 تفسیر آیه آنکه ای گروه جنیان و آدمیان اگر توانید آنکه بیرون روید از کنارهای آسمان و زمین پس
 بیرون روید یعنی بگردید از خدا یا از نزول مرگ بیرون نمی توانید شد مگر بفرستند و غلبه حق چون
 معلوم شد که آدمی و پیرا بکلم این آیه مجال بیرون رفتن نیست از اقطار ارض و سموات و مجوس
 این عالم اند حضرت مولوی این کرمیرا دلیل ساخته بر آنکه فهم نعمات انبیاء بر رکات صبی مقدم و رجن و
 انس نباشند زیرا که آدمی و پیری زندانیان فرش اند و دلهای انبیاء و اولیاء عباد و ان العرش

قوله نهمنای اندرون اولیا بر او لا گوید که ای جزای لایمرا و از بزم واهی نیستی اشخاص که کمالات
 از آنها نفیست قوله گوش را نزدیک کن کان و غیر نیست بدلیک نقل او بدو دستور نیست بدینی گوش
 هوش خود را از حسن صوری و ارمان قوله جانهای مرده اندر گورتن بدر جبر و از ایشان اندر کفن
 چون تن فاک را بمغاک گوشت بسیمه کرد و مراد از کفن غشاده غفلت باشد که بر سر ابا بی انسان چه بپشت
 قوله بانگ حق اندر حجاب دلی محجب بداند که واد مریم را رجب بدینی بواسطه و بواسطه مصرع
 اول اشاره بکرمیه و باکان بشیران بکلمه امدال و احیا و من و را محباب و مصرع ثانی اشاره بکرمیه و مریم
 انبت عمران التی احضنت فرجها فنفخنا فيه من روحنا و صدقت بکلمات ربها و کتبه و کانت من القانتین
 قوله که چه از طوقم عبدا و مراد از عبدا و ولی کامل بود قوله و که بی یسوع و بی میسر تونی
 سر تونی چه جای صاحب سر تونی و در حدیث آمده لا يزال عبدي يتقرب الي بالنوافل حتى احبه فاذا احبته
 كنت سمعه و بصره و یدیه و لسانه فبی یسوع و بی میسر و بی یسوع و بی یسوع پس دم اولیا دم حضرت آله باشد
 قوله که تونی گویم ترا گاهی نم در هر چه گویم آفتاب روشنم دیک جا از برای اشاره از نظر غیاب رجب و یگویند
 انک لا تمیدی من اجبت و انک نیست و انهم یزین و یکا ای روشنایی چشم و افتان اسرار یگویند و
 اذ میت دکن اندر می و ان اندین بیابون ناک غایب یون سر قوله خلقتی را کائناتش بر نداشت
 آن خلقت کفر و شرک و زندقه و ابراد است قوله آدی را از بخیریش اسما نم و دیگران از دام میگویند
 مصرع اول اشاره بکرمیه و علم آدم الاسماء کلها و مصرع ثانی بآیه انتم با اسمائکم قوله کین کد و با غم به
 پیوست است سخت دنی چون تو شد و ان کدوی نیک نیست بدینی بر باد از ان می وحدت قوله مقتبس
 شوز و چون یابی نجوم بد گفت پیغمبر که اصحابی کا نجوم فی المشکوة قال فی التذکرة عن عمر بن الخطاب رضی الله عنه قال
 سمعت رسول الله علیه و آله و سلم یقول سالت ربی من اختلاف اصحابی من بعدی فادعی الی
 باحمد ان اصحابک عنده یبنزله انجوم فی اسماء بعضها اقوی من بعض و کل نور من اخذ بشئ مما هم علیه
 من اختلافهم فهو عنده علی بی قال رسول الله علیه و آله و سلم اصحابی کا نجوم با یم اتق یم
 اهدتیم قوله گفت طوبی من رانی مصطفی و الذی میبیزن و جمی یرمی فی المشکوة قال البیضا و
 عایه و آله و سلم طوبی لمن رانی من رانی حداسن اثی سبع مرات من لم یرنی و الی من طوبی من علی از طیب
 یعنی خوشحالی با و انا از ابراد این حدیث مراد موعود است که تابعین و تبع تابعین نیز بنزله نجوم اند که
 اقتدا به ایشان موجب اهداست بیان این که ان لکیم فی ایام و هراخ قوله فخره
 و دیگر رسیدر نگاه باش بدانمانی هم ازین ایضا جبه تاش مراد از فخره اول و بیت اول موعظه

وارشاد انبیا بعموم خلایق دارد از نفقه دیگر که دین بیت است انفاست نفیسه اولیاست یعنی سبب
این نفقات بقدر قابلیت در هر وقتی از او قاست و بی در پی میرسد و لهای آگاه فیض آن در میا بند
اما از تو تعرض آن خافق قولم جان آتش یافت آن آتش کشی در جهان مره یافت و در خود خدشی
کش بفتح کاف عجمی و یا بجهول یعنی خوش آمده و نفقه نورانی را آتش خواندن و کنایه از آنست که در
سوزختن و نابود و ساختن خاشاک تعلقات کیم آتش دارد و در او از جان آتش بجان ناری جان
کفار و جهال که اگر از نفقه حق مایه خوش گیر و بنور اسلام منور گردد آتش جهل و کفر انقطاع پذیرد پس
لفظ کش اگر بجان عربی مصنوعه خوانده شود هم مناسب بنیاید و بر تقدیر نفقه آتش کش نه آتش
قولم خود ز بیم آندم بی منتها و یا از خوان فابین ان کچیلنها و قال ادر تعانی انا عرضنا الاله الله

السموات والارض و اجبال فابین ان کچیلنها و استفتن منها و جعلها الانسان انه كان نلکو ما جولو
میفرمایند که هر موجودی استشمام آن نفقه تواند کرد و دیگر انسان که حامل امانت است قولم دوش
دیگر گونه این میزد دست و لقمه چندی در آورده پلست و بهر لقمه گشت لقمائی گرد و وقت لقمانست
ای لقمه برو یعنی در ابتدای کار اگر آگاهی حاصل میشد عروج بمرتبه کمال و استشمام رانکه نفقات
جمال و جلال بسمولت و ست میداد و بسبب لقمه چیده که عبارة از خطوط نفس مشبهات طبیعت است
منج حکمت که جان هست رهین لذت لقمه گردید اکنون بر و لقمه و ترک خط نفس کن که وقت تبیینست
قولم از برای لقمه این خار خار را از کف لقمان برون آرید خار به خار عبارت از بیابانی و
بمقرارست حاصل معنی آنکه بعلت خط نفس انیمه بیابانی و بمقراری چه لائق خار این لقمه از لقمان جان
بر آید خطاب مایل قولم در کف او خار سایه اش تیز نیست و لیک نان از حرص آن تبمیز نیست و
از خار این لقمه و از سایه خار اثر لقمه مراد است یعنی و رکف لقمان جان اگر چه خار فرو رفت اما خاک
و آثار چندان قوی نیست زیرا که استمداد فیض از منی قرین حال اوست آسان میتوان خار بر آورد
لیکن از غلبه حرص و هوا اینقدر تیز نمیتواند کرد و قولم خار دوان آنرا که خراب دیده بزرانکه پس نان
گور و پس نازیده یعنی آن لقمه که مثل حرما ترا شیرین نموده خار میمانست قولم جان لقمه گوگلستان
خداست و پای جاننش خسته خاری چواست و اضافه جان بسوی لقمه از قبیل اخاف موصوف
بجانب صفت قولم اشتر آمد این وجود خار و خار در مصطفی زاری برین اشتر سوار و اینجا وجود یعنی
قالب خالیست در آوازه مصطفی را بکم حدیث مشهور که اروا من مومنان از رشاش نور محمدی مخلوق
گشته دل و جانست که اصلش از عالم قدس است بواسطه تعلق بدن دریا نگاه طبیعت بچیدن خار خود

قوله اشتراکی که پشت تست بر کز بهیش در توصد گلزار است و تنگ گل و تنگ شکم جوابی که بر از گل
 باشک باشد قوله ای بکشته زین طلب از کو بکو و چند گوی کین گستان کو کو و بکشته و نکشته هر دو یوا
 خواند قوله مصطفی آمد که ساز و همدمی بکلمینی یا حمیرا کلمی بر مراد از مصطفی جذبه و نفوذ حق تعالی و از حمیرا
 ارواح انسانی حاصل و حاصل معنی آنست تا چند در پس خار لقمه نهان باشی جذبه حق و در رسید
 ای روح صافی متکلم شو و حکایتی سر کن بعد از آن حذر اطلاق لفظ حمیرا که صیغه مؤنث و تصغیر
 حمیرست و کان تصغیر و العطف میخورد که روح نیز در لغت عرب مؤنث سماعیت و در غیر ذل
 خود مذکر نه مؤنث که مایع ملک عن ابیات الالیه قوله ای حمیرا آتش اندر نه تو فصل بدنا نقل تو شود
 این کوه لعل بد نعل در آتش نهادن تیج و تیار مواد قلب هست قبول آثار نفحات را و کوه لعل شدن
 مآثر بدن از فطرط حال و غلبه روحانیت بر جسمانیت قوله این نه آنجا نیست کافرا و زمان و یا گاهی با
 چنین گاهی چنان بر صفت روح نباتی و حیوانیت که از مواد طبعی قوت گیرد و او افزایش پذیرد قوله
 خوش کنند ست و خوش و معین خوشی بدنی خوشی بنود خوشی ای مرثی بد عشق را بطریق تعریف دانستن
 دیگر است و عاشق شدن دیگر بواسطه تاثیر عشق معین عشق کشن دیگر در این صرح اشاره به سه مقام هست
 که جان عاشقان خوش کننده عشق است و در حالت عاشقی همیشه خوش و در ظهور غلبه عشق خوشی و خوشی
 و مراد از مرثی جان ناقص هست باشتهای نفس لقمه برشته بتاند قوله عاشق از حق چون غذا یا بد حقی
 عقل آنجا کم شود ای خوش رفیق بر مراد از حقی شراب مضوی که نقدی بد روح بدان حاصل شود قوله
 چونکه طوعا لاشد که باسی بد چون اطاعت امر طوعا نکند خیرت آتی بخواست او او را تابود گردد اند پس
 کمال جان بیان قوله جان کمال است ندای او کمال و مصطفی گویان ارخایا بلال یعنی ندای جان کمال
 و ندای که از جان او برخیزد معین کمال باشد چنانچه جان بلال از پر تو جان محمدی قبول کمال کرد و از نجبه
 رسول صلی الله علیه و آله و سلم با و میفرمود ارخایا بلال یعنی نفس زن و رایحه اندمی که در جان تو دمیدم
 نشه گردان که مشام جانها معطر شود چون بلال در بانگ نماز آمد اگر گفتی رسول خدا را حال متغیر شده
 تا بعدیکه کسی را شناختی زیرا که ندای سلسله محبت جنبا ندن و محب را بحر محبوب خواندنت و بر بساط
 قرب رفتن از غایت ادب عاشق را تغیر احوال گرداند قوله مصطفی بخویش شد زان خوب صوت بد
 شد نمازش در شب تقریس فوت و با بوقاده روایت میکند که در غزو کا از عر دات با حضرت مصطفی
 صلی الله علیه و آله و سلم تقریس گودیم یعنی در آن خلیل برای استراحت فرو آوردیم و چنان در خواب
 رفیقیم که ما را حرارت شمس بیدار ساخت بعضی گفته اند که سرور کائنات چون فرو آمدند و خواستند

با شراحت مشغول شوند بطال را فرمودند که تو بیدار باش چون صبح دیدن گیر دمار ایدار کن حضرت
 آتی خواب را بر همه مستولی کرد تا نماز صبح قضا شد پس غلبه خواب بر چشم نبی و اصحاب همی تواند بود که باو
 حق لایام اعتماد بر بلال و انچه باغیر محبوب کرد و حضرت مولوی قدس العز سره گویند باین وجه را خوش
 ندیده میفرمایند که جذب بر احدیت و غلبه بریت جان پاک آنحضرت را در ربود و آن مستغرق که بصورت
 خوابی نمود و قضا شدن نماز صوری بسبب فرو رفتگی در نماز مضموی دست محبوب خود را از نشود و نظر
 بجمال خود بخیزد و نرسد اندک آن شب شب تیریس و عروسی گفته اند که بمعنی سر آخر شب است بمعنی
 عروسی انتقال کرده اند قوله در شب تیریس پیش آن عروس یعنی پیش عشق آتی قوله یافت جان
 پاک ایشان دست بوس یعنی جان نبی و صحابه کلمه از نسیات آن نجات که با جان رسول الله آن
 شب پار بود دست شد و شرف استقام آن روح طیبه که بنزله دست بوس بود همه را دست داده قوله
 عشق و جان هر دو نهادند و شیر و کز عروش خوانده ام عیسی گیر و عذر اطلاق لفظ عروس بدعا
 و عشق میخوانند قوله از ملولی باز خاش کرد می دیگر هو مصلحت بدادی یکدی می از ملولی عدم رضای
 آتی مراد هست پس بمعنی چنین باشد که از خوف عدم رضای حق تعالی خاموش میگرددیم در شان او
 سخن نپذیریم اگر آنحضرت مجال میداد و در حدیث آمده خدا من اعمال ما طبقونه قال الله لایل
 حتی یلیقوله که کفر هم نسبت بنجالت حکمت است در چون بالنسبت کنی کفر آفت است یعنی آنچه اضافت میخوانند
 حق است از راه مالیت خلق و تکوین هست و ازین حیث عیب تصور نتوان کرد و اما اشیا بدون حق چون
 نسبت و اضافت پذیرد بواسطه نقصان منسوب الیه عیب لاحق گردید پس در تعریف و توصیف جمال محبوب
 هر چه بر زبان مجبان جاری شود نسبت باجنباب عیب نباشد اگر بفهم تو در نیاید عیب پندار و رد کن
 که اینها مافرا کمال اند و بر نقص نظر ندارند قوله در یکی عیب بود با صد صفات و بر مثال چوب باشد و نبات
 بر تقدیر تسلیم میفرمایند که اگر در کلام صاحب حال عیب هم یافته شود در حکم نه است قوله این ملک باقیست
 در میراث او و با تواند آن و ارثان او بگوید حدیث العلماء و زوال الانبیاء و علمای اسی کا بنیاد بنی استرا
 دو شاهد عدل اند بر وجود و ارثان علوم و احوال حضرت محمدی لیکن آنفال علم تعلیم قال و قیل است زیرا که
 میراث آنست که لای شقت بدست آید قوله کما من که بکتاب بردت درس نخواهند بدفعه مسئله آمده بعد
 در کس شد قوله پیش تو شسته ترا خود پیش کو بد پیش است جان پیش اندیش کو بد یعنی حضور قلب مجاز
 عالم قدسی که جهت قبله حقیقه است نداری قوله که بمعنی در غم شادی و بس و ای عدم کوم عدم را پیش
 یعنی کوتاه نظر از غم و شادی دنیا که نمود بی بود است فراغ حاصل نتواند تا الله سبحانه و تعالی را تسبیح

ولا تفرحوا بآئینکم چون بر آئینت چیزی خوشوقت شوید ناچار از کم شدن آن چیز امنوس خورد پس بسبب
 پنج چیز زنده و فرح بخود راه نباید داد این پنج را وجود ندارد و در هر چیزی بیش نیست قوله روز بارانست میزد
 تابه شب بدنی ازین باران ازان باران رب یعنی مراد از باران فیض آئینست نه باران حسی و بر
 طبق انجیکایت آورده اند اما بر بط این با قبل بدین پنج است که اندیشه پیش و پس محروم دگر از روز بارانست
 و بر رحمت زیران کشته کار کن تا و دنیا و تو فرمود آخرت گردد و قصه سوال اگر و عالمشده صدقه
 رضای خود را این درختانند همچون خاکیان و دستها بر کرده اند از خاکدان بر مراد خاکیان بزناک
 فروردنگان چون در بیت بالا و فن میت در خاک و بر سر آوردن او در بهار حشر تشبیه یافته بدانند
 که در زمین ریزند و آن دانه سبز شود و مثال آنرا و در دنیا بر سبزی درختان و انبیا میمانند در
 وقوع حشر اجبار مکر را مجال تنگ نماند قوله کدام دانه فرو رفت در زمین که درست بود چه ابد است
 این کمان باشد قوله منکران گویند خود هست این قدیم بدین چه ایندیم بر رب کریم و منکران حکما و فلا
 که بوجود صانع و ابداع تاملند ابا بسبب و وجود عالم بعد از قائل نیستند یا در میان و طبعیان که در اصل
 انکار صانع کنند قوله کوری ایشان درون دوستان و حق بر ویانند باغ و بستانان بهیچ حق در آن
 بر دوستان راه کشف و کرده که بر حسب حکم فاعطالی آثار رحمة العز قدرت تجد و صانع و تاثیرات صانع
 در هر آن در ظاهر و باطن میان مشاهده میکنند پس شبهات شککات در نظر اینها قرین بطلان و در دنیا
 باشد قوله شنیده کی بودند و دیده قوله یا چون نازک مغز را بانگ دهل و نازک مغز به پند و دماغ
 تفسیر قول حکیم انم قوله آسماناست در ولایت جان و ولایت بان عالم ملکوت قوله یا قیام
 فی لبس من خلق بیدید و اشاره بآیه انصینا بالخلق الاول بل هم فی لبس من خلق جدید ایا ما عاجز بشدیم
 و رنج یافتیم بافرینش اول تا فروماییم و آفرینش جدید بلکه کافران در شک و شبهه اند از آفرینش
 تو یعنی بحث و حشر و محققان را در خلق جدید نکتههای دقیق است که تفصیل ذکر آنرا این مقام بر نباید پس
 معنی بیت آن باشد که آسمان و آفتاب غیب در نظر خواص پدیدار باشد و باقیان یعنی عوام ازان
 در شک باشند قوله همچنین در غیب انواع است این در در زبان و سود و رنج و عینین بدینی چنانچه
 در عالم شهادت باد و باران و آفتاب بهاری همه حیات و مرگ نیا تا است و عمام خزان مرگ طراوت
 و نصراست همچنین از عالم غیب آنچه محتمل میگردد و مخمیرست در آثار لطف و قهر آثار لطف مینواز و آثار
 قهر بگذارد لطف ناشی از فضل و قهر منبث از عدل قوله که درخت خشک باشد در مکان و عیب آن
 از باد جان افزای آن بدینی ناقص از صحت کامل دی اگر متاثر نگردد و از نقصان استعدا و است

نه از قصور کامل و بوجوب که مناسبت نظری با سرور عالم صلی الله علیه و آله و سلم نداشتند بآنچه
 ظهور جهان و کمال محمدرضا صلی الله علیه و آله و سلم به عورت حق نگردیدند و سر از متابعت پیچیدند و سلیمان
 عجیب و بلال و بلال و امه مکتوم محبت آن هادی بر حق به جان و دل برگزیدند و رسیدند به مرتبه که رسیدند
 و معنی این حدیث که **اعتنوا به الزینج فانه لعل بابدا نکم** قول راویان
 اینرا بنظر آورده اند و هم بر آن صورت قناعت کرده اند بر رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
 او تبت بکوامع الکلم یعنی حق تعالی مرا آنقدرت و اقتدار داد که عالمی از معانی در کلام خود درج
 توانم کرد تا هر کسی بقصد قابلیت و ادراک ازان بهره تواند گرفت قول را **انخران** نزد خدا نفس پرست
 عقل و جان عین بهار است و بقا است بر اهل عرفان گویند تا نفس زنده است دل مرده چون
 نفس میرد دل زنده شود قول **کم گوید سر گوید خوش بگیر** و تا ز گرم و سرد کمی در سیر حاصل آنکه
 مرید از گفته پیر بلال بگیرد و قول او بجان پذیرد و اگر بخود نخواهد داد و اندوختد و اگر از خود براند براندن را
 نیکو دادند این دانه چون تاج از کفزار اوده بردند و است پرستیدن **صدیق رضی الله**
عنه قول را بهمان ویران شدن اندر زمان و حرص با بیرون شدی از مردمان و چون
 حرص از عالم بالکل ناپدید شدی و همسر قانع شدندی دنیا نه دنیا نمودی بل عیشی گشتی و حکم بوم
 تبدل الارض نفاذ یافت پس این باران لطف است که بسبب حکمت بالغه پروردگار نازده غم افراد
 نبی آید و فرو نشاند و قوام و انتظام عالم را تا نیدرساند بقتیه سیر جنگی و بیان آن خیر آواز
 غریزان در صد و یک بود و از عکس دم شان نفع صورت یعنی اصوات مصنوعیه در اعیان معانی بهتر
 اصل است و نفع صورت پر تو ازان اصوات قول **هستی** کمان هستم ای هست از دست بد و بعضی
 نسخ بجای هستی نیستی دیده شد بر منصورت نیستی اشاره بفنای دلی باشد که بقاء همه بهرکت آن فنا
 قیام است قول **که** برای فکر هر آواز از و بولدت الهام وحی و راز از و در باطن مقرران حق جذاب
 و انکار و اصدواست و سبب حصول لذات از وحی و الهام و مناجات قول **در جهان ساده و صحرای**
جان و کنایه از سیر عالم قول **چشم بسته** عالمی دیدمی و در دریا کان یکینی پیچیدی مع آیات
 ماضیه اشارت بانکه ارواح را در ملکوت احتیاج آالات و قوی طبیعی و اسباب ملکی نیست و قول
 مرغ آبی غرق در یابی عمل بر عین ایوبی شراب مغتسل بر و با مرقت تعالی بر حضرت ایوب صابر ظاهر
 شد و غسل آن آب شفا بخشید مرض ظاهران پنهان را و آشناسیدن آب و دفع کرد رنج باطن او را و
 در قرآن مجید از منو افقه خبر داده حیث قال **ارکض بر جلک** یا مغتسل بار و شراب این بیت

مقول که جان مطرب باشد یا مقول که حضرت مولوی هر دو احتمال دارد قول که کان زمین و آسمان بس فرسخ
 کرده از تنگی دلم را شاخ شاخ بر یعنی زمین آسمان دنیا که پیش از سیر این عالم فراخ می نمود و امکان بود که
 می کند چون زیارت خار بر و ن شد بر و یعنی تا ایمان را ندیده بودی خار خفت با کنار و رباطت
 جا کرده بود و حال که آگاه گشتی بر و چون حکم طلب رسد باز گرد قول که مولی میزد و آنجا جان او به نظر
 مول در لغت فارسیان کنایه از وقت یا ترصد است تا لیدن استن حاشا آخر قول که تا بدانی که
 یزدان بخونند در از همه کار جهان بیکار ماند و انتقال فرمود و وجه بیکاری و فراخ اسرار شواغل و نیوی
 که هر که بکار حق درآمد از همه کارها برآمد قول که خیر آن قطب زمان دیده و در گذر تپاش که به گرو و خیره
 قطب الاقطاب محمدی حقیقی فرد مجرب است و دیگران ثواب او که حق تعالی از مقول ابلیس خبر داد و ابلیس
 را استنکار ده حجت قال فبعرتک لاخونیم اجمعین الاعدادک منهم اخلصین قول که پای نابینا عصا باشد
 عصا تا نیفتد سرنگون او بر عصا احتیاج با استدلال از عدم مشاهده است چنانچه احتیاج اعمی بر عصا
 و عصا بی عصا کش که بنیاد باشد موصی بقصد نباشد همچنین استدلال بعقل را در وصول بقصد و از صاحب
 گزین نبوده زیرا که حق قبول و قبول حق بر صاحب کشف و یقین مسلم است ظن و تقلید به غوائل او بام و شکر
 شکوک نباشد و لهذا دلایل عقلی از مناقضات و معارضات که تلخ نصول پای عقل ناستقیم خالی نیست
 قول که نکر دی رحمت و افضال شان بود شکستی پای استدلال شان یعنی اگر فضل خود را که در نظر خود
 اول عقل ندادی قول که انصاف چه بود و قیاسات بود دلیل بر آن انصاف که داد شان بنیاحلیل و این بر عصا قیاس
 و دلیل را ای اهل استدلال پس کدام کس داد و آخر خدای دانا و بنیاد او که عقل عطا کرد محض از برای آنکه
 متابعت کنید انبیاء را و قبول ارشاد و دعوت را سرایه سعادت و اندیند آنکه اعراض کنید عصا را از جنگ
 سازید چون چنین کنید اولی آنست که آنصهار بشکنید یعنی از تصرفات عقل جزئی کنار گیرید و بطور استدلال
 طی کرده آداب اقامت برهان از قرآن اخذ نمایند که در و در دست ان علی سید عالم یکم بگفته و این موطا بحسنه
 و جاولم بالقی ای احسن نیز وارد است که هذا العفو و امر بالعرف و اعراض عن الجاهلین قول که آنصهار از شرم
 هم بر وی زدید یعنی با انبیاء و اولیاء جدال کردید قول که در ناکه کادم چادر از عصا بر اشاره غنی میکنند آنکه
 آدم در بنی لا نظر باده الشجرة تا ویل را کار فرمود و در منع استدلال بکار برد از نیت ندامت کشید از نجا
 در یاب که استدلال موجب ضرر است نه نفع و نیز اشاره است بهی آدم رب غفوی یعنی ازین آیه جلیم
 کن قول که هیچ نوبت میفرماید بر دین بدینی معجزات انبیاء مثل تقلیل عصا باز دها و ناله خانه و فراق محمد
 موجب قبول تکالیف شرعی باشد که هیچ وقت دین بهین در شرق و غرب عالم نمیزند اگر اتباع ملت تو

بجز عقل و استدلال میسر شدی احتیاج بطور مجرات نبودی قوله این طریق نکر نامعقول بین بدو در
دل هر مقبول مقبول بین بدو خوارق عادات از انبیاء اولیا طریقی است که هر بصائر و نهضات معنیه مقبول
نیست و معقول چه زیاده که متناسب بجاریات باشد آنرا تنقل نتوان کرد و ممتنع و دوری حق را محال دانند لاجرا
این طریق نامعقول مدبران و مقبول مقبلا نیست و آنچه صوفیه در اکثر مسائل گویند که اینطور و زاری طور
عقل است و بوجدان حواله کنند همین معنی باشد که مذکور شد قوله سر کشیده منکران زیر کپا بدختر از
کیا ایما نضعیف سرزبان نیست و حاصل سینه آنکه چنانچه پیوسته میمانست از آدم میان بگرز و دو
خزانه باشد اصحاب عقل نیز از اهل خوارق گریزان باشند و مجرات انبیاء و کرامات اولیا را بدل عقیده
نکنند و بزبان اظهار موافقت نمایند از ترس قوله در تسلسل تا زاری که کنید بد تسلسل سالوس و مگر
قوله دست و پای او جاده و جان او دهر چه گوید آن دو در فرمان او بدینتی دست و پای فلسفه
که تبلیس خود را مومن نماید جمال مطلق است که در تحت فرمان جان او دست و ظهور احکام را
بکلم دل او که نفاق در آن مضمر است بجای آرد تا روزگاری بادی ندارد آن خالص الاعتقاد بگذرانند
اما فردای قیامت بکلم تشنار جلم و اییم الی آخر الایه دست و پای منافقان بکذب آنها گواهی دهد و
رسو اسناد چنانکه سنگی بر نهاد دست ابو جهل بر روز مجزه محمدی بنیق آمد و گواهی بر حقیقه رسول بر حق
داد و ای آنکه گوئیم امروز هم در نظر این کشف که خداوندان خرق عادتند بلبان حال دست و پای منافقان
بر نفاق پوشیده آنها گواهی میدهد تا بفروجه بد بقیه قصه مطرب و پیغام رسانیدن
قوله آه که زیاده برده عراق دریافت اندیادم دم تلخ فراق در راه و پرده از اجمال موسیقی است
و عراق مقامات آن قوله وای که تری زیر آغله خرد و خشک شد کشت دل من آن
زیر آغله خرد تمام لفظ از اعمال و اقسام فیه موسیقی است در مقابل بزرگ و تری آن کنایه از طغیان
آن و سوای این اضرب موسیقی را بحسب اثر و انایان این فن قسمت کرده اند بر طب و یا بس قوله
وای که از این هشت و چهار لا کاروان بگذشت و میگه شد نهار بد مقامات دوازده است و هشت
و دوازده هشت و چهار کنایه از دوازده مقام باشد و آنچه در بعضی متون بیاهست و چهار هشت
یا نه غلطی کاتب است قوله ایخدا فریاد ازین فریاد خواه بداده خواهیم فی زکس زین داد خواه علمایست
ما مضنون این رباعی مراد است قوله آتش بد دست خویش در خرمن خویش بد من زده ام چه عالم از
دشمن خویش بد کس دشمن من نیست منم دشمن خویش وای وای من و دست من و دامن خویش بد
قوله که کنی منی از وی دم دم مرا بد پس و را اینم چو شد این کم مراد اشاره به تچه و امثال و تبدل اجزا

و احوال و افاضت و جود بلا انفصال از قادر ذوالجلال گردانیدن عمر رضی الله عنه آه قوله
 هست بشیاری ریاد ماضی و ماضی و مستقبل هست پرده خدا پیشانی از یاد ماضی اگر چه مستلزم همشایاریست
 اما بشیاری از اثر هستی است و هستی حجاب راه خدا پس ساکن را باید که بسبب مشغولی بامر گذشته و اندیشه بچه
 نیامده نقد حال از دست ندهد و عاده الاعتدال تذکیر المذنبین و حاصل این کلام آنست که چون دست از گنا
 برداری و در دل هم یاد نیاری و اینحال ازستی عشق خیز و مستی با هستی جمع نشود قوله چون بطون خود
 بطون مرتدی و چون بنحانه آمدی هم با خودی بر مویدها طلب هست که خود بینی آفت این راه است اگر
 بنحانه کعبه روی و با خود باشی که خود و دیگر وی نه گرد و کعبه و اینجا لطیفه است غنی که حضرت مولوی خود است
 را مرثیه گفت و مرثیه وقتی گفته شود که اول و پندار باشد و بعد انسان از دین برگردد و گشتیم بحکم حدیث
 ما من مولود الا قد یولد علی فطرة الاسلام ثم ابواه یهودانه و نجسانه و لا دست خود پیرتا به فطرة
 اسلام بوده و طبیعت هوای نفس و غرور و خود پسندی که بتسویه بالذین او بودند آن مع و در باب تداو
 انداختند قوله ایخبریات از خبر و به خبر و توبه تو از گناه توبه برایت و از حال گذشته توبه جوهر کی کنی توبه
 ازین توبه بگو یا اگر ساکن در حالت فنا از فنا خروسته باشد از شوب که درت هستی حال نبود و کمال
 آنست که چون فانی شود از مشاهد فنا نیز فانی گردد و که غایت فنا نفعان الفنا است چون این تبه درت
 نور طبیعت الوهیت تجلی شود و معنی کل شیء الیک الا وجه آشکارا گردد و درین رویت باقی مقام است
 قوله همچون جان بی گریه و بی خنده شد به جانش رفت و جان دیگر زنده شد به مراد از جان جان
 مجرد است قوله جستوی از و رای جستجو من نمیدانم تو میدانی بگو به مقوله میرزا که در کمال حیرت از
 حضرت عمر در خواست میکرد و یا از حضرت واجب الوجوب و طلب می نمود و قوله حال و قالی از و رای
 حال و قال به خرقة گشته در جمال ذوالجلال شخصی از حضرت خواجہ بہاء الدین نقشبند قدس العزیز
 پرسید که حال و قال یعنی چه فرمود که من وقت خوشی یا خدای خود دارم تو هر چه خواهی آنرا نام
 قوله عقل جزو از کل پذیر نیستی هر که تقاضا بر تقاضا نیستی و چون تقاضا بر تقاضا میسر به موج اندر
 یا بدینجا میسر یعنی از عقل کل تقاضای در پی میسر آن زمان افاضه آثار اسما و صفات است بر مظهر مستعد
 حق تعالی را عقل کل و دریا خوانده نظری وصف الا حاطه و در بعضی نسخ مصرع اول با این طریق است
 قوله عقل جزو از کل گویا هستی به تغیر در عبادت و معنی واحد اما همچنین هم دیده شد که عقل کل از جزو
 گویا نیستی در صورت معنی چنین باشد که عقل کل حرفی از جزو مذکور نکرده و اگر تقاضای ذاتی در میان نبود
 فاضل قوله در شکار همیشه جانبا زبانش به پیچ خور شد جهان جانبا زبانش به پیشه یعنی صحرای جان که عالم

معنی باشد قوله جانفشان افتاد خورشید بلند میشود و هر دم تنی بر میکنند به جانفشانی خورشید افاضه
 شعاع است که موجب تشوینات و میات جانور است و انتشار نور بدان بنیاید که گویا نوری از قرص
 جدا میشود و نور دیگر بجای آن می آید مانند کجی که شش شود و پیکره انسانی که حقیقت هر چند نور نیست میشود
 و بظاهر میرسد اتصال آن اجزای باقیست قوله هر زمان از عیب نو نو میسرند در جهان تن بدون شود
 میرسد پس صرفه نیست جان کنه اشیاء کن نفسیر و عا **آند و قر ششم** چون در راه
 خدا اعلی مرتبه بود منزل روح است تا هم قدس سره در باب اعطاء و انفاق بشرح دعا و تمشکان
 پیرداخته عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم یوم یصبح العباد فیهِ الالمان
 نیز لان فیقول احدیها اللهم اعط کل منفی خلفا و تایشوا اللهم اعط کل مسک تلفا قوله ای بعدا مساکن
 انفاق به بد مال حق را بخر با حق بد و حاصل این بیت و دیگر آیات آنست که در احسن و قبح خفا
 بر نبات و عدم مناسب و تعلقان است صفت جو که پیرایه هر موجود است چون بموقع واقع میشود
 غیر محسوس و بسبب است اگر عالمی در راه هوا صرف کنی یا مساک موصوفی و اگر یک آب از دریا برضای
 حق برسی با نفاق معروف قوله تا نباشی از عدد و کافران یعنی شمار گرفت که مال بهوای نفس
 و غیر محل منافع کنند پس مقتضای من شبه تو با منم هر که مال ضائع کند در شمار کفار باشد زیرا که در
 تبیت هوا با کفار شریک چون فرق میان آنچه پیود و آنچه با هر خدا داده شود و شکل است میفرمایند
 قوله برحق را با جزا و اصلی و کار حق را در نیاید هر دلی در از حضرت غوث الثقلین سید عبد القادر
 جیلان قدس سره نقل کنند که تا جری روی آورد من ستم از استحقاق باز نشناسم شما چشم غیب بینان
 انبلیج ابا بل استحقاق برسانید نموند بدست حق و راستی تا بند قیام چیزیکه احقاق داری پس
 با روی اگر بموقع هم بد بند بوقع باشد چنانچه حافظ شیراز گوید سه بی ساجده رنگین کن گرت پیر معان
 گوید که سالک بخیر نمود در راه و سیم نزلها بد بسا نفوس خیس که مال بخل بشنند چنین آیات را حجت کنند
 از برای جمع مال و بهانه سازند که اسراف ممنوع است و بهوای نفس را و در میان زمینند صاحت اینحال و ا
 تفرقه در مال است نه در جمع آن تا بنحالی نفس قیام نموده باشد و الا شمار کفار است زیرا که در تبیت
 هوا با کفار شریک است فتنه قوله در بنی انداز اهل غفلت است و گانم انفاق ایشان حسرت است
 بنی قرآن اشاره میفرماید ان الذین کفرو فیفقون اموالهم لیعمد و عن جیل اندر سنیفقون اثم تکون علیهم
 حسرة ثم یلقون بدستیکه کافران نفقه میکنند اموال خود را یعنی شتر میخرند و میکشند و بکفار میدهند تا با آن
 دارند و مانند از راه خدا که متابعت رسول باشد پس زود باشد که تمام نفقه کنند پس باشند آن نفقه ایشان

صورت و پشیمانی یعنی مال رفته و مقصود حاصل نشده باشد پس مخلوب گردند و آخر کار یعنی در روز قیامت مکلف
از نیکو افعیه هر یک بفرماید و میفرماید قوله سروران را که در عجب رسول بود و شان قربان یا سپید قبل
قوله بهر این مومن همگیوید ز بیم بد یعنی از برای رفع القباس میان راه هوا و راه هدا قوله آن در رم
و ادن سخن را لائق است بدان سپردن خود و سخای عاشق است بد آنچه از بزل مال در راه خدا کور شد
مناسب حال مرد سخن و جواد است نه عاشق نامزد زیرا که سخاوت عاشق منحصر در بدل جاست مثلا اگر عاشق
هر دو جهان را بخشیده باشد تا دوست از جان نشوید بکرم حسنت الابرار سیادت للقرین بخیل است پس هر که از
مال بگذارد و از اهل سخا باشد و هر که جان نثار کند عاشق خدا چون سخای مال دهنده و سخای جان بخشنده دیگر
و بجای هر دو متفاوت است میفرماید قوله نان دمی از بهر حق نماند دهند بد جان دمی از بهر حق جانت دهند
و بیایات آئینه شمل است بزرگ این در سخاوت که اختیار تحریر میفرماید بر انفاق و جان نثار میفرماید بخت
قصه آن خلیفه که در کرم از حاتم طائی اخراج این داستان در شهادت آنست که هر کس هر چه در
راه حق تعالی بدهد بهتر از آن باز نماند چنانچه اعرابی اندک آب باران نزد خلیفه برد و با وجود آب شیرین
که در شهر خلیفه میگذاشت اعرابی را عطا فرمود و بر آنزه داد و مراد از اعرابی در ویش قتل است و از زنده نفس
مکاره چنانچه در مخلص قصه مراد شد و در ابتدا از نجات قنبر کرده شد تا در ادراک آنچه انظر فرین کور
خواهد شد بر قدم بصیرت آوردی قوله بجز و کان از بخشش صافی آمده بد یعنی خالی گشته قصه اعرابی
در ویش و ماجرای زن از سبب قتل و روشی قوله روز و شب از ذرق اندیشی ماید
در اکثر شویهار روز و شب بطف دیده شد اما بلا عطف خوانده شد و به جهت بهتر خواهد بود قوله بر شا
سامری از مردمان با اشاره بقصه سامری حال او چنان بود که هر کس بوی نزدیک شدی او را و
آنکس اتب گزینی ازین سبب از مردم گزینی در وادی و محراب برودی کما وقع فی القرآن فان ملک
فی البیوة ان تقول لا اساس پس بدستیکه هست مرتد عقوبت در زندگی تو آنکه گویی هر که از نزدیک
تو آید پس مکن مراد بدی بعضی تفاسیر است که اولاد سامری نیز اکتال همین حال دارند قوله گوئیم از
کسی یک مشت نسک بد مراد گوید جنبش کن مرگ و حبس بد و در صرح ثانی بر طبق روز مره مردم که غلظت
که در جواب سائل از راه طیش تیر و تفنگ و ابل پیران و مرگ ناگهان از تقسیم کلمات ناسرگوشین
و اما بسک بدی و در پنج است قوله در عجب ما چه خط اندر خط بدی یعنی خط در کلمه خطاست نه بر معنی
خودست بچنین که در عجب و اعلم معنی عوبیت در انست زیرا که عرو و خطا نداریم مغرور شدن
مردمان قوله تو مرید و میمان آنکه بدگوستانند حاصلات را از جنس بد انتقال از صورت بدی

یعنی مرید مدعی مزور در حکم همان نیست که بنامه مفلس دارد شود و آن مفلس ابدال همان دست دراز کند
قولم نیست چهره چون ترا چهره کند بد کند بد ترا تیره کند بد پیر تا تمام در وضع محادف راه سلوک خود دیر
نیست مرید را چگونه و دیگر کند قولم همچو آتش گو کند دارد و می چشم بد چه کشد در وید با الاله کشم بد آتش
سیم ضعیف البصر حاصل معنی آنکه دارد و می ساخته نابینا چشمش نباشد کنایه از آنکه بجای اصل هیچ و لوح بود
قولم حال با نیست در فقرای خراب مقله زن اعرابی از راه اضطرار قولم ظاهر را چون درون مد
در دلش ظلمت ز آتش شعلش یعنی نیاید که در باطن چیزی دارد و ندارد و زبان شعله کنایه از نیست
که در میان حرفهای درخشنده بر زبان رانند اما قول انیضا لقلب فی اثر باشد قولم او همگیوید ز ابد این چشم
ابدال جمع بدل است و در عرفان و نشان یک شخص کامل را که قوای خود را از استعمال امور عالم شهادت
با شغراق دل و در عالم غیب بدل کرده باشد ابدال گویند باعتبار تبدیل قوی و از نیاجاست که حاشه آدم است
و پایینی کسی را که وجوارج دارد از مستی کار نمیفراید و از امتیاز عمل تبطیل راضی شده ابدال خوانند
قولم هر که داند مرد را چون بایزید در روز محشر حشر گردد بایزید اگر چه این بیت اسحاقی میباشد اما سمید
عبد القناح اشکالی کرده که مقتضای نیت المؤمن خیر من عمله نیت مرید پاک بود زیرا که خدمت آن مقلد
مزور برای حق کرد و در روح من اجد باید که او در حشر با حق باشد و رفع اشکال با این طریق فرموده که
از نادانی جاهلی از خدمت کرد و بزرگان را بزرگ نداشت تحقیقا ترا دشمن شد و بسبب دشمنی دوستان
حق مرد و گشت و منور و آتش دوزخ گردید گوئیم که دشمنی باد و ستان حق که مقتضای حال او نباشد
زیرا که غیر محبت پیر جاهل اندیشه در دلش راه نیافته و از دوستی و دشمنی دیگران فارغ بوده مگر آنکه تعلیم
پیر نادان و دوستان خدا را دشمن داشته باشد و در تصویرت با ما محب سر قیام نموده و انیمنی داعی
دار البوار نتواند شد پس اولی آنست که گوئیم با وجود ارسال رسل و انزال کتب اجل حجت نشیند و بنا بر
این خام جاس پیر جاهل محسوس شود قولم میوه از زنان و خوان آسمان یعنی بوی از نمانده ابیت عقد
ربلی بماغ او نرسیده قولم ویر با باید که سر آوی به آشکارا گرد و از پیش و کمی یعنی در نشاء و غضب
حقیقت انسان خوب منکشف نشود و وسره از ناسره و تعمیر میگرد و مگر بعد خرابی بدن حرا و در روز
رستم آشکارا شود و کشفنا عنک عظامک فیصرک الیوم حدید آنکه تا در افتد که مریدی از رخ
قولم چون تحری در دل شب قبله را به تحری اجتهاد در مسأله که اجتهاد در آن روا باشد
چون اجتهاد در قبله قولم مدعی را قحط جان اندر سر است بلکه ما را قحط زمان بر ظاهر است
ما جراحون مدعی پنهان کنیم بهر ناموسی مزور جان کنیم مدعی در باطن چیزی ندارد و ناچار

ظاهر میکند که دار برای فریب عوام تاصیدی بدام او درآید لکن گفته اند هر که دارد و میباید و هر که ندارد
میجو شد و این دو بیت مقوله زن اعرابی است قوله نخوت و دعوی و کبر و ترهات و دور کن ازل که تاییابی نجات
ترهات در اصل لغت راه های باریک که از شاه راه جدا باشد و این نظیر ابراقوال هرزه پربین استعاره اطلاق
کنند قوله از بخار کرد با دیو و است یعنی از بخار و غبار هستی ما غم های فراهم آمده اگر بسپار نیستی و درآمداری
از آن ماند قوله زانکه هر نخی ز مردن پاره ایست و جزو مرگ از خود بران گر چاره ایست و سرخ را جزو مرگ از آن
گفته که بسبب سرخ شخص را جزو زکار با باز ماند و بسبب گریز تقطیل حواس و دودها اما آن تقطیل نسبت باین نظیر
جزو باشد که اینجا حواس باطل زایل گردد و آنجا نه قوله شب گذشته و صبح آمد و سمر بدینی در افسانه گوئی و دور
بعضی نسخ ای قمر واقع شده در تصویرت خطاب بادن یعنی ماه من ازین گفتار پس کن و شاید که قمر نام زن محراب
باشد قوله ز رطلب گشتی خود ازل ز بدی و دور عرف آدم بی عیب که استانش کنند گوید فلان کس ز رطلب الص
طلای تاب است قوله ز بدی بر میوه چون کاسد شدی و وقت میوه نچنت فاسد شدی اغراق است
در توصیف و تعریف در بیت بالا ز که را گفته اینجا ز میوه دار که کسی ندیده و شنیده میگوید کسایه از آن
بی عیب و شیر بودی پیر کاسد فاسد شری نصیحت کردن زن مرشد و هر را از آنجمله از قناعت
کی تو جان افروختی از قناعت ها تو نام آموختی و قناعت سکون نفس عند عدم الما لوقات و قرار
دل در اوان تصادم آفات اکثر اهل تفسیر در آیه من عمل صالحا من ذکرا و انثی و مرءوسا فلیخینه حیوة طیبته
و القناعت تفسیر کرده اند قوله و مخیرام حضرت کمتر از آن بغل و جفت انصافم نیم جفت و غل و جمل و لکن
از تزیین و تسخیر است قوله باسکان بر استخوان در چاشنی و چون فی اشکم تی در ناشی و پاشش با یکدیگر
در افتادن و قوله چونکه عقل تو عقیده مردم است بر آن عقل است بلکه مار و کژدم است و عقیده بندی که
شتر را بان بندند قوله نام ختم است فی آن را بید نام حق را و ام کردی و امی تو بد مقوله مار با فونو کذا
یعنی افسون تو مثل بر اسم الهی بود انداختن نصیحت کردن هر و مر زن را که در قید
آن انجمله خواجہ را مالست مالش عیب پوش و خواجہ در عیبت غرقه تا بگوش و در نیماده غریب
از قدام خوب گفته بهسان صحیح که چیزی نداشت کاذب بود و چو قرص زربکف آور و رفت و همان
شد و از شعرای زمان ماقدهی نیز رباعی دارد و سه نمودن عیب اغنیاء از مال است و گزواشی
شاخ را بود و برگ پناه در کشت طبعاً جامعی یعنی طبع موجب الفت و جفت جامعه است میان طامع و
مالدار اگر چه باعث نفرت است از بخیل قوله ره نیاید کاله او در دکان دایدر دکان کاله و کاله
متاع پس حاصل آنکه در بحر مال پرده ایست که محیوب مالدار می پوشد و فقر نیز پرده ایست که سبزی فقر

می پوشد و انیمین نیز برای فقر نیست عظیم باشد که عارف راسته حال مطلوب بود و قوله انش سوز که اذان
 گمان بود به خدای خالق هر دو جهان بدینی گمان بود که حق تعالی یکی را بنا بر پرورد و دیگری را بنا
 بر آتش حرمان بسوزد و منعم را اگر ملک و مال دهد فقیر را ثواب آخرت و ثور که است و نعمت کمال شایسته
 در دولت وصال خود بنوازد و قوله از سر امر و دین بینی چنان دران فرو داتا غامد این گمان بود از
 سیوه معروف که بنزاشیاتی شباهت دارد و امر و دین درخت آن سیوه و این مثل را در محل وجود و شک
 در طین استحال کردند و قوله خانه را که در دینی دان توئی بدینی بسبب سرشته کی غلط و غیر واقع می بینی چنانچه
 بوجس دید و در بیان آنکه جنبیدن هر کس آخر قوله است گفتی که چه کار از فرستی بکار از فر
 در و نه گو که قضیه کار آنقدر است که هست مگوید و بیان بفرایند و راست گفتی انیمین که هر چند اعتقاد تو مطابق
 واقع نیست اما مطابق دید و اعتقاد خود راست میگوئی قوله گفت من آینه ام مصقول دست مد ترک
 و منند و در من آن بیند که هست و مراد از دست و دست قدرت حق است که ید الله فوق ایدهم اذان خبر
 میدهد و قوله زین تحری زاننه بر ترا و تحری زاننه اجتهاد نام و ناقص زیرا که زنان ناقص العقل
 باشند و قوله ای دریا مرا گنجی باری دانا زاننه شرح دل پیدا شدی بدینی گنجایش در حوصله و او را که
 واسع و نعمت کشا و بودی و قوله چونکه در آید از درم و در پس پرده شود اهل حرم و او سخن
 در و نشان را تشبیه کرد و بشیر که بی رضیج از پیشان جان بکجد اینجا تشبیه می فراید چه نازنینان و نحوه که در
 نظر محرمان حرم که با بلوه کنند و از نا محرمان احتراز نمایند و قوله بهر حس کرد و بی اخشم نکرد و اخشم آندا
 گویند که و غیشوم یعنی داغ و اعلتی راه یافته باشد تا بد اغفلت بوی خوش از نا خوش فرق نکند و قوله
 بهر انس آپی اهرم نکرد و اهرم و اهرمن دیو رحیم قوله این زمین را از برای خاکیان و آسمان را را
 سکون افلاکیان و حاصل آنکه سخن منم راجع و جبر اوج افلاکست و کون مجوس حنیض که کوه خاک
 قوله خوشیتن را بهر کور آمدستی یعنی برای نابینا هر که آرایش کرده و چنانچه ترا آرایش برای نابینا در
 خود نباشد از حقائق ای مسوره سخن را ندان مرالائق بنود قوله گر جهان را بر در مکنون کنم و چون نباشد
 روزی تو چون کنم و گر بیایان بر شود ز رفقه و بی رضائی حق جوی نتوان ر بود بدینی چنانچه بر رزق
 مقسوم دانش نیز مقسوم است هر گاه رزق کسی را کم کرده رزق دیگر زیاده نتوان کرد و دانش ترا می نیک
 چونکه زیاده کنم تا سخن را فهم توانی گرد و نیز تنبیه است مر آن زن را که از تنگی رزق نالیدن سود ندارد و
 مراجعات که درون زن شوهر و استغفار را آخر قوله جان تو گر بهر خوشی نیست این جهان تو
 برای قسم است و قوله کاش جانت کش روان من فدی بود در مقام تواضع و عطف و شل این کلمات

زبان مردم به است خدا که ابی دایمی نیز ازین شماره است قوله شد از ان باران یکی برقی پدید بر دوشتر آید
 در دل مرد و جید بر مراد از باران گیرد زن و از برق سوزد درون شود هر است قوله زین للناس حق
 اگر هست و نه آنچه حق آراست چون و از منجبت به اشاره است بآیه زین للناس حب الشهوات من النساء
 و البغین قوله چون پلشیکن الیهماش آفرید یکی توانم آوم از خواهر پدید بقال السعدی من اجل هو الذی خلقکم
 من نفس واحدة و جعل منها زوجا لیسکن الیهما قوله آنکه عالم مست گفتش آمدی بکلیبی یا میرا میزوی
 یعنی عالم به هوش کلام حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم بود و حضرت را چون حال غالب
 آمدی بجائش رضی الله عنهما فرمودی که با من سخن کن تا بتوشغول شوم و از غلبه افاقت یا بم یس محبت
 زن را اکمل و اشرف مخلوقات روا داشته چه جای ناقص اگر چه مرتبه این محبت اثنای نسبت بحسب
 ذات و صفات و اسما و تر است زیرا که این محبت از اثر تجلی اسم ظاهر باشد لهذا آنسر و فرمود
 حب الی من دنیا کم ثلث النساء والطیب و قتره عینی فی الصلوة یعنی محبوب که دانیده شد نزد من و نظر تو
 واجب است قوله آب غالب شد بر آتش از منیب بر آتش چو شد چو باشد و حجب به چونکه دیگی حامل آید
 هر دورا نیست کرد آن آب را گردش به و حاصل هر دو بیت آنکه آب و آتش تمثیل است برای مرد و زن مرد
 حکم آب و مرد و زن در حکم آتش است اگر حجاب و حامل در میان نباشد آب بر آتش غلبه کند اما وقتیکه و یک
 و رقت پرده وانی نماید آب آتش نیست گرداند ازین سبب در جاییکه رقت قلب است غلبه زن راست
 قوله و ربیان حدیث انهن یغلبن العاقل انهم بر توحی است آن معشوق نیست و خالق است
 آن گویا مخلوق نیست به عارف در جمیع مظاهر حال حق مشاهده کند و در مرات پر تو صفات جمالی عیان
 بنید و جذب معشوق را نه از معشوق داند بلکه داند که او بچیز خالق جذبات است نه بچیز خود که مخلوق
 است پس حاصل معنی آنکه نظر عارف بر توحی است نه هر حسن زن و آن بر توحی گویا خالق یعنی ایما
 هر وقت میکشد و رقت قلب عارف و مخلوق نیست ای حادث نیست چه که بر تو ذات دانا با ذات
 باشد و منفک نگردد پس ضمیر آن در مصرع رابع بجانب قابلیست و در مصرع ثانی رابع بجانب برحق
 تسلیم کردن مرد خود را با آنچه التماس زن بود و انهم قوله چون قضا آید نامر فهم در آن
 کس نمیداند قضا را جز خدای به مقوله شود هر زن یعنی آزاد را جان جان خود که زن باشد روا داد آنسر و
 بر آزار او مرارضا نبود اما قضا چنین تقاضا کرد و دفع قضا مقدم برین نبود قوله پرده پدید یعلم
 سید و پرده هر که حکم قضا دریده شد از بی طاعتی گریبان یاره میکند فائده ندارد قوله که کافر
 پشیمان میشود و از نجاست و آسروستان دیگر تخریب است از آنکه اخلاق خدای بشود هر نام و معنی و در حق

عاشق او هم وجود و هم عدم بدین معنی مقدار حکم انداخته عاشق عدم بفرمان او بیدارنگ بوجود آید و چون
عدم میرود همچنین کفر و ایمان مطیع اندیشیت او را چنانچه مناسب این کلام حکایت آورده اند و دریا
آنکه موسی و فرعون هر دو را خنقوله موسی و فرعون بنی راسی بظاهر انرا دارد و این سبب
یعنی جمیع مظاهر متضاده و متقابل به تابع معنی واحد اند در حقیقه و اختلاف از روی ظاهر است چه موسی و
فرعون و چه آدم و ابلیس همه را قدم بر جاده بندگیست قوله روز موسی پیش حق تالان شده بدین شیب
فرعون هم گریان شده به اگر نیک نظر کرده شود این ایات که ششست بر زاری فرعون سدا یا
پر عونت و انانیت او دلالت میکند زیرا که در مناجات فضاخ و قباخ خود را بتقدیر حق حوتم
میکند و از طریق ادب و در میگردد اگر مانند حضرت آدم که ربنا ظاننا انفسنا گفت خطایا آنچه
نسبت داده زاری میکرد بر نفس خود ظفر می یافت قوله کین چه خلست این را بر گردنم بدو نه خل باشد که
گوید من منم بدخل کنایه از هستی باطل که مانع قبول حق است قوله بهتر از نای نبود استاره ام و چون خسوف
آمد چه باشد چاره ام بدین ستاره طالع من از تابان روشن تر نبود اما از تقدیر تو گاه محاق است و گاه
در احراق پس خسوف کفر که حارض قمر فطره منست بموجب تقدیر تست قوله تو بتم که رب و سلطان
میزند به مگر گفت و خلق و پنگان میزنند و پنگا با با جمعی یکسوره و نون ساکن طاس باشد یعنی آنیکه مرا
رساند سلطان میخوانند و نوبت اربوبیت و سلطانی میزنند و بدان ماند که در وقت گرفتار ماه چوبی بر طاس
تا از خاصیت صدای آن ماه بکشاید و این مضحکه پیش نبود قوله خواجه تاشانیم تا تیشات به شنگ
شاخ را در بیشات بدین هر دو بنده یک خداوندیم مانند و شاخ که یکی را تیشه خدرت قطع کند
تا و آتش قبر بسوزاند یکی را شاخ و دیگر موصصل قوله حق آنقدرت که در تیشه تراست و از کرم
کن این کثر بیار تو راست و موم که تقسیم و حاکم کند که یکی را بر راستی مبدل گرداند و یک راست شدن است
که کافر بفطرت اصلی رجوع کند و بدانند که بر فطرت اسلام متولد شده و فطرت حاصی را تا میدی عطا
شود تا غلبه ان فطرت او را از عصیان باز دارد قوله رنگ زر قلب ده تو بشود و بدین آتش
چون سیر و میشود و ده توده چند چنانچه و تو تو و چند را گویند و تو تو یعنی تا است خمیده نیز آمده
حاصل آنکه فرعون بر سبیل تعجب میگوید که نمیدانم حال بر من در حین ملاقات موسی چرا متغیر میشود و گویا
محکمت که قلب ناسره مرا کم عیاری بسبب او ظاهر میگردد و باز نظر بالا تر کرده میگوید قوله فی که قلب
قابلم در حکم او است بدنی جانیکه میگوید ۵ میدویم اند و مکان بالا مکان و همین مذکور است و اند
رویدن در مکان و الا مکان مراد آنست که از وجود علمی با هر حق تعالی بنال عین می آیم و در وجود علمی

بامرا و در اطوار مختلفه سیر میکنیم قوله سبز که دم چونکه گوید کشت باش در زرد که دم چونکه گوید زشت باش
چون ذکر رنگ سبز و زرد در میان آمادان انتقال کرده اند بد که برنگ رنگ که یعنی اطلاق
و قید است چنانچه میفرماید قوله چونکه برنگی اسیر رنگ شد موسی باموسی در جنگ شد چون برنگی
رسی کاند اشتی بر موسی و فرعون دارند اشتی بامرا و از برنگی مرتبه اطلاق است که تعین را در آن راه
نیست و از رنگ تعد و ظاهر و کثرت تعینات و اسیر شدن انعکاس آنگینه های متکثره از نور آفتاب
و وحدت و از جنگ موسی باموسی نسخ شریعت بمعبری میفرماید دیگر را و از رسیدن به برنگی رجوع نهایت
بموسی هدایت داشت موسی و فرعون بهمهال آقابل صوری و تعین خفیه و برچیدن بساط تکلیف و از
میان برداشتن آنگینه های مختلف الالوان که موجب است کثرت اعداد را و اگر میزیدی برین توضیح و تنقیح حرم
گوش کن که حالا سلطنت اسم ظاهر است درین سلطنت کثرت پیدا و وحدت ستور یکی را خلعت التوروی
الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات الی النور و یرود دیگر بر خاک مذلت و الذین کفرو و اولیاءهم الطاغوت
یخرجهم من النور الی الظلمات بر سر باشد زیرا که افتابی در برابران آنگینه تافته و تا آنگینه فاکتم است استحباب
صورت نه بد و مثلاً اگر صد آنگینه بیک رنگ باشد نور آفتاب در آنها بیک گونه مشهود و شود اما آنگینه
یکی نگیرد و کثرت اعداد که سبب افتراق است باقی ماند و رنگ اصلی نور که برنگیست ظهور نیابد چنانچه انبیا و
رسل حکم آیه لا تفرق بین احد من رسله از روی رسالت بیک رنگ برآمده اند بحسب تفاوت درجات
و بسبب اختلاف درجات استعدادات ائم یعنی تلك الرسل فضلنا بعضهم علی بعضنا چار باید کرد و در شهادت
جلوه گرفته شود و نسخ شریع در میان آید و جنگ موسی باموسی عیاری ازین باشد چون بوبت سلطنت اسم
در رسد آنگینه ها ماند و اختلاف الوان حد شود و از آفتاب وحدت برنگ اصلی که برنگی صرف است ظهور
پذیرد و جنگ موسی با خضر که در مرتبه موسی است و کرمه قال هذا خراف بین و بینک اذان خبر میدهد رفع
شود بلکه با فرعون اشتی رود و هر چه جای موسی باموسی و میتواند بود که مراد از برنگی مرتبه تجرد روح باشد
در مقصود برنگی را یعنی مفعول که مطلق باشد خواندن به از آنست که بمعنی مصدر خوانده شود و اطلاق قصد
کرده آید و از رنگ مراد قید جهانی باشد و از جنگ تضاد و تقابل شخصیات یعنی چون طلقی گرفتار قید گشت
مقتضای اختلاف است اگر چه دو مقید در وصفی متقی باشند اما از جهت قید تعیین خاص و ماهه الاتیاز البته
بایکدیگر اختلاف پیدا کنند و آن اختلاف معرفت بلفظ جنگ که اگر بالفرض مقیدی موسی صفت باشد و
مقابل او هم بصفت موسی قید البته اقتضای مخالفت کند و رفع مخالفه خبر قید نشود و قید وقتی بر رفع شود
که مقید در مطلق مستغرق و مستلک گردد و بحسب غلبه حکم اطلاق در رسیدن بر مرتبه برنگی عبارت ازین باشد

و اما علم بالصواب قوله که ترا این برین نکته سوال درنگ کی خالی بود از قیل و قال یعنی حال اطلاق
بر تو غلبه کند قول مرا صدیق کنی که جنگ و اختلاف از قید است اما مقتضای قید که بر تو غالب است اگر مقتید
سوال خواهی کرد و خواهی گفت قوله ای عجب کین رنگ از پیرنگ خواست در رنگ بایز رنگ چون در جنگ
خواست و این بیت تقریر سوال سائل است و حاصل سوال آنکه وجود مقتید بی ظهور مطلق نیست و قید ناشی از
اطلاق است پس بالیستی که قید سبب اتفاق بودی اختلاف و تقاضای اشتی کردی نه جنگ زیرا که فرع
از اصل منبجست گشته بود و او قائم است پس مخالفت فرع باصل صورت نه بندد قوله اصل روغن زاب از روغن
میشود در عاقبت آب ضد چون میشود و چونکه روغن را ز آب سر رشته اند آب بار روغن چراند گشته
چون گل از خاکست نثار از گش چو آتو که هر دو در جنگ اند اند را ج را بر این سه بیت میتواند بود که جواب
باشد آن سوال بر سهیل تمثیل معقولان محبوس قوله یا نه جنگ است از برای حکمت است و گنج باید جست از
ویرانی است و جواب سوم یعنی مخالفت قید با اطلاق از باب مخالفت روغن زاب باشد و هر گاه در مجربیات
این مخالفت مشاهده شود چو در معقولات رد و انباشد ما گوئیم در نفس الامر نیست بسبب حکمتی چنین می نماید
یا ازین هر دو توجیه دست باز داشته گوئیم که وقوع این معنی بجهت حصول برینیت و میرانی و ویرانی
گنج مقصود و توان یافت زیرا که گنج در ویرانه باشند در معموره باز میگویند که گنج مقصود قرب حق است
نه محل اشکال این سوال که متولد است از لطن قیل و قال چنانچه میفرمایند قوله آنچه تو گنجش تو هم میکنی در
زان تو هم گنج را کم میکنی و تا اینجا سر رشته سوال و جواب نهی که تقریر کرده شده قائم نگار که بنحو اول و دوم
تقریر بگردانیم و بگوئیم که تمثیلات و ابیات گذشته تا این بیت میتواند بود که تتمه جواب و سوال باشد و این
بیت بابیات ما بعد جواب آموال و برین تقدیر مجموع ابیات ما تقدم مقوله سائل خواهد بود و با نظر
که مخالفت قید با اطلاق و جنگ فرع باصل باعث تعجب من گردیده زیرا که این مخالفت از قبیل روغن است
آب و مانند نفرت لگست از خارا یا این اختلاف واقعی است یا بسبب حکمتی در علانیه حال چنین مینماید
و در سر حال هیچ اختلاف نیست یا نه واقعی و نه برای حکمت بلکه برای حیرت عارضت بهر وجهی گنج باید جست
یعنی از میان سبب اختلاف چاره نیست تا گنج مقصود بدست شهید باقی ماند و ویرانی و خرابیت چون سوال
برینوجه باشد جواب در ضمن ابیاتی که می آمد القا میفرمایند آنچه تو گنجش تو هم میکنی و زان تو هم گنج را
کم میکنی یعنی رفع این شبهه را گنج تصور کرده و حال آنکه این تصور و تو هم ترا گره کرد گنج چیز دیگر است و آنرا
بر هم و فهم و رائی توان یافت زیرا که تدبیرات عقلی و تجویزات و همی حکم عمارات دارد و مخفی و خرابه باشد
پس طریق تزیین پیش گیر که بر معروض رنگی و شانه قیدی نور اطلاق بر تو نتابد بعد از آن از پر توان بر تو

مکشف شود که بیرنگی و اطلاق چنانچه سبب وفاق میشود خلاف هم میشود زیرا که رنگ در عین
 بیرنگی و قید در عین اطلاق مخالف بیرنگی و اطلاق نباشد چون تعین گرفت اقتضای خلاف کند
 نظیر مقابل خود که رنگ و قید در مجموع مقیدات بزرگ و تیره ظهور نکند بلکه هر منظری منظر رنگ دیگر
 باشد و اگر بزرگ و تیره ظهور کند تا اثرات اسما و صفات در منظرها متعده و با نچاشنی چگونه متجلی شود و
 اگر از تجلی لازم آید و فائده بر قید مرتب نشود پس رنگ و قید در اصل بیرنگی متفق بوده اند در قیاس
 و تعین نیز با اتحاد در وصفی و امری متفق باشند اما هر چند و امری چند وفاق باشد در چند امری دیگر
 خلافی خواهد بود چنانچه در قبض وجود و موسی انیمیتی تفصیل ذکر یافت قوله نیست های در عمارت
 هستی و جنگی بود نیست های از هستی انگلی بود و میفرماید که بدون نیستی محققه کثائی نیست و هرگز نیست
 شد یعنی از قید هستی برآمد از هستی که قیود ظاهری و باطنی باشند رنگ دارد و قیود ظاهر اشتفا دارند
 جلالی و قبول هر موعوبات نفسانی است و قیود باطنی هر چه بر آگینخته خیال و وهم و عقل هست تا قلب
 سلیم از این هر دو مستخلص نگردد گنج ظاهر نشود قوله فی که هست از نیستی فریاد کرد و نیست خود آن
 هست را داد او کرد و اول گفته بود که نیست از هست تنگ دارد و همان قول را تأیید میفرماید که تنگ
 داشتن نیست از هست نه از برای آنست که هست از نیست شکوه و شکایت کرده باشد بلکه آن نیست که مرد
 مجروح است آن هست را که مرد مقید است بدون شکوه و شکایت خود بخود و در نظر انداخت و از و حار کرد و
 رد کردن موسی فرعون را نه از آن بود که فرعون از موسی نالاش داشت بلکه او را قابل مرتبه نمائید و آن
 سر و اگر و یا لفظی از برای انکار باشد یعنی همچنین نیست که نیست از هست صاحب مرتبه باشد فریاد کرد
 فرمود نالید مرد مجروحان عقید را از سر و اگر در چنانچه میفرماید قوله تو لگو که من گریز از نیست و بلکه او از تو
 گزیر است باینست یعنی نفرت تو از داشت و در قبول این نکته ایستادگی بکن یا آنکه از پیش او بگریزد و بعضی
 باینست واقع است یعنی باش تا در بیانی که او از تو چون میگزی و قوله ظاهر اینست و موسی خود و باطن
 میزند با جوبه و بهیمنی کاملی که از خود فانی گشته بحسب ظاهر با همه ملانئت کند اما بدل خبر با مثال نمی پیوندد قوله
 فعل های بازگو ناست ای سلیم نه نفرت فرعون میدان از کلیم بهیمنی در راه عشق برای پی گم کردن بغل
 مرکب و از آن نیز نمیدانیم یکس بسره حال عاشقان پی نبرد و از نیست است که عدم قبول دعوت موسی و نظر
 خاصان حق نه از فرعون بود بلکه باطن کلیم اندر استعداد او را دریافته او را بحریم قدس راه نمیداد و دعوت
 ظاهر که برای تمامی محبت میفرمود از اثر بغل بازگو نه قوله قومی اندر آتش سوزان در و به قومی اندر گشتا
 پر رنج و درد و چون بغل بازگو ناست گرفتاران صوری در آتشکده دنیا مانند گل شلخته می باشد و اهل معنی

که هر حدائی حقائق ناظر اند بعم و اندوه بسرمی بند بر طبق انیقال که انفرار ناقص از کمال راجع بانفر کمال است از ناقص داستان می گذرانند سبب حرمان اشقیای از هر دو جهان انحراف و له زان بماند از میان عاصفات بادی باد های تند و اینچا هوا مراد است یعنی جهات جذب مساویست و ترجیح از جانبی نیست پس کشش علی السویه زمین را در میان معلق دارد زیرا که بعد زمین از آسمان در جمیع جهات برابرست این بر تقدیر جذب است و بر تقدیر دفع نیز همچنین که انجمیع اطراف برابر دفع میکنند لام ارض در وسط میماند قوه پس زد دفع خاطر اهل کمال جهان فرعونان بماند از رضال بد از قول انتقال نموده بنزد خاطر ارباب کمال قوه کششی از بندگان دوا بجلال بد و آنکه دارند از وجود تو ملال بد تو پنداری از نخوت با خاصان بارگاه احدیت سر فرو نمی آری و حال آنکه خاطر ایشان بجان تو ملطف نیست آنقدر از پریشنداری که مشتری بسوی تو نگاه کند قوه رد و تسلیم ترا طعنان کنند یعنی ارادت و انقیاد و ترا که در وقت پیدای گهر ناپید کنی از نهان کردن ان بهیمنی و عناد بدن سازند پس در دست تصرف قالب موم پیش نیستی و هر صورت و هر نقشی که خواهند بر تو نصب کنند قوه سقیم چون حیوان سناشش ای کیا بد سقیمه و عاشق و حاصل سخن آنکه چنانچه حیوان سخر انسانست و انسان مسخر انبیاء اولیاست قوه بنده خود خواند احمد در رشاد و جمله عالم را بخوان قل یا عباد و اشاره بکرمیه قل یا عبادی

الذین اسرفوا علی انفسهم لا تعظوا من رحمة اللہ ان اللہ یغفر الذنوب جمیعاً مراد حضرت مولوی آنست که جمله عالم در مرتبه استغاضه چون رقیبت و عبودیت معنوی دارند با حضرت گویا حق تعالی برای انظار خلیه اذنات به ذرات ممکنات با مرقل حکم کرده که کافه عباد را بخود اضافه کرده بگوید ای بندگان من پس بموجب این مقوله یا عبادی محکمی نباشد لیکن از ارباب تفسیر هیچ یکی با این طرف نرفته قوه چه قلوب و زوچه اشتریان بیاب دیدگان و یدر پند آفتاب یعنی اینکه برای تفهیم تو اولیا را تمثیل قلا و زواشتر بان گفته ایم قلا و زراچه رتبه و اشتریان را چه پایه اینها آفتاب اند و هر دید بجان آفتاب نتواند دید چشم بهر سان که تاب جمال آفتاب تواند و و اگر راست می پرستی تمثیل با آفتاب هم برای ضرورت چنانچه سحابی گفته است جانت خوانم اگر نیستی چکنم بد در قالب گفتار می کنی بگوید حضرت مولوی نیز در جای دیگر میفرماید قوله ای برون از نعم قال و قیل من خاک بر فرق و سن تمثیل من و یک جهان در شب بماند میخ دوز در نظر موقوف خورشید است روز یک جهان و یک جهان هر دو میتوان خواند یعنی عالمی در ظلمت شب میخ دوز میشود و از حرکت باز میماند و انتظار میکشد که آفتاب بر آید و وز شود تا هر یک از جای خود حرکت تواند کرد و این کنایه از آنست که کامل خورشید لقاعالمی را از ظلمت جیل و نادانی میتواند خلاص داد و

بسیار پراگندہ و غریب است که در قولی نیست خورشید جهان در ذره شیرین و پرنوشتین پره
 نیست دریای نمان در زیر گاه و پابین که بین منہ بلی اشتباه و ذره کنایه از حقارت جثه انسان کامل است
 که از روی صورت عالم صغیر است و در معنی عالم کبیر و بحسب ظاهر اگر چه مجموعه ایست مختصر اما تن مجموعه عالم
 پس در هیچ ذره ببقارت بین زیر اگر ذره حامل آفتاب در چهره رات پنهان است و بر آب زیر گاه بلی اشتباه و تپا
 خدمت گذار که میاد عقیق باشد و غرق شوی و مویذ انیمینی است آنچه در بیت آینده میفرماید که اشتباه رحمت است
 قولی میفرماید آمد در جهان و فرو بود و در جهان نش در نمان و واحد کالف لقب ایشان است کما قال عز
 اسمه ان ابراهیم کان امه قائما صد حقیقا قولی عالم کبری بقدرت مخفی کرده و کرده خود را در گیس نقش توره
 عالم کبری عالم لاهوت و از نقش کسین بدن عنصری و عالم ناسوت و نور دیدار پدید نیست باقی آیات
 تاثیر داستان مویذ همین مدعا است که در صورت انبیاء اولیا نباید دید نظر معنی باید کرد و دوستان ناته
 صلاح همین مناسبت آورده اند حقیق و بی خصم و دیدن و بدوهای حسن الحق قولی ناته صلاح
 بصورت بدست مویذ پریش زجه انقوم م و در قرآن مجید قصه صلاح بتفصیل مذکور است لخص آنکه قوم
 ثمود و ازو عجزه و آیت طلب کردند و گفتند دعا کن تا ازین شتری بیرون آید و حاله باشد پیش برآید
 فرمان آمد که پیش از طلب اینچوب چهار هزار سال با این شتر را ویرین شک آفریده ایم بخوان تا بیرون آید
 صلاح گفت یا ناته اعد شک شکافته شد و ناته بیرون آمد و نظر انقوم بر او ولدی در بزرگی مثل خود دیدند
 ایمان آوردند و باقی در جهالت تادی نمودند صلاح وصیت کرد که ناته خدا را میازاید و اگر دیگر دیدند
 را که ناته اذان آب بخور و کما قال عز اسمه فقال لهم رسول الله ناته اعد و سقیایا و کرمیه ناته اعد
 الکرمیه فیروز ناله کرمی ارض الله و لما استوبا بسو فیانکم عذاب الیم خیر از معنی میداد قوم از آب خوردن ناته و کرمیه
 شدند و اول قصد صلاح کردند چون دست نیافتند ناته را کشند و گوشت آنرا قسمت کردند و بچه آن بسو
 گوه که رحمت پیش از آنکه بکوه و آید عقب خود نگاه کرده شتر باز بانگ زد و صلاح را اذان حال خبر داد و گفت
 فضیل را اوراک کنید اوراک نتوانستند کرد و صلاح گفت شما ناته روز پیش هملت نیست روز اول رویهای شما
 زرد شود و روز دوم سرخ و روز سوم سیاه گردد و بعد اذان عذاب در رسد قوم چون علامات مشاهده
 کردند قصد صلاح نمودند حق تعالی صلاح را بارض فلسطین برد و از ایشان نجات داد و نگاه همه از آسمان
 آمد و لهای آنها پاره کرد و برود و برانود و افتادند و هلاک شدند کما قال الله تعالی فاخذهم الله کل الاخره
 فاخذهم الرجعة فاصبوا فی دارهم جائین حضرت مولوی تن صالحان را در هلاک طالحان بناته صلاح و جهان
 صاحبان را صلاح و خاطر ایشانرا بکبره ناته تشبیه کرده میفرماید که برآزار جان صلی الله علیه و آله دست میش نیست

چنانچه قصد صلاح کرد و در مسیر نشد اما آنرا تن ایشان که در حقیقت آنرا حال ایشان مست سبب هلاک شکوای
 شود و اگر بعد از آن خاطر چری اینها بکمر بند آمد و اگر فاضل است توانند که در باطنی از خدای باشد و الا فلا حاصل
 تمام دهستان نیست اکنون دریتی که جای ترو د باشد آنرا شرح کنیم اکثر بیات قریب الغم را و اگر از بیم
 قوله آب کور و نال کور را ایشان بدند بدینی اگر سینه چشم و مسک و کفیل بودند قوله ناته آمد آنچیز و از چو
 میخ و کنایه از باز خسرانیدن جان ناته بعالم علوی باشد یا آنکه قبل از پی بردن در هنگامی که آب چشمه
 باز داشتند چنانچه در آب باران که در دنیا می نشیب و خضر جامع شده خورده باشد قوله روح اندر صلی
 تن در ناته است در بعضی نسخ وصل تن بلا عطف دیده شد برین تقدیر معنی چنین باشد که روح مقید
 هر چند روح کاملان باشد نسبت بار و اح مجرده که از قیدی ربانی یافته اند در ناته است و خدای بقدر
 خواستن سبب مصاحبت تن با و نیز سر قوله نور نیرودان سببه کفایت است روح صاحب قابل آنرا
 نیست و یعنی روح صلی و بازی کفار نیز خور و در نفه آنها نمیشود و قوله جسم خاکی را بد و پیوست جان
 یعنی چشم را با روح پیوند داد حق تعالی پس مراد از جان ذات حق باشد یا آنکه جسم را بحق پیوند دارد
 روح در صورت جان کنایه از روح باشد و این ترویج بنابر آن است که ضمیر بدو یا راجع است بجان
 روح یا بجانجب حق فافهم قوله زان خلق کرد یا جسمی آله و تا که کرد جمله عالم را پناه بدینی خلق و اوان
 حضرت آله روح را که بر تو نور است با جسم از برای آنست که جمله عالم از تسلط نفس و کفر شیطان و پناه
 در آیند و با مراد کار کنند نه آنکه بسبب اتصال با جسم در پی آنرا روح شوند قوله که ناته چه باشد تا برش
 که بجای آنرا احسان و برش بر ضمیرش در و در صرح راجع بجان و لیست که بالا گفت قوله شد سیه و رسوم روی
 حکم صاحب راست بی طعمه ای بی جنگ قوله صلاح از غلوت بسوی شهر رفت و شهر دید اندر میان دو دو رفت
 اشاره بآنکه صلاح از فلسطین شهر آمد کیف اسی خلف قوم کافرین اشاره بآیه و قال یا قوم لقد ابلغتکم رسالات
 ربی و نصحت لکم فلیف اسی علی قوم کافرین گفت شعیب که ای قوم بدستیکه رسانیدیم شما پیغامهای پروردگار
 خود نصیحت کردم شمار پس چگونه اندوه و غمناک شوم بر هلاک قوم کافران قوله رحمت بی علقی بر وی بتات
 زیرا که میفرس و دیوی و اموری که بخط نفس باز گردد و دعوت کنند و انیائیز بواشت ایشان همچنین از بی تعلیل
 و زاریات نقل یا ناهوده بر سر این پیر عقل عقل صاحب خطاب بصالح کرد و میگفت که گریه بر مقوم ظالم از چه رست
 آیا از پی آنست که بقوه تقلیل و نقلی چند که از آباء می خود شنید بود و بد بر سر عقل که ای صاحب تو باشی یا ناهوده
 و دعوت ترار کرد و داند حاصل آنکه بر اینها نباید که نیست و این تبخیه است بر آنکه پیر مرگ او باب غفلت گریه و دیکار
 نیست بلکه این گریه از غفلت خیر و اگر غفلت بمیرد گریه باند قوله پیر خرد و عاقل گشته پیر خرد از زبان و چشم و گوش میرد

یعنی خریداری پیرنا کرده مانند خریدی که از زبان و چه از چشم و چه از گوش کنایه از آنکه نطق و وید و شنید را هیچ
 با انسان نمیاند و در معنی آیه **مرج البحرین** البحرین چون قوم صالح مستحق نارد و زرخ بودند و زرخ میشتی
 از کسب صورت اختیار نمیشد مگر در نظر اهل عرفان در بیان آیهی داستان آورده و آیه **مرج البحرین** بلیقبا
 بینا بر زرخ لایمینیان را متعلق میسازد یعنی چنانچه حق تعالی فرو گذشت راه داد و دریا را که یکی خوش و شیرین
 و یکی شور و تلخ است تا بیکدیگر رسند بحر فارس و بحر روم است که در محیط باهم ملاتی میشوند اما بر زرخ ناشی شود
 غیر مرغی مانند کوه قاف در میان حجاب فریقین باشد بر وجهی که گویا هیچ مایه الا شام و ندارد و قوه در میان نشان صد
 بیابان و رباط در یعنی خاک باز مختلط است اما بحسب خاصیت و اعتبار خاک را چه نسبت باز گویا فاین سنگها
 چه و بیابانها و معبره فاضله است قوه هر دو بر هم میزنند از تحت اوج یعنی با یکدیگر آمیزش میکنند مانند موج
 قوه صورت بر هم زدن از چشم تنگ داخلان و جانها در صلح و جنگ در یعنی آمیزش و جوشش صلحا و اشقیا
 با هم دیگر از حیثیت ضیق حدود و اجسام است که قابل مقایسه و مخالف در صورت نیست زیرا که بصورت انسانست
 اما جانها در صلح و جنگ ارتباط و اختلاف یعنی جان صلحا متوجه صلح و جان اشقیا مائل بکینک است و در آیات
 آینده همین معنی را خود توضیح میفرماید قوه موهبای صلح بر هم میزنند در بیان حال صلحا که جز جزو صلاح نیستند
 موهبای جنگ بر شکل صلح دیگر ذکر اوصاف اشقیا که از کین اهل صلح تجاوز نکنند قوه زانکه اصل همراه
 باشد رشد و بفتح راه را راست قوه چشم آخرین تواند دیدر است و چشم اول بین غرور است و خطاست
 چشم آخرین آنکه از صورت یعنی انتقال کند و چشم اول بین که در صورت فروماند قوه لیک زهر اندر شکم
 مضمر بود بد یعنی خباثت نفس در صلاح ظاهر نهان باشد و آنرا زیرک یعنی مومن کامل که ناظر است و شیا
 بنور الهی زود بشناسد و دیگران در تریا بند چنانچه تفاوت مراتب را و شناخت خود بیان میفرماید قوه
 بهر این فرمود حق عز وجل در سورة الانعام در ذکر اجل در اشاره بآیه هو الذی خلقکم من طین ثم قضی
 اجلا و اجل سسی هنده ثم اتمم تمرون اوست آنکه مخلوق ساخت شمار از نکل و حکم کرد و چون مدتی بسر آمد
 مرگ برسد و مدت نام کرد و تعیین شده نزد اوست که کس ندانند پس شما شک می آرید همچو جان سخت پیدا
 و دقیق پیدا بحسب تاثیر و باریا بحسب ادراک که همه کس درک آن نتواند کرد و قوه در مقامی هست اینهم
 زهرها از تصاریف خدای خوشگوار یعنی این نماند لطیفه که مثل آبجیوانست جای زهر باشد و جای نوش
 زیرا که از تصاریف الهی یک چیز و سوف بد و حال میتواند بود که ضد دیگر بود لیکن با اختلاف محل مثلا اگر کوه
 گذشت که زهر اندر شکم مضمر بود اگر گوش صدیقی برسد نوش است و در نظر زندگی که اعمال او بر یا غلط
 باشد زهر نماند و تشیلات همه در ذکر و بیان است قوه که هر چه آنجا او گذرند جان بود و چون بد نیجا برسد و روان

مراد از اینجانب طرف مخالف و از اینجانب طرف موافق است قوله در مقامی سرگلی نعم الامام یعنی اجماعی نعم الامام
 اخیل در صحیح مسلم ذکر این حدیث بدین وجه است که رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم از اهل خانه نان خور و شش
 طلب فرمود و گفتند عزیز که چیزی نیست پس این حدیث فرمود و وجه دیگر بود که آنست که مؤنث آن
 بی نهایت و بقناعت اقریب در معنی آنکه هر چه ولی کامل کند آنرا حق قبوله که ولی زهری خورد و نوشی بود
 در خورد و طالب سیم پوشی بود و در داستان گذشته چون سخن در اختیار مراتب افتاد و منجر شد بقناعت
 مرتبه شیخ و مرید که شیخ را چیزها نافع نباشد و مرید را مانع بود و مثل آنکه دنیا زهر است ناقص را دل و دین
 او فاسد کند و نوش است کامل را چنانچه حضرت سلیمان همین تفصیل کرد و بدعا خواست که بعد او ملک
 بناقصی منتقل نشود تا باعث هلاک او نگردد و قوله ربیب لی از سلیمان آمده است که مدعی غیر مرا این ملک
 دوست و قال الله تعالی قال رب اخفنی و ربیب لی ملک لا یغیبی لاحد من بعدی حضرت مولوی براسه
 وضع تو هم حسد که بر اینبار و انیت و از ظاهر آیه مفهوم میشود و تفسیر میفرماید قوله که این حسد را ندانان بنود
 یعنی خبطه است نه حسد و خبطه آنست که هم خود را خواهی و هم دیگر را و حسد آنکه خود را خواهی و دیگر را نخواهی
 و خبطه که حسد را ندانست که خود را خواهی و غیر خود را خواهی از برای مصلحت آنفر قوله نکته لایغیبی مخوان
 بجان بدسمن بعدی زنجیل او مدان بدیعنی صاحب ذوق سلیم از لفظ لایغیبی با قید من بعدی دریا بد
 که دعا حضرت سلیمان نه از حسد است زیرا که حسد در حق کسی که بعد از سلیمان موجود شود و بمعنی و بقاء
 بود قوله موبو ملک جهان بدیم شود یعنی حضرت سلیمان خطر برای ملک داری دیده را آزموده بود و
 میدانست که در پاس هر چیزی از جزئیات امور ملکی ملک دار بر بیم سر باز زیت چنانچه میر آقایی نام شاکر
 از شعرای زمان گوهر انیتنی برشته نظم کشیده سر بر بهنه خورشید را روانی نیست در شمع پیرس که چون
 تاج میخورد و سر را بدیم سر را هم سر را هم دین قوله استحالی نیست ما را مثل این بدیم سر را هم سر را
 جنت مشغول شدن بملک و باز ماندن از مالک الملک بدیم دین ترک عبودیت و دعوی انانیت قوله
 پس سلیمان همتی باید که او بگذرد و زینصد هزاران رنگ و بود یعنی مردی باید که ملک از مالک الملک باز
 ماند قوله موج آنکس فرومی بست دم یعنی خفه میشود و بفکر میرفت و سکوت می ورزید و اعراض
 میکرد از کثرت اشتغال بهجات قوله خواند القینا علی کرسیه چون ماند از تخت و ملک خودستی و اشاره
 ست بآیه و لقد قننا سلیمان و القینا علی کرسیه جسد انا ب بدستی که مبتلا گردانیدیم و آزمایش کردیم
 سلیمان را و انداختیم بر تخت او و شیطانی که مقصور شد بصورت سلیمان بعد نزع و تسلط و بر ملک توبه کرد
 سلیمان و باز گردانید ملک و بادشاهی بر او و سبب ابتلائی سلیمان مفسران چنین بیان کرده اند که سلیمان

کناج کرده بود زنی را و آن زن در سزای سلیمان عبادت میکرد و سلیمان از شنیدن آگاه بنود و قول بهر همه
شاهان عالم رحم کرد و قال النبی صلی الله علیه و آله وسلم کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیت یعنی شما شبان
قوم خویش و نگهبان رعیت خود اید و روز قیامت از صلاح و فساد و حال رعیت شمار اسوال کنند تا حدیکه
یک تن بجزو که هیچکس در تحت و اطاعت و قید متابعت او نباشد اعضا و جوارح او رعیت او باشد از و
پرسند که بیشتر از برای مطالعه صفحات کمال و مشاهد آیات جمال با بود و گوشتش صدف لآلی اسرار و زبان
آلت ذکر و دل جای معرفت و همچنین هر عضو مخصوص بجاری همه را از سر غفلت و شهوت چرا قفل و شتی
و میل فرو گذاشتی هرگاه محاسبه نفس واحد باین دشواری بگذرد و آنرا که عالمی در زیر فرمان او باشند حسرت
چون خواهد پس بادشاه را باید که جوارح و اعضا و نفس و دل و حواس ظاهر و باطن که رعایای حقیقی است
در قید فرمان شرع کند تا بحق بادشاهی تمام قیام تواند نمود زیرا که ازین نظم ترککاری نیست کما قال النبی
صلی الله علیه و آله وسلم ان افضل الناس عند الله منزلة یوم القیمة امام عادل رفیع ایمان و زرق ازینجا
که حضرت سلیمان طریقہ رحم مرعی دہشتہ باریکه خود پر دہشتہ بود و تحمل آنرا بر دیگر رواندشت و گفت که ای پادشاه
یکسی مد که فردا فرو ترا من باشد و اگر بدی تشریف کمالاتی که بمن ارزانی دہشتہ اند و بر جبر رسالت و تبلیغ
بجالت و قوت عصمت و علو مرتبه و توفیق سعادت و شکر نعمت و دوام بد و ارزانی و ادوات او را با من
اندر آه کمال صورت و معنوی معیت حاصل شود چون معیت تحقق پذیرد و بعدیت نماید زیرا که بعدیت و شقیقت
است چون اوصاف و اخلاق متحد شد و وی بر خاست و سلیمان صفت سلیمان شد و سلیمان با سلیمان
نه بعد از سلیمان مثلاً مرتبه سلیمانی در هر شخصی که بوجود باشد نام او نه سلیمان باشد از وی مرتبه سلیمان باشد
که آدمی عبارت از صفات اوست نه انداختوان و گوشت و پوست و ازین است که حضرت مولوی معیت
را نیز پس انداخته و قدم پیش گذاشته از زبان سلیمان میگویند خود یعنی چه بود میمن می مدعی یعنی در من بودن
آن شخص که موصوف بصفات نیست و هیچکس مدعی تواند شد چنانچه در من بودن من چون حضرت مولوی
شرح این را فرض دہشتہ اندبط کلام در نمیقام ادا فرض نمود و التوفیق من الله العزیز الوهاب مخلص
ماجرای عرب و جغت او قول ماجرای مرد و زن افتاد و نقل این مثال نفس خود میا این
بالا اشارت کردیم که عرب عبارت از عقل و زن عبارت از نفس است اکنون حضرت مولوی بهمان
معنی فرموده اند قول نیک بایست است بهرنیک و بد بایست و پایست هر دو میتوان خواند قول
گاه خاکی گاه جوید سروری بر نفس در طلب انجام مطالب و اسعاف معارف خویش گاه بزلت
و نزل راضی شود و گاه تفوق و تفاخر قول که چه سر قصا این دانه است دوام صورت قصه شنو اکنون تمام

یعنی این دانه معنی و اوام تاویل که دانستی بعد تصریح قول که خلق عالم باطل و باطل بدی زیرا که اهل
مقاصد دریافته از منازل سیر و سلوک راه و روش و اعمال قطع نظر کردند و ندی قول که گر محبت فکر و معنی
نیستی بصورت صوم و نماز نیستی و یعنی سنت الهی برین رفته که معنی بی لباس صورت رخ نماید
اگر معانی صرف و محبت کافی نمی بود و صور اعمال مثل صوم و صلوة و حج و زکوة باطل می بود اما نه این
چنین است بلکه صور را در ظهور معنی اثرهاست و اشجار و اعمال را از حقائق شریا هر عملی هدیه ایست از جنات
بسوی حضرت رحمان قول که هدیه های دوستان با جد که در نامه بیت آینده دلیل است با ثبات جهان
مدعا که صور اعمال عباد و ایدایا و ایدایا گواه محبت باشد قول که شهادت که درست باشد که در دفع بدست
گاهی از می و گاهی زد و خد با بال هدیه را گواه گفت اینجا عمل اهل ریا را گواه در دفع میگوید پس ترک بدت
عمل چنانچه دلالت کند بر بی محبتی عمل ناقص که مخلوط بر یا باشد نیز مشعر باشد بر بی محبتی قول که یا رب آن تیز
ده مار آنچه است و تا شناسم این نشان کثر تراست یعنی مدعا این تیز که امت کن و در بعضی نسخ نحو است
و دیده شد بر این تقدیر معنی چنین باشد که تیز از زانی دار تا مقصود حاصل شود و مطلب تیز و خواهش آن قول
حسن را تمیز دانی چون بود و آنکه نمی نظر بنور آمد شود و یعنی تیز که بدعا خواسته شد آن تیز است که چراغ
عشق بر منور عقل روشن باشد زیرا که آن تمیز از اثر بود و اثر رفتن از سبب بسبب بی برون است و ظاهر و سبب
فارق باشد میان کجی و راستی چنانچه بسبب قرابت استدلال بر محبت توان کرد اما مراد از تمیز تیز اهل
است که از موثر باشد تا آیند و از سبب بسبب گر آیند و کسی را که این تمیز حاصل شد و چشم بصیرت او بنور الهی مکر
گردید باز و سبب محتاج نباشد قول که است تفصیلات تا گرد و تمام بدین سخن لیکن بجو تو و السلام
سخن از اصل تمیز بیک تفصیل تمام نشود و تفصیلات باید تا تمام پذیرد و درخت جوی تمیز باشد که جوئی
یا بنده بود قول که گر چه شد معنی در این صورت پدید بصورت از معنی قریب است و بعید بد معنی محض
و نفس که در صورت قسم مرد و زن پنهان بود اگر چه بر تو واضح شود اما بصورت بوجهی از معنی قریب است
و بوجهی بعید مثل معنی و صورت آب و درخت که اگر نظر بر دلالت کنی درخت بر آب دلالت کند بر سبب
آنان و این دلالت قریبه باشد اما اگر نظر بآهیت کنی درخت نبات است و آب جمال و آن مرکب است
و این بسیط و میان هر دو ماهیت فصل بعید و بعد شدیدیست و حاصل این سخن باز میگردد و با آنکه بقوت عقل
از صورت یعنی انتقال توانی کرد و اما مشاهده ماهیت و دریافت حقیقه تا نور باقی بقلب ترقی نکرده و
بسیز نگردد و دل نهادن مرد و عرب بالتماس زن آنم قول چون مجسم حب یعنی و صیر و فی احد
بک الشی یعنی و صیر قول که با روشن لوح محفوظ وجود بد تا بد است آنچه در الواح بود و این یعنی وجود آدم به

لوح محفوظ بود که حقایق کلی و ملکوتی در وی ثبت یافته و اسرار جمیع کتب و صحف در وی مندرج شدند
 و همچنین که اورا خلقت و وجود و پوشانیدگی با بر لوح محفوظ گردانید و قوله قدس و دیگر یافت از تقدیس او
 ملائکه را قبل از ظهور آدم نظری بر خود بود و چون کمال آدم را باعتبار کشف اسماء ملائکه نمودند آن نظر
 نماز بازگشت کردند و زبان بزرگسپاسانک لاعلم لنا الا ما علمتنا برکشادند و ازین کشاد آنچه دیدند از تسبیح
 و تمجید خویش ندیده بودند و قوله در دل مومن بگویم ای عجب که مرا جوی دران و لما طلب به در حدیث
 قدسی آمده الایسعی ارضی و لاسهای و لکن ایسعی قلب عبد المومن قوله گفت فادخل فی عبادتی متقی
 جنتی من رویی یا متقی به اشاره بکرمه فادخل فی عبادتی و ادخلی جنتی به چون سفر فرمود و از ان مقام
 یعنی خطاب انی جا عل فی الارض خلیفه در رسید قوله که تا که حجت با همیگفتیم ما به ایجابی ما چه آید اینجا اشاره
 بآیه انجعل فیما سن یفسد فیها و یسفک الدماء و نحن نسبح بحمده و نقدرس لک قوله رحمة من بر غضب هم سابق
 اشاره به حدیث قدسی که سبقت رحمتی علی غضبی قوله خود چه گفتم بیش آن در صدف نیست الا کف کف
 کف کف به شیخ عبد الرزاق کمال الدین در شرح مصطلحات در بیان حکم مسکوبه علیها آ و ده که خواجه عالم
 روزی در کوچه مدینه میرفت ضعیفه دعوت کرد و حضرت اجابت فرمود و بجا نه او رفت در خانه آتش افروخته
 بود و اطفال او در حوالی آتش نشسته بودند از حضرت سوال کرد یا رسول الله حق تعالی بر بندگان خود رحم
 باشد یا من برین فرزندان حضرت فرمود حق تعالی ارحم الراحمین است ضعیفه گفت من باین رحمة قاصر
 رواندم ارحم الراحمین چگونه روادار و که بندگان را در آتش اندازد و او می گوید که حضرت بکبریت
 و گفت کذا و حی الله می گفت که زارت بکشم میدیدم که نهانش نظری با من و بسوخته بود
 قوله حق آن کف حق آن دریای صاف و کاستحانی نیست این گفت نه لاف و انقسم با قسم سابق که
 گفت و الله عالم السوء و الخفی مقوله شوهر است در جواب زن قوله امتحان را امتحان کن یک نفس یعنی
 امتحانی که در زمین تست آنرا در خارج امتحان فرما لعین کردن زن انخر قوله نسبتی باید مرا با حلیه
 هیچ بیشه راست شد بی آلتی و حاصل این ابیات که مشتمل است بر ذکر آلت و بی آلتی آنست که طالب را با مطاوع
 مناسبتی ضروریست و اگر مناسبت نباشد وسیله حلیه در کار هست چنانچه حق تعالی فرمود قل تعالوا الی امر
 ربکم حلیم میگوید محبب بیا میامی مردمان و بشنوید تا من بخواهم آنچه حرام کرده است رب شما بر شما و همین امر
 قل تعالوا وسیله شد بر التجاب به بارگاه عظمت و کبریائی او قوله گفت کی بی آلتی سوداکنم و تا من بی آلتی میدانم
 یعنی انیمرتبه نظر بر آلت نباشد مرا داد است نه و او پس چگونه سوداکنم تا وصف بی آلتی حاصل نکنم یا مردی که
 باین صفت موصوف باشد درست بدامن او نرغم بر تقدیر اول لفظ بی آلتی بمعنی مصدری باشد و بر تقدیر

ثانی بایا بجهول یعنی مغفول یعنی شخصی است که قولم تو گواهی خیر گفت و گودنگ بدو تا ما رحم آمد شاه شنگ
انتقال از جای حقیقت بدید برون عرب سبوی آب باران از میان پا و کیه آخر قول
گفت زن صدق آن بود و کز دل خویش برآه یعنی بعد کن آنقدر که از سبب جهل توانی که از بود و خود را با
یافت قولم چیست آن کوزه تن چون کور ما در انتقال از جای ظاهر بهیوی اول قولم در پذیرا فضل
الهم اشتری به قال الله تعالی ان الله اشترى من المؤمنين انفسهم و اموالهم بآن لهم اجتهه عتای عالی خریدار
مومنان انفسهای ایشان و امالهای ایشان را بهشت تقویص و غنای و جبار یعنی از بنده بدل انفس و مال
و از من عطای بهشت قولم پر شود و از کوزه من در جهان بد یعنی طالبان هر خدایا بهر خدایا بهر خدایا
گفت مخصوصا عن هو ابصار کم اشاره بآیه کریمه قل للمؤمنین یقیضون ابصارهم و یخفطوا فرجهم و الاک انی
لهم ان الله خیر یا یصنعون یعنی فر و گیر در چشمهای خود را از نظر با حرم و نگاه بدید فرجها را از دنیا بکشند
و برهنه نشانند که آن پاکتر است و نیکوتر مر ایشان را بدستی که خدای تعالی آگاه است بهر چه میکنند قولم
ریش از بر باد کین بدید گشت بد یعنی ریش عرب در نهد و روشن عرب آخر قولم و اما بر عیال بدید
کو بد یعنی ضعیف البصر و اگر لفظ بریای موعده خواند شود نیم باید خواند یعنی همیشه مشرف اند به رحمت و بیک
و خوف تر قولم خود چه باشد گوهر آب گوشت است از یعنی گوشت که اصل گوشت است ازین آب قولم آیکه اندر
چشمه مشرب است حیات بر توجه دانی شط و چون دغرات و انتقال از حالت عیب به نیت و مغفولت
نیشته شور مشبهات نفس طبیعت شط و چون و ذرات و تکلیفات اسما و صفات و ذرات و در بیان
آنکه چنانچه گدا عاشق آخر قولم جو و محتاج گدایان چون گدایان را احتیاج خود به عیال از جهل
بحدود و سر پس برای وصول عطا سائل طلبید و طلب احتیاج باشد قولم بانگ کم زن ای محمد برگدا
اشاره بآیه و اما السائل فلانتر قولم پس گدایان آئینه جو و حق اند بر و آنکه با حق اند جو و مطلق اند یعنی گدا
و قسم است بسیاری ازینها آئینه جو و حقند که هر کس در جمال آنها دید و است که از راه جو و با آنها معامله باید کرد
و آن گدایان که مشغول حقند و خود را از نظر بهمان میدانند خود مطلق اند که بدل کرده اند بهستی خود را در نیستی
قولم آن یکی جو دش گدا آر و دید بد و اندر که نمید گدایان از فرید بد یک جو و حق تعالی بدید آ و رون گدا هست یعنی
وجود گدا در نظر که یا نخبش حق است چنانچه قره العینی مصطفی حسن بن علی المرتضی علی نبینا و علیها السلام
هر جاسائی میدید و عا میگرد و میگفت خا طمان آخرت باشا اند که این با سنگین را از دوش ماسک میسازند
و وجود دیگر آنکه گدایان را بر ابراء احسان بنوانه فظا هر معنی نیست که تقریر کرده شد اما در بعضی اشاره است
بآیه الله تعالی و انتم الفقراء و ان الله تعالی عن العالمین که موجود است جمله گدایان حق اند یک جو و ایجا و عالم

و عالمیاست و اما ختم فیض وجود و وجود دیگر تخصیص با انعامات لا تعد ولا تحصى قوله و اما که جز این دو بود و خود
 مرده ایست و این در نیست نقش پرده ایست یعنی گدای که خود را آئینه جو و بیند و نه عین جو و شناسد و در
 صیت است زیرا که ناظر و وصف از اضطراب برکنار است و از مر و زبیر و د و هر که ازین غافل شد صبر او
 مرد و چون صبر مرد او مرد و مرده حرکت نکند و از کسی چیزی نخواهد پس در ویشته که از غیر خدا چیزی خواهد ادا داد
 نتوان خواند لهذا استنکار کرده او را حقیر و ابله و بیخبر گفت قوله نفس سنگ را تو مپندار استخوان را تو هم نمکینی
 که میخ میکند از لقمه دادن مر مقرر بلکه استخوان کنایه از حرف در ویشی است که در ویشی چون مغروران حرف
 جا کرده یعنی از مرتبه فقر با دشمن نمک و همچنین در بیت آینده میفرماید که پیش نقش مرده که نه طبع بر
 یعنی ازان طبع که طبقات زمین و آسمان در وی گم گشته آنرا که عاشق لقمه است چه بهره فرق آنکه
 میان در ویشی است بخدا انجم قوله مای خاکی بود در ویش نان و مراد از مای نقش مای که بر خاک
 گشته یا مای مستفقر که در ریگ می باشد و آنرا ریگ مای گویند قوله لوت نوشد از نوشد از خدا لوت طوطا
 ندید و نوشیدن از خدا آن بود که نعمت از هر جا برسد از نعم حقیقه و اند بلکه از وجه انعام منعم را و نعمت تجلی
 بیند عاشق حق است که از بهر توان آنرا که میل او بسوی حق تعالی از برای نعمت باشد نه میل به نعمت از برای
 حق تعالی پس عاشق نعمت است به عاشق منعم و همچنین هر که میل او بجانب حق از برای خیریت متوجه است و حق تعالی
 آنخیر است نه حق بل جلالت قوله که تو هم میکند از عشق ذات بذات نبود و هم اسما و صفات و هم زاید و هم
 از اوصاف و حده است و حق نه زاینده است اولم بگوید است و آنرا که ذات حق بوجهم که قوتیست دنیا
 معنی محصور و محدود در یانته نشود و بعقل هم مدرک نگردد و که مدرک و هم جزئی بود و مدرک عقل کلی و ذات
 حق از جزئی و کلی بودن منزه است پس هر وصفی از اوصاف یا بحساب یا بسبب که معقول شود و راجع
 به تجلیات اسما و صفات باشد نه ذات و ازان اوصاف معقوله که در احاطه عقل در آید و هم زاید و هم
 تولد معنوی باشد و ذات حق چنانچه از تولد صورت منزه است از تولد معنوی نیز منزه و میراست قوله عاشق
 تصویر و هم خویشی یکی بود از عاشقان ذوالمنن یعنی و هم را در اسما و صفات مجال تصور هست مثلاً
 طالب نعمت آن سائل تصور انعام از منعم اگر و هم کند که منعم را بوجهی دیده است تواند اما اگر و هم کند که منعم
 او رسیده و دیده تواند بود پس از خیریت که بوجهی منعم را دیده است مجاز توان گفتن که عاشق او است
 اما فی الحقیقه عاشق موهوم و تصور خود است نه عاشق ذوالمنن است قوله عاشق آنو هم اگر صادق
 بود و در آن مجاز و حقیقه کش بود حاصل این بیت آنست که منعم علیه چون در تصور انعام منعم را بوجهی ندیده
 است و از خیریت مجاز توان گفتن که او عاشق منعم است اگر و همچنین مجاز بصدد حق مقرون شود یعنی دانند که انعام

از نعم است و نعم صفت و اسم است و اسم و صفت هر دو این ذات معقول نیست بکلیه عاشق ذات بل
 در مشاهدۀ ذات باشد زیرا که از اسم و صفت انتقال کرد و موقوف نظر او ذات گردید چون این نکته و دقیق را
 هر فحشی در نیامد میفرماید قوله شرح بخوانید بیان این سخن بدلیک می ترسم ز افهام کمین بدغم کمین فغم شکلم و
 حکیم که از نقل اسم و صفت بمشاهدۀ ذات نتواند رسید قوله خاصه مرغ مرده بوسیدۀ بد بر خیال اعمی نادیده
 مرغ مرده بوسیدۀ افسرده ولی که گرمی حال ندارد و اثر حیات که آگاه نیست به مرغ مرده و قوله دین غم و شادی
 که اندر دل خفیت بد پیش آتشادی و غم جز نقش نیست بد یعنی نسبت بغم و شادی که در دل اهل العسر
 مخفی است و آن کنایه از قبض و بسط سالکان باشد شادی و غم گرفتاران آن صورت مانند نقش خاک
 بآب است و اگر عکس این معنی قصد کرده شود هم درست است یعنی شادی و غمی که در دل ارباب صورت و
 اصحاب غفلت مخفی و پنهانست در جنب شادی و غم مردان خدا نقشه بیش نیست قوله صورت خندان نقش
 از برتست ای الهیبتین مقصود از این دو بیت تقسیم غم و شادی نیست که شادی را بغیر و غم را بنحو تخصیص
 و هر یک که میگوید که نقش غم و شادی صورت برادر نظر را که تو از برای آن جلوه داده اند که سرشته شادی و غم
 معنوی را در دست خود درست نگاها داریم قوله نقشهای کاندین حمام است بد کنز برون جامه کن
 چون جامه است و از اولی آنست که اول معنی چند بیت بلا تاویل گفته شود بد آنکه حمام شتمل باشد در حنفی خانه که
 یکی از آن جمله جامه کن است باین اعتبار جامه کن داخل حمام است خارج پس ناظم قدس سره میگوید بد آنکه نقش
 حمام خواه نقوشی که بر جدار حمام مصور کشیده باشد خواه بیاکل اشخاص که در حمام باشند از برون جامه کن
 اگر دیده شود و شل خانه بنظر در آید یعنی هر صورتی و هر نقشی با تمامی خصوصیات مرئی نمی شود بلکه پیش از آن جا
 نمودار نیگردد و داننا کی که از جامه کن بیرون باشی غیر جامه نبینی اگر خواهی هر نقشی را بشکل و پهنی که هست بشنا
 کنی جامه فرو آورده بجام در آن که با جامه ترا اندرون حمام راه نیاشد و چون بدون تاویل بمعنی را در ریاضی
 طریق تاویل بر تو آسان شد که از نقشهای صورت شخصیه و از جامهای معمورهای اینجهان و از جامه کن مقام
 فنا و مرتبه تجرد مرا دست حاصل آنکه هر کس از عالم معانی و در وجود و رفتار و از خود خانی نگشته نظر او از
 صورت تجاوز نکند و صورت بنظر جامه است جامه هستی پاره کن و بعالم معنی در آئی تا جامه نبینی قوله زینجهان
 تا آنجهان بسیار نیست و جزوی اندر میان دلدار نیست بد پیش آمدن نقیبان و دربانان
 خلیفه الخ قوله نقیبان پیش عرابی شدند بد پس گلاب لطف بر جنبش زدند بد چنانچه باستقبال اعرابی آمدند
 متوجه بای حضرت آقی را پیش از چلی ذات پر تو اسما و صفات در رسد قوله پس بد و گفتند یا وجه العز
 از کجائی چونی از راه تعب بد این خطاب در عرب موضوعست برای تعظیم و از وجه زینت و شرف و شرف و شرف

قوله ای که یک دیدار مان ویدار با اهل انقیل و احرف و در بیان آنکه عاشق دنیا بر مثال انم قوله
 چونکه جزوی عاشق جزوی شود و در زود و مشوقش بکل خود و در پیش کاد و بندۀ غیر آمد و در غرقه شد کف
 و در غرقه داد یعنی هیچ جزو نیست که فانی نشود و بکل طلق نگردد و پس سیکه عاشق جزو شد بعد فناء آنجز که مشوق
 او بوده و در حسرت و ندامت بماند و رسوا شود و مشق بر جزو سه صورت دارد و آنکه عاشق فرود و یا
 هر دو فرود و در صورت اول و آخر از حضرت مولوی مقرر نشد بجهت آنکه اگر عاشق رفت رسوائی
 را با خود برد و اگر هر دو رفتند هم رسوائی نماند اما در گذشتن معشوق جزو و سلامت ماندن عاشق جزو را
 رسوا کند از جهت همین یک صورتی را بیان کرده اند که دل معشوق فانی نباید داد و قوله نیست حاکم کند
 تیار و در کار نوا چه خود کند یا کار او یعنی معشوق جزو که فنا شد حاکم نیست که غمخواری عاشق کند اجابت
 و عودۀ حق نماید تا با عاشق نبرد از مثل **عرب اوزنیت فازن** با بحره انم قوله نازن
 با بحره پی آن شمشیل و فاسق الدردۀ بدین شد منتقل بدین مثل **عرب مراد است** در حاصل معنی یا شل عجم که گویند
 خاک اگر برداری از توده کلان بردار قوله در تو گویی جزو پیوسته کل است و تا آخر داستان روایت
 سوال است که اتصال جزو با کل و سایه اصل آن تقاضا کند که عاشق جزو عاشق کل باشد و از تعبیر عاشق
 جزو لازم نیاید میفرماید که اتصال و یگانگی مسلم است اما از یک وجه و از وجهی دیگر انفصال و یگانگیست و در
 اتصال من کل الوجوه است که در سال رسد و لغت ایشان از برای اتصال کلی باشد سپردن **عرب**
 هدیه را یعنی سپردن انم قوله چرخ اخضر که در اخضر کند و نزول بهاران قوله آب از لوله روان
 در کول باید لول بضم کاف از ی و سکون و او قرینه آب قوله لطف شاهنشاهی جان بیوطن و چون اثر
 کرده است بین در کل تن و کنایه از روح انسانیست که مکانی ندارد و لطف او باید در لطف او باشد است یا نه
 حکایت کوی و کشتی بیان این حکایت تصدیق است بر آنکه روزی که در غم و اندوه و فقر و دریا
 نیستی هیچ دانش و درمند نباشد چنانچه میفرمایند قوله محو سیاه نه خوانی بدان که اگر تو محو می بخیزد آب در
 حال علماء صورت و وصف صاحبان از این آیات نیک بیان کرده و در باب که علم تن تن علم است
 و علم جان جان علم اگر علوم اولین و آخرین را در حضرت الهی عرض کنی بعلمت قلب در معرض قبول نخواهد
 آمد کما قال می حکم کتاب و ما اویتیم من العلم الا ذلک لیس جان بهتر که حکم لایق مال و لا بخون الا من اتی الله
 بقلب سلیم در حالت مرگ که مقدمه آن عالم است از دل سالم راه آوردی داشته باشی قوله ای که خالق را
 تو نمیخاندند و اینتران چون خدایین را نمیدانند در خطاب بعالیه معنی که از ورطه جدال رخت بیرون
 پیروده باشد قوله در تو میزدند و در وقتیم یعنی با جرای او درین مقدمه از ان درج کردیم تا شما

شومو آموختیم و دیده باشد در صورت از قبیل فنا الفنا باشد که مراد از آن کمال محو و فتح باطن محو و ادراک سر
 محو باشد قوله دوم آمد یابی ای یار شکر ف در کنار صوفیان که آمد خوانندای که گفتگی قوله آن یابی بدان
 معذور بود و بدو ز جمله خائف و بس دور بود و یعنی هر عارف را که دیده بر غلطت و کبر یا بقیتاد معذور میدارند
 اما عارف را اگر لغزشی پیش آید دست را بر سینه زند و قبول کرد و آن خلیقه آنخ قوله کج نفعی بدیگری نفا
 کرد و در خاک را تابان تر از افلاک کرد و در اشارت بحیثیت کثر انقضای و حدیث ان الله خلق الخلق فی ظلمة
 ثم رش علیه من نوره قوله آن سبورا و فنا کردی فنا و صمیرا و راجع بسوی عرب و حاصل سخن آنکه عرب
 و جمله حقیقی اگر قطره سید بسوی پسر را که کشش سلطان بود و آب میر خیت ۵ بخودانه بر سوسنگی زدند
 قوله ای زتید صورت بر آمدند ای ز غیرت بر سوسنگی زدند و آن سبورا شکست کامله شده خطاب
 بسوی حق تعالی یا بجانب سالک قوله خم شکسته آب از و نار خفته بر صومستی زمین شکست انگینحه یعنی نوار
 طبیعت چون شکست خورد احکام او جانیت درست کرد و مانند قند که شکل از شیشه اکتساب کرد چون شیشه
 شکست قند امیت جمیع کشته نار خفته جز و جزو خم بر قص است و بحال عقل جز و یار نموده این محال زیرا که عقل
 در صورت می نکرده و معنی قوله نه بسو پیدا و ریالت نه آب و زیرا که آب بادیا آینه خیت و اجزاء سبورا و کلا
 دریا جا کرد پس ملاطع امواج دریا بر قص معنوی اجزاء خم باشد قوله نان کل است و گوشت کل کم خوار زمین
 مانائی همچو گل اندر زمین در اشارت ریاضت و تصفیه و تزکیه که سیری مکرزاده کرده اند قوله آلت اشکار خود
 جز سنگ بدان که کمتر اند از سنگ را استخوان در سنگ نفس هر چند ضعیف تر و بنوا تر طلب او بیشتر و هر قدر
 بطلب بیش فقور بدرجه دولت و سعادت بیش عیب را اگر سنگی در طلب زرق سر گرم کرد و از غلیظه بهره مند
 گردانید قوله گر بگوید فقه آید همه بدوی فقر آمد از انوش و دمه بد یعنی سر رشته نقص فقر باز کرد و دشت
 اگر صوفی گوید که رفع حدت اصغر و اکبر وضو غسل است گفته باشد که حدت اصغر خطرات قلب است و حدت
 اکبر علایق که رفع آن وضو غسل معنوی است از برای محبت صلوة حقیقه قوله و برگوید کفر دار و بوی وین ۱۰
 شلا با مرآئی گوید که بیزارم از نماز تو گوینا کفر گفت زیرا که نماز اهل اسلام کی باشد اما ندانند که بیزاری او زرباست
 زیرا که نماز اهل ریاریا باشد نه نماز و بیزاری اندید از نیست قوله آید از گفت شکش بوی یقین بر شد مر خدا
 اگر گوید که خدا بااست بیج غم نداریم انیمنی خبر باشد از بیغنی او و یقین معیبت حق که سبب است مرغی را قوله در
 بگوید که نماید راستی ۵ بلال عاشق آنذات السمر بود و اگر اشتد میگفت اشتد بود و همچنین کل مرمانا
 و شل انیکلام که ظاهر آن تیر است و اصل انصاف و پیش اهل حقیقه قابل تاویل و نزد تو کذات کلیه آنکه بحر
 با صدق راست و راستی باتفاق و دروغ باشد قال الله سبحانه اذ اجابک المنافقون قالوا نشهد انک نبی رسولی

و الله اعلم انک لم رسول و الله شهید ان النانیین کما یون قولہ انکفش راصانی و محقوق دان و محقوق
 سزاوار قولہ گشت آند شنام تا مطلوب او در خوش زبهر عارض محبوب او در صغیر او در هر دو مصرع راجح
 بجانب عاشق که بالا گفت قولہ هر چه گوید مر و عاشق بوی عشق در اینجا تا جای که میگوید اینجاکیت گفته
 شد زیر و زبر همه در بیان آنست که نظر یعنی باید کرد و بصورت از شکر که شکل نانی می بینی و طعم
 قند آید نه نان چون می بینی یعنی لذت و شنام معشوق عاشق داند و لذت شکر که صورت نان گرفته
 ذاتی شناسد عرف من ذاق و من لم یذق یعرف قولہ در صداع هر کس بگذارد روز یعنی روز گذاران
 در معطل مباش نظر یعنی بین پیدا کن قولہ خواه بهند و خواه ترک و خواه عرب بهند و عبارت از نزد و بخت
 قولہ اینجاکیت گفته شد زیر و زبر در همچو فکر عاشقان بی پای و سر در عهد و خواهند که سبب ظهور کثرت معانی
 سخن از سخن بر خاست و داستان مرعوب قطعه قطعه شد و بر پاره از اثر تبه بر تبه در سلک نظم درآمد قولہ
 سر ندارد و کز ازل بودست بیش بداندار و با ابد بودست خویش و اگر گوئیم فکر عاشق سر ندارد و هم درست
 است و اگر گوئیم اینجاکیت سر و پاندر دهم درست بر هر دو نقد پیرانی و ابدی بودن فکر اینجاکیت اشاره
 است بآنکه بسط و کشا و معنی بر تو نیست از علم قدیم و رنگ و بوی قدم دارد و قولہ عاشق اینجاکیت نیست بین
 نقد حال ما و تست ای خوش به بین قولہ پیش هر صوفی که او حاضر بود هر چه آنحضرت لایذکر بود و یعنی چنانکه
 آنست که از غائب گویند و صوفی نقد حال را که حاضر است برای غائب از دست ندهد پس هر چه در صورت و کثرت
 گفته شد نقد حال است قولہ هم عرب ما هم سیوا هم ملک و حاصلش آنکه هر چه در آفاق است در انفس است
 و فی انفسکم افلا تبصرون شاید صدق اینقال است قولہ حبله یا یوفک عنه من انک و لفظ ما در جمله ما فانی
 است یعنی همه ما یم و کریمه یوفک عنه من انک در شان کفایت و ضمیر عنه راجع بقرآن یا بر رسول و اصل
 آیه آنست که کافران شعر و سخن و اساطیر اولین گفتند و رسول را شاعر و ساحر و مجنون خواندند و قبول
 حق نکردند زیرا که در ازل و در علم قدیم الهی از ساحت صدق معروف بودند اینجامو لوی میفرمایند که
 باز گردانیده شد از قبول جامعیت با کسی که در ازل باز داشته شد و این و ظلماتی و منکر عقل و سمع و
 ویده شد و در صورت لفظ منکر را با صاف باید خواند و معنی چنین باشد این و ظلماتی و منکر عقل و سمع اند که
 نه دلایل عقلیه قبول میکنند و دلایل نقلیه سمعیه قولہ بشنو اکنون اصل انکار از چه خاست در آنکه کل را گویند
 گویند جزو هاست اگر کسی گوید که جزو ما همه نیست و منشعب از یک کل و فرع از یک اصل است ظلمات نیست
 انکار و نور نیست و قرار از کجاست گوئیم قولہ جزو کل نه جزو و نسبت کل بر فی جو بوی کل که باشد جزو کل
 یعنی جزو گفتن بحسب اعتبار قرب و دور ارج همه در حق علم و قدرت است و الا جزو متیقن نیستند و انکار

حاصل آنکه نسبت بواجب تعالی وجود جزو اعتبار نیست پس نسبت جزئیت ظاهر نه مثل جزئیت و کلیت
 بوی گل و گل باشد زیرا که بود معنوم و حقیقه کل با خود است و جزو حقیقی کل است و ظاهر را و حقیقه هیچ متر
 نیست یا آنکه همه آثار حقیقه آمده مثل جزئیت و کلیت لطف سبزه و لطف گل و بانگ قمری و صوت بلبل زیرا که
 این کلیت و جزئیت بر سبیل مجاز است یعنی لطافت و خوشی سبزه و قمری نسبت بطلافت و خوشی گل و
 بلبل قلیل است از جهت حکم جزو دارد و در کلیت و جزئیت واجب و ممکن حقیقه هر دو یکجانه است و نسبت
 بعض اعتبار بموجب این تقریر نیست ثانی که متضمن است بر ذکر لطف سبزه و لطف گل و در تحت منع باشد
 یعنی جزو و با جزو کل نیست و نه مثل بوی گل و نه مثل لطف سبزه و اگر گفته شود که این بیت در تحت منع نیست
 برین تقدیر یعنی چنین باشد مثل بوی گل جزئیت حقیقی ندارد بلکه جزئیت از روی مجاز است مثل جزئیت
 لطف سبزه و لطف گل حاصل آنکه اگر جزو با را جزئیت با کل از روی حقیقه بودی انکار در اصل نبود
 لیکن عقل بی تمیز این معنی را مسلم ننهد و لهذا میفرماید قوله که شوم مشغول اشکال جواب بدانشگان را
 کی تو انم داد آب یعنی طالبان حق را در همونی کنیم با اشکال ترا جواب گویم قوله صبر کن کالعبه مفتاح
 الفرج یعنی صبر کن تا زمانی که با کل بسی و توجه او در تو کار کند قوله فکر شیر و کور و دلهما بشماره در آن
 فکر فکر پرانگنده است که نور عیب بر و منافقه و مثل این فکر مانند شیر نابینا است که در همیشه دلهما و صید گاه قنوت
 بعثت نابینائی شکار نتواند کرد و همدم دارد و عدلت تو دیگر است میفرماید که برهنه از غیر حق راس و دوا هست
 چون طریق احتمال بر پیشش گرفتن همدم داروی دیگر برای عدلت تو موجود داریم که آن شکست نفس است
 زیرا که همدم در اصل لغت شکستن باشد قوله از یکی رو صد و یک را مستعد از یکی رو و نهزل و از یکدیگر جد
 انشیل از برای اتحاد ایشان وجه و اختلاف هاسن وجه است که مانند حروف مقطعات بوجهی متحد است
 و بوجهی مختلف پس در دفع اشکال اختیار ذیل است اگر باعتبار اختلاف و اشکال است باعتبار دیگر
 قوله پس قیامت رو و عرض اگر است و عرض او خواهد که بازید و فرست یعنی از برای حکم اتحاد و جناب
 خلایق در قیامت عرض او صاف خواهد بود و حقیقت آنجا منکشف خواهد شد و ابیات آینده مشعر است
 بر آنکه صاحب اعمال حسنی از محاکم تجربه بگریزد و هر که زشت کردار باشد از انزو و بریزد قوله یک نماید
 سنگ و یا قوت و زکات و زیرا که زکات نه بر است و نه بر سنگ پس درین وصف سیلی بر دو برابر آید
 اما در الفاظ است خمس است قدر هر یک پیدا است قوله باغبان هم دارد و آنرا و خزان و لفظ هم افاده
 آن میکند که چنانچه در بهار میگرداند و مراد از باغبان شخص کامل که ناظر بر امور و پیش از یوم تبی السرائر
 از اسرار باطن هر کس آگاه است قوله هر ستاره بر فلک خرومه است و شخص کامل ماه تمام است

و اشخاص دیگر که در مرتبه او نباشند ستارگان و ستارگان جزو ماه کامل قوله پس میگویند هر نقش و نگار
 شده و مرده یک همین آید بهار و بهار بر سر همان میث رفت که قیامت روز عرض است و از روز عرض هر که زیاده
 و فزاد و دیدن بشد بلکه بگوش او این ندان و نقش و نگار میرسد که بهار قیامت مردک است قوله تا بود
 تابان شکوفه چون زره می کشند آن میوه پدید آید که به معنی تاشکوفه نیز میوه بار نه بند و انعقاد و درم
 یا هکلی آنرا جمله های زره تشبیه کرد و از اینجا تا سر داستان همین ذکر است که احکام طبیعت تاشکسته شود
 حقیقت روح رخ نماید و بدون افتاد ناسوت و وصول بعالم جبروت و ملکوت و لا الهوت میسر نگردد و اینجاست
 بی تربیت مرشد کتر دست دهد انداختال از ذکر رفع صوت بذكر فراینده رفع صوت که پرست
 در صفت پر و مطاوعت وی قوله یکد و کاغذ بر خیزد در وصف پیر و خطاب بشیخ حسام الدین
 حسن است که کاغذ بردار و آنچه در وصف پیر میفرماید بنویسد قوله که چه جسم نازکت را زور نیست
 لیک بی خورشید مارانور نیست یعنی از کثرت ریاضت اگر چه طاقت کنایت ثنوی نداری لیکن
 به تحمل خورشید قهای تو نور غیبی رخ نمی نماید و این از غایت اکرام و نوازش است که حضرت مولوی
 شیخ بود قوله که چه مصباح زجاجه گشته و لیک سرخیل دل سر رشته را اشاره بصفتی باطن شیخ است
 که مانند آگینه از فروغ تجلیات نورانی بود و لهذا میفرماید که دل سر رشته را یعنی خلاصه آنرا سرخیل سر دار توانی
 سر رشته نظم ثنوی با سر رشته جمعیت و لما نگا هدار قوله چون سر رشته بدست کام تست و درهای عقد
 ز انعام تست یعنی باعث نظم یعنی باعث نظم ثنوی توانی قوله پیر را بگذین و صین راه و ان یعنی در خدمت
 باش اگر چه خطاب بشیخ حسام الدین است اما مقصد عالم است قوله پیر تابستان و خلعتان تیر ماه یعنی میوه
 کمال معرفت بی تابیش آفتاب است پیر تابستان صفت در هوای تیر ماه بشریت نیت میشود قوله خلق نند
 شب اند و پیر راه یعنی محتاج اند و در رفع ظلمات بشری پر و شنائی هدایت پیر قوله کرده ام تخت جوان را
 نام پیر که کون حق پیر است آن را نام پیر میفرماید که مراد از پیر پیشوای معنویت است که در هر سن مستحق تکمیل
 و آغاز نشاء عصری از دینی است نه پیر کمبسن قوله از تیر راه تدرین ره پس ندید و دها بر یک
 قوله از بنی بشنو ضلال ره روان به چه سان گردان بلیس بد روان و نظر برین حدیث دارد
 که عبد الله مسعود روایت کرد و گفت خط لثا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم خطا ثم قال هذا سبیل الله
 ثم خطوا معن بینه و عن شماله و قال هذا سبیل علی کل سبیل نهما سلطان یدعو الله و قراء و ان هذ صراط
 مستقیما فاتبوه الا انی قوله استخوان ها نشان به بین و موی شان و از استخوان و موها گرا می و
 ضلالت مقصود است قوله گردن خرگوشی سوی راه کش و از خرفش باره میخوابد که میانش میزند

جسائست قوله شاور و سن پس آنکه خالفو ام بشورت زمان اذا نجت هست که مشاورت خلا
 آنها عملی کنند زیرا که خلاف حکم نقص کمال هست قوله ان من لم یحصن تالف و تحقیق کسی که مخالفت
 و عصیان مشاورت با انسانکه و تالف شد قوله چون ایضاً عن سبیل السلام است و قال عز اسمه
 لا یصلح العوی لایضاً عن سبیل السلام قوله گفت پیغمبر علیه را کای علی و شیر حق پهلوان پر دلی و خواجین
 خواند می آنچه در مقام مینویسد حاصلش آنست که امیر المومنین علی و احلم عالم و مقتدای اعدایابی آدم است
 رسول خدا و او وصیت کرد و خبر داد از آنچه بعد از خود آفتاب نبوت بر و وار و شود از مصائب تا تحمل نشود
 کند و طریق مصابرت اختیار نماید و شجاعت و دلیری بر کار نماید و در سایه نخل لعید که ظل تربیت رسول الله
 باشد و در آید و تا بج عقل و سر خود باشد زیرا که عقل و سر آنجناب ذات حضرت محمدیست و عاقلی که هیچ ماقلی
 او را از راه نتواند برد نیز محمد مصطفی است و در سایه آن عاقل بودن اخلاق کریمه او را کار فرمود نشست
 تا عجیب های شدید عن بر خود گو ارا کند و بدین وسیله مزید تقرب جوید بحضرت الله از سر داستان تا بجایی
 دیگر میفرماید قوله یا علی از جمله طاعات راه دیگر گزین تو سایه نخل لعید که ذکر است و انیمه فی تحقیق
 در بیان فضیلت صبر است و دلالت میکند بر آنکه از ارشاد پیر میرید را گزیر نباشد و سوا می این خواج
 مزبور مینویسد که مقصود از وصیت حضرت رسول رب العالمین حضرت امیر المومنین را ارشاد و دیگر آنست
 نه بیان احتیاج حضرت مرقی با تبع عاقل دیگر چه همه کاملان را اتباع او را واجب است و انقیاد او لازم
 پس درین وصیت مبالغه است در احتیاج طالب بصیبت پر عاقل تم کلامه و داعی نام غریزی مینویسد که
 درین حدیث تقرب الی الله با انواع العقل و السر واقع شده و مولانا قدس سره از عقل بعقل انتقال و
 لازم نیست که از عاقل شخص دیگر خواسته شود و فی عاقلی دیگر اگر شخص بعقل خود رسد نفس او دریناه عاقل است
 که آن عاقل هم او باشد اما باید دانست که عاقل مکمل علی مرتضی خرمحمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم نبوده پس
 در حدیث اشارت است بآنکه عقل من راه بر نه نقل از کتب او اهل چنانچه مر ویست که امیر المومنین عمر رضی الله
 عنه نسخه از تورت پیش پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آور گفت یا رسول این نسخه ایست از جمله تورت پس
 حضرت ساکت شد و حضرت عمر در ایستاد و آنرا میخواند چون تغیری بر روی مبارک آنسر و باز دید گفت
 اعوذ بالله من غضبه و غضب رسول الله رضینا بالله ربنا و بالاسلام دنیا و آخرتینا پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
 فرمود و الذی نفس محمد بیدی لو بداء لکم موسی فاجتمعتم و تکررتمونی لعنکم عن سواء السبیل و لو کان نیا
 و ادرک نبوتی لا یقتضی و چون علی عالم همه کتب او اهل بود حضرت رسالت انجیث با و فرمود که با وجود
 نوع عقل شکوه نبوت آفتاب من نقل از کتب او اهل نکنند نه از کتب داعی اما آنچه بخاطر فائز میرسد نیست

که در طاعات و مجاہدات و ریاضات حضرت امیر را قدم را سخ بود چنانچه مشهور است که هزار یکبار هر شب از آن حضرت می شنیدند از رسول صلوات الله علیه و آله که پنجاب را امر کرده بتقلیل ریاضت و یکم گردید البنی اولی بالذین من انفسهم خود خوانده و فرمود که از همه اسباب قرب محبت و محبت من ترا بهتر بود و چنانچه حق تعالی امر کرده است خدایت قلبی یا ایها الذلیل قم اللیل الاقلیلا انقص منه قلیلا او زد علیه و تر لافرا تر تیل در زمین ارشاد است جمیع طالبان را که بصفت صاحبان و عاقلان توصل جویند فاضل و مقصر بعد از کلام در وصیت حضرت امیر خطاب مولوی طالبان سبیل ابتدا را طریق وصول و ارتقاء بدرج کمال تلقین میفرمایند هر کسی در طاعتی بگریختند یا از نیامان آخر داستان همین ذکر است و الله الهادی الی الشیخ قوله دست حق میراند و بر بندش کند و خمیر شیرین را جمع بجانب طفل قوله با کسی کو هست از بیرون در بر مرد و انظار ایضا کند که در درون در اند و نه بیرون در اند هر که در روش اهل الله است خواه حاضر باشد خواه غایب و درون باشد یا بیرون مقبول است و حکایت قزوینی که بر تن خود صورت شیرین میکشید قوله اینجا کایت بشنا از صاحب بیان در طریق عادت قزوینیان در بناد اینجا کایت بر آنست که مرد را باید که از هر چه بر سر نگیرد و در شراکت را کار نفراید پیش قزوینی که بر زخم سوزن تحمل نکند و در خواج حسین این داستان را بر آن متفرع میگردد و آنکه هر کس بخلق و با خلاق در تنویری که شیر خداست بی تحمل بر زخم شد اندام و صبر بر جرات نیش نم دست نمیدهد و بجز آرزوی صفت شیر مردی بجای نیر سدنای انیمینی بانراکت شل تنای قزوینی است که که بودی زن بکن شیرینی یعنی در کبود زدن شیرینی کاری خود بنا قوله طالع شیر است نقش شیر زن یعنی طالع اسد دارم قوله که دلم سستی گرفت از زخم کار بد کار آتی که آهین تافته را از ان بردارند و اینجا مرد سودی است قوله مرد را فرمان بر و خورشید و ابرو یعنی هر که بموت ارادت بمیرد و سفلیات چه که علویات او را سحر شوند چنانچه باشاره حضرت امیر آفتاب برگشت قوله گفت حق در آفتاب بنجم روش و تابان اینجا مراد از آفتاب بنجم مر آنست که بنجام آنرا نازل شد قوله ذکر ترا و کذا عن کفهم یقال الله تعالی فی محکم کتابه و تری الشمس اذا طلعت ترا و عن کفهم ذات الیمین و اذا غربت تقرضهم ذات الشمال و هم فی فجوة منه می بینی توای محمد یعنی اگر در ان عهد می بودی میدیدی که آفتاب در وقت طلوع میل کند از غار ایشان بسوی راست و در او ان غروب منقطع شود در طرف چپ تا بعد شعاع آفتاب ایشان اینجا حالت اصحاب کف ازان بود که ایشان مردگان بودند از دنیا با اختیار خود و از خدا گمان دور نه حق تعالی و بحقیقه توحید فعلی رسیده قوله چیست تعظیم خدا افراشتن یعنی تعظیم برگی خدا بجای آوردن خود را تورا و افراشتن است قوله هست اینجا خرابی از دو هست یکی هستی حقیقی

خاصه حق است و آن در نظر بانیست نماید و دوم هستی مجازی که بحقیقت نیست و در نظر هست نیامد خرابی
 و آفت در اعتقاد و علم و عمل همه از آنست که هر دو را حقیقی دانند و عقل مشوب بوجوه و خیال حکم بر وجود
 هستی موهوم کند بر سبیل حقیقت و تربیت پر کامل و قبول ریاضات و تحمل مصائب و صبر بر بدلیات
 فحاشا تصور هستی ماسوا صریح گردد و بداند و بداند که هست یکلیست الهی فحاشا سالک این مرتبه
 دست نهد در تا حصول این غرض استعنا و آرایشها از حق در رسد که اگر پر کامل و آفت و کجایی
 کنند قدم مرید بلغزد چون شخص شد که آفت این راه در و بیستی است و خرابی در و هست دیدن بر طبق
 این داستان می آید و درین داستان بعضی اسرار درج فرموده اند که بالفعل متعرض شرح آن
 ننکند و اگر خواست حق باشد و از باطن حضرت مولوی رخصت حاصل شود و عاشق در نیامد رخم خواهد
 در قصه شیر گرگ و روباه شنکار رفته بود و قوله سخت بر بند باز و قیدها بدینی بر پشتی
 هر یک را بر بیدار و قید کنند قوله اینچنین شد را از لشکر رحمت است بلیک همه شد جماعت
 رحمت بدینی شریف را با وضع مجانت غریب نیست شاه در میان لشکر و ماه در میان اخضر و روح
 در بدن و شمع در آئین می باشد قوله امر شاو هم پییر را رسید گرچه رایش مانع داری فرید با شایسته
 بگریه شما و رسم فی الامر فاذ اخبرمت فتوکل علی السدان الکرب المتوکلین قوله و از آن که جو جو زهر
 شده است لایق هم تراز و شدن جو باز زنده از راه شرافت جو هر جو باشد بلکه خیسین با نفیس در میزان
 رفیق میتوان شد قوله هر که باشد و پری شیر خراب بدینی شیر جنگی قوله عکس صبح هر دو شان در شیر زو
 بدینی عکس صورت طبع گرگ و روباه و در خیال شیر منطبع شد قوله شیر دانست الطبع با را ساند
 بدینی حجت ساخت از برای تنبیه آن طالعان قوله ظن تا نیست در اعطای من بدینی عطای من زیاده
 از قسمت شما بود اگر خود را شریک من بنمیدید قوله ظنن بالظن السور را بد کفر بزم سر بود عین خطا
 این آیه در شان مشرکین و منافقین است که خدا گمان بد جوید چون گرگ و روباه و در حق شیر بد گمان
 شدند شیر ظن آنها را بظن کسانیکه بد گمان بخدا باشند مساوی دیده آنها را ظنن بالظن السور خوانند
 و شک نیست هر که در ماده شیر خدا بد گمان شود و زود خدا عاصی شود قوله مال و تیا شد تبسم های حق
 کردار است و مغرور و خلق را انتقال از مجرای حقیقت و تبسم حق کثایه از مکر و غیرت آبی است قوله
 کان تبسم دام خود را بر کند پس عناد صحت دام گسترانیدن باشد و تبدل آن دام بر کند در
 امتحان شیر و گرگ قوله پیش من چون شیر پیش و ندید و ندید بدینی نظیر خنچه گویندی ندید بدینی
 بد نظیر قوله کل شیء بالک الا وجهه چون نه در وجه او هستی مجبور تصریح بطلب کرد که در جنب و جو حقیقتی

اثبات وجود ظل مجازی محض خطا و طم از خلعت سلوک اهل حق فائز او اقامت نماید و قوله زانکه در الاست او از
گذشت بدهر که در الاست او فانی نگشت بدهر که خود را در وجه باقی نموده و اضافات از نظر او برست
وصفات بشری از و زائل شد باقی باشد نه فانی آن زمان من و ناگفتن از دنیا باشد که سمیع و بصیر و مجموع قوای
او را حق تصرفست و در قصه آن یاری که در یاری یکوقت این قصه منی بر تاکید است
که از رسم و آیین هستی فانی امکانی باید گذشت قوله بر چنین خوانی مقام جام نیست و در بعضی نسخ لفظ
خوان بر او است بمعنی خانه و خانمان که استعمال آن در خانه و اسباب کنند ازین قبیل است قوله
نیست در خور با جمل سم انخیاط و قال الله تعالی فی شان الکفار و لا یدخلون الجنة حتی یطهر الجمل فی سمیما
مراد آنست که دخول کفار در جنت مانند و لوح شتر و سوزن محال است و اینجا از شتر هستی موهم مراد است
قوله دست حق باید مر آنرا ای فلان بگو بود و در هر محالی کن و گمان بدینی بقوت و قدرت بشری رفع حجاب
هستی است نه بدگر بتباید الهی با عقل جزئی با وجود حیات فاشدن را انکار کند و پیران این عقل اینست
را از فقر الالف دانند و این مرتبه در نظر منکرین محال آید لیکن ندانند که محالی نزد قدرت حق ممکن است و حق
قادر است بر آنچه غیر او قادر نیست بر آن قوله اکه و ابرص چه باشد مرد و نیزه و قال سبحانه و تعالی و ابری
الاکمه و الابرص و احمی المومنین باذن الله بقوله حضرت عیسی است که برای رفع توهم الوهیت
سیکدید با مر خدا احمی موتی میکنم قوله زنده گرد و از فسون آنغریزد از غریز اسم الهی خوشه و از فسون
تاثیر قدرت حق و اگر گنایه از عیسی باشد بهتر میشود قوله در کف ایجاد و منظر بود یعنی تواند که موجود نشود
قوله باز بشیک پیش زانما میرسد و آنچه از حق سوی جانها میرسد و آنچه از جانها بدانها میرسد و آنچه
از دلها بگل با میرسد یعنی پیش از لشکری بای لشکری و آنچه برای هر لشکری در کار است آماده میشود مثلاً برای
شکرها صلوات از برای خدا شیر و پستان اموات پیش از تولد اطفال نزول کند و برای لشکری مر و مده هر را و
رازد و هر نرمی را داده پیشتر تجویز شده و برای لشکری بوساطت اهل باز با غارت و چه شود و صورت جزای عمل
در قالب کرد از زشت و پسندیده اول نمودار میگردد و قوله اینست لشکری بای حق پیچد و مرد از پی انگشتش که در پیش
مرعد و باشد و این بیت بشر است بآیه و ما یعلم جنود ربک الا هو و ما ی الالهی للبشر و ما ی الالهی للبشر
و ضمیری راجع بهمین است پیشان شدن اشخاص قوله رشتت یکنات شد غلط کم شد کنون و بقوله
صاحب خانه است که چون هوای منی از سر تو بیرون شد رشتت ما تو یکی شد و همین حالت در قرب
پند و باق تعالی قوله آکشانند مر عدم را در خطوب و خطوب جمع خطب است و خطب امر خطیب و کار بزرگ باشد
قوله اند و انبانان کا در رابین است در ظاهر خلاف آن و این بد و در فاشکن را اول تشبیه کن

بکنند و لابد که آن کنند ممکنات را از عدم بسوی وجود و میکشد اما حال تشبیه میکند بدو کاذب که مال کاسته
 و در ظاهر مخالف یکدیگر همچنین امر کن بحسب اثر کلیست و بحسب عبارت مرکب از دو حرف پس در صورت
 تعداد است و اختلاف و در معنی اتحاد و امتلا و انبیا و اولیا را نیز در دعوت و ارشاد و هدایت
 که مسلک ایشان بحسب استعداد اعم متعدد و مقصد و مبدء استفاضه یکی باشد قوله سنگهای آبیاری آب
 یعنی استعان چون گوش بر اسرار نکر و ندب فرو بستم پس سنگها و آسیا کنایه از شغفین و آب بر دوان خطن
 گشتن باشد قوله رفتن این آب فوق آسیاست یعنی آب عرفان که از منبع نبوت و ولایت میجوشد شدت تر
 از آنست که آسیای نطق را بکشت آر و پس اینکه در دعوت و ارشاد و فیض مطلق آن آب را از آسیای تعلیم
 بگردانند و بجای اصل که قلوب انبیا و اولیا است باز راند چنانچه میفرماید قوله چون شما را حاجت طاعون نما
 آب را در جوی اصلی باز راند بجوی اصلی آب معرفت و لدای انبیا و اولیا است و نطق بحسبیت از ان
 تشبیه گشته که برگرد تعلیم میرود و اگر تعلیم و تفهیم نباشد آن آب در اندام مشاعر و مدارک انبیا و اولیا با
 گردد و بگلزارهای حقایق پیوندد و احتیاج بحرف و صوت نماند چنانچه خود میفرماید قوله میرود بی پائک مبی
 تکرارها را بگذارد و بحرف میرود و کلام بحرف و صوت کلام نفسی است نه آن نقوش اصوات و حروف که
 آلات تعلیم و تفهیم است آنجا نباشد لوحی است ساده از صور و بحری صافی از که در قوله سوی عرصه دو
 پهنای عدم بد قوتی که صلاحیت وجود دارد همه چیز در تحت آن مخفی است باعتبار عدم صور فعلیه تعبیر آن
 بعدم صحیح است ای عدم المضاف الی المطلق قوله دین خیال و هست یا بد و نوزاد از خیال مرتبه حفظ
 صور در ذهن و از هست مرتبه موجودات خارجی اعم از مجردات و مادیات مراد است و هر مرتبه که بحسب
 ادراک اشمل و احوط باشد مرتبه دیگر که غیر آن مرتبه است اضمیق از و خواهد بود و اوداع و اضمیق است فیض و
 مستقیم است از اوسع چنانچه آیات آینده و بر بیان آن مقصد است قوله تنگتر از خیالات از عدم و از آن سبب
 باشد خیال اسباب غم برای عدم المضاف زیرا که خیال مرتبه حفظ صور است و صورت در خیال از مرتبه
 عدم مضاف که بالقوه اوست بفعول آمده و سبب غم و هم جز خیال نمواند بود که آدمی را صورتی در خیال
 آید و بوجود آن یافقدان آن مغموم و غمناک شود و این معنی از ضیق خیال که با وجود خیال آدمی بنا میاید خوب
 نمیتواند بود و در عدم میتواند بود قوله باز هستی تنگتر از خیال یعنی مرتبه موجود خارجی اعم از مجرد و
 مادی اضمیق از عالم خیال است زیرا که در خیال شخص محض را بکمال تصور میکنند و در خارج بواسطه آنکه معیشت
 مدونکنند یا موانع مرتفع نگردد و آن کمال یافت نشود مثل قمری که بملاک گردد قوله باز هستی همان سن و دو رنگ
 نیکتر آمد که نه دانیست تنگ و چه در مرتبه هستی عام مجردات ننگی و در هستی می جز مادیات ننگی قوله

علت نیک است ترکیب و حدود و جانب ترکیب و حسا می کشد در این بیت در بیان سبب خنثی مراتب که ذکر آن تقدیم یافت واقع است یعنی بر ظاهر است که هر جا قید ترکیب و عصر و عدد باشد نسبت باینکه نباشد بیک طرفه خواهد بود و قوله زان سوی حس عالم توحید و ان در یکی خواهی بد آنجا نباشد هر آن بد یعنی که جانی که کثرت کمتر باشد وحدت غالب بود و جانی که کثرت بیشتر بود وحدت مغلوب پس در عالم حسن در رنگ که کثرت غالب است وحدت ناچار مغلوب باشد چنانچه در امر کن سه که معنی صفاتی از کثرت یک است و با بالیب کاف و نون کثرت در سخن عارض معنی شد و در داستان ادب که درون شیر گمرگ را قوله فاشتم است ای گرگ پیر چون نبودی مرده در پیش امیر بد یعنی این انتقام از قبیل انتقام فاشتم است قال جل سبحانه فاشتم فاشتم فاخر فاشتم فی الیم بانتم کذبو آیاتنا و کانچه جهنما فلین قوله تا که ما انحال آن گرگان پیش بد چو ربه باش واداریم غولیش و اگر گرگان پیش امم سالف که مخالفت انبیاء کرده اند و قوله امت مرحومه زین رو خاندان و قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم امتی هذا امت مرحومه یعس علیها خذاب فی الآخرة خذابا فی الدنيا الفتن و الزلازل و القتل یعنی اهل این امت چون تمرد و دزدان و اطفال طغیان نمایند و کواکب این سید چرخ گرفتار شوند و آنچه فرمود که خذاب نیست در آخرت مراد خذاب غلبه است و در بیان نشان دادن یاوشاهان صوفیان را قوله نوح گفت اندر نصیحت قوم را بد و بد پند از خدا و آبر عطا و کما اجر عنه عرفانه یا قوم ای گم نذیر بین ان اعبدا و العبد و القوه و الطیعون و ذکر این داستان نبی بر آنست که مثل ربه و باد پیش شیر ترکیب هستی در جناب حق ناگزیر است قوله صد هزار ان شیر بود اندر تنی بد یعنی نه یک شیر بلکه چندین شیر در جناب یکتن چنان قوله چون که خوسن باش عشر انداخت و اشاره بیشتر زکوة که اگر ده یک مستحقین نه چند خوسن تلف شود و حق در گردن صاحب بماند قوله قوم بگست چون اینجا رسید چون توانم کرد و این سر را پدید بینی از ذکر انتقام خوف برین غالب شد و قوت بیان این سر که در خم بر شتم بهتر باشد از در خم بر دل نماند بی نیاز است از مغز و مغز پوست بد مغز بفتح الیم و سکون العین المقطع بر قوله هم شکار و هر که را می که هست از شکار امور کسبی و از کرامات واهی و عطای مراد است قوله پیش سبحان پس نگهدارید دل و از سبحان باعتبار تعزیه ذات حق خواسته از قبیل اطلاق معذور و اراده اسم فعل یعنی ذات مقدس و منزه قوله مومنی او مومنی تو بیگمان و در میان هر دو فرق بیگمان بدینی صفتی مومنی آن مومنی که نقشهای خنثی را آئینه شده صفت مومنی تست اما اذن تا این تفاوت بسیار است که بحقیقت ایمان رسیده و ترابوی از حقیقت رسیده چون بالا ذکر یافت که مومنی آئینه باشد مومنی را این داستان را بحسب تأیید آورده که سلاطین باضیه از برای حفظ دولت و این صوفیا

صالحی را بجای آئینه در مقابل جامید اوند و داستان حضرت یوسف نیز ثبت همین مدعاست که روی خوب را آئینه جار در کار باشد لیکن این بنیوارا شبیه عارض میشود که صوفیان سلطان وقت خود اند قیام و قعود ایشان در مجالس سلاطین مگر بامراتی باشد قوله زانکه دل پهلوی چپ باشد بجنبه پس ایستادن پهلوان قوت دل بفرزاید قوله زانکه علم ثبت و خط آند دست راست و کما قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم حکمته بینه بین حکم مناسب اهل قلم را بطرف راست جامید بنده قوله حاجیان این صوفیان اندای سپر و زیرا که حاجب همیشه در خدمت سلطان حاضر باشند همچنین صوفی را دوام حضور در حضرت احدیت باقی قوله صیقل جان آند از تقوی القلوب و اشاره بآیه و من یظلم شعرا الله فاناس تقوی القلوب و تقوی القلوب ترسیدن از موجبات عقاب آمدن معان پیش یوسف علیه السلام قوله بهمه زنجیر سازان میریزد مقوله حضرت یوسف است که از زنجیر سازان برادران مراد داشته گفت همچون در محاق و کاست ماه یعنی کاستن ماه برای افزونی باشد و تنزل برای ترقی قوله نور چشم و دل شده بیند بلند و گرفتن مدد از بار برای کمال احوال باشد یا مغز کمال نور چشم بفرزاید و مغز دل را قوت دهد قوله گشت عقل و فهم و جان هر شمسند یعنی مادیات لطیف میشود و تا بحدیکه با نیرتبه میرسد قوله عجب الزراع آمد باز گشت و گفتند جان بعشق آتی بخوشد نهایت ترقی رسید و تشبیه عجب الزراع که ذکر این آیه بالا تقدیم یافته و در مدعا او درست آید قوله بار انجا چون بکن او محو شد و انچه این بیت در اکثر فتاویها نیست و اگر نباشد ربط بهتر میشود بر تقدیر یکبار باشد از عشق که در بیت بالا واقع است محبت حق مراد باید داشت تا ترقی حاصل شود یعنی جانی که بقی محو شد و حق بوحشناخت و دانست که محو و عشق کیست همین دانش بصحو موصوم شده پس حاصل این ابیات آن باشد که آن به ترتیب مراتب جان شد بعد از آن مراتب جان متفاد است بعضی جانها در شکر اید می ماند و بعضی جانها از شکر مار داشت و بصحو پیوست و آن درج مقدس انبیا است که اهل صمود و کار عالمی از ایشان بصلاح انجا مید و از همین صلاح بعضی را ترقی نصیب شده که ترقی فلاح منتظر رسیده اند یعنی و جدا در حق آنها نقد گردیده و حاصل فردا امر و بر داشته اند چنانچه میفرماید قوله عالمی را از آن صلاح آند ثمر و قوم دیگر از فلاح منتظر و آن قوم حضرت صوفیه علیهم الرضوان اند به مجلسی که در او و لیا ی حق باشند و بشوی سید خود را گرد و دست خطرات و نیاز مند حجاب بزرگوار باش و بفیض حق نرسی جز بفضل انحضرات و قوله جتیمونا و فرادی بنیادیم به انسان که خلقنا که کده اشاره بآیه و لقد جتیمونا و فرادی کما خلقنا کم اول مرة و ترجمه ما خولنا کم و را انطور کم بدستی که آمدید بصوی ما تنها چنانچه آفریده بودیم شمار اول بار در رحم مادر سر و پا برهنه و گذارند انچه عطا داده بودیم نیست

خود یعنی پیش نرفتن و نه با خود آوردن و قول به با امید بازگشتن تا آن نبود و وعده امر و باطل تا آن نبود
 اشارت باینکه بل زعمتم آن که بخیل کم بود و قول به شوق لیل النوم مایه چون در باش از اسرار آن هم مستغفرون
 اشاره باینکه با خود لیل من اللیل بایه چون در بالاسرار هم مستغفرون اندکی از شب خواب که در دمی یعنی بیدار
 مشغول بودند با وجود خواب اندک و طاعت بسیار سحرها استغفار و طلب آمرزش میکردند بر آن وجه که گویا
 شب در جرم گذر نینده اند یعنی بخیل خود موجب نبودند در جهان چون رحم بیرون روی و اشاره باینکه
 ثانی بیکم آن ملکوت السموات من لم یولد مرتین نزد خود فیه مقرر است قول به آنکه ارض الله واسع گفته اند
 اشاره بکرمه یا حبای دی الذین آمنوا ان ارضی واسعة فایا می فاعبدون غرض مولوی تاویل از است
 یعنی از ارض عالم امر مراد است نه این ارض که با نیمه وسعت در نظر اهل الله از پشت ناخن تنگ تنیها
 قول به چونکه محمول نه حامل وقت خواب همانگی رفت و شدی بی رنج و تاب یعنی کسیکه در خواب بیند
 مسافته بعید طی کرده یا او را شخصی بر دارد و از جای بجای بر دارد و نه بجزکت اعضا رفته باشد پس محمول
 باشد که تعب ندارد نه حامل که تعب دارد و انبیا و اولیا را این حالت تعطیل حواس ظاهر دست میدهد که حواس
 ایشان نورانی گشت و از ضیق عالم خلق بسعت عالم امر افتادند چنانچه اصحاب کف در خواب بودند و
 بخود حق تعالی ایشان را تقلب میداد و همچنین انبیا و اولیا از ذات الهی که فعل پسندیده و حسن باشد از
 ذات الشمال که متعلف حفظ بدن باشد بپسند و وام استعراق آگاه نباشند قول به که تو بینی شان بدشواری
 و درون نیست شان خوفی و لا هم بخزنون و اشاره بکرمه الا ان اولیا الله لا خوف علیهم و لا هم یخزنون
 دوستان خدا را ترسی نیست در دنیا از مکاره و دشواری و در قیامت از عذاب نباشند و نه آنکه قول به روی این
 این هر دو کار دنیا بدخیزین هر دو ایشان چون صدای این بیت در اکثر تنویرها نیست احوالی نیاید و بر تقدیریکه
 احوالی نباشد معنی چنین خواهد بود که این هر دو کار از مردم و دیگر هم غمیان جاری میشود و آنها زیاد و بجز از این
 هر دو کار را آنچه می مردم از غفلت و گمراهی و بجز از اینها و اولیا از جبر و آگاهی پس هر که کامل است و با کمال
 رسیده مانند کوه از خود جدا ندارد و قول به پیش تو آرم چون نور سینه یعنی آئینه مصطفی چون نور سینه اهل صفا
 قول به تا چه بینی روی من و یاد من کنی بدینی چیزی در نظر تو آید که هرگز نظیر آن ندیده باشی و ازین مشاهد مرایا
 آوری قول به خوب آئینه باشد متعلف بدینی مشغولی خوبان بآئینه پیش از اشتغال دیگر است قول به
 آئینه هستی چه باشد نیستی در انتقال که در صورت یعنی بیکم آن اسیر جمیل بچشم جمال کبیر یا به بجز آئینه
 هیچ بریه نشاید و آئینه هستی نیستی باشد زیرا که خدا از خدا پدید شود و قول به هر آنکه نیستی یا لوه کیست یا لوه
 که از خلق و صاف کردن قول به چونکه جامه هست و زیده بود بدینی جامه ناد و خسته آئینه کمال ثانی خفا

باشد که نقص نادر و خنکی دارد و هر جا که نقصی یافته شود آئینه کمال باشد قوله تا تراشیده همین باید جندج
بکسیر جم و سکون و ال منه درخت جذوع بالضم جمع قوله تا تو این معجمی بیرون شود و در عباد الصغار
گوید شوم آنطاعتی که بوجب وریا کند جذوة آن معصیت است که مرا بعد از آورد قوله تا که پندارد که صحبت یافت
پر تو مرا هم بر آنجا یافت است یعنی بداند و اعتقاد کند کسی صحبت یافته که صحبت بر تو مرا هم است صحبت
عبارة از انقطاع اخلاق و سیمه است که بتدبیر پیر میرید را حاصل شود قوله آن زچر تو دان بدان از
اصل خویش باید که مرید هر کمالی حاصل کند پر توی و انداز کمال پیر چنانچه پیر کمال خود را پر تو دانند از
صفات حق جل و علا قوله پیش از عثمان یکی نساخت بود و بعضی گویند عبد الصمد بن سعد بود و بعضی سیله
کذاب را گویند قوله عین حکمت بفرمودی رسول بدینقدر گمراه شد آن بود انفعول به شرح این مقدم

چنین است که بعد نزول آیه و لقد خلقنا الانسان من سلاسه من طین ثم جعلناه نطفه فی قرار کین ثم خلقنا
النطفه علقه ثم خلقنا العلقه مضغه ثم خلقنا المضغه عظاما فاکسوना العظام لحما ثم انشأناه خلقا آخر چون
سید عالم آیه را بنیارسا نید پر توی بر کاتب زد و گفت عتبار گاه اندر احسن الخالقین حضرت فرمود
هكذا اکتب انیمنی باعث عجب کاتب گردید و مرتد شد قوله پر تو اندیشه اش نزد بر رسول یعنی خیال
فاسد او که من محل وحی ام بر حضرت ظاهر شد قوله انچنین آب سیه نکشوده یعنی اگر باطن تو چشمه
انوار ضییعی بودی خلعت قلب که آب سیاه کنایه از انست از انچشمه بیرون نیامدی قوله چون در آید تیغ
سر را در بر بود و سر در بر بودن سلب شدن آخالت باشد اگر کاتب مرید سیه باشد کما مرید بر بودن
سر گشته شدن دوست به تیغ خالد بن ولید قوله گفت اخلا لا ضم به معجون نه نیست آن اخلاط را از جوف
خلفم سدا فاعشیا هم نمی نه بیند را پیش و پس او به قال الله تعالی انا جعلنا فی اعماقم افلا لامنی
الی الاذقان فمهم معجون و جعلنا من بین یدیم سدا و من خلفهم سدا فاعشیا هم فهم لایمضون به تشبیه که دیم و در گوشت
آیشان غلها پس انغلام پیوسته شد بر زندان ها و نمیکند از دو که من بجایانید پس ایشان سر زد هو اماندگان اند و
پیش چشم ایشان پروا فرود گذشتیم ناحق نه بیند با سدا نه بیند و حضرت مولی لایمضون را بنیدید
سدا تفسیر کرده اند قوله رنگ صحر او را در آن سدا که خواست بر او نمیدانند که آن سدا قصاست و شاهد توست
روی شاهد است هر شد تو سدا گفت مرشد است یعنی سدا مخفی که بحسب قضای الهی واقع است نمیکند
که سدا خود در ریابند از خیمت پندارند که مثل صحر کشاد سدا می ندارند پس سدا مانع ادراک سداست و انچه
این مجربان آنرا شاهد خود پنداشته اند نه شاهد است بلکه سدا دیدار شاهد را شاهد تصور کرده اند و همچنین
سدا محال و مرشد را مرشد میدانند قوله ای بسا آنکار را سودای دین به بندشان ناموس که بر آن و این

این اسحاق از حاصم بن عمر بن قناده روایت میکند که از قوم بعضی رجال از اصحاب شرک و اهل اوثان بودند حکایت کردند که سب و خول در اسلام آن باشد که با لاف نه میوه و مقاتله میکردیم بیود و در اشتقاق یعنی طلب نصرة براسی گفتند اللهم النصر یا ابی المبعوث فی آخر الزمان الذی لغته و صفته فی التوراة چون خاتم پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم مبعوث شد ما را ایسوی هلام دعوت کرد ما با جابت دعوت و قبول ایمان قیام نمودیم یهودان از روی کبر و افتخار برود و استکبار برخواستند حضرت آلهی در شان ما و ایشان وحی فرستاد از غیر واقع خبر داد و حیث قال و لما جاءهم کتاب من عند الله مصدق لما معهم و كانوا من قبل لیعتقدون علی الذین کفر و فلما جاءهم ما عرفوا کفر و ایه لغته الله علی الکافرین و ازین قبیل کبر و صدد و نامرس بسا نفوس را مستحق گردانیده و دیده را فحش بر دوخته و در آتش حرمان سوخته یک بیک میترسم که نوبیدی و هر یک میگید سدی که از قناست بیرونی نیست و نیاند اگر بشرح و بسط آن و تفصیل محبت قضا و قدر قلم بگردانیم ملاحظه آنست که طبقات انام از وصول بقصد نوبت میشوند و دست از سلوک باز دارند پس اجمال از این کمال را ذکر این مسئله بتمام ناری و عجز و تضرع و عبودیت رسانند و کونه اندیش را از سعی کار محروم گردانند آبی طیب سنج ناسور که من مراد از ناسور که من عجب پنهانست که در هر کس هست قوه عکس حکمت آن سعی رایاده کرد خود همین تا بر نیار و از تو گردی از اسباب ظهور عجب پرتو حکمت است که بواسطه بر دل میرند شخصی پندار که آن حکمت از دست و در عجب می افتد و هلاک میگردد و برخلاف انبیاء و اولیا که ایشان مظاہر حکمت آلهی زانند و متبضاض و حکمت را منسوب با لقا کنند و حکمت کنند و از آفت عجب و جوی سالم مانند قوه صد هزاران آه که این حاریتی درین پرتو حکمت که بطیف ابدال و اهل کمال است قوه خویش را در اصل نه بنید و رسماً با یکسر اول نفع و سفره تعریف است هر صومعه داران سعی که سفره پنهان کنند و خود را مفیض و منعم و مفضل دانند پس با که باید ترک کرد تا بسکن در رسید میگرد و زمر یعنی سالک هر منزل که رسید آنرا طی کرده قدم پستتر گذارد و تا بقصد رسید قوه غیج و نازت می نگردد در جهان و غیج بر وزن رنج ناز و کرشمه باشد و بفهم اول نیز بهر معنی آمده قوه که چون در کور یار است کنند یعنی آداب تجمیع و کفین و توفیق بجایار و نیایار پرتو ابدال بر جان من است اند ابدال اهل الله مطلق خواسته یا هفت تن از اولیا که بر قلب و قدم ابراهیم علیه السلام باشند و چون یکی از ان هفت از عالم نقل کنند پس تو معنی خود چراغ و یکدیگر که تابش مرتباً او باشد و روشن کند و بر تقدیر اول اطلاق این اسم از جهت آنست که صفات بشری مبطل گشته بصفات تقائی و بر تقدیر ثانی بنابر آنکه انطافه را فاضلت نظر رسیده از دیگران و هر یکی بدل گشته اند دیگری و باین اعتبار ابدال لقب شد بلکه در ماده هفت تن هر دو وجه موجود میشود قوه که جان جان چون واکشد پار از جان و نظر اهل الله

جان جان گفته زیر که نظر تربیت ایشان با جان همان کار کند که جان با بدن کرده پس چنانچه بدن بجان
 زنده است جان از پر تو نگاه اولیا زنده باشد قوله سمر از ان رومی نهم من بزمین دتا گواه من بود
 در یوم دین در بطایین بیت با قبل چنین می شود که چون پر تو ابدال بر جان من تافته جان من سر سجد را
 در یافته و این معنی را فهم کرده که هر پاره زمین بکلم پروردگار از کردار خوب و بد شست و دکان خبردار است
 و بر اداعت مطیع و عصیان حاصی گو اهی خواهد داد و دهر او او شهادت زمین سندی آرد و آن آیه قرآنی میگوید
 قوله یوم دین که زلزله است زلزله الهام این زمین باشد گواه حال باشد که تو محدث خبره اخبار باشد در سخن آید زمین
 و خار با بر قال الله تعالی اذا زلزلت الارض زلزله الهام چون جنبانیده شود زمین جنبانیدی که مقرر است
 ایضا قال یومئذ محدث اخبار با عن ابی هریره قال قرأ رسول الله صلی الله علیه و سلم هذه الآية و قال
 ما تدرون ما اخبارها قالوا الله و رسوله علم قال فان اخبارها ان تشهد علی کل عبد و امته با عمل علی ظهرها بان قوله
 عمل کند و کند و کفاره و الهام الامام احمد و ابو یحیی الترمذی شرح قوله فلسفی گویند معقولات دون عقل از
 دلیله میمانند برون در سیر نماید که فلسفی سخن از معقولات می گوید و حال آنکه عقل از دلیله می طلب که حقیقه است
 بیرون میماند و قدم اندرون نمیتواند گذاشت مگر بتائید نورانی که انبیا و اولیا بدان مؤیدند قوله فلسفی
 منکر شود در فکر و ذهن هر گوید و در برابران دیوار زن یعنی فلاسفه سرگردان افکار و ظنون و شبهات و شکوک
 اندر پس چگونه به یقینات انبیا و اولیا و ورثه ایشان توانند رسید مثلا فلسفی گوید که لفظ مخصوص انسان است
 و جمادات را لفظ نیست زیرا که لفظ خاصه حیات و عقل باشد عقل در جمادات نیست لفظ ناچار نباشد و اگر عقلی و
 حیاتی در جماد بودی که موجب لفظ شدی حواس با دراک کردی پس لفظ جماد معقول نیست اما ندانند که چنانچه
 حیوان را حواس است و انسان را زیاد و بران عقلی همچنین انبیا و اولیا را زیاد و بر حواس و عقل عامه آنرا و
 نبیا بد چون فهم فلسفی که اولیسم انست الله الذی انطق کل شیء نیز سده متکذرات آتی است گوید که پر تو سودا
 خلق قوله پس خیالات آورد و در آن لفظ بر یعنی فلاسفه گویند که تصور لفظ از جماد و استماع آن از سودا
 و خیال فاسد است و حال آنکه این اعتقاد از پر تو فساد و کفر فلسفی است قوله فلسفی مردی را منکر شود و
 در همانم سخره دیوی بود و فلسفی گوید که دیو و پری در خارج وجود ندارند در همانم که برین قول خود مصر
 سخره دیو است یعنی مسخر شیطان است قوله که گر ندیدی دیو را خود را به بین هر بی حیوان نبود و دیو بر چنین
 میفرماید که اسی فلسفی اگر شیطان را ندیده بود را به بین که قدم بر قدم شیطان داری چه اصل و انکار از شیطان
 اگر شیطان نباشی انکار بر چنین تو رتخ نباشد و این گنایه از آنست که آنرا ظلمت و فساد قلب و رصاصه
 منکران می میشود قوله هر که در دل شک و یحیانی است و یحیانی آنست که از تصدیق انبیا سر محیده شود

قولم اخذ را یومنان کور شماست یعنی نفس که شبهه انگیز و رگ فلسفه را بکشت می آرد و در همه کس نیست
 قولم جمله مقتدا و دولت در تو است مده که روزی آن بر آرد از تو است در اشعار است بر اینکه مرتبه جایت
 انسان را از زانی دشته انا نفس سرکش عقول ضعیفه را در ورطه شبهات اندازد و پس حذر کند که ناگاه آن
 نفس است تعریف از عیب شایر و ن کند و حریف سپر بخند او نمیتواند هر که او را برگ این ایان بود قولم هر چه بزرگ
 از بیم آن لزان بود یعنی مومن مطمئن نمیشد و از خوف روان ایان بر خود می لرزد قولم بر بیس و جو
 زان خندیده که تو خود را نیک دم دیده چون کند جان باز گویند پوشتین بچند و او یلایر آید ز اهل دین و
 یعنی طعنه بر دیگران بواسطه آن میزنی که خود را بی شبهه انگاشته و از کجا که شبهه پوشیده نداری که اگر امروز
 بر تو ظاهر نیست بعد از مفارقت که جانرا پوشتین دورا که منقلب شود و کلمه گفتن غنا عکس غنا که فیضک البوم جدید
 هر کس معلوم شود که با دینیه مخفی بود یا بنود قولم بر دوگان هر ز را بخاندان شده است یعنی امروز در کان
 تقلید نرا را یان که قلب است بر متاع و دیگران میخندد قولم بود زابدال و امیر المومنین و ابدال بودن
 ابلیس آنست که جنسیت او بخصال ملکی تبدیل یافته بود و امیر المومنین بودنش آنکه فرمان ده بود و بر ملائکه
 که لا یصون الامرا امرهم و یفعلون یا یومرون در شان آنها وارو است قولم گشت رسوا همچو سرگین و
 داشت در آفتاب که بر سر کین تافت بوی بد منتشر میشود بلغم با جور را و حاکم درون موسی علیه السلام
 قولم بلغم با جور را خلق جهان در سینه شد مانند عیسای زمان و بلغم با جور را ز علما و ابی اسرئیل بود و حکیم موافق
 بر موسی دعا هلاک کرد و آن دعا بر و فرود آمد سر پای هلاکت او همسری با موسی بود و با کاطر از خود خفا صمه
 کردن قولم ایند و پرچم را بسوی شهر برد و پرچم دم گادان کوهی که آنرا به ترکی قطاس خوانند این نشانه
 حنف و قدن و صاعقه قولم شد میان غر نفس ناطقه مفهوم این آیه است و کلام اخذنا بذهنبه فنه من السلطان
 علیه حاصبا و منهم من اخذته الصیوة و منهم من خسفناه الارض و منهم من اخرقنا و چندین عذاب بر منکران بواسطه
 غر و نفاست نفس ناطقه قدسی هر یک از انبیا بود قولم جمله حیوان را پی انسان مکش و مکش و بکش و
 میتو بخواند و معنی ظاهر است قولم عقل جزوی هوش بود اما ترند و ترند بپشت و نشیب و معنی اخسره و اندک
 نیز آمده قولم چون شدی تو حمره مستنفره قال الله تعالی کانهم حمر مستنفره فرت من قسوره که یا ایشان خرا
 و متی اندر میدان گان که گر نخیه باشند از شیر یا از صیاد و قولم خرنشاید گشت از بهر صلاح یعنی خر که صلا
 بار برداشتن دارد و ابلت کشتن ننیدارد و نمیشود قولم که چه خردا دانش را جز نبود و یعنی تنیری که از جوش
 زجر کند اگر چه با خبر نبود پس را بر صفت دانش بود و اما الله تعالی که اشمش و دود است معذرت داشت
 نه آنکه زاجر خرنیدم است یعنی جامع عقل را جز خود نداشت قولم پس جو و خشی شد از اندم آدمی

لی بود معذوری یا برسی یا پدیدی که از نفیست خیه من روی و در و میدد شد و سعی یعنی ندارد باشد قوله
 همچو وحشی پیش نشاب و سراج یعنی تیر و نیزه قوله باز عقلی کور در از عقل عقل ای انبیا و اولیا و ورثه
 ایشان در علم و عمل که از ادراک ملائکه ادراک ایشان بیشتر رفته و لطیف تر گشته اگر ملائکه بیشتر عقل از ایشان
 عقل عقلمند اعتماد کردن هاروت و ماروت قوله همچو هاروت و ماروت شهریار و از بطر خیزد
 زهر آلود تیر بدین و دملک بر قدس خویش اعتماد کنند و ندانستند چنانچه عقل را عقل دیگر است مافوق قدس
 ایشان قدس دیگر هم می باشد که خاصه حضرت انسان است و بسبب اعتماد و قهوه گشتند قوله رحم کرد ایچ
 ثواب تو ت بلند بلند رفیع میم و ضم لام یعنی لاف و گذاشت و نیز سخن کرد و نبود در زیر لب از غایت خشم
 و آنرا اثر کیدن نیز گویند قوله پیش چشم چلیست صورت بس از بون در اینجا آخر داستان و در ذکر است
 که هر موجودی از موجودات در حرکات و سکونات و خاصیات و تاثیرات تابع معنی خویش است چنانچه خیال
 جان و دل است و جان و دل نیز بکمال العقب بن اصبعین من اصابع الرحمن بی زمان آلی کار نیکند از که باشد
 جز زبان پر بهوس ای روح سگ گاه همیشه میکند گاهی و دال و گاه هوش میکند گاهی بدینی روح که
 کار فرمائی انفاس است گاه او را بچشم میکنند و گاه حی و گاه دال زیرا که نفس هوای است متمم بهر حرفه
 که تعلق گیرد و بر هر مخزومی که اعتماد کند عین آن حرف و مخرج شود و همین حال است انفاس را در صلیع و دال
 و بدینی را در دفترا ثالت حضرت مولوی واضح تر برشته نظم کشیده اند چندی بیت ازان وار و شده از جهت
 استظهار قوله جنبش را و نفس کدر لب است و تابع تصرف جان و قالب است و گاه دوم را مدح بینای کند
 گاه دوم را همچو دشنامی کند و دوم نیکو و دشمن بی لطف و قهر و بر گروهای شهید بر قومیت زهر بگفت یعنی
 هو الله شیخ دین به بحر معنیهای رب العالمین به مصرع ثانی صفت شیخ است و از شیخ بغدادی مراد است
 و قائل به منی کس بسیار است چه شیخ صدر الدین قونوی و چه شیخ محی الدین عربلی و چه شیخ کمال الدین
 عبدالرزاق کاشی و چه شیخ شرف الدین داود قیصری همه در شرح انبیکلام بسط تمام کرده اند و نیزه ایشان
 موجودات کلمات و معنی کلمات و احدیت ذات چنانچه اعیان ثابته را حروف حالات و سایر موجودات
 را حروف سافلات گویند قوله چونکه ساکن خواهد شد که در از مرا بهر یکسر اول کوشیدن و بدینی بر آری
 کردن با کسی در قدر و مرتبه نیز آمده و اینجا همان گوش مراد است قوله چون کشی از ساحلش در موج گاه
 آن کند با او که آتش با گیاه بدینی وجود فانی بتانند بخود فانی کند باقی بقیه قصه هاروت و ماروت
 قوله در سیه کاران منغل ننگند به منغل غفلت کرده قوله چون زلب جنبان کمان های گران
 کسی که مراد است و شنوائی ندارد از لب جنبانی هر کس موافق قیاس خود کمائی می برد و غالب آنست که قیاس

که بر غلط باشد بعبادت رفتن که بنیادهای مسائیه بر بنحور قوله سن نگویم شکر چه کردی ابا بونقیح اول
 اگر خوانده شود در حق باشد ای پدر اگر بکسر اول خوانند فارسی بود یعنی ناخورش قوله نا تقی انوار الیق
 او قد تم و انکم فی الحقیقه زود تم بهر چیز از آتشی که خود افروخته آید و در مصیبت افروخته آید یعنی هر کسی
 بقیاس خود عمل کند پندار سو که در آن عمل توانی اندوخته و نداند که برای جان خود آتشی افروخته پس از قیاس
 حذر باید کرد قوله صل انکم لم تصل بافتار و حاجه عالم صلوات الله علیه آله و سلم صلی صاحب ریاض افروخته و قسم
 فانکم لم تصل سته کثرت او را با عاده نماز حکم کرد و آنریائی خلاصه بن رافع بود قوله آمد اندر هر نمازی اهدنا یعنی
 قدم نماز گذار بر بر بطن مستقیم است که عبارت از نیت اسلام باشد پس معنی اهدنا الصراط المستقیم چه باشد یعنی
 دوام و ثبات است بر آن راه راست حضرت مولوی میفرمایند معنی اهدنا آنست که عمل مقرون با خلاص و از ریاضات
 باشد قوله که از قیاس تو شود ریش کن در ریش بجران باید نمود که مرهمی موافق نهد و جراح مرشد کامل است
 هر که بقیاس خود مرهم ندریش او کمند شود یعنی ناسود گردد و قوله اندران وحی که هست از حد فرو برد یعنی
 وحی آتی از حد و در عقول ضعیفه بدون باشد قوله و انکه گوش غیب گیر تو که راست در گوش غیب گیر و غیب
 پذیر از آن داعیه است و حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بعد نزول آیه لعلها لکم تذکره و توبه اذان
 داعیه هر دو گوش مبارک سید الاوصیاء ابره در دست قدر قدرت خود گرفت و فرمود بنا اذان و داعیه قوله
 گفت نار از خاک بیشک بهتر است و اشاره بآیه خلقتم من نار و خلقتم من طین قوله پس قیاس فرع بر اصل
 کنیم و از ظلمت باز نور بشنیم و مقوله البیس که میگوید آدم فرع است و اصل او از خاک و خاک چون تیره است
 قیاس آنست که مخلوق از نور تیره باشد و نار روشن است پس مخلوق از نور روشن باشد قوله که گفت خوش
 بلکه از انساب شد بد زهد و تقوی فضل را محراب شد و مصرع اول مضمون این آیه است فاذا ففتح فی الصور فاعلموا ان
 بینهم یومئذ و الا یستاءون و نیز مطابق است مضمون حدیث نبوی که فرمود یا فاطمه لا تلکی علی انک بنت رسول
 علی علی و مصرع ثانی مضمون این آیه ان اگر کم عمار الله انکم قوله پوران بوجمل مومن شد عیان به پوران نوعی بنی
 از گنجان به پوران بوجمل حکمیه رضی الله عنه پوران کفان که حق تعالی در داده او فرموده انه لیس من الملک
 عمل غیر صالح قوله این تیا ساس و تحریر روز ابرو یا الشب مر قبله را کرده است خبر یعنی راه صواب هستن
 قبله روز ابر است یا شب ظلالی اتصال بحجرم در روز نورانی پس قیاس و تحریر را درین دو هنگام نسبت بقلم
 خبر و بی اختیار می رو امن نه امر دیگر قوله در خیال محضی اذ انی کنی یعنی خیال بی اصل را اصلی قرار داده حقیقی
 برای آن پیدا کنی قوله کاتب آنومی زبان او را در رخ او آوازه رخ نمدل و قیام است قوله انهم بهر بام
 سخن الصافون و لفظ از همه متعارف است بجهله فنون که در مصرع اولی واقع است و سخن الصافون انما

بآیه و اما نحن الصافون و اما نحن السجون که مقوله ملائکه است قوله بدکجا آید زانم بعد یعنی هاروت و ماروت
 اگر چه بظاهر اعتراض بجز خود و اقرار بر قدرت الهی نمیدانند اما در باطن آنها مکر و زبود که از مادی نمی آید نیک
 بندگانیم قوله پس همگفتند کای ارکانیان در اسی آفریدگان از عناصر اربعه قوله تا شوم همچو به دور زان در عجز
 نو باوه قوله آنقیاس حال گردون بر زمین در راست ناید فرق دارد در کمین در پیشی قیاس هاروت و ماروت
 قیاس مع الفارق دارد و در بیان آنکه حال خود و مستی خود و بشند الفان و حکیم بوده ای نمفه
 دان و مراد از ان حکیم سنائی است و ربط این داستان با قبل بدین نظر است که چنانچه زمین را بر آسمان
 قیاس کردن روا نباشد مستی را بنا محرم در میان آوردن جائز نباشد قوله گفت دنیا الهو و لعب است
 شمه قال جل سبحانه و بانه ايجرة الدنيا الهو و لعب قوله لی زکوة روح کی باشد زکی در زکوة روح تکمیل
 دیگران باشد چون جماع طفل دان این شوقی شوق میل طبع با امور مختلفه تیسید باشد که مانند جماع طفل
 فی الحقیقه جماع نیست و صورت جماع دارد قوله خنک خلجان همچو خنک کوکان در اول شدت اطفال
 را بیان نموده که حقیقه است احوال میفرماید که عقب شان نیز اصلی ندارد یعنی خیالات اهل دنیا و آفتابانات
 اینها هر دو فاسد است حاملند و خود زجل افراشته در اکاب و محمول را پنداشته یعنی طفلی که برنی سوار
 حامل نی است نه محمول خیال میکند چنین عالمان رسوم بر مرکب و هم و قیاس که بنظر لغی و گوشه دامن است
 سوار شده پندارند که بر براق و لؤلؤ سوارند قوله باش تار و زیکه محمولان حق یعنی جمیع که لطف الهی آنها
 را بر داشته قوله یخرج الروح الیه و الملک من عروج الروح بهما الفلك اشاره بآیه تعرج الملک
 و الروح الیه فی یوم کان مقداره خمسين الف سنة بالا میرود و فرشتگان و جبرئیل بسوی موضع که خدا
 میفرماید در روزیکه هست اندازه آن پنجاه هزار سال از سالهای دنیا و حضرت مولوی از روح روح روح
 انسانی خوسته میفرماید که روح محمولان حق تقرب حق تعالی می شتابند و افلاک را بخش می آرد قوله
 اغلب الطین فی تزجج ذاب و غالب تر از و ذفن آنست که تزجج یک طرف باشد بر طرف الا بر می در کاف
 نیباشد بر خلاف آفتاب فنیکه آنجا بیکس را جمال جدال نیست و کسی نگویید که آفتاب آفتاب است همچونی
 دان مرکب کودک بلاء کاتبه بنیم است یعنی آگاه باشد قوله علم ای اهل دل حال شان در علم ای اهل تن
 اجزاء آنان بدینی اهل دل بر علم سوارند و اهل تن در زیر بار علم اند صاحبان با دیاری کنز و حیات بر
 برانباری زیرا که علم جان علم است و علم تن علم کما قال غزاسمه مثل الذین جنوا التوریه ثم لم یعملوا بها
 مثل احمار کحل اسفار مثل آنانکه تحمیل کرده شده اند توریه یعنی حکم شده که با تکلیف احکام توریه برودند
 پس برنشدند آبنار را و بجزر و خاوند توریت قناعت نمودند و آنچه در آن بود بر آن کار نکرد و مثل ذر ذر

که برادر کتاب با اینی رنج بر دور حمل آن و نفع نگیرد و از آن اسفار جمع سفر است و آن کتاب بزرگ باشد
 قوله آن نیاید چو رنگ ماشطه بر ماشطه و ماشطه آرایند و عروس یعنی خط و خالی که برای آرایش چهره عروس
 ماشطه از رنگ سازد و پاندر باشد قوله لیک چون این بار را نیکو کشی دیار برگیند و بخشند خوشی و
 همتنا میکنند از علمای قشیریه جمعی را که به نیت صحیح علم موری کسب کنند و آنرا در بیان مسازند برای حصول
 علم انبیا که آنخانه در پس است و نه استاد و به تعلیم حق تقالی بر دل وارد میشود و پی برده بمقصد اصلی گرایند
 قوله از هوا پاک ره پیام بود و جام بود و بجای ذات قوله از صفت در ذات چندا بد خیال و چون بالا گفت که
 از موبنام قانع شدن بی حاصلی است تنبیه میکند که هیچ صفت دالعی بی موصوف و بی سسمی نباشد و از شنیدن
 نام و صفت خیال در تصور موصوف و سسمی افتد و گاه باشد که ولالت کند آن خیال بر وصال موصوف و سسمی
 اگر این راه بر تو مفتوح شود و بنام قانع نشوی از اسم سسمی و از صفت موصوف انتقال کرده شاه دست
 موصل بسره نشق وصال که اسم و صفت که روندی و بدان قانع شدی در جنگ غولی گرفتار گشتی و اگر سسمی
 و موصوف پیوستی از دوام غول باز رستی قوله همچو آهمن بیا همنی پیرنگ شود یعنی در آتش عشق خود را در افکن
 تارنگ آهمن از تو زائل شود و رنگ آتش قرار گیرد و آن کتاب و بی معبد و استاد معبد مکرر گفت پیغمبر که
 هست از اسم و تا آخر داستان حاصل کلام آنست که حقیقه ذات پاک صاف خود را مشاهده کردن بالاحسی
 دست ندهد و لذت و سرور عالم فرمود که طالع از آنست برین مراد آن نور بیند که من ایشان را بدان نوری بنیم
 و علم لدنی نتیجه آن نور باشد نه از کتب حدیث و روایات حاصل آید بلکه از اثر آن نور بود و چنانچه الی الوفا
 گردانید توان نور علم لدنی و فقه حاصل شد و گفت اسبب گردید و اصحبت عربیا قصه مری کردن
 رومیان و جنبیان غرض از ایراد این حکایت تمثیل در شنیدن است بجنبان که هر روز نشسته از علوم
 بر صفات خوطری نگارند و بکثرت تکرار محفوظ میدارند و تمثیل صوفیان برومیان که بمقصد ذکر لا اله الا الله
 آمیخته با تامل سازند و از نفس عربیه بر دارند تا به حدیکه آئینه دل لوح محفوظ علوم لدنیه شود قوله همچو گردن
 مایه و دهانی شدند یعنی رومیان ساده و صاف در آنخانه رفتند و رنگ باخود و نیزند پس شدند یعنی رفتند
 باشند قوله صورت بی منتها را قابل است بصورت بی منتها آنچه بی انقطاع و انفصال بر لوح دل عارف
 مرتسم شود و بر وجه فکر قوله بصورت بصورت بی حد و غیب هر تصور علمیه آنگی که بر دل زند ناگزیر تعقیبه
 از آن بصورت کنند اما اینجهت که فی تصور و تصدیق سیمی پیدا شود و توان گفتن که صورتیت بصورت
 قرار نگیرد و با اوست باخود اوست دل و دل که متوجه است با حق حق محذور است بلکه بجای
 ادماک و مجمل است که با اوست باخود اوست دل و دل که متوجه است با حق حق محذور است بلکه بجای

یعنی مهر و کین با سومی و رسول یقین سرایت نکند زیرا که آنجا سراییده اجلال شاهنجه ده شده و چاوشان سلطانی
از دخول اختیار آن حرم را نگاه میدارند چنانچه حضرت مولانا در مطلع عربی میفرماید قوله عشق آمد و برگردول
می باخت گفتم چیست این گفتا فرقی میازمش انیلاق سلطان نیست این بدین ضرب انخار معاذ جز باوصاف
بشریت انیطاقه که آنرا خود سلب کرده اند باز نگردد و وطن حاسد بصفت مسلک به اهل ابرار جع شود قوله
برتر اند از عرش و کرسی و خلا با سکاکنان مقود صدق خدا در عرش خلک نعم که آنرا خلک اطلس نیز خوانند و
کسی ششم افلاک آنرا فلک البروج نامند و خلا بعد مجر و از باوه مصرع ثانی اشارت بآیه ان اشدین
فی جنات و نرفی مقعد صدق عند ملک مقتدر قوله چه نشان بل عین دیدار خندند زیرا که بقای اهل الله
بقای حق باشد که فانی از خود و باقی بحق اند پس رسیدن پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم مرزید
را الحق قوله کیف صحبت ای رفیق با خدا که کثرا بیات این داستان مضمون انجیدیت است قال البنی
صلی الله علیه و آله و سلم لحارث کیف صحبت یا حارثه قال صحبت انما مومن حق قال لکل حق
حقیقه فما حقیقه یا کمالک یا حارثه لاجاب و قال صرفت نفسی عن الدنیا فاستوی عندی محمد و اعداءه
و بهما و نفسها و اعداءه و تناری و ایدر بایلی و کانی انظر الی عرش ربی باز از انظر الی اهل الجنة تیز او روان
فیما و اهل النار تیغ او روان قال البنی صلی الله علیه و آله و سلم است فانه لم یکن انما امر ارباب است مرتبه اول
ایمان تعلیم است که دلیل آن نقلست و آن عامه مسلمین است که بر حدیث حق قائلند و صفات نبوتی و
سلبی را اقرار آورده و دوم ایمان است لا یتست که علمای انواع علوم را بایکدیگر تعقیق و توفیق داده و مقدمات
نظری را بر این عقلی ثابت کنند سوم ایمان وجدانی و کشفی است که سالکان بعد توحید را دل و ثانی در لقا عینی
بجا آورند ترک لذات و شهوات نفسانی کرده روی از شهوات و آفاق نگرند و اندر متوجه غیب و انفس شوند
به تصفیه قلب و دوام خلوة و عزلت و موانعت و صفات بذلنا انما هم تبدیل اند حال ایشان گردد و خطاب
جاء الحق و ربه الباطل و درسد و جان ایشان را بملکوت اعلی اندازد و تا سرسجام الدنیا بیده ملکوت کل شیئی
و الیه مرجعون میباشد و معاینه کنند پس آنچه زید حارثه بر سر و در عالم صلوات الله علیه عرض کرد ازین ایمان خبر
دارد زیرا که حضرت حقیقه ایمان از او پرسیدند و حقیقت ایمان عبارتست از کشف و شهود و چنانچه شیخ
شهاب الدین سهروردی گوید التمسک بدین الآله و القیام بامر الله فیه و الاخذ بالاطوار و اغریبه بسهر
و ظواهر و صرف انفس عن اشتهات طریق و الانکشاف عن احوال الآخرة و وحدانیه و غالب قول شیخ سهروردی
ما خود است از حدیث که فرموده الشرعیه اقوالی و الطریقیه افعالی و حقیقه احوالی و رازین یا زمر که شریعت و طریقت
بنزله مغزی و کبری باشد و حقیقه بنیان پیغمبر سالک را بایکدیگر با آداب شریعت موعوب و با فواید شریعت موعوب

حکایات حقیقه بروی مفتوح گرد و قوله که از انشوی حلاکت بلیست و صد هزار سال و یک ساعت بلیست
 هست ازل را و ابد را استناد و عقل براده نیست از انشور افتاد یعنی از قیود و بهنجرت و استمجام عالم اطلاق
 میشود و عقل از اطلاق آیینی عاجز است قوله در خور فهم عقل ایندیار به چون خازن اسرار الهی حضرت
 رسالت پناهی صلی الله علیه و آله و سلم استماع نمود که عاوت از مرتبه پیرنگی بدین رنگ سخن میسر آید اگر گفت
 و شنید و اورا باز داشت خطاب فرمود که در خور فهم این عالم حکم ناید زینتیه گردیده از ان مرتبه فرو داد و داشت
 و دوزخ و از بهشتی و دوزخی سخن کرد قوله این زمان پیدا شده بر این گروه، مقوله از اینجا تا سرخی مقوله
 مولویت و مشار الیه اینکه در غیر مصرع واقع است اصحاب کشف اند که زید از ان جمله است قوله یوم تبیین وجه
 و تسود وجه به معنی قیامت را امروز می شنید اشاره بآیه یوم تبیین وجه و تسود وجه فاما الذین اسودت
 وجوههم الا فرحهم بعد ایاکم فذوقوا العذاب بالکفر و ان قوله پیش ازین هر چند جان بر عیب پوهه در درجهم بود
 ز خلقان عیب بود و یعنی پیش از یوم انجر اصحاب جانها از نظر خلایق مسطور بود همچنانکه در رحم مادر صورت
 طفل معلوم خلق نیست که صاحب جمال است یا که به نظر در رحم دنیا معنی هر موجودی از نظر با پوشیده و نیست
 و شقی از شقی تمیز نیست زیرا که قائمه کار ناپدید است کما و رونی الحدیث السعیدین سعد فی بطن امه و الشقی
 من شقی فی بطن امه اما بعد ولادیت از سمات طفل حال از سمات جسم حال صورت او متحقق شود و همچنین بعد از تولد
 و خلاصی ارواح از ابدان معنی سعادت و شقاوت تبیین گردد حاصل معنی سه چهارمیت نیست اما بتقریب
 ذکر این حدیث رفع اشکالی که خارج بحث است اهم میدانند بدانکه از نحوای این حدیث چنان مفهوم میشود که مدار سعادت
 و شقاوت بر شیت از نیست نه بر صلاح و فساد و عمل و مقتضای ظاهر دین چنانست که ترتب وجود و وجود حسن
 و قبح عمل باشد پس اندفاع تعارض را علاج آنست که گوئیم عمل در ظاهر حال موضوعست و در باطن مرفوع
 و در مرتبه که اسباب موضوعست و حکم بظاهر حال کرده میشود سعادت و شقاوت منوط بصلاح و فساد عمل
 چنانچه خوردن نان سبب سیرست و آشامیدن آب سبب رفع تشنگی همچنان عمل صاحب سبب و دخل جنبه است
 و عمل سبب و دخل نادر و اختلاف مقام و صدق و کذب کلام مداخل تمام دارد و مثلاً شخصی در دهائی که عذر خاص
 آلات کند گوید تیشه میزنم و کار روی میبرد و سوزن میدوزد و درین گفتن صادق باشد در مقام تهنیت از کسی
 که عاجل است خبر میدهند که او عالم است آنرا روع نتوان گفت برای آنکه مقام استنزا این اقتضا کند چون ثبات
 است که صدق و کذب کلام باختلاف مقام مختلف گردد پس احتمالات در بیان آیات و احادیث و اقایل بسیار
 عارفان که ناظر اند متوجه میگردد و دوازمین بالیست که مقامات مختلف است و هر مقامی را مقالیست و هر مقامی را
 و اینها همه را از یک مقام میدانند و متناقص محلی باشند و از توفیق آن عاجز می آیند و این منجر بکفر و انکار یا بجهل

و اضطرار میشود و ابتلائی ایشان بدین بلیه از آنست که علم را از معدن خود میجویند و معدن علم قلوب است
 بست نه بطون و فاعله مقننه قوله رنگیان گویند خود انسان است او رومیان گویند پس زیباست او را از رنگیان
 اشتقاق از رومیان سید مراد است قوله اصل آب از لطفه سپید است خوش به لیک عکس جان رومی و جیش
 لثامیه است از فطرت اسلام هر مولودی بر آن زاید و عکس جان رومی و حبشی انشاده یا نکه ثم الهواه یهودانه
 و نصیرانه و عیسایانه قوله سید بدرنگ احسن التقویم را بفاعل میهد به عکس جان که در مصرع اخیر بیت بالا
 و اشارتست پایه لطفه خلقنا الانسان فی احسن تقویم ثم رودناه اسفل سافلین الا الذین آمنوا و عملوا الصالحات
 علم اجرهم مضمون بدستی که با فریدیم انسان را در نیکوتر کفاشتی از حسن صورت و اعتدال مزاج یا مخوف
 ساختیم و او را منظر اتم و اکمال تا حاصل امانت تواند بود پس باز گردانید او را بر بدترین همه فرو تران یعنی عالم
 طبیعت و گویند معنی این آیت آنست که مگر آنرا که بگردیدند و کردند عمل های مستوده پس مرا ایشان رست
 نزد ما بریده و کم نشده یعنی چنانچه در جانی و صحت مزو هجرات ایشان مینوشتند در پیری و ضعف نیز بآنکه
 عمل نمیکند نزد ایشان ثابت است قوله تا با اسفل میرد این نیم را به حاصل معنی آنکه عکس جان رومی و
 حبشی یعنی والدین مولد در یک سعادت و شقاوت میهد به نطفه انسانی را که مخلوقست در احسن تقویم
 یا آنکه نصفی از روم یعنی اشتقاق و مرتبه اسفل که عالم طبیعت باشد باز میمانند و ادراک سعادت نمیکند قوله ترک و
 هند و شهر و گرد و زان کرده یعنی در روز قیامت «عدا و اشتقا» بحسب حسن و قبح عمل و اعتقاد انهم جدا گردند
 قوله جمله را چون روز رستاخیز من بدر ستیخ و رستاخیز بفتح ر قیامتست قوله در جهان پیدا کنیم امر و نشتر و شتر
 جمع در حرصات و نشتر انبعاث از گور اما در عقاید شتر و نشتر را یک معنی گویند قوله تا کسوف آمد زمین خورشید را
 یعنی در رخت از تابش گوهر من خورشید شکست نماید قوله تقدرا او نقد قلب آئین را نقد اول یعنی خالص بخیر
 قوله دستا بریده اصحاب شمال به معنی بیان کنیم قطع ایدی اصحاب شمال چه معنی دارد قوله و انما رنگ
 کفر و رنگ آل به معنی و اشکافه گویم که رنگ کفر چو سیاه است و رنگ ایمان چو سرخست یا یک رنگ معنی وصف
 باشد یعنی وصف اهل کفر و تلف اهل ایمان که رسول صلی الله علیه و آله و سلم آنرا آل خوانده و فرموده کل تقی
 آلی بیان کنیم قوله و اکشایم هفت سوراخ نفاق بد کنایه از موبقات سیمه که خواجه عالم از ان اجتناب فرمود
 که او در حدیث اجتناب الی سبع الموبقات الشکر ثانیة و السحر و قتل النفس التي حرم الله الاباحتی و اکل الربا
 و اکل مال الیتیم و التولی یوم الدف و قذف المحصنات الغافلات پر بیز کنیز از هفت چیز که مملکت است شرک
 و سحر و قتل مومن به موجب شرعی و اکل ربا و اکل مال یتیم و گریختن از اهل اسلام در روز مقابله و مقاتله و
 گواهی ده رخ دادن بر زبان قوله و صبا ماه بی حشمت و محاق بد آگاه نور محمد سیت صلی الله علیه و آله و سلم

یعنی بین تو یا رسول الله رضای نفاق منافقان برکشایم و در انجایم یا از صیاد ماه زید در شتایی
 دل خود خواسته باشد که از خفت نزلزل و محاق صفت ایمان برآورد و قوله بشنو انتم قبل کوس اینها یعنی
 صدای حقیقت و دعوت انبیا بگوش همه آفاق برسانم تا کفر ناپد قوله و وزخ و جفات جز رخ و در میان
 بر رخ کنایه از اعراض است قوله کای بر رویش زند با گش بگوش آداب بر و زون کنایه بیدار کردن
 از غفلت یعنی بانگ حوض بگوش کفر برسانم تا خبردار شوند قوله این اشارت است گویم از نفول بر نفول
 بادل مفتوح و دور و دسانه بادل کسور نردبان مسقف و بادل مضموم عمیق در رفقه باشد و اینجا همان
 مراد است یعنی این عبارات که بر زبان من جاریست بمنزله اشارت است اگر خواهم از حقیق حقائق خبر دهم
 قوله یک تیر سم ز آذر رسول و از حضرت رخصت نیت در افشای آن اگر گویم مباد و خاطر مبارک
 آزرده شود قوله عکس حق لا یستجی زوزم شد و قال الله تعالی و انه لا یستجی من الحق خدا شرم نمیدارد
 از گفتن راست حاصل معنی آنکه ای زید بر توستی یه تو ز دوشم از تو رفت و آئینه جانیت بحجاب از غفلت
 برآمد قوله که تجلی که دینا سینه را یعنی تجلی حق اگر چه سینه ترا مثل طور سنیار و شن گردانید اما آئینه را در
 بنی نمان کن و طور سنیار که زیر است که محل مناجات کلیم الله بود و اهل اشارت از طور سنیار و روح معنی
 مراد داشته اند میدانند قوله گفت یک آیه چه چشمی نمی دهم عالم از خورشید بینی توستی و حاصل سوال و
 جواب آنست که بر زبان حال زید سیکفت که نور تجلی نتوان پوشیده داشت و لسان خجریان مصطفوی ناطق
 است بدین معنی که بقوت تکمیل انخفا می حال ممکن است چنانچه سر و عالم میفرایند که چون سر انگشت در حجاب
 شده بلکه سر انگشت دیده ترا از دیدار شیرین محبوب ساخته باشد قوله مهر گرد و منشأش از سقطة و سقطة
 چیزیکه ساقط شود از شی و آن مختصر باشد قوله لب به بند و غور و ریائی نگردان اینجا تا سرخی کلام مولویت
 که نشانیات متعدده در امکان انخفا و حال بیان میفرایند تا بر تو محقق شود که آفتاب جاناتاب چگونه در نعل
 قوله که بخوابد رفت سوی زهر بار و زهر بخوابد رفت سوی اعتبار بدیعنی اگر دل خوابد چشم بسوی زهر بار
 میرود و مراد از زهر را غفلت است و اگر دل خوابد بکلمه اعتبار و یا اولی الالبصار بسوی اعتبار میل کند
 قوله همچو اندر دست سوی العضا که گاهی عضا و گاهی آذر دهاست قوله دست در دست نهانی مانده
 است بدین معنی این دست ظاهر و فرمان دست دل است که کار فرمائی باطن اوست بابا افضل کاشی گوید
 پیست زینار گمان مبر که دستی داوی به کاین دست تو آستین دست و گراست و حاصل کلام آنکه این دست
 و پانزده آستین و موزه است دست و پایی دل را زیرا که حرکت و سکون دل از جا دیگر است قوله دل
 چه صند به پایشان این عجب و صفاست که در دنیا نمی بینیم و حضرت مولوی بطریق مستبعد و استعجاب

قولہ حق ہیچو آید کہ نویسمان او زین عبادت ہم نگردانند و بر وحکت و ستر بیان میکنند قولہ این
 رجا و خوف در پرده بود و تا پس این رود پرده شود و خوف و رجا ساک را بنمزد و ویر طاعت
 کہ مرغ روحش بدان دو پرطیران کند بحضرت ذوالجلال و آیند و صفت و مطالب اثر تجلی صفات
 جمال و جلال مطلوب است و در هر مقامی موسوم میگردد و باسم دیگر و مابعد خوف در جا گویند بعد از آن
 قبض و بسط خوانند و دیگر بار انس و هیبت قولہ چون دیدی پرده کو خوف و رجا بدینی خوف و رجا
 تا وقتی است کہ مشاہدہ نیست اما بعد از تفرج حجاب و انکشاف عطا نہ خوف ماند نہ رجا و لهذا ایمان
 یاس مقبیر نیست و ایمان غیب مقبول است قولہ بر لب حجاب و ظنی یک فناء کای سلیمان است مای گریما
 این قصہ نظیر آنست کہ جوانی گریه بر سلیمان پنداشت و در دم ہم افتاد تا انگشتی در دست سلیمان
 سحائنه نکرد و در خوف و رجا بعد از آنکہ انگشتی در دست سلیمان دید و سلیمان را شناخت از دم ہم بزد
 و خوف و رجا از وسط قطع شد پس دم و تحری و اجتهاد و در خوف و رجا در غیبت است نہ در حضور و رجا
 ابیات آئینہ ہمہ موید همین مدعا است قولہ در تیان شان آنکہ بوضوح خیال بدینی آنخوان کہ مای
 را سلیمان عاید اسلام خیال کرده بود قولہ گر حجاب نورینی بارید نیست ہم زمین تارابی بالید نیست
 حاصل معنی این بیت آنست کہ کشف و حجاب نور و ظلمت هر دو درین کار خانہ ضروریست اگر حجاب نور
 از باریدن ناچار است زمین تار را ہم از پالیدن یعنی از باز بستن و تفصیل کردن و اگر اختن ناگزیر است
 و این معنی را کہ نور و ظلمت هر دو در کار است و در و بیت آئینہ توضیح کرده اند قولہ یونون بالغیب
 عیادیم از ان بستم روزن غانی سرا به انتقال از زبان خود بلسان آوی قولہ چون شکاف آسمان را
 در و چون بگویم بل تری غیبا و چون در مصرع اول یعنی اگر و در مصرع ثانی چگونه و حاصل معنی آنکہ اگر
 سقف شکاف بود می معنی بل تری من منظور چگونه مطابق آمدی قال اللہ تعالی فارج البصر بل تری
 من فطور پس باز گردان چشم را بسوی آسمان تا بیج می بینی در آن شکافی و نه صفائی قولہ تا درین ظلمت
 تخری گسترانند هر کسی روحانی نمی آورند بر فائده حجاب بیان میفرمایند کہ متوجه الیہ است و بعد در پس پرده
 از هر جانبی تخری طلب میکنند تا کسی یکہ کاملی متوقع حصول انیغرض اسیر خدمت ناقصی میگردد و مسلطانے
 شیفہ جمال غلامی میشود چنانچہ الی نیزید بطامی فرمود کہ سیصد نذیق را خدمت کردم تا بصدیقی رسیدم
 و قصہ محمود و یاران آنان مشہور تر است کہ محتاج بذکر باشد لهذا حضرت مولوی سیف فرمایند قولہ ہدی ملکو
 ز شہ کاہ ہا ہو کہ مدح شاہ گوید پیش او ہوتا کہ در غیبت بود او شرم جو بدینی کجا آنکہ روح بروم جو
 نہایانہ شرم نگہ دارد از آن پس کہ در حضور ماحر است تا شخصے کہ قائمانہ رعایت حیا میکند تفاوت

بسیار است قوله غائب از شده در کنار لغزها ای سرمد ها. قوله بعد مرگ اندر عیان مرد و دشت و زیلک
 آنجا باز و جزا کرم است نه عمل قوله ای برادر دست داد از دست من و خود جدا پیدا کند علم لدن و
 یعنی سخن از کشف مگو که به تعلیم کسی بی علم لدنی نرسند و سر وحدت در نیاید هرگاه حکمت الهی
 اظهار و تقاضا کند غیب مرتفع شود قوله ای شمس اعظم الشاهدا که ای اعظم شهادت من اسد و ربط
 این داستان ما قبل چنین است که در مراتب کشف و توحید سخن مران زیرا که وحدت ذات چون آفتاب
 تابان است و آفتاب خود گواه نورانیت و حق تعالی خود شاهد وحدانیت است قوله فی بگویم چون قرین
 شده در بیان به هم خدا و هم ملک هم خالمان و لفظ فی اینجا حکمت است که بالا گفت قوله پس بود خورشید
 در ویش گواه و الحال میگوید همچنین نیست هر چند بر روشنی خورشید و ماه طلعت او گواه بسند است اما اینجا
 لطیفه ایست که با شهادت حق شهادت ملک و اهل علم مروج گردیده که با جانی القرآن شهداء الله لا اله الا هو و الملک لکن الله و اهل العلم قائما بالعقسط پس سر این شهادت با ما بر بیان باید کرد که چرا با شهادت حق
 قرین گردیده قوله زانکه شعشاع حضور آفتاب در بر تاج چشم و دلهای خواب و شروع کرد و در بیان سر
 شهادت ملائکه و اهل علم که هر دیده را تاب دید از آفتاب نیست لهذا ملائکه و اهل علوم را که بنزله ماه و نجوم
 در شهادت با خود یار ساخت تا ضعیف چنان بقدر قابلیت و استعداد استغاضه نور وحدانیت رب العباد
 از ایشان توانند کرد پس ملائکه علما و سائط اند و ادای شهادت و از اینجا متحقق گشت که عارف را پادشاه
 نیاید نیست تا از گفت او طالبان مستفید شوند قوله پس ملائک را چه ما بان باز دان یعنی ملائکه را چه ما بان
 و جودات خارجی را چه ما بان و منایم شناس و در کتاب نور از خورشید حقیقه و لفظ بان و فارسی
 برای تنبیه آمده و بعضی نسخ بجای ما بان و دیده شد و باز دان را یار دان نیز توان خواند یعنی خورشید
 ذات و ادای شهادت یازند قوله کین منیا باز آفتابی یا فیتیم و چون خلیفه بر ضعیفان یافتیم و مولوی ازین
 ملائکه ناقلند و از خلیفه مراد آفتاب است قوله راجع نور ثلاث و رباع به اشاره باینکه فاطمه السوات و آل علی
 جائل الملائکه رسلا اولی احمد منی و ثلاث و رباع مراد خصوصیت این اعداد و نفی زیاده ازین نیست بلکه
 در خبر آمده که جبرئیل علیه السلام شش هزار بار و قوله همچو پرهای حقول انبیان یعنی چنانچه در انما
 عقلمنا استقامت و ملائکه نیز تفاوتست قوله چشم اعشش نور خود را بر تافت و اعشش بر وزن اعمضیع
 چشم این بیت از برای ذکر بحديث اسماعیلی که بنجوم گفتن پیغمبر علیه السلام هر زید را از آخر قوله
 پنج ماه و آخری حاجب نبود و که بود بر آفتاب حق شد و در حاصص آنکه و انهم ضرور است و در و سائر نظایر
 صلی الله علیه و آله و سلم بنزله ماه است و اسماء او که در آنکه که در قوله ماه میگوید با بر و خاک فی و

چون شما اسم من بشری بوی الی دارم از دست محمدی مراد است و در مصر ع ثانی اشاره میکند بآیه قل انما
 انا بشر مثکم لوی الی انما الکم آله واحد قوله طلعت دارم بنسبت باشموس و از ششموس صفات ذاتیه مراد است
 و ظلمت و داشتن کتایه از روی افاضه بینی که با خلق است و اگر نه این ماه را از آفتاب جدا نیست قوله بوی
 الرحمن علی العرش استوی یعنی ولی که از هوا پاک شد بکم قلب المؤمن حشرش اندر حشرش ربانی گردید و برین
 عرش حق غالب و مستولی آید چنانچه استوای را که در کوبه الرحمن علی العرش استوی منسبت تفسیر کرده اند
 ای غالب و استولی قوله حق کند چون یافت دل این رابطه دای رابطه مشاهد رجوع حکایت زید قوله
 جست از صف نعل و نعل درخت یعنی در طلوع آفتاب تربیت محمدی زید مانند ستاره محو شده از صفات
 که قید بشریت است برآمد فعل برکت یعنی در عرصه وحدت حصر ماند و کام بر نداشت و نیز اشاره است ضمن
 که قصه زید با انجام رسید قوله فی گریه یابی برای کهکشانش و تیشیل است مصرع اولی را که یعنی نشان از زید نیوان
 یافت پناهی گاه در راه کهکشانش نتوان یافت قوله شد عواس و نطق بی پایان ما و انتقال از خصوص
 حالت زید بموم احوال بقراران عشق که نور علم آبی بر آفتابانش کند قوله حسما و عقلها نشان در درون
 موج در موج که دنیا محزون یعنی حواس و عقول بقراران عشق آبی در نفع صدور تجلیات ذاتی موج در موج
 فوج در فوج در پایگاه حضرت احدیت رفته حاضر میشوند که قال غرسمه انکانت الا صیحه واحدة فاداء
 جمیع که دنیا محزون نباشد زنده کردن خلایق مگر یک آواز که میدین صور اسرار شیل باشد پس آن هنگام جمیع
 خلایق حاضر گردانیده میشوند برای حساب جزا قوله چون شب آمد باز وقت یار شد و آنهم پنهان شده بر کارش
 یعنی بحسب نوا اسم شمار روزگشت اسرار چون بشب رسید و هنگام استنثار انوار تجلیات ذاتیه در رس
 نجوم محقول و حواس ظاهر باز جمال آیند و در کار شوند قوله خلق عالم جلگی پیشش شدند و پرده باریک کشید
 بخزند یعنی کار و بامدادارک و مشاخر عاشقان بی تاب بر خلاف کار و بار خلق عالم است آنهم حواس و عقول
 عشاق و شب نور پاشی نماید و در روز نابود و تلاشی شود و خلایق را بیوشی و در شب دست دهد و در
 روز بیوشی باز آیند زیرا که شب و روز خلایق همین شب و روز متعارف باشد شب و روز حواس و عقول
 عاشقان غیر این روز و شب آنها عبارت از غلبه انوار احدیت و فناء وجود ظلی در وجود حقیقی باشند
 و شب کتایه از اشعار اسرار و حدانیت و رجوع بحجاب نشریه بود و فتنه و تامل غمان هذا المقام منزله الاقدام
 قوله بشبانهرا و هدی به شهاد حلقه حلقه حلقه تا در گوشه ابد انتقال کرد و حال خواب زنگنه کمال رفقا
 اندو که در آخرت باز زنده شوند و مراد از حلقه حلقه فرقه فرقه باشد قوله در قیامت هم شکور و هم کند
 تا یاس آنکند گویند قوله سرچ می چرخ چرخان و دیده را که قیامت را خطاب میکند که چرا سر از اذعان

و وقوع قیامت بی سچی نادیده خود ندیدی بلکه در هنگام آمدن از عدم بود و دیده و آرموده که با هر حق تعالی
معدوم چگونه موجود شد و هر چند روح بدخول قالب آدم را حقیقت نیست و رسیدگی و نفرت و اشتیاق اما آخر
امثال امر نموده پس هر که یکبار معدوم را موجود کند اگر دوباره همان کار کند چه جای آنکار هست چنانچه
میفرمایند قوله انعدم او را بهاره بنده است بر کار کن و یواستیمان زنده است بر یعنی حال شیوه بندگی و اطاعت
با عدم همیشه هست که چنانچه بفرمان آتی لباس وجود و یکبار پوشیده باز همان لباس در بر کند و مراد از دیو
دیو نفس است و از سلیمان سلیمان آفرین اما بخاطر نرسد که صوفیه قلب حقائق را قائل نیستند و نزد ایشان
موجود و معدوم و معدوم موجود نیست و زیرا که مقوله ایشان است که هر دو خالق عدم که با وجود خالق الوجود پس
عدم مطلق است که قبول وجود و در محال باشد اما عدم مضاف را قبول وجود چه محال قوله دیو بسیار
جنان که بحجاب حق تعالی بپسوند که مایشاء من محاریب و تمایل و حیان که بحجاب و قدور
را سیات یکبار و ند برای سلیمان آنچه میخواست از غرغهای دلکش و بسیار خنده مثال با و صورت هاجی لما لک و
انبیاء مردمان شاه نموده پرورش نمایند و در آن زمان انشاء و تقاضا و مباح بود و میگردند برای وی کاسه
چوبین و غیر آن مانند خضمای بزرگ و دیکهای بلند بر سه پایه نهاد چون گوها و سلیمان را ده هزار طباخ
بود که در آن دیکها طعام میخوردند و هنوز در بعضی ولایت شام چنین دیکهای ترشیده از سنگ موجود است
قوله مر عدم را نیز از آن دادن و تقیم بد مطلب آنکه عدم نیز چون سایر بندگان بجای خود مقیم است و از خوف
آتی فارغ نیست یعنی عدم مغلوب و مقهور قدرت است چرا که خوف حالتیست خارج از نفس انسانی را که از آنند
زوال ملائم با وجود ملائم نفس از آن تاثیر شود و از اثر آن حالت استراحت در بدن حاصل آید و این حالت
عدم تصور نباشد مگر با وجود و در تو دست اندر مناصب میزنی در هم ترس است آنکه جانی میکنی در تنه است
مرغفل را که در هیچ حال بخوف نباشد چه در ریخ و غنا و چه در کمند و غنا زیرا که تحصیل مناصب و نیوی و پس
مراتب آن از خوف سقوط زوال آن منصب و آن ترس خالی نبود پس اهل مناصب را از مناصب چاره و گزیر نیست
لذا تعب را نزع و جا نکلدن خوانده قوله هر چه جز عشق خدای احسن است بر معنی آن حقیقه جز محبت الهی و غیر
تعب نیست بدو وجه یکی آنکه محبوب مطلق است و هر چه از محبوب محب میرسد هم ملائم باشد و در اینجا ملائم
نفس محتوب نگردد و دوم آنکه محبت حق را زوال نیست پس ترس و بیم سقوط مرتبه در آن نباشد و چون خوف
نباشد تعب و جان نکلدن نباشد بعد از آن جا نکلدن را تفسیر میکند و میگوید قوله چیست جان نکلدن سوی
مرگ آمدن بدوست و در آب حیات نازیدن بر معنی دینی مناصب و مطالب رنق و مال خواستن پس
مرگ آمدن باشد و از عشق آتی غافل شدن و دست و پا حیات نازدن و نبود قوله خلق را و دیده در خاک میرفت

صدگمان دارند در آب حیات از خاک ممات مناصب و از آب حیات عشق میجواید حاصل معنی آنکه مردم هر دو چشم در مناصب دنیوی و دوشته اند در غریب نوازیها و جان بخشیهای عشق کما سنای فاسد میکند قوله
 جمد کن تا صدگمان گردد بود و شب پرد و ر تو خنسی شب رود و یعنی در گمان میفرزائی و سر رشته فلن باطل
 را کو تاه کن و طریق مجاهد پیش گیر و شب زنده دار باش که اگر میل خواب کنی شب بگذرد و روزگار تو بچوب
 غفلت ضائع شود قوله در شب تاریک چون آنروز را پیش کن آنقل ظلمت سوز را و آنروز نور آتی
 خود هسته و اگر روز حساب خواسته شود هم مناسب است و از عقل ظلمت سوز عقلی که باعث یار است مراد است
 و اگر مرشد کامل اراده کرده شود هم مستحسن بنیاید قوله در شب تاریک پس نیکو بود و که میخوان جفت تاریکی
 بود و تخریب است با حیا ی شب و حق تعالی در حق مومنان که از شب تا صبح بیدار باشند میفرماید قلما تعلم
 ما اخفی لهم من قرۃ العین یعنی هیچ نفس نداند آنچه پنهان کرده شده از برای بیداران از نوالی که از دید آن چشم
 روشن شود و شیخ حسن بصری در معنی این آیه میفرماید که جماعه شب زنده دار عملی پوشیده از چشم اخیای تقیم
 رسانند لهذا اجزای ایشان از جنس خربند که مخفی است از انظار آنها عمل خود را از چشم غیر پوشیدند حق تعالی
 جزای ایشان را از دیده غیب پوشیده قوله خواب مرده لقمه بوده یار شد و خواب غفلت و در شب بکار شد
 یعنی در خواب گران و غفلت بیکران خواب حکمیت پیدا کرد و لقمه مرده یعنی لقمه حرام که دل را بیرازد آن غفلت
 انصاف پذیر نیست و در شب که شیطان است بر او دست یافت زیرا که شیطان ناری است خصم آدم خاکی است
 و سوای آن بسبب لقمه حرام که طبیعت خنصر پیدا میسرساند آتش شہوت بجرکت می آرد و خرم طاعت را پاک
 نمی سوزد و باقی آیات منم انجمه عاست قوله خصم فرزندان آبست و عدو فرزندان آب فرزندان آب که از
 آب لقمه مخلوق گشته اند قوله نور ابراهیم را سازا و ستا یعنی آتش نرزد نفس را جز با تباع ملت ابراهیم توان گشت
 قوله گویند گلگون از تقوی القلوب و قال الله تعالی و من یعظم شعائر الله فانها من تقوی القلوب و حاصل
 معنی آنکه از آسیب آتش اندونی پاک نرا چه زیان که تقوی گلگون و آرایش رخسار آنهاست قوله تار صحت در
 تن افزاید سرور و ازین نار زمان خواسته یعنی آتش محبت خاصیت انا دارد و آتش اقتادون در شهر
 مدینه و رایام عمر رضی الله عنه چون بالا گذشت که پاک نرا آتش زیان ندارد و اشتیاق از زیان
 میسرساند زیرا که از کیا اصحاب صحت اند و اشتیاق را باب علت بر طبق این حکایت بنظر آورده قوله ناز و اندر پر مرغ
 و ناله و لاله های آشیانها قوله آتش از استیزه افروزی لب های زبان قوله کانه پندار که او خود کار کرد
 کانه کول و لاده خد و انداختن خصم در روی امیر المومنین علی رضی الله عنه الخ قوله
 آنچه دیدی که مرا زان مکس دید و در دل و جان شعله آمد پدید یعنی بر تو بنیائی تو بر من زود و جان و دل

مراد شن ساخت چنانچه بر تو باطن رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم بر کاتب وحی زنده بود و قدم ذکره
 قوله چون ابیت عند ربی فاشهد به لیطم و یستقی کنایت ز اش شد و عن ابی هریره رضی الله عنه قال
 نبی رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم عن الوصال فی الصوم فقال له رجل انک تواصل یا رسول الله
 فقال وایکم مثلی انی ابیت عند ربی یعنی بسیقینی منع فرمود رسول علیه السلام در روزه داشتن یعنی دو
 روز یا زیاد روزه گرفتن بی آنکه وقت افطار چیزی بخورد و بیاشامد پس عرض کرد مردی از حضار مجلس
 بد رستیکه تو یا رسول الله روزه وصال نگاه میداری پس فرمود که ای از شما شل نیست بد رستیکه شب
 میکنم نزد پدر و گار خود که طعام میدهد مرا و آب میرساند یعنی طعام و شراب می بخشد و بعضی گویند که طعام
 برشته میخورند و آب جنت می نوشند اما قول اول اصح است از آنکه اگر خور و نوشیدن بود خواه ماکل
 و مشرب و نیوی باشد خواه از نعیم بهشت صوم وصال بنود و حال آنکه روزه وصال پیغمبر صلی الله علیه و آله
 و سلم محقق است لیکن حضرت مولوی تاویل جائز نمیدارند و میفرمایند قوله بی تاویل این را رد پذیرد تا
 در آید در گلو چون شمد و شیر بزر آنکه تاویل است دادا و را عطا و چون که بنید آن حقیقه را خطا بیت اخیر علت
 عدم جواز تاویل است یعنی در تاویل قیاحی لازم می آید و قیاحت آنست که حق تعالی پیغمبر را ماکول و مشرب
 از غیب عطا می کند و توصیفه این عطار ادالسته انکار میکنی و تاویل را درین راه میدی گویا این تاویل نیست
 پس دادن و قبول ناکرون عطاست و این خطا از ضعف عقل است که کار خدائی را که نبر وفق حادث باشد
 انکار کنی اما آنچه گذشت که صوم وصال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم محقق است یقینیکه حکم عادت محقق است
 و اطعام الهی مانع تحقق صوم وصال نیست زیرا که مقدر رسول علیه السلام باکل و مشرب تعلق نگرفته بر سبیل
 حادث افطار فرمودند قوله خویش را تاویل کن نه اخبار را تاویل خویش عبارت از تبدیل اخلاق بشریت
 با اخلاق الله قوله زانکه بی شمشیر کشتن کار اوست یعنی فعل تو فعل حق است که نفس مرا بی شمشیر کشته قوله چشم
 تو دراک جنب آموخته چشمهای حاضران بروخته و مقوله پلوانت که بنور هدایت آئینه خاطر او جلوا و ختر
 طالعش ضیا یافته میگوید که آنچه دید سیدالاولیا و سیدالاصحابند و دیگری نه بیند لهذا استکشاف حال از انجمن
 مینماید که طبقات انام را تفاوت و اختلاف دروید از چه رگبزر هست چنانچه می پرسد قوله آن یکی ماهی است
 بیند عیان یعنی نظرو آفریدگار دارد قوله و آن یکی تار یک می بیند جهان یعنی آفریده را می بیند و بس
 قوله آن یکی سه ماه می بیند بهم یعنی آفریده گاه و آفرینش و آفریده را معاً معاینه میکند اما آنچه شیخ محمد الطیف
 نوشته که مراد از مصرع اول اهل اسلام آنند که خدای را بوحدا نیت می پرستند و از مصرع ثانی شنیدان آنند
 شل دهری و غیره و از ثالث فرقه ثالث ثلاثه یعنی نصاری اصلا معقول نشود زیرا که مصرع ثانی را

و نیزی ثالث و ثلثه و خلاصه و زناد و دیگر فرق باطله را شامل است و قسم الشئ لا بصیرتیه مال و قباحت دیگر
 آنکه در صورت فروا کل مطلق الذکر شود و هرگاه که کامل و ناقص در بیت اول مذکور شده باشد بعد آن
 ذکر فروا کل انسان لازم است که آنرا بطرالبال و اسد اعلم بحقیقه الحال قوله این سه کس ششست یک منجم غم
 یعنی با وجود اختلاف مناظر هر سه کس در مکان امکان که موضعی است از غم و از معموره شادی بر کنار افتاد
 نسبت از و در صفت بشریت متعاند قوله چشم هر سه باز و گوش هر سه تیز یعنی در وجود آلات و ادراک
 سمع و بصر باشد هر سه منادی اند نه آنست که یکی چشم و گوش دارد و دیگری ندارد و قوله در تو آویزان و از
 من در گریز ازین من و تو تکلم مخصوص که مبارز است و مخالف مخصوص که امیر مردان باشد مقصود نیست بلکه فارک
 زبانان من و تو گویند بر سبیل نهم یاد و کس یاد و فرقه یا اکثر از ان مراد از ندرشل اگر گفته شود که از تقدیر مرتبه
 الملاقا نزاع میان من و تو پیدا شد مراد تمامی موجودات و کل فرق انام باشد بنا برین قاعده ازین و تو که تغییر
 واقع است و تو نفس باد و گروه مراد سائل است پس معنی چنان باشد که چشم و گوش در یکی آویزان است یعنی مطیع
 و متقاد است بهر نظر که خواهد بیند و بهر حدیثی که خواهد گوش نهد و از یکی گریزان که نبیند و نشنود و فائده این
 تاویل در بیت آینده بر تو معلوم شود قوله سحر معین است ای عجب لطف غنی است بهر تو نقش گرگ و برین یوسفی است
 سائل میگوید که چه توان گفت این چشم بند است که سبب اختلاف مناظر و شده با لطف غنی است که مقتضی این اختلاف
 چه حکمت است که هر چه در نظر کی نقش گرگ می در آید و در دیده دیگری نقش یوسفی بیناید معاذ الله اگر ازین و تو
 در نهمصر مراد تکلم و مخالف باشد نسبت که گوی بجان حضرت میشود و یوسف نجاری بجان سائل منسوب میگردد
 و سائل که در حد و استغفاده است انجین بود ادب را کی روا میدارد اگر گوئیم که مراد سائل آنست که حال
 دنیا و دین و نظر تو نقش گرگ است در دیده من حسن یوسفی دارد مرا حیات ادب میشود و اما حالت آنسائل بسبب
 پر تو باطن اسد آتی و دیگر گون شده و شانی پیدا کرده و غرض از ملکوت بر او مفتوح گشته چنانچه پیشتر میگوید قوله
 با تو و اگر آنچه غفلت یافت است بدیابگویم آنچه برین تافته است بدین چگونه دنیا و در نظر عیب بین او صفت لطف
 یوسف داشته باشد یا ازین معنی سوال کند یا فهم قوله نامه بکشاید در ی را و دید بان بومی و دید بان لطف
 آتی قوله مرغ امید و طبع پران شود و بومی به پرواز در آید و بال بکشاید و او چگردد و تو میدی و انکار
 مانند سوال کردن آن کافر از امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه قوله هفت اختر چهرین
 را مدتی به میکنند بجان بنوبت مدتی رنند و باب حکمت مقرر است که چنین را هفت ستاره سیاره یست
 سیاه بنوبت پرورش میدهند و از هر یکی نقشی و صوری در و پیدا میگردد و بعد از همه نوبت ترتیب آفتاب
 و برین ترتیب جان میاید قوله چون چنین را نوبتی تدبیر رود از ستاره سوی نور شید آید و چون قصد

قاضی سبک سیدل الله سیاحم حسانت و الوثیات بعظم الواسعین چنان منکر قولم پیش پای چپ چنان
 سر می نهد چپ در مقابل راست است یعنی هرگاه پیش ناراستان فرو نمی سکنم ناراستان غیر احسان چه کنم
 اگر خبیثی غاخنه شود هم درست است زیرا که خب یعنی مرد میل و مکار است گفتن پیغمبر علیه السلام
 بگوش رکابدار امیر المؤمنین علی الخ امیر المؤمنین خود روایت میفرماید که رسول الله صلی الله علیه
 وآله وسلم رکابدار مرا گفت که قتل علی از دست تو خواهد بود و او با محاح و افترج قتل خود از من
 درخواست کرد و او در گشتم و حملت و ادم گویا مبارز را تفهیم میفرماید که تنها تر امان نداده ام بلکه شیشه
 من نیست که نفس خود را فی سبیل الله بیاورم قولم من یملککم بر وجه القلم عن ابی هریره رضی الله عنه
 قال قلت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم انی رجل شاب انا خاف علی نفسی الفت و انا اجد انی زوج
 النساء و کانه یستادنه فی الاحتصار قال فسکت فقلت مثل ذالک فقال البنی صلی الله علیه وآله وسلم یا
 ابا هریره جف القلم باریت لاق فاختص علی ذالک او در بعضی جوامع و تیسرم از مجرور و بی یایم خبری از انما
 که محتاج الیه که خدائی است تازان بخوابم و چنانستی که ابو هریره رخصت میفرماید برخصی شدن و خصیتین
 به او رو پس پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم گفت خشک شد قلم زل با آنچه ملاقات کننده آمد پس خصی شود
 یا بگذازد هیچ فائده ندارد و قولم چون زخم بر آلت حق طعن و دق بود از من هر یک قولم گفت او پس این
 قصاص از هر چیست گفت هم از حق و آن سرخصیت مصرع اول میتواند بود که مقوله مبارز باشد و میتواند
 که مقوله رکابدار باشد و مصرع ثانی کلام امیر است قولم رمز شیخ آیه او ننهاد یعنی آیه سابق تحریر یافت
 قولم چون جادی و آن خردا فروز را یعنی هنگام شب هر که خردا فروز است مثل جاد است اگر آفتاب است به
 سبب اخفاء عدم ارتفاع جادی پیش نیست و اگر انسان است بر قتل جاد حسن میشود و بخواب می رود و در بعضی
 نسخ بجای این مصرع مصرع دیگر است و آن نیست به بین جادی خودا فروز را یعنی عطای حق را که
 خودا فروزی کار اوست تا شاکن قولم باز شب مشوخ شد از نور روز تا جادی سوخت زان آتش فروز
 یعنی وقتی که شب یار روز شد و صف جادی انسان یا خورشید که بسبب خواب با انقطاع شعاع عارض گشته
 بود از تابش خورشید آتش افروز از زوال شد قولم که چه ظلمت آمد آن نوم سبات اشاره بایه و جملاتو کم
 سباتای آسایش قولم سکت سرایه آواز شد سکت کنایه از خواب است و چون بسبب خواب خرد تا زده شود
 از خرومدن آثار غریبه بوجود آید که آوازه آن در شرق و غرب عالم اشتها پذیرد و پس سرایه آواز زده خواهد
 باشد که سکت مانند است و حاصل این ابیات آنست که شب با اعتبار آسایش در مقابله تعب آنست به از روز
 در روز این حقیقت که جادیت را میبوزد آنست به از شب همچنین سرچندین مستلزم فائده ایست که نظر بر فائده

آن فایده را حساس توانگر و پس انداد و مکنی آئینه تو خوبی نای یکدیگر باشند و افعال آتی همه بروفتی تو باشد و اعتراض بران نشاید قوله برزقون فرمین شد خوشگوار ۱۰ اشاره بآیه ولا تحسبن الذين قتلوا في سبيل الله او اصابوا اعياء عند ربهم يرزقون فرمین بآیاتهم المومن فضل قوله خلق ثلث زاید و تیار او و خلق ثلث مستفیضان فیوض ربانی الله قوله خلق از لا رسته مرده در بلی و یعنی نه هر خلقی که بریده شود و شربت نوش کرد و بلکه خلق آنانکه از نفی و انکار برآمده اقرار آورده اند و از خود خانی اند قوله تا کیت باشد حیات جان بنا چون شربت را بالا ذکر کرد و میگوید که بهمان شربت بسیار و گردانان مگرد و قوله که ندر و صبر ترین نان جان حس و کمیاریا گیر و زگر و دان قوس و جان حس روح حیوانی که مانند حس است لیکن قابلیت آن دارد که کمیاء نظر خاص زرگر و پس معنی آن باشد که از شوائب و لذات خود را باز نتوانی داشت پیر کامل طلب کن که نظر او ترا چاره ساز بکند قوله جامه شوی کرد خواهی ای فلان و یعنی اگر تصفیه قلب از زواری باطن صفا رو کن قوله در شکسته بند پیچ و بر ترا شکسته بند مرشد باشد یا فضل آتی تعجب کردن آدم علیه السلام قوله لا ترخ قلبا بهدیت بالکرم به اقتباس از آیه ربنا لا ترخ قلوبنا بعد از هدیتنا و هب لنا من لدنک رحمة انک انت الوهاب قوله جسم ما رجوان ما را زنده کن و یعنی از ممر نقصان جسم جان ما از کمال انسانی جاری میشود و قوله دست ما چون پای ما بهیچور و یعنی دست تصرف ما در عالم صورت از سر عالم معنی پای سعی و اجتهاد ما را باز میدارد و قوله و رتوماه و مهر را گویی جفا و جفا بگفتن باشد قوله کشمی ما خلا الله باطل و قول بید است و رسول خدا تحسین این قول فرمود و قوله ان فضل الله عظیم باطل و باطل بپه دینی باریدن بازگشتن بحکایت علی الخ قوله مرگ من در بیت جنگ اندر ز دست یعنی مرگ من اگر چه بصورت مرگ است اما در معنی حیات لان لموت جبره یوصل بحبيب الی بحبيب قوله نمی لا تلقوا باید یکم راست و اشاره بآیه لا تلقوا باید یکم الی التملک و معنی این بیت بد و وجه بیان توانگر و اول آنکه وادعیهان مرا با مرگ عشق باز نیست لهذا حق تعالی فرمود که از خود و در جمیع اسباب آن نکوشیم و کار را بخدا و خود پس قصد موت تمکله باشد دوم آنکه ما را مرگ بقای جاودان نپشد از نیت دوستداران مرگ راقی تعالی از تمکله زندگانی اینجهان فانی نمی فرمود که وانه حیات چند روز و در مذاق بیگانگان بشری شیر نیست دست بسوی آن نیندازیم پس بر تقدیر اول قصد مرگ تمکله باشد و بر تقدیر ثانی قصد زندگانی اما ابیات آینده مودع معنی اول است قوله بل هم اعیاء برای من بدست و اشاره بآیه لا تحسبن الذين قتلوا که ذکر آن بالا گذشت قوله اقتلونی یا ثقیالی لانا ما قول حسین که مولوی تضحین فرموده اند قوله فرقتی لولم یکن فی ذال سکون لم یقل لانا الیه راجعون یعنی اگر حیات ظاهری موجب مفارقت وطن اصلی نبود می و سکون اینجهان

بوقلمون در تفرقه نفوذی حکم آنالته و انا الیه راجعون مستقیم ننمودی چنانچه حلت عدم ان مقامه حکم را
 در بیت آینده خود فرموده اند بیان آنکه فتح طلبیدن پیغمبر علیه السلام آنجی قوله جید
 پیغمبر نفیتم که هم هر کی بود و در حب دنیا مستقیم بدین معنی جید خلافت حضرت اسد الله الخالب مثل جید که است که
 رسول خدا صلعم فرمود قوله چشم دل بر بست از آن استخوان به مندر آن آیه مازاخ البصر و المانی را چنین
 تفسیر کرده اند که عوالم غیب را بی شوائب با هشت بهشت و حور و علمان و طباق سموات را با حقول و
 نفوس بر خواجه عالم صلی الله علیه و آله و سلم عرض کردند آنحضرت از همه اعراض کرد تا در صفت او این
 آیه نازل شد و معنی این آیه آنست که اصلا با سواد پرواخت و از سر طغیان چشم بیدار خبر برداخته و این
 بیت با بیات آینده متضمن است مر این تفسیر را قوله که کاندرو هم ره نیابد اک حق یا اینجا آل یعنی اهل آیه است و اگر
 باعتبار الخلق خیال الله وسیل مجاز اراده معنی اولاک کرده شود و هم میتوان بود قوله لایح فینانی مثل
 اهل بصره اینوقت بر سیل دوام و استمرار مخصوص ذات محمدی دانند و انفصال انحال را انکار کنند
 زیرا که مرتبه نبوت مقتضای بقای وقت است پس تنوین وقت از برای تعظیم باشد اما جماعتی که انجی بیت را
 سازند برای آنکه ترقی و نزول و رحال انبیای باشد تصرف آنها ناشی از مقهور ادراک است قوله گفت ما
 زایخم همچون زراغ فی بدین مازاخ البصر گفت ما ست زراغ حیفه و میانه ایم به بلکن آن شیشه کبود و زرد
 تا ششای مرد را و کرد و اشاره است بآنکه تا ترک رنگ نگیری و ناظر مرتبه برنگی نشوی حق را از باطل استیلا
 نکنی قوله چون فرازید برین آن آتش چنین بدین چه تفوق داشته باشد برین که سیای آتش دارم و
 آتشی بودن من از سیای من پدید است قوله من نیم سگ شیر حق ام حق پرست از زبان مولای
 مومنان مولوی انشا کرده اند قوله در بنی فرمود کای قوم جهود و این بیت با بیات لاحقه شعر
 است بر مدلول این کریمه که حق تعالی میفرماید قل یا ایها الذین یأدوا ان ترعتم انکم اولیاء الله من
 دون الناس فتمنوا الموت انکم تم صادقین و بر مضمون این حدیث که خیر الانبیا فرموده ابن عباس رضی الله
 عنه و التمی الیه و الموت لم یبق یهودی علی وجه الارض چون این سخن بسبب یهودان رسید از ترس
 تنای مرگ نگرفتند و هر چند سرور عالم و اصحاب تخلص میکردند که باری از برای ناموس یک کس از شما
 این تنابست خبر جواد دادند و زبان باین تنابکشا و ند پس معلوم شد که آنها صدق قول نبی دانستند
 اما از خدا ایمان نیارند و قوله این سخن را نیست بایمانی پدید تا سرخی مقوله شاه مراد است و میثاق
 بود که مقوله مولوی باشد گفتن امیر المؤمنین علی که هم الله و همه آنجی قوله تو فرغ شمع
 گیشم بوده بدین کیش و ملت که الحال روز می شد قوله من اخلام آن چهره را چشم جو بد معنی

محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم که حق تعالی در شان او فرمود و اعیان الی الله را ذمه و بطور
 نیرا و چشم جو برای آن گفت که دیدن روشنی آنرا چشم میاید هر چشی نتواندش دید که کما قال الله تعالی فی
 شان المنکرین و غیرهم نظرون البیک هم لایبصرون و از موج دریای نور که در بیت آینده واقع شده
 نیز فقر عالم و آدم مراد است قوله ای دریا لقمه و و خورده شد و جوشش حکمت همه افشوده شد
 لقمه چیز خوردن کنایه از صور حکایات است که بنظم در آمد یعنی اشتغال بصورت باعث حجاب معنی شد
 چنانچه دانه گندم خورشید دل آدم را در کسوف انداخت و عقده ذنب قرص ماه را منخسف ساخت و مو
 انیمینی است آنچه بیشتر میفرایند قوله نان جو معنی بود خورش سود بود و نان جو قوله انیت لطف دل که
 از یک مشت گل ماه او چون میشود و پر وین کسل و از شست کل لقمه مراد و شسته معانی مجتمعه رافقه و چون
 خوانده و دل را ماه گفته یعنی عقد پر وین را از ماه و میرسد زهی لطف ماه که بیک لقمه نظم آنرا بگسلاند و
 بیرونق گردد اند یا تفاوت مراتب دل بیان میکند که از غایت لطف گاه بسبب اکل لقمه مثل خورشید ننگ
 شود و گاه از یک مشت گل که قالب انسان باشد مانند ماه سر بر آرد و نور او بتما به غلبه کند که عقد پر وین را
 بگسلاند بر این تقدیر پر وین بر اصل معنی خود خواهد بود و نه ماول بماند لقمه میگرداند کام و بخشید یلغ
 انج اندرون رخسار قوله چونکه صورت شد کنون خشک است و کز به کز بفتح کاف فارسی و سکون
 ثانی سطر در شست و قوی قوله سخت خاک آلوده می آید سخن برینی سخن بقدر فغم
 مستمع باید انشا کرد و از نخبه معنی های صاف گرد آلود صورت گشته پس صبر
 باید کرد تا حق تعالی معنی را بر صورت غالب گرداند و فهم مستمعان را
 در درک معانی تأیید رساند حاصل آنکه عارف را بجا که وقت
 تکلم باید نمود و در حینی که صورت بر معنی غلبه کرده
 باشد نشاید که بطور غلبه معنی بر صورت حرف
 زندا با تمام رسید شرح و فقر اول
 سن شبنوی معنوی حضرت مولانا
 جلال الدین رومی
 قدس الله سره
 انشاهی



بسم الله الرحمن الرحيم

دفتر دوم

قولم مدتی این شنوی تاخیر شد به سملتی بایست تا خون شیر شد به اشاره میفرمایند بآنکه هر چیز را در ارتقا
 بدرجه کمال از تدریج و اجمال چاره نباشد قولم چون ز دریا سومی ساحل بازگشت به یعنی از دریای
 استغراق بساحل آفاق باز آمده گویا شیخ حسام الدین را بعالم روحانی و پایی دست داده و در وقت
 ایاب با فاقه آمده طلب اتمام شنوی کرده قولم بازگشتن روز را استفتاح بود و پانزدهم رجب رو
 استفتاح است قولم تا ابد بدخلق این در باز باد یعنی در استفادۀ این شنوی قولم آفت این
 در هوا و شهوتست به میفرمایند که در حقائق و معانی که مندرج است در شنوی همیشه باز است اما معانی
 موجوده را از سر هوا و شهوت بخیراند دری نباید کرد قولم این دهان بر بند تا بینی عیان به اول تخمیر
 فرمود از هوا و شهوت حالا تحریص میفرماید پیرامون طعام و شراب زیرا که شیطان از عابد شکم سیر
 آنقدر زترسد که از فاسق گرسنه قولم وی جهان تو بر مثال بزخی به اشاره است بدانکه دنیا زرع آخر
 میتوان شد که بهره از معانی برگرفت با نطفه افتاد و هر که بخوبی نفسانی مشغول گشت این طرف ماند قولم
 بود آدم دیده نور قدیم و در نیمین اشعار است بدانکه صغیره نسبت با صغیرا بگیرد باشد قولم که در آن
 ساعت بگردی مشغورت به یعنی مشغورت با ملائکه اگر میکرد عقل با عقل یا میشد قولم نفس با نفس
 و اگر چون یار شد بکنایت از مشغورت آدم با حوا و غلبه شیطان بر هر دو قولم عقل جزوی حاطل و بیگنا
 شد به یعنی عقل هر دو کاری نداشت برای آنکه یاری نفس با نفس این اثر دارد و میتوان که مراد از نفس

عقل باشد و این میت مرا وفیت بالا باشد و مراد از بطلان عقل جزوی ظهور آثار عقل کل باشد اما آنچه
بیشتر میفرمایند که قوله نفس بانفس دیگر خداان شود و این معنی اینست قوله چون زندهای تو نباشد
شوی یعنی در تنهای اگر زهره شوی هم هیچ نخواهی شد اما در زیر سایه بار اگر در آئی خورشید میتوانی شد
قوله یا چشمم تست ای مرد شکار یعنی همنشین عاقل و دانا بنظر که چشم جهان بین است قوله چشمم را از
خس ره آوروی مکن به پیش یاری که محرم اسرار باشد زبان کشودن تو بدان ماند که چشم را از نفس و غاشا
ره آورد و دهی و حال آنکه چشم را از ان باید نگاه داشت قوله روی او را لودگی این بود که ای اندک آتش
زدا اهل اخلاق و نفاق قوله تا پوشند روی خود را از دمت دوم فرود خوردن نباید هر دمت به هر مصرع
اول یعنی نفس در مصرع ثانی یعنی ساعت قوله به زد قیاموس باشد خواب کف یعنی به زد قیاموس است
کف از دست او در غار غزیدند و خواب بیداری گزیدند قوله آفتاب معرفت را نقل نیست به بر خلاف
آفتاب چارم آسمان که نقل و زوال دارد قوله خاصه خورشید کمال کان سرسیت یعنی آفتاب معرفتی
که نه با سیاب استدلال و کسب فکر طالع شده بل بوی آب آبی که آنرا علم لدنی خوانند از مشرق عقل کلی و مطلع
روح قدسی طالع گشته قوله مطلع شمس ای اگر اسکندری به چون آفتاب معرفت از مشرق روح تو سر بر
زند سکندر ملک معنی باشی و سکندر مطلع شمس رسید چنانچه در قرآن واقعست حتی اذ بلغ مغرب الشمس اقم قوله
شرق تا به مغرب عاشق شود و در مغرب که عارف قدم زند مشرق بر انوار آن مغرب حسرت بر دوزیر که مشرق
اهل عرفان جویشیدن و مغرب نموشیدن باشد قوله حس خفاشت سوی مغرب دو ان و حس دهباشت
سوی مشرق دو ان و حس خفاش حس جوانی که او را که روحانیات از و متصور نباشد و حس در پاش
حس شبانی که آفتاب معرفت نورانی باشد و شک نیست که میل حس جوانی بوی مغرب جسم است نه
مشرق روح قوله ای خوانرا تو مرا هم شرم دار یعنی کافر بایان حواس ظاهر بنظر که حمار اند و تو که
از انما توقع خیر کنی چنان باشد که جاری چند را مرا حمت رسانی و رحمت دهی قوله پنج حسی هست جز
این پنج حس به خواجہ حسین شارح حواس باطنی را که حس مشترک و خیال و واهمه و حافظه و متصرفه باشد
مراد داشته ایم این درویش آنست که مراد مولوی انوار ربیبی است که حواس ظاهر و باطن بنظر که ابدان
و آن انواری بجای ارواح است چنانچه ابیات احمد موبد همین قولست و اگر مراد حواس باطن مشهور
باشد باید که حکمای خدا شناس باشند و حال آنکه با وجود و حس ظاهر و باطن کافرند قوله ای صفات
آفتاب معرفت خطاب میکند با انسانی که بحواس نورانی متوجه عالم غیب است و میتواند بود که خطاب
بحضرت ربوبیت یا بروح باشد و این هر دو احتمال بعید است زیرا که ابیات آینده مساعدت نمیکند

چنانچه بشیر اشاره کرده خواهد شد قوله گاه خورشید و گاهی دریا شوی را باعتبار عموم فیض قوله گاه
 کوه قاف که غفا شوی را کوه قاف باعتبار استقرار زمین و زمان بوجود او و غفا باعتبار بی نشانی
 قوله روح با عقل است با علم است یار و موصاحب حال را روح مجردی گویند قوله از نور پس
 نقش با چندین صور و چنانچه روح را نقشی چندین صور با اوست یعنی کیفیات متنوعه دارد چنانچه بالا
 قوله گاه خورشید و گاهی دریا شوی را و شک نیست که مشبه را موجد در بی نقشه است که در بیت او که ناشی از
 تجلیات مختلفه است حیرانند قوله که مشبه را موجد میکند و فاعل میکند بی نقش است که در بیت بالا واقع
 شده است و مشبه را موجد کردن از حسن ظاهر که مقتضی تشبیه است خلاص نجشیدن و مقتضای عقل که مرتبه
 تنزیه است رسانیدن باشد و این کار عارف صاحب حال بود که نظر بر کثرت صور کیفیات او نباید کرد
 الا قدم موجد ناظر که در مرتبه اوست از جاده توحید قوله که ترا گوید میسوی بوحسن بدین بیت و بیت دوم تقویت
 آن میکند که در ابیات ما تقدم مخاطب عارف صاحب حال باشد زیرا که اطلاق بینی و ویران کردن نفس
 خویش بی تامل مناسب حال اوست نه ملایم حضرت ابو مهیت و روح قدسی و از ابو الحسن مراد همان مرد است
 که رفت حسابی غیب برده و او را باین کنیت خواندن سزاوار باشد که نیک مرد است و تشبیه بوحسی مصطفی
 دارد و معنی این دو بیت چنین باشد که گاهی از سرستی آن نیک مرد صاحب کمال ترا طفل تن پرور میگوید
 یعنی ناقص میداند گاه نقش خویش را ویران میکند و از تعین عاری میگردد و این همه تلاش او از برای
 تنزیه حق است که او را بچشم معنی و حس نورانی توان دید و بچشم حس حیوانی قوله چشم حس راهب است از برای
 یعنی هر که در چشم حس ششم معنی بین ندارد و در نا دیدن جمال مذہب اعتراض دارد و اگر چه خود راستی
 اعتقاد کند اما سخنی نباشد زیرا که مقتضای این حس عدم رویت باشد چنانچه ابیات لاحقه موضح این معنی است
 قوله اهل بنیش چشم عقل خوش پی است یعنی آنکه از دید حق بهره دارد و چشم عقل نورانی است نه چشم حیوانی
 قوله در بر حق هست بهر طاعتی یعنی قول و فعل و سکون و حرکت و خواب و بیداری او نزد حق تعالی
 همین طاعت باشد و محض عبادت قوله که بحس مشترک محرم شدی بدین حس مشترک مراد حس غیبی است
 که مشترک است بین عالم دین و غیر دین و آن نور آئینست که من وجه از حق است و من وجه از سالک که بدان
 نور ناظر و مدک شواهد عالم قدس است پس معنی چنین باشد که اگر حس حیوانی بودی و پس باین حس که یکی
 روی او بجانب حق است و روی دیگر بجانب خلق انسان را محرمیت کی حاصل شدی و میتوانی که از حس مشترک
 مشترک چنین حسی که از حواس باطنه است خواسته باشد در نیصورت معنی چنین باشد که بحس مشترک میان صنف
 حیوانی انسان بچشم محرم و مقرب حق شدی قوله نامصوب را مصوب گفتند و باطل آمدنی را صورت است

یعنی قائل شدن تو به تنزیه یا تشبیه هیچ اعتبار ندارد و قرین بطلانست تا هنگامی که از تفسیر صورت بر نیائی
و بشرط رویت معنوی مشرف نشوی قوله نامصور یا مصور پیش اوست و یعنی عارف که به غیر معنی رسیده
و از پوست صورت برآمده اگر نامصور خواند قول او بی اصل نباشد و اگر تشبیه گراید و مصور داند نیز حرف
او را بی بنیاد و زیر که بدولت مشاهده دست یافته و اضافت صورت بحضرت آست در اخبار آمده
قال البنی صلی الله علیه و آله و سلم رایت ربی علی حسن الصورة و قال ان الله خلق آدم علی صورته قوله
که تو کو می نیست بر اعمی جرح و یعنی اگر چشم معنی بین نداری ما را با تو بحث نیست قوله پرده های دید
را دور می صبر دهم بسوز دهم بسیار و شرح صدر و یعنی صبر بسبب روشنائی چشم و کشاد سینه است
قوله چون خلیل آمد خیال یا رمن و صورتش بت معنی او بت شکن بد چون موحدا را آئینه دل پاک شود
در تصور ذات بی کیفیات خیال بند و تجلیات پر و مشکشف شود اگر در بنده آن صور ماند از مشاهده ذاتی
باز ماند پس خیال او بر مثال خلیل است که اگر کسی صورت خلیل را پیشش کند پرستنده بت باشد و اگر نظر
بمعنی کند بت شکن حاصل آنکه صاحب حال فریفته جمال صور خیال نگردد و قوله شکریه دان را که چون او
شد پدید یعنی وقتیکه نور دیدار یار نمود و برگشت و برق مشاهده ذاتی لایع گردد و محقق شد که روح
بهر قوتی از قوتی هر صورتی را که ادراک کند صورت خود و دریافت باشد قوله هر چه پیش تو پیش ازان
ره نیست و خایه فهم تست الله نیست و ما خطر با لک فهو خلاف ذلک قوله خاک در گاهست و ظلم را میفرست
یعنی بعد تجلی ذاتی که نه رائی مانند مرئی معلوم کردم که انچه از اشکال مرئیه در آئینه و خیال مرئی میشد بجز
خاک در گاه تو بود و خاک بر سر کسی که بنجاک آرام گیرد و شکیفتن معنی قرار و آلام و صبر است که اثر کسب
نیز گویند قوله گفتم را خوبم پذیرم این از و و یعنی با خود گفتم که اگر سرانجام من خوب است این معنی را قبول
کنم و در پذیرم از خیال که روم هر صورت را که ادراک کند صورت او باشد نه صورت حق قوله ورنه خود
خندید بر من زشت و و یعنی اگر این اعتقاد کنتم و دانم که هر چه در خیال بسته صورت حق است مضحکه
شیطان زشت و شوم قوله چاره آن باشد که خود را بنگرم یعنی چاره این که اعتقاد گنج کنم آنست که
خود را بنگرم و عجز خود را دریافته بدانم که من از کجا و صورت بستن حق در ذهن من از کجا قوله
ورنه او خندد مرا من که خودم یعنی اگر نه خود را بنگرم آن شیطان زشت او را بر خود بخندانم اینقدر
است نیست خود را می شناسم و میدانم که صورت او را من نتوانم دید و آیات آینده موعود انچه هست
که لا یعنی قوله در هر آن چیزی که ناظر میشوی یعنی جیش رامیل بسوی جنس خود است و حق تعالی نه
از جنس باست که صورت گیر و درنگ صور خیالیه را در پذیرد قوله چشم چون بستی ترا جان کند نیست

ایجاد هر جنس مرغی خود را بیان میفرمایند که چشم چون فریادی دلت بقرار شود و دیده را از نور
 روزن شکلیابی و اضطراب دل منزع انتزاع نور چشم با نور روزن چاره نباشد قوله پس فراق
 آن دو نور پائیدار دین دو نور نور دو چشم باطن میخواهد که طلب ضیاء بقیاس است قوله او چو میخواهد
 مرا من بنگرم یعنی آن ضیاء بقیاس چون مرا بخود دعوت کند شایستگی خود را اول باید که ملاحظه کنم قوله
 خوب زشتی را اگر در پی کند یعنی بد نیال خود بد و اند قوله آینه آهن برای تشری است آینه فولاد برای
 امتحان رنگ پوست است و آینه دیدار جان روی دوست است قوله روی آن یاری که باشد زبان
 دیار را معنی مرشد کامل قوله گفتم این دل آینه کلی بگو یعنی آشنایان یار و یقیان آند یار را مرآت باشد
 عارفی که اخلاص قیود وجود استغراق دریای شهود او را دست داده باشد پیدا کن قوله زمین طلب بند
 بگویی تو رسید به خطاب با مرشد که یار آن دیار است قوله درویم را بخران کشید که ما قال عز اسمه فی حکم
 کتابه فاذا جاءها النخاض المیاجذیع الخ فحاض دروژان باشد قوله دیده تو چون دلم را دیده شد
 انکایه از آنکه به بنیائی تو چون ترا دیدم قوله صد دل نا دیده غرق دیده شد یعنی صد دل محبوب که روی
 آرزو ندیده بود غرق دیده تو شد کنایه از آنکه یکدل من در نا دیدگی بنزله صد دل بود قوله آینه سکه
 بر آوردم زد و دانه کلی که روی دوست باشد بر آورد مرا از تاریکی پس بیم در بر آوردم میم مفعول
 باشد قوله آینه کلی ترا دیدم ابد خطاب بهمان دوست است و ابد یعنی پیوسته است قوله درویش پیش
 راه روشن یافتم یعنی درویشم مرشد صاحب کمال خود را و راه کمال خود را روشن و میرهن
 یافتم در نیضن اهم کوه اندیش راه منع پیش گرفت که خیال خود را ذات خود پنداشته و عدم را وجود
 انگاشته بعد از آن نقش من از زبان چشم مرشد گفت که درین چشم حقیقت بین خیال را حیا گذرنیست آنچه
 ترا می شده حقیقت تست نه خیال آری اگر در چشم غیر نقش خود را که به بینی صورت خیال باشد نه حقیقت زیرا
 که چشم غیر سرمه از تصویر و تخمیل شیطان کشیده و حجاب از او مرتفع نگردیده و بقدر موی اگر حجاب باقی
 باشد رویت صحیح دست نه در چنانچه مطابق این حکایت آورده اند بل الی پیدا شدن آن شخص
 خیال موی را در عهد عمر قوله ورنه من بنیایم افلاک را بدالات میکند بضعف بصورتی
 قابل ماه قوله هم تر از نور ترا زور است کرد هرگاه میزان میزان راست کند انسان را انسان چرا
 راست نکند قوله رواشد اعلی الکفار باش ر قال المد تعالی محمد رسول الله و الذین معه اشد
 علی الکفار رجاء بنیم قوله تاریخیت از تو باز آن نگسلند اگر با خیال نشینی بار از غیرت پیوند وستی
 نگسلند قوله آدمی را آن سیخ مات کرد و در مشیجید الحق دلهوی در احوال حضرت عو ث الا غطه

از شیخ ضیاء الدین ابونصر موسی نقل میکنند که گفت شنیدم از والد خود شیخ محی الدین عبدالقادر که در بعضی سیاحتات با شتی افتادیم آنجا آب بنو و چند روز آنجا بودیم آب نیافتیم تشنگی غلبه کرد و حق تعالی آبر گماشت بر بن سایه کرد و چند قطره آب از آن خرو و چکید تسکین یافتیم پس نوری ساحل شد که تمام افق را روشن کرد و صورتی از آن میان ظاهر شد و نداد که یا عبدالقادر بنم بر و در گار تو حلال گردم بر تو آنچه حرام است بر غیر تو لیکن هر چه خواهی گفتم اعوذ بالله من الشیطان الرجیم ناگاه روشنی بتار یکی مبدل گشت و آن صورت دور رفت گفت یا عبدالقادر نجات یافتی از من بواسطه علم با حکام الهی و نفعه با احوال منازل خود پیش این واقعه هفتاد تن را از اهل طریق از راه برده ام که یکی از اینها بجای خود نایستاده گفتم بعد الفضل و الله التماس کردن همراه عیسی علیه السلام فرنده انج و چون بالا مذکور شد که اکثر دعاها موجب هلاک شخص است و شخص غافل از آن این حکایت را با شنیدن آورده اند که از عیسی مرچوست زنده کردن آخوآن کرده و او کوری که استخوان در آن جمیع بود دیگر بر جست و آن ایله را بر و درید قوله چون خم خود نیست این تیار را چون خم جان نیست این مرد را را یعنی جزمادای محافظت خود از من طلب نمیکند قوله گفت حق ادبار هم ادبار چوست یعنی درین استعداد او تخم ادبار گشته اند و از ادبار اقبال نروید قوله کیسای زهر مار است آن شقی یعنی هر چه بدست شقی در آید زهر مار شود و فرضاً اگر با کیمیات رسد آنرا نیز زهر قاتل کند یا چنانچه زهر خود را نیز کیمیا خور نیز تر میبارد و این شقی نیز ادبار خود را میدارد و اندر کردن مخلوقی این داستان مرگوست با نکه بر قولی و فعل مدبر اعتماد نباید کرد و چنانچه صوفی بر خادوم اعتماد کردند که کشید قوله ناشی در خانقاهی شد متقن های همان قوله و دفتری باشد حضور می یار پیش یعنی یارب گفتن بحضور آن صوفی را و نفعه باشد اگر چه یک کلمه است قوله کام آه و دید و بر آثار شد یعنی بر قدم مرد خدا قدم زد قوله بعد از آن خود ناف آه و بر هر است و از ناف آه و آنچه توجه مرد خدا مراد است قوله اندلی گو مطلع متناهی است و بهر حارف تحت ابوابهاست و آنچنان دلی که اتمار اسرار از و طالع شود و خاصه عارف یا الله که ابواب فیض را بروح مفتوح میگرداند و نور از آن دلی را که و رسیدن محو با نیست نگوی من غیر قوله بر ایشان فکند کاین عالم نبود و ضمیر ایشان راجع بجات عزیز است و اشاره بمضمون این حدیث است خلق الله الارواح قبل الاجساد باینی عام قوله پیش ازین تن عمر با گذشت یعنی در عالم الهی ترک ماسوی کردند قوله پیش تو از نقش جان پذیرفته اند یعنی در مرتبه اعیان ثابت به عنایت الهی شان ایشان را رفیع گردانید و مقرر شد که مرتبه ایشان چه باشد السابقون السابقون

اولی که المقبول قول بیشتر از مجرد باسفته اند در از بحر بحر ایجا و ممکنات خواسته قول بر بلاک حقه
 خنک میزند بضم اول و سکون ثانی خارج یعنی قالب انسانی باشد قول بی سیاه و جنگ بر نصرت زود
 چنانچه از ولادت حضرت موسی و ابراهیم بخان بفرعون و سرود خبر دادند که تو از ایشان موجب
 بلاکشما هست قول آن عیان نسبت بدیشان فکر است دور نه خود نسبت بدوران روی است بدین
 در بیت بالا فرمودند که بیدار و دل بر از فکر آمدند اینجا بسوی ترقی رفته میفرمایند که این فکر نه فکر است
 که فکرهای دیگر مشابه باشد بلکه امر تست عیان که نسبت باهل اند فکر است و نسبت بدیگران که از درایت
 اسرار آتی و در میگردند رویت باشد یعنی هر تشلی که دیگر از از رویت شبی حاصل شود خواص حق را از
 فکر حاصل میگرد و و آنچه در مرتبه غیب بدیده فکر عیان دیده اند و مشهود ایشان گردیده در جنب
 رتبه انیاطه موسم فکر تست و گرنه نظر بر مهت مجوران رویت عینی و عین رویت زیرا که این فکر است
 و در بند زمان نبوده ملک زمان نبوده فکر است بوده پس شکل تقدم و تاخیر زمانی حل شده قول چون از
 و در است شکل حل بود و لفظ و راست در کتابت اگر الف داشته باشد یعنی خلاصی قول بدیده چون بی کیف
 هر یک کیف را یعنی صحت و مبادا شما از حقائق دریافته اند از آثار از نجهت با کیف و در نظر ایشان بی کیف نموده قول
 بیشتر از خلقت آنگور با نشان میدهد از متهای که در عالم امر بوده نه در عالم خلق قول در دل آنگور
 را دیده اند یعنی حس اشیا را پیش از آنکه بعقل آید یوحی که بعقل خواهد آمد و در وقت دید آید قول آسمان
 و در و در ایشان جرحه نوش با اشاره است با نچه در بعضی از صحایف آمده که ان الا فلاک تدور بانها
 نبی آدم یعنی مدار افلاک و اجرام بار و اح کمال انسان منوط باشد قول هم یکی باشند هم ششصد هزار
 باعتبار حقیقت یکی و باعتبار قومی یعنی و اختلاف آثار بسیار قول در عدد آورده باشد با و نشان یعنی
 حکم بر کثرت بسی از اسباب خارجی باشد چنانچه موج از دریا بسبب باد و متناز شود قول تفرقه در روح
 حیوانی بود و بدانکه روح حیوانی حرمت لطیف بخاری که متولد میشود از لطائف احتیاط و نبعت میگردد
 از تجلیف اسیر قلب و مقتضای ترکیب و امتزاج عناصر و اخلاط طبعی در افراد انسانی مغایر یکدیگر است
 بس سبب وی روح حیوانی هم در محل مفترق اند هم از ابدان زیرا که از عناصر اربعه موجود اند قول انفس
 واحد روح انسانی بود زیرا که روح انسانی جوهر نیست مجرد از ماده و بواسطه روح حیوانی مطایفه
 اوست تعلق بدن بر تصرف بدن دارد و اصل آن یک نور است که موسوم است بنور محمدی صلوة الله
 علیه چنانچه میفرمایند قول که گفت حق رش عظیم نوره بد قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم ان الله خلق
 الخلق فی نوره ثم رش علیهم من نور فمن اصاب من ذلك النور فقد استدی من انوار الله و من اخطا فقد غوی قول

روح انسانی نفس واحد است، اشاره بکرمه نوحیت فیه من روحی که اضافت بکثرت و کرمه یا ایها الناس اتقوا ربکم الذی خلقکم من نفس واحدة قوله روح حیوانی سفال جاسد است بمعنی حکم کلوح دارد قوله بگویم وصف خالی زن جمالی بمعنی جمال حضرت ذوالجلال که روح انسانی بمنزله خالی است از آن چون و چرا عبارت از ظهور تجلی ذاتی و کمال ظهور تجلیات در عالم ارواح از جمال تفضیل و کمال خرامیده روح انسانی را بولافه این مناسبت خال خوانده که خال رخسار معشوق را از پی و فیر می کشد در بیان نیامد خال او بمعنی حال آن خال در وصف نیکنمونه قوله هر دو عالم چیست عکس خال او یعنی دو عالم نور روح انسانی منور است پس ضمیر او در مصرع اول راجع است بجانب حال و در مصرع ثانی بجانب حق جل جلاله و اگر هر دو ضمیر را بجانب حق راجع کنیم هم مخدوری لازم نمی آید و وقت عتبات که اطلاق لفظ خال بر ذات پاک ذوالجلال نیامده و فتیله از خال صفت خالقیت مراد داشته شود در جای ماند و در اصل حضرت مولانا را نظر بر لفظ نیست چنانچه بنا و داستان شبان و اعراض حضرت موسی بر همین اصلست و نیز در دفتر ثالث میفرماید قوله که حدیث کثرت بود معینت راست بدان کثرت لفظ مقبول خداست و در بدو معنی کثرت و لفظ تکوان نگونی لفظ نه از دیگر طور قوله نطق میجو ابد که بشکافتم به سبب عجز از بیان بسته شدن تقریر معنی حکایت قوله نافر و ن از خویش بازی می کشم بمعنی بیشتر از اندازه بنفسم بشیرین سخن میرانم قوله کی گذارد آنکه رشک و شنت مراد از رشک روشنی آفتاب معیت که آفتاب صورتی بر آن رشک دارد قوله تا بگویم آنچه فرض و گفتنی است از بیان صورت قصه صوفی و بهمه قوله بحر کف پیش آمد و سببی کند به تشبیه میکند جزئیش معنی را بحر امواج و توجه بجانب صورت پیش آوردن بحر کف را قوله جز کند و زین جردی کشد به تشبیه میکند غلبه معنی را بر صورت قطع کردن و باره سخن بحر آن کف را و حاصل سخن آنکه حال خود را حضرت مولوی از راه کشمکش در میان معنی و صورت تشبیه فرمود بحر و پدید آیا قوله این زمان بشنوخه مانع شد مکرر ای مانع بیان وصف خال جمیل صیتی قوله لازم آید باز رفتن زین مقال به این مقال حال قوله سومی آن افسانه بهر وصف حال به ای حال صوفی قوله صوفی صورت پندار ای عزیز به اشاره میفرماید که مراد از صوفی همان روح انسانیت و از همه بدن انسان و از خادم دوستان لاف زن و شیخان پراز کزوفن و از آخر دنیا و روز سفر هنگام رحلت گمان بردن کار و انیان الخ قوله آن خر کوشب لاجول خور و بمعنی بجای کار وانه قوت خر غیر لاجول آخری نبود در قوله شب سیح بود و در ذرا اندر سجود و سجود کنایه از اسکندری خوردن و بسر غلبه است قوله در سر آید بهیچو آن خر از خطاط به خطاط بنم اول و یوانگی و کلمه خشکی اینجا معنی آخر مناسبت است

قوله آو ما الیسی را در مارین بدین شیفت در پوست آدم به طینت نمان باشد مثل نمان شدن شیطان
 در جلد باز هنگام دخول بهشت از بهر فریب آدم قوله در زمین مردمان خانه مکن و گویا تشبیه میکند کار را
 که بپوشه و فریب مردم پیش گیری بخانه ساختن در ملک دیگری که خانه از او باشد و سرخ تو در کار عمارت
 برای او بود و نه برای خود قوله آن منافق مشک بر تن می نهد بدین برای حفظ تن و گاه داشت مال
 اطهار مسلمانی میکند تا از مسلمانان گزند ی نه بند قوله چون تو جزو دوزخی پس هو شدار به جزو مسک
 کل خود گیر و قرار به در تو جزو جنبی ای نامدار مدحش تو باشد ز جنت پاید ی یعنی با خلاق بد آدمی جزو
 دوزخ است و با خلاق نیک جزو بهشت زیرا که نار غضب و شهوت جزو دوزخ و نور علم و سکینه
 جزو نور بهشت است چه دوزخ از نار قهر مخلوق است و بهشت از نور لطفت قوله ای برادر تو
 همان اندیشه تجسب معنی آدمی آن اندیشه است که دل او حال آنست زیرا که همه جزو ازان اندیشه صورت
 بند و در خارج و هر چه صورت است همان اسم بر و اطلاق یافت تا اندیشه عبادت فکر و عبادت
 صورت نیست و عاید نام نشد و بکذا فی منده و سائر الاوصاف قوله نور پای جزو تا جنسان سجد
 ای حد خود را از حدنا جنس جدا کن قوله که در آئیند عود و شکرش به برگزیند یکیک از هر گیرش به ضمیر
 شین راجع بجانب عطار است و فاعل برگزیند نیز عطار یعنی عود و شکر که نه از یک جنس اند اگر با هم
 شوند عطاران یکدیگر جدا می تواند کرد قوله طبله با شکست و جانها ریختند به در عالم ارواح هر جنس با
 جنس خود قرین و چار طبله نفوس که مطمئنه و مطمئه و لوامه و اماره باشد هر یکی بجای خود بود چون ازان
 باشاج تعلق گرفت طبله با در هم شکست و اجناس اربعه مخلوط شد انبیا با هم حق تعالی آمدند و هر جنس
 را از جنس دیگر بقانونی که بود جدا کردند قوله حق فرستاد انبیا را با ورق های پاکت و صحت قوله
 ناکزید این دانه ها را بر طبق بد فاعل گزید هر فردی بنی قوله پیش از ایشان با همه یک آن بدیم به اشاره
 بضمون این آیه است کان الناس امة واحدة فبعث الله النبیین بشیرین و منذرین قوله عکس تارش
 شام چشم دوز بدین مرد خدا هر گاه را ز مستور گردانید و لمانا را یک شود قوله والضحی نور ضمیمه
 حضرت مولوی تفسیر سوره والضحی بطور اهل اشارت میفرمایند که حق تعالی بباطن و ظواهر حبیب خود قسم
 یاء و میکند قوله باز و اللیل است تشاری او به تشاری رسول عبارت از آنست که تن مبارک آن حضرت
 نقاب نور ضمیمه و ستی خطیه که دعوت آنان مامور بودند با او توانند نشست و از علیه نور عالم و
 اهل عالم را آتش و زیمید و تن را از تاریکی ازان گفته که در آن پیکر روحانی نورانی بحسب ظاهر زنگار
 شمرت بشریت بود و نه آتش بشریت چون برآمد زان فلک به چون آفتاب نبوت از فلک احدیت نور

طالع گردید تن را بطلب ما و حک مشرف گردانید که امی شب تن تو نیز چون روز جان در کاری و
حق تعالی ترا از نظری که با جان دارد محروم نگردانیده ترک رو تو دفع تو نگرد و در پاشناخته قوله
وصل پیدا گشت از عین بلا یعنی محافظت روح با تن عین بلا بود اما رحمت الهی چون تن را مثل جان
نوازش فرمود و از عنایت خود متروک نگردانیده فرود وصل در رسید و جناب مصطفوی را بمحراج
جهانی حاصل شد و از دریافت نعمت وصال حلاوت فراهم آمد و آن حلاوت معبر شد باقلی امی با
پس ازین تفسیر و تاویل مفهوم شد که از اهل کمال هر یکی بقدر حال از کلام ملک متعال فهم حقائق و در
مسائل کرده و حالها متفاوتست چنانچه میفرمایند قوله هر عبارت خود نشان حالیت الانا و تیر شیخ
بافیه چرا چنین نباشد ان للقرآن ظهرا و یطنا و لبطن یطنا الی سبعة البطن قوله حال چون دست عبارت
الیت است مثلا آلت عبارت مانند تشبیه است و حالت جان مانند دست چنانچه پی دست از تشبیه کاری
نیاید چنانکه از آلت بی حالت در معنی نکشاید قوله آنکه در گفت و سه گفت و شش ازین بر معنی محاسبان
اتفاق را اتفاق نیست که واحد واحد است حتی جمعی که بتعدد اسبقا فی اندیش شش شش و ثلث ثلث و حلو
چنانچه یک را یک میدانند اگر احوالی از دید آنها رفع شود و یک را یک نمیند و یک گویند قوله در پیر بوی
نشانش میکنی در تمام این بیت ابتدا و بیت آینده جز حاصل کلام آنکه چنانچه کار بر ذکر از گفتگود نیاید چنانچه علم و
حکمت از علمای رسم که بحث و جدل فزاع دانش پذیرفته اند صورت نه بند و علم معرفت در دل نا اهل
قرار بگیرد زیرا که علم مثابه بار و نا اهل بمنزله بگیر است کما قال یا فتن شاه باز را قوله خاف از لایستوی
اصحاب نار به اشاره بآیه لایستوی اصحاب النار و اصحاب الجنة اصحاب الجنة هم القانزون قوله آنکه شش شش
نیکو کند تلبیست بآیه میل الی صیانتهم حسنا قوله روکن رشتی که نیکبایی است و هرگاه که حکم حسنا
الابرار سیات المقومین نیکبایی نام از رشتها نباشد و دیگر در پی رشتی رفتن کمال شفاوت بوده در
بعضی نسخ بجای روکن دیده شده در تصویر است بمعنی چنین باشد که رشتی اعمال میچکس را روکن
و بختار است بدین که تا غ نیکبایان نیز چندان از رشتی ندارد و بیت آینده همین را یعنی ادا انچه سید عبدالفتاح
نوشته که بجای روکن روکن بنظر آمده و نسبت بکن کن بهتر میشود که موافق آید بحدیث انکسار
العاصمین احب من صولة الطیعیین محل تردد است زیرا که امر بپشتی عمل دانی عصیان از حدیث مستفاد
نمیکرد و کما ان یخفی علی من له ادنی فطانه قوله قدر فندقی افکنم که در دومی و فندقی بکسر اول و سکون
ثانی و ضم ثلث ثلث پسته باشد اینجا کانیات از سنگریزه است چنانچه بیت آینده توضیح میکند قوله احدا
خود کیست اسپاه زمین یعنی آفتاب جمال با کمال مجیدی علی الدجایه و سلامه چون از مشرق اقبال طالع

گوید این خطاب در رسید قولم تا نماند سعد بن مسعود یعنی انهار اوتی هر دو را آگاهی نیست قولم چونکه موسی
 رونق دور تو دید و در خبر است که حق تعالی صد و چهارده بار موسی را ندانید و هر بار موسی را گمان
 میشد مگر حدیث است او میکند و تابان ملت او را می شناید خبر سبع رسانید که بتک اتمه احمد موسی دعا
 کرد و گفت اللهم اجعلنا با امتی خدا آید که من امت ترا امر کردم سمعنا و عصبنا گفتند امت احمد سمعنا و اطعنا
 گویند موسی گفت اللهم اجعلنی من اتمه احمد قولم غوطه ده موسی خود را در بحال این بیت ترجمه و حار و
 است که از روی اوست شدن کرد و بدعا گفت که مرا در بحار او را و غوطه ده و از میان دور
 پیغمبر آخر الزمان بیرون آر قولم گفت یا موسی بدان نمود دست و الی البیتین یعنی آنکه موسی را از
 جانب حق خطاب آمد که این اسرار از ان جهت بر تو کشف کردم که با وجود دوری تو از ان دور از فضیلت
 آن ظهور ترا محروم نگردانم پس اذان دور خود را خارج بدان ای کلیم و پای امید و رکش که کلیمش
 و جنبشایش بایس و از است ما کلیم دور بحری که تا ساعت قیام و قیام ساعت گسترده قولم تا
 اتمه مهدیه بد اشعار است بدانکه درین حدیث جا نیکه فخلقت الخلق و یقست مراد از ان خلق امت
 محمدی است زیرا که طریق معرفت بر سبیل استغفار و بر وجه انهم یطین سرور عالم و آدم مخصوص این است
 قولم و انمودت تا طبع کردی در ان در ضمیر او راجع بسوی احمد است صلوات الله علیه یا جانب حق جل و علا
 حلاو حزین شینخ احمد خضر و یه قولم که در حق بهر خلیل از ریگ آرد و در قصص آمده که ابراهیم
 راجع از بهر خردن عیال بود گفت بروم تا آرد و بیارم رفت و جوال پرازیگ گرد آورد و در حق سبحانه
 تعالی آواز آرد و ساخت تا شمرنده نشود قولم شینخ ابی سالما این کار کرد ای منسوب بوا م قولم کار که
 خود میگذارد و هر کسی به مطابق است بگردید قل کل یعمل علی شاکسته هر کس عمل میکند بطریقه که کل حال ادب
 از خبر و شرویدی و ضلالت شبلی این آیه را در رجا اتوی میداند از دیگر آیات رجا و میگوید که از بنده جفا و
 خطائی و لئسی و از خدا و فاد عطا و کرمی قولم هست آن شینخ شرا را گرد بند یعنی بهمت شینخ آن مانع بود که
 مجلسیان بهای حلاو بکودک دهند قولم کرده با حشمت تعصب موسی از حماقت چشمش موش آسیا بد قولم
 خویان است که در معذرت شینخ را موسی خطاب کرده میگویند که حضرت موسی با چنان چشم دور بین روشن
 خضر پدید ای موسی زمان بابا چشم تو از روی حماقت و ابلی تعصب میکند چشمش موش آسیا یعنی چشم مایان
 که در عدم بصارت معنوی مثل چشم موش است نه منی گمراهی و ضلالت قولم فی تضرع کامیابی شکل است
 قال الله تعالی ادعوا بکم تضرع و خفیه رسانید ان شخصی را موسی قولم در وصال حق دودید
 کی کم است یعنی با وجود دیدار حق همین دودیده که داری هرگز نمی بینی و گریه گزندی بدان

برساند یا این دو دیده اگر تلف شود و دیده دیگر حق سبحانه تعالی نتواند در عوض داد و اگر لفظ که را
 بکاف فارسی مضموم خوانده شود نیز درست میشود و قوله لیک پیکار تن پر استخوان یعنی خادم تن
 روح را مفرما پیکار آن آبله که اندر داستان ابله که تکلیف زنده کردن استخوان بحضرت عیسی کرد قوله
 بر دل خود کم نه اندیشه میباش بر زیر که وجه معاش حق سبحانه تعالی میرنحاند چنانچه در قرآن مجید خبر
 داده است و فرمود است و امر الیک بالصلوٰۃ و احط علیک بالاسکاب ز قاتلین نزدیک و العاقبة
 للفقوی امر کن اهل خود را بنهار و صبر کن بدان یعنی مرا و دست نماز بنیوایم ترا و روزی دادن یعنی ترا
 نمی گویم که خود را و کسان خود را روزی ده ما روزی میدهم ترا و ایشان را پس برای نماز و نما
 فارغ باش که سرانجام پسندیده مر خداوندان تقوی راست قوله ترک چون باشد بیاید بحر کنی صحت
 معنی آنکه ترک روح را برای سکونت و اقامت از خرگاه تن ناگزیر است تا در خرگاه باشد خرگاه با او
 تراغم خرگاه او خوردن چه لازم تمامی قصه زنده شدن استخوان او قوله آنچنان
 بنمایا آنرا که هست به اشاره بحديث آتی ارنا الاشیا کما هی یعنی بنما حقائق تعینات و وجودیه را چنانچه
 هست تا حقیقت ظهور وجود از مظاہر منکشف شود شیخ عطار گوید قوله اگر اشیا همین بودی که پدید
 دهی مصطفی کی آمدی راست بد که با حق متمدین گفت آتی بد بمن بنمای اشیا را کما هی خاک بر سر
 استخوان را که آن مراد از استخوان حکام دنیویست قوله و بآب چشم بندش را بر بند ای زنده کن و
 تراش قوله که ضریری کم تراست و نیز چشم بد ضریر نامینا که ترفیع را و سکون سیم و صمغ نازبه و کتده
 قوله نوحه گو باشد مقلد احدیث در نوحه که کعب لولیا است که در تفریت دف زنده و های بر اصول آغا
 کنند و اهل ماتم را بگریانند و دروستانند قوله بار بار گداست و برگرد و چنین برگردون و دلاب قوله
 زره زره گشته بودی قابلیش به مبالغه و عظمت اسم آتی قوله نام دیوی را بر دور ساحری بهینینا
 دیو را ساحری از مسحور دور کند برای تقدیر لفظ نام را بقطع اضافه باید خواند و اگر زره برده باشد چنانچه
 در بعضی نسخها دیده شد نام را اضافت در کار شود و معنی چنان باشد که نام دیوی در سحر و ساحری
 راه بنزله می برد و تاثیر می بخشد نام خدا را چه برای پیشبرد زبان میرانی که خاریدن روستائی شیر را
 قوله و انزلنا کتابا باللیل از آیه و انزلنا هذا القرآن علی جیل لراية خاشعا مقصد حاسن شیهه اندر صوفیان
 بهمه مسافر از رختن چون این سخن از آفت تقلید برآمده احوال صوفی مقلد را بیان میفرماید قوله
 فی چنان صوفی که ما گفتیم پیش بهینین آن صوفی که مرکب خود را بخادم لاجول گو سپرده بود و محقق بود قوله
 از سر تقصیر آن صوفی ربه بکله صوفیان تنگدست که اتفاق کردند بر فروختن مصرع آن قوله پس خداوند

ضرورت شد صلاح به مطابق بایه من اضطرری مخمعه غیر متجانف لایم فان الله غفور رحیم والقصور بها
 تیج المظکورات اشهر قوله چند ازین صبر و ازین بکره و زنده چند سالگان پیش هر سه روز یکبار طعام
 کردندی قوله سیر خورد و فارغست از تنگ دق بدق بخیزد معنی آمده اینجا یعنی گدائی است قوله گفت
 خادم ریش بین چکی نجات بد خادم در جواب صوفی از راه طر گفت که از ریش خود ملاحظه کن یعنی با وجود
 این ریش پریشان و هر ده گو و ازین گفتن میان صوفی و خادم جنگ برخاست قوله عکس خندان باید
 از لیا این خوش میفرمایند که در امتدای حال طلب را از تقلید و متابعت چاره نیست زیرا که محبت کامل و ابتعا
 د مستقله آینه روح است و مفتاح ابواب فتوح قوله زانکه از تقلید صوفی از طبع به اشاره بانکه تقلید
 چون با طبع یار شد باعث خرابی کار شد قوله گفت کبرم که طبع قارون شوی یعنی ترار و با خود خفت
 و طبع مال مکر قوله هر شیئی گفتی با قوم از صفات تصریح کرد که مراد از آنکه و ترار و وجود انبیاست علیه السلام
 قوله من خواهم مرد پیغام انشماره بایه قل لا اسئلكم علیه اجر ان اجری الا لاهل الاسر قوله داد
 حق و لایم هر دوسری بکنایه از افاضه و استفاضه قوله که چه خود بود بیکر بخشد چل هزار به صدیق و راوا
 توفیق بعد دریافت جلالت تحقق چل هزار درم اتفاق کرد و تعریف کرد و منادیان قاضی
 مفلسی را اگر و شهر قوله زانکه آن لقمه ریا کاوش برود یعنی شخص نماید قوله نیست بیامی مژدی
 دق انحصیر به دق انحصیر بوریاکوبی یعنی جهانیان بهر بهانه چیزی میخواهد یکی مژد بیا خواهد که در کار است
 که دم یکی ضیافت بوریاکوب طلب میکند که مرا همان کن قوله آدمی را فربهی هست از خیال در ربط این
 بیت با قبل این طریق است که اگر در ظاهر با یکس مصاحب نشوی خیالات تو با تو همیشه همراه است
 و خیال از دو حال خالی نیست یا خوش است یا ناخوش چنانچه خود بیان میفرماید قوله گفت پیغمبرش
 ایمان نداد دنی احدیث من لا صبر له فلا ایمان له زیرا که ایمان و دو نصف است یکی نصف صبر دیگر شکم
 قوله آن یکی وحیست تو باشد چو بار به باز رفت بر سر خیال قوله که کاندین یک شخص هر دو فعل هست
 در ذات یک شخص دو صاحب خیال مختلف توانند اندیشید که یکی بعد اوست کافر ان کار و دیگر
 بحسب مومن شماره و دشمناء احتمال صلاحیت اوست موقوف کفر و ایمان را قوله گفت بر ذانت
 ففکم مومن به اشاره بایه هو الذی خلقکم ففکم کافر و منکم مومن قوله از جمال یوسف اخوان بس نفو
 تا میاید است همان مدعا آنکه در ذات شخص واحد خیال مختلف را محال احتمال باشد ببال یوسف از
 خیال در چشم اخوان قی نمود و از خیال در دیده یعقوب پنج بود شکایت کرد و انجیل
 زندان قوله بخش این که خدا گفته کلامه قال الله تعالی کلامها از قلم اسد قوله بس شخص

کرد از ایمان خویش بادی مقربان خود قوله همچون ابلیس که میگفت ای سلام بر سلام اسم حق سبحانه تھا
 قوله رب انظر فی الی یوم القیام بد اقتباس از آیه فانظر فی الی یوم یبعثون قوله که بدر و شایستی کنم تهدید
 شان بد قال خراسمه الشیطان یعدکم الفقر و یامرکم بالفحشاء و اسد یعدکم مغفرة منة فضل و دیو وعده میکند
 شمار فقر و احتیاج و امر میفرماید شمار ابل و اساک و منع صدقات قوله هر که سر دگر میداند کور و دست بهر کس
 که تر از طلب حق سر دگر دید بد آنکه شیطان در دست او پنهان است قوله که خیال آسیا و باغ و رازغ که خیال
 مین و باغ و لیغ و رازغ و دامن کوه و صحرا مین و ابر باغ مرغابی و نوعی از کبوتر مرغ بد دل لاغ و بزل و
 بازی و دیو که شیطان باشد از صدق و اخلاص مفلس است تتمه مفلس نه ندانی قوله در کنی او
 بهمانه آوری بد یعنی اگر با و شرکت کنی او را بر سر عذر و بهانه آورده باشی که بگوید من از شرکت گریزان
 بودم بزور شریک من شد قوله که در پیاره بسی فریاد کرد و تقریض خفی بر اهل حکمه که از خود کمتر پند گیرند
 قوله پر شتر نه نشست آن قحط گران بد ای مفلس قوله مفلس قلبی و غای بد یعنی دایه الارض است
 و ربحکم آید این پیر مرده را بد یعنی اگر حکمی و خواه نخواه بیاید قوله ما شعار نو و نا شاخ شاخ شعا
 کبسر جامه ملحق بد ل و د تار کبسر جامه بالا این لفظ و تار و لفظ شاخ شاخ هر دو صفت شعا است
 یعنی جامه دارد و بالا نو و مابین شاخ شاخ و پاره پاره قوله جورا کردم کم از اخراج کاه بد یعنی جو
 برای شتر نمی خواهم از خرج خود کن و کاه خود برای شتر بد است بر سمع و بصیرت خدا بد اشاره
 بآیه ختم السد علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشا و دة و ختم السد عبارتست از منع تصرف و غیر تصرف
 در جزاین شاعر مدراک اشقیات را خبر نا باراده حق ابواب آن خزاین مفتوح نگردد و درین آیه ارا
 اشارت فکر ای دقیق و نظرهای عمیق دارند قوله در حجب بس صورت است او بس صدا بد یعنی
 در حجب صور کونیة صوغ غیبی مستور است و صداهای پیچیده هر کرا حق خواسته آنصور پادیده و آن
 صداها شنیده گفت پیغمبر که یزدان مجید بد عن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
 لكل واد واد واد فاذا اصیب واد الدار ویر باذن الله بدین بد چون چشم گشته بسوی جان بد یعنی
 چنانچه چشم گشته بسوی جان نگران باشد همچنین باید که چشم تو بسوی لامکان باشد بازگردان هست
 بسوی نیستی علاج برداشتن ختم از قلوب و سمع و ابصار میفرمایند که میل تو جانب هستی موهوم غشا و
 تست جامه هستی چاک کن و لذت نیستی ادراک کن تا ممر برداشته شود قوله صبر معطل در جهان هست
 کیست بد یعنی جهان که هست شیاست و اهل این جهان با معطل ازان گفته که هر چه شدن نیست بیشتر شد
 است چون خروج از حبس قیود و ترک مغلطات و جود بی دستاری توفیق میسر نگردد و دست بد عا بر دشته

از رب العباد استمداد طلب میفرماید قوله اینچنین نیاگرها کار تست به نیاگری را هم یعنی کمیاگری
 و هم یعنی آنکه سازی استعمال کند قوله آنچه تائید است منند میکند یعنی مقبر میداند قوله این را
 کن مشقه ای صورتی بدین معنی این بحث را که بعضی از اوصاف بشری مجروح شده اند و امور محسوسه زخمی
 رودیده اند بجای خود بگذارد که اگر نیک تامل رود مشقه ای صورتی و مجازی نیز او بجا محسوس غیب و او
 لیکن عاشق صورت از دریافت این معنی غافل است لهذا چند بیت می آید بنبره تازیانه است گرفتاران
 عشق مجازی را هیچ نیست بحقیقت پیدا کند قوله آنچه محسوس است که مشوقه است به برهان است
 بدانکه صورت محسوس است اگر مشوق را شاید بس هر که حس دارد و باید که عاشق و این کلیه
 ممنوع است پس مشوق بودن محسوس نیز ممنوع باشد قوله چون و فای آن عاشق افزون میکند
 میگوید که در فاصقه عشق حقیقت نیست چون آن ره دهد و صف و فایز یادتی پذیرد و دیگر
 صورت آن و فایز نیاید و بر یک قرار باشد قوله آنکه تو هم عاشقی بر اصل خویش بدیاس
 که این گفتار را از صاحب حال شنیده و با وجود گرفتاری صورت گمان برده که اصل خود عاشق است
 و از گرفتاران دیگر که قدم از دایره صورت پیش بگذشته اند خود را پیش قدم میداند و از غرور
 بر صورت پرستان دیگر زبان طعنه دراز میکنند و او را تنبیه میفرماید و میگوید قوله بر تویی عقل هست
 آن بر حس تو به در صاحب حال را عقل نامیده و اثر قول او را بر تو عقل یعنی از استماع اقوال ارباب
 حال ترا این زعم ناشی شده و حال آنکه از قول تا فعل و از گفتار تا کار در تفاوت بسیار است قوله
 چون ز راند و داست خوبی در بشد باز رفت بر سر قدح صورت پرستی تا صورت که بزعم فاسد خود را
 صاحب معنی تصور کرده نیک ننبه شود قوله و لغمره ننگه بخوان قال الله تعالی و سن لغمره ننگه
 فی الخلق افلا یعقلون و کسی که در از گردانیم عمر او را نقصان میگردانیم و خلقت او یعنی زیاده میشود
 ضعف او و نقصان میگیرد و قوت بسبب غلو پیری و نه وال جوانی قوله دل طلب کن دل منه در
 استخوان در صورت استخوان و معنی مغز آن کمان جمال دل جمال باقیست یعنی جمال که بر دل می آید
 جمال تجلی حق است قوله هر سیک شد چون تو شکست هر که از خود فانی گشت و جمال باقی دریافت
 آن جمال را در تجلیات متعنه ناظر گردید پس آنچه گفت همون آبست و هم ساقی و هم مست کنایه از بسط
 آن تجلی جمال است که محیط است بر مراتب سه گانه سیرالی الله و فی الله و با الله قوله بر مناسب شادی
 و هم بر قافیه به تعریف بر جهان صورت پرست که تهمت دریافت معنی بر خود بسته یعنی آنچه بزعم خود معنی
 پذیرفته و بدان شاد شده مناسب و مشاغل معنی است به معنی و بجای قافیه است و بر معنی اصلی را

و قافیه در لغت پس رونده و از پی آئیده را گویند و در اصطلاح کلمه که در آخر شعر باشد اینجا یعنی آخر
مقصود است قوله که کور را قسمتی خیال غم فراست به عاشق صورت در خیال بند است که شمره آن
غم و اندوه است زیرا که صورت نماید قوله بهره چشم آن خیالات فناست بهر که چشم بنیاد و در دنیا
خود دنیا آنچه گذشت هر سه یک شد چون طلسم تو شکست قوله حرف قرآن حاضر بران معذنه مشک
نیست که بقیان الفاظ قرآنی نسبت به واقعان اسرار معانی مثل صورت پرستان نابینا و ضریرانند
و حالت آنها بحالت کسی ماند که خر کم کرده پر بالان چسبیده باشد پس مقصود از ذکر خرو پالان
اقامت مثال است نه تشبیه الفاظ است و معانی قرآن بخر و پالان که مستند موعی ادب باشد و
این مطلب را حکیم سنائی چنین بنظم آورده است از محمد برای کوری چند مصحفی ماند که کوری چند
را مصحف کسی نیجوید مگر با کس سخن نیگوید بهر چه تو مینائی بی ضرر و که جست این بیت با ابیات لاحق
افاده آن میکند که در پی اصل باید شناخت زیرا که فرع تابع اصل است قوله پشت حسنه و دوکان
مال و کفایت است به پس در تفحص خبر باشد نه در تجسس پالان قوله جان تو سرمایه صد قالب است
و نه مصرع نیز غرض تشبیه نیست بلکه همین قدر تمام است که در ضد و تر بیت جان باش نه در پی تیار
بدن سرمایه صد قالب بودن کنایه از آنست که یک جان آگاه صد تن گمراه را برادر سازد قوله خبر بزم
بر نشین ای بوالفضل بدان مثال کرد به تشبیه نفس با خبر یعنی نفس را از دنیای شهودت مجروح و بر دوش
باش چنانچه بیشتر تصریح این معنی خواهد کرد قوله البنی قدر کعب معرو یا به معرو بهضم میم و سکون عین
محلله و ضم رای محله به وزن مفعول از باب انفعال من و عرویت النفس ای رکت عرایا که دانی انما هو
والصالح قوله بیج: از در زرخیزی بر نداشت بدنی اقرآن و لا تر و از ره و زرا آخری یعنی بر ندارد
نفس گناه کننده بار گناه نفس دیگر قوله تا نکروی تو گرفتار اگر به فائده سعی و کسب پیای
میفرماید که بیه سعی اگر کار نشود هم کسین حاصل میشود و مرتبه تعین از دست نمیرد و بهجت
آنکه میدانند که کسی کرد و چرت مقرب و بلند و اگر سعی کرده باشد تود و با تو بود و این غرض از این
شود که اگر چنین میکردم اینچنان میشد چون نکردم نشد قوله تا گرفتار رسول با وقایع و اشارت بهجت
احرص علی ما یفکک و استغن با سر و لا تغر و ان اصحاب شیء فیما تفضل لوانه هفت گاه که در و استغن
قال قدر الله و انشاء فعل فان لوفتح علی الشیطان یعنی اگر فحشاء عمل شیء این میکندش قوله که شک
معمور بودی ای سر راه خانه تو بودی این معمور به معنی این خرابه اگر معموری بود تو خانه میکردی و
معمور میشدیم که از توفیق بر روییم پس لفظ معمور را در معنی خرابی بقیض اخذ نموده اند

این همه عالم طلبگار خوش اند و در خوش تنویر اند را آتش اند و بیگوید که اهل عالم چیزی را که خوش و
 پسندیده است میخواهد و حال آنکه خوش بگوید آنها خوش تنویر است نه خوش حقیقی اما ادراک بهیمنی اگر
 در آتش طلب آن میسوزند و از خوش حقیقی تا تنویری فرق نمیکند مثلاً از پیروان هر که هست طالب
 مزد است لیکن سره از ناسره امتیاز نمی تواند کرد و قوله بی محک نزد امکان از زمین که زمین به از محک نور بهیمنی
 و معرفت مراد است هر که دارد آنرا کار میفرماید و هر که ندارد باید که خود را بصاحب محک بسیار و قوله
 بانگ خولان هست بانگ آشنا و از بانگ خولان دعوت اصحاب شیطنت که خود را از اصحاب معرفت
 و نمایند اگر خواسته شود مناسب است اما حضرت مولوی و سادس نفسانی مراد داشته اند چنانچه تصریح
 خواهند کرد و قوله آشنای گوشت و سوسوی فنا در این فنا پلاک و آن ها که مراد است نه فضای که مراد است
 طریقت باشد قوله تا کند آن خواجه را از آفتلان به ای ها که آن قوله چشم چون رنگس ازین که گس بر
 رنگس سبز بر انگند و بر پشت پایشم دوخته هیچ سونی بیند قوله رنگ می را با زوان از رنگ کاس به
 یعنی کاسه که مجب آتجا جا گرفته قوله تا بود و گردیدگان هفت رنگ به دیده پیدا کند صبر و در رنگ و از
 دیدگان هفت رنگ دیدهای ظاهر میخواهد که الوان مختلف ناظر است چون چشم ظاهر مانند رنگس اند که رنگس
 مراد خوار دنیا بر دوشی و میان صبح صادق و کاذب تفاوت کردی همین قدر چه دور رنگ و دیده دل
 باز شد و مشاهد عالم معنی گردید ازین اقرار فاعل پیدا کند صبر و در رنگ باشد و الله اعلم بالصواب
 قوله کار کن در کار که باشد نهان درین بیت و چند بیت آینده چه چیز ذکر میکند کار کن و کار که و
 کارنا کار کن هستی مطلق و از کار که هست نیستی ممکنات و از کار که هستی آن مراد میداند و بهیمن تهید
 پرده از روی کار بر داشته باشد و فضای در معنی ابیات فاعل لیکن بجهت مزید توضیح معنی هر بیته را تقریر
 کنتم تا طریقی نعم بر تو آسان شود و قوله تو بر و در کار که بنیش عیان یعنی نیست شوم هستی مطلق مرئی شود
 قوله کار چون بر کار کن پرده تنیدد کار کن در کار که باشد پدید یعنی هستی تو چون حجاب نیستی مطلق شد
 نیستی تو محل ظهور انوار و دیدار آمد قوله خارج آن کار بتوانیش دید و ضمیر آن بجان کار که راجع است
 یعنی خارج آن کار که عبارت از نیستی کار آن کار کن را میتوانی دید یعنی هستی تو بنظر تو خواهد دید آما
 کار کن را که در انتظار آنی خبر و کار که نیابی قوله کار که چون جای باش حاصل است به از فاعل کار کن
 مراد است قوله آنکه بیرون است از روی فاعل هست یعنی کسی که بیرون کارگاه است و از خود نیست
 باشد از حاصل فاعل است قوله پس در آرد کار که یعنی عدم به اینجا تصریح فرمود و بعد و الله اعلم بالهدای الی
 سبیل الرشاد اما عدم را از برای آن کارگاه گفته که حق تعالی همه مقدرات را بر وفق عالم ازلی از

عدم بحد وجود میرساند که ادر حیش قال ۵ جای و غلت این عدم از وی مردم به جای بجزیت این وجودی
 و کم قوله کارگاه صنیع حق چون نیستی است بجز مطلق در جهان هست کیست ۵ بهیچ صاحب نفس گر
 تن پرور و آگاه باشد که اینجا صاحب نفس بفرعون و تشبیه صاحب نفس بن موسی کرده قوله او چو
 موسی و تنش فرعون او اینجا قصه برعکس میشود یعنی تشبیه صاحب نفس بموسی و تشبیه تن بفرعون
 میکنند آنست که انمعنی مستلزم تناقض باشد بلکه هر دو تشبیه براسه تمام است گویا مخاطب بجز ساخته در انجا
 کی ازین دو تشبیه که اگر آنچنان خوش دارد آنچنان و اگر آنچنین پسند میکند آنچنین اخذ کند ملامت
 گردون مردم قوله مانع آید لعل را از آفتاب یعنی منع کند که لعل از تابش آفتاب تنگ نگردد و نه آنکه
 از دشمنی لعل را بگذارد و سنگریزه بر دارد ازین عداوت لعل را چه زیان قوله که ترا حق آفرینند
 زشت او در ربط این بیت با قبل ازین رهست که بدخوشی بدخوش شعار گفتار و اهل انکار است ازین
 پرمیز کن چرا که بدروی از نقصان در جمال باشد و آن سهلست اما بدخوی نقصان در کمال تشبیه
 با اهل کفار است و ضلال و مرور بدخوی او حسد است چنانچه بیشتر تصریح خواهد کرد در مظهر العجایب
 منقول است که فرمود و انظر الی وجهک فی المرات ان کان حسنه فافعل بایناسبه و ان کان قبیحاً لا تفعل
 بین القبحین قوله در بود کفشت مرور در سنگ لایح یعنی راه همواری و ملائمت پیش گیر با اعتماد آنکه
 پا برهنه نیستی و توانائی دارم در طریق نا همواری و در شتی قدم گذار قوله چون دو شاخست و
 تو چار شاخ بد یعنی برو کج داده اند قناعت کن قوله تو حسودی گز فلان من کمترم بدخوی را تفسیر
 کرد قوله حاسد حق هیچ دریای نبود به اشاره میفرماید که در حسد مماثلت حاسد نگویند قوله بس حسد
 ناید کسی را از قبول یعنی از قبول دعوت و اقرار بزرگی رسول بچسب را بحال حسد نماند چنانچه از بزرگ
 خدا بر خدا هیچ احدی حسد نبرد لهذا رسالت را نیز کافر خوانند مثل منکر الوهیت و حاسد نگویند قوله
 پس به دوری ولی قائم است به شیخ محی الدین بن عربی امام محمد بن عبد الله علیه السلام آخر زمان را خاتم
 ولایت محمدی میدانند و تا وقت ظهور آن حضرت نایب او را در هر دوری از ادو از فکلی موجود میداند
 که به نیابت او کار میکند و راسی شیخ بر آن قرار گرفته که امام حی و قائم است چنانچه در باب سیصد و
 شصت و ششم از کتاب فتوحات میگوید که ان سر خلیفه یخرج من ثمره رسول الله من ولد فاطمه
 بواسطی سهم رسول الله و جده احیم بن علی بن ابی طالب یا نبع بین الکئی و المقام تشبیه رسول
 فی الخلق بفتح الخاء و ذیل فی الخلق بضم الخاء و درین مقام کلام شیخ بسط تمام دارد بهین مقدار گفتا کرد
 شد و شیخ علاء الدوله نیز بر همین اعتقاد داشت که ما قال ذکر الابدالی اقطابهم و قد جلس الی تربته

آورده باشند یا فرزندان آب یعنی افراد بشر که از آب نطفه متولد شده اند آن آتش را از استعمال فرو نشاند
 باشند فقیر کامل تا ب شعله های آتش می آرد زیرا که بچنگی از آتش آموخته است در بیت از گرمی عشق دریافته
 قوله واسطه دیگری بود یا تا به دلی اخیالیتین میفرماید که واسطه بمنزله و یک است و تا به مکانی باشد که
 استفاضه حرارت از آتش کند و بطریق فیض بفرزندان آب برساند پس فرزندان آب در محافظت
 سر بوجود واسطه محتاج باشند و آن فقیر کامل که وجود او سر با آتش است و خود را واسطه دیگری
 تواند شد در اخفای افشای اسرار بوجود واسطه دیگر محتاج نباشد قوله تا نگردد و نیکی مابدی به بیغی
 که بقصد نیکی سخن می رانم و ملاحظه دارم که نیکی مبدل مبدی نشود یعنی فهم مرا و نا کرده زبان طعن
 دراز نکنند یا کلام موحده را طحله درک کنند بنا بران عذر بخودی و متشی می خواهد واحتی این و تا
 خاب و انگیز بسیار داشت لیکن با شداد باطن حضرت مولانا بر چیده شد و هو میسر بکل عیسر قوله
 پای کز ترا کفش کز بهتر بود بدش است در شان عوام که گوش ایشان را سخنان ست در خور آید قوله
 برگردار و تنگ برود یعنی اندرون در بار نیاید امتحان باد شاه بان دو غلام چون
 پیشتر گذشت که در انسان صفتی بهتر از خلق نیکن باشد و بدترین اخلاق حسد است حکایت دو غلام
 بجهت اثبات این مدعا در عذوبت و سلاست بیان میفرمایند و او سخن میدهند و بدین مصرع که
 قوله ماهی کز ترا کفش کز بهتر بود بدین داستان مناسبت تمام دارد و مایض علیک عند ختم انفضت
 قوله هم سوال و هم جواب مابدی بدین فروع سخن او بصیرت را مدد کردی تا بسجده ای که اگر سوال از
 ناشی شدی جواب هم از سوال مستنبط شدی و در بعضی نسخ از مابدی دیده شد و در بعضی ورت معنی ظاهر است
 قوله چشم کز کردی دو دیده ماه را گفتگوی غلام را یک سو کرده کلیه را بیان میکند که نور گوهر سخن را
 چشم راست بین و سیاه دیده چپ که کج میدیده باشد زیرا که از کجی دیدش به عارض نشود و از شبهه سوال خجسته
 چون کجی برستی مبدل گردید جواب صافی حاصل شد زیرا که کثرت رفت و وحدت ماند پس چشم کردن
 عبارت از خود بینی باشد و راست کردن عبارتست موهوم از دامن افشاندی قوله فکرت از ست کن
 نیکنه کز بدینی چشم را راست گردانیدن آن باشد که فکرت راه صواب منشوح شود و قوت فکر چون راست
 او باشد از نور و شعاع گوهر وحدت بهره مند گردد پس هم نور و هم شعاع آن گوهر شود و اقبیل هم نفر
 و هم خانه قوله هم جوانی کان بگویش آید بدل بدینی هر جوانی که بعد از راست کردن فکرت از راه گوش
 بدل و آید چشم دل آنرا در پذیرد و گوید که اکنون از من بشود گوش را بگو شد و اگر قوله گوش را
 دلال است چشم ابل وصال بدی چشم قوله در شنید گوش تبدیل صفا بدش موصوفی را با و در افیک

شنیده چون از جای دیگر برخلاف آن شنیدی شنیده اول را از حال خود گشت و صفات آن موصوف در
 تصور تو مبدل شد قوله و در حیان دید با تبدیل ذات به جا نیکو چشم دل با راست کار با مشاهده ذات است
 که ذات فانی ذات باقی میشود قوله زاتش از علت یقین شد و در سخن یعنی از لغت آتش اگر ترا علم یقینی شد
 که سوزنده است سخن نکته خواهی گفت و صفت آتش را نیکو بیان میتوانی کرد اما در یقین منزل مکن و قدیم
 در آتش بگذر و دود از دمار هستی خود بر آر که علم الیقین عین الیقین شود قوله نکند گرم حکمت آتش نشنا
 حدیث آب عطش غالب این ابیات در نکوشش گوش پرستان دیده و دوخته است که قدر چشم یا دکان گوش
 فروخته اند ندانند و محض شنید از دید و اینها تحت عالمی از صاف جزا هر حقایق شنیده اما چشم جوهر شناس
 ندیده آنچه بگوش میرسد خبر است و آنچه بچشم در آید نظر قوله شنیده کی بود مانند دیده و گوش چون دیدن
 شود به آری چشم و گوش اصحاب حال یکبیت اما صاحب حال از بسیار اندکی و لفظ ما قدر انا قدیم
 میتوان خواند همراه که در آن بادشاه یکی را از آن دو غلام قوله که تو زایل نامه در رقه بدی یعنی
 از خایت که است منتظر صحبت بنامه و پیغام باید داشت نه رفو و قوله نه بنیم و می خود را ای شمن
 از شمن مراد عابد است یعنی چهره من مرا مرئی نشود قوله آن کسی که او به بنید مردی خویش و ای
 مومن کامل الایمان قوله که یکی را ده عوض می باید بش که ما جاء فی القرآن من جاء باحسنة فاعشر
 اثنا ما قوله آتیوان یافتند و کم زنان بکم زدن ترک کردن قوله گشت او شیر خدا در مرج جان
 مرج چراگاه قوله عشر را درین قرطین آمدند به القراط گوشوار قوله چون که کرخی کرخ او را شد حرس
 کرخ موضعی است در نواحی بغداد و قیل من مضافات پنج و اینها سموره باطن کرخی مراد است و جر
 نگهبان قوله گشت او خورشید رای تیر طرف ای طرف العین قوله نام نشان از رشک حق پنهان باشد
 اشاره به حدیث قدسی است قال الله تعالی اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم غیری قوله بحر حال و جان
 بحر اگر گویش بیعت اول قسم دلی بیت جواب قسم است قوله شرط من جاء باحسن پی کردن است
 و حاصل این سوال آنست که نیکی کردن از عبارت قرآن مفهوم میشود بلکه حق سبحانه تعالی با ورون
 نیکی بندگان را ما مورساقه زیرا که حق سبحانه تعالی گفت من جاء باحسنة یعنی هر که بیاید به نیکی و بگفت
 من عمل او فعل بها و حال آنکه نیکی عرض است و عرض فنا شود پس بنده با نیکی چگونه بیاید به حضرت حق
 و ابیات آینده تمام این تقریر است قوله چونکه لایفی زمانین انتقاد شد الا عرض لایفی زمانین
 علیه تکلم و حکیم است قوله لیک از جوهر بر بند امراض را و تتمه سوال آنست شاه غلام میرسد که بنابر
 قاعده کلیه که عرض را بقا نباشد نقل عرض امکان ندارد و لا جرم بدون اعمال میسر نشود لیکن

آنیکه عرض اصلاح جوهر کند ممکن است تا بجای که جوهر را تبدیل سازد مثل آنکه بر سبزه عرض است و چشم
 بیمار را میخ کند و عمل کیمیا مس را از سازد و دیگر تشیلات که از زبان شاه خود میفرمایند قولی که
 فرزند حاصل شد با آب نطفه میخورد و پس نگو که من عملها کرده ام و دخل آن اعراض اینند
 ایضا بقیه سوال یعنی ما اینهمه اعراض که در تحاشیل ذکر یافت بر تو واضح کردیم تو هم اعراض طاقا
 را بر ما عرض کن اگر سر نقل اعراض بر و طاعت بر تو کشف شده بر وجهی که عقل آنرا مسلم و الفاظا
 فرما قولی که این صفت که در عرض باشد خمش به شاه میگوید اینهمه تشیلات که در صفت عرض انشا کرده
 شد عرضی میشنید و بقیه نداشت از این گفتنها خوشی سزاوارتر است زیرا که حل اشکال نمیشود
 نقل اعراض بر وجهی بوده منقول نمیکرد و اتهام درین بدان میاید که بجای بز سبزه یا کسی قربان
 کند قولی که گفت شما ای قنوط عقل نیست بر قنوط نمیدری علامه هر جواب میگوید که قائل شدن به
 نقل اعراض واسطه نمیدانست اگر اعراض را نقل نبودی اعتشال او امر واجبنا بر از زواج و حشر
 و نشر و عمل و جز باطل بودی ای باد شاه نقل بر وجهی که اهل معرفت دریافته اند ممکن است و آچنان
 باشد که عرضی بفرمان حق صورتی پذیرد و در حضرت حق سبحانه و تعالی بقدرت کامله خود احکام بران
 مرتب گرداند و این نقل را لون دیگر و این حشر را لون دیگر باشد که جز خاصان حق دیگری در نیابد
 قولی که منحل بودی باطل و اقوال نشر و انقشر بزیان قولی که لائق کلام بودیم ساقش بر سابق دانده که
 که چو مان باشد قولی جنبشی جفتی و خفته یا عرض یعنی از جنبش جفت که پیر و مادر باشند بهر سیده و قتر
 مقصد گردیده قولی بنیت عالم چنان دان در ازل بر معنی علت غایه مقصود از عمل در وجود متاخر
 چون نمکر بعد از شاخ و برگ درخت بطور آید پس علت غایه ایجاد که سرور عالم و آدم است صلی الله
 علیه و آله و سلم از نیمه بعد از همه بعوث شد که یا ایها الذین آمنوا صلوا علی آل محمد و علی آل محمد و علی آل محمد
 پس که مغز و افلاک بود یعنی افلاک سرنجیده بودند مانند مغز قولی که نقل اعراض است این بحث و
 مقال بدینی سولی و جوابی که میگردد قولی که نقل اعراض است ای شیر و مشکال به شکل بادل مکتوب
 کاف تا زنی رسانی که بردست و پای اسپان و شتران به خصلت بندند و اینجا از حرکت و از شکل سبزه
 مراد داشته اند قولی که جمله عالم خود عرض بودند تا بدانند زمین معنی نیاید بل اتی به قال الله تعالی بل اتی
 علی الانسان حین من الله لم یکن شیئا مذکور ایا آمد استقام تقریر است یعنی بدستی آمد بر آدم
 هنگامی زمانی که در آن نبوده چیزی ماده کرده یعنی چهل ساله میان که و طائف افتاده قبل از
 و کسی با انسانیت او را یاد نمیکرد و نمیدانست که نام او چیست و فایده خلقت او چه خواهد بود و این حقیقت

چنین تفسیر کند که اعیان ثابت پیش از ظهور ضلال گویند و وجود داشت و در عالم شهادت شبی مذکور نبود
 پس اگر گفته یقین نظر کنی جمله موجودات خارجی عین اعراض اند مجتمع در معرض واحد و شهادت استمرار تجدد
 امثال است و بقای آن زمان محال قوله این عرضها از چه زاید از صور بدشمار اعراض در نیام
 صورت است و منشای صورت فکر قوله این جهان از فکر از عقل کل بدیعنی وجود عالم تمام از فکر
 تست و مراد از فکر تعلق ارادات است بایجاد اشیا و از عقل کل مبدء فیاض که افاضه وجود بلکه وجود
 افاضه خاصه وجود است تعالی ثبانه قوله این عرض با جوهر آن بضیه است و بطریق اعراض را با جوهر
 امتزاج تمام است قوله گفت شانه نشسته چنین گیر الم را بدیعنی قبول کردم همچنان باشد که اعمال صورت
 پذیر شود و در رجز احوال صورت بجان علی ایستی و برین نشاء هم نمودار میشد قوله گفت شانه حکمت
 و در اظهار جهان بدیعنی حکمت آتی در اظهار عالم همین بود که اشیا از علم تعین آمد پس مطابق نسبت آتی
 من هم که انچه نزد من است و در نمودر شود قوله در جهان نهاد در خالق و در و الطاق بفتح
 الاول و سکون النان در زائیه انکه آنرا و روزه گویند قوله ورنه کی کسب و کلا به
 تن فرار و لفظ ورنه این بیت را مشکل که ده امارت بدیعنی چنین است که اگر سر عیان نشود کلا به تن
 قرار نگیرد و کلا به و کلا به حلقه از ریمان و قیل چه خواهد قوله تا بدید از وی نشانی ناپدید و هم تین
 خواند قوله بعد از آن گفت ای چو ماه اندر ظلم بدیعنی حسن تو در لباس پوشیده باشد قوله همچو سبزه
 گوشتن دان ای کیا بگفتن گوشتن آتش و ان حمامه قوله چون بود حلقش نکودر پاش میر بدیعنی در قدم
 اوجان بدو قوله چند باشی عاشق صورت نموداری شخص صاحب جمال قوله که هبانی شده چون ششم نرم
 نیست گشته این زمین سر و در گرم مصرع اول مضمون و کلامه انجبال کالعین النعوش مصرع ثانی مدلول
 یوم تبدل الارض غیر الارض حسد کردن چشم بر غلام خاص ذکر این داستان منوط است بدانکه اندیشه
 و فکر غیبی را فهم تو در کیمیا شمشاد که چشم شاه در برگزیدن غلام از فکر و اندیشه شاه خافل بود
 قوله جاگی او وظیفه چل ای در جاگی وظیفه و رات قوله روح او بارو شد و اصل خویش بدیعنی
 بیت با بیت آئیده اشاره است بمضمون الارواح وجود بحدیثه ما تعارف منها ائتلف و ما تنافرت منها
 قوله جان تو نه آن جمدنه این جمدن لفظ جان تو قسم است قوله که برودید و بریزد صد گداه و از
 گداه حیل و تدبیر مراد است قوله که چه تدبیرت هم از تدبیر او است بدحضرت مولوی اهل تدبیر و برین
 مصرع معذور هم داشته اند قوله ورنه وادع خیر ما کذب قال غراسمه مکر و او مکر و مراد مکر
 الما کیرن مکر کردن که مانی که حسیه و صایه است و هم از ایشان احساس کفر کرده بود و خدا جزای کفر با ایشان

اما با اینها که تا به آخری تمام گشتند و خدای تعالی بندگان است مگر را قوه که تو گوئی فائده
 بهیچ وجهی اگر شبهه شود زیرا که هرگاه وظیفه بندگان عجز است و مقدر بدل نشود و فائده
 بهیچ وجهی است چه است آنست که این سوال بقصد فائده می کنی و هرگاه در سوال تو باشد و رایجا و عالم
 چیزی فائده نباشد و از نیکه فائده آفرینش معلوم می نباشد لازم نیست که دیگری هم از آن محرم بود
 که با جزعته جل سبحانه و قال ان من شئ الا عندنا خزائنه و ما ننزله الا بقدر معلوم ایضا قال نخست
 از ما بقدر ما عباد و انکم الینا لا ترجعون و ابیات آینده تمهید حاست با نظائر و امثال عجیبه قول
 بر خلاف مردوست و زندگی و ای پسر مردگی قول پس نصیحت کردن او بر نفس است بر ائض ائهی
 که اسب سرکش را رام کند مثل پوز بند و غیره حاصل معنی آنکه قوت انسان خبریت که بادی مطلق
 از آن خبر داده و فرموده عند ربی لطیفه و یستغنیه این قوت عارض که بدان خوگرفته پس نصیحت او
 غرض است که این قوت ترالائق نباشد قول که کو خدای و السماوات الحکیم بحق سبحانه تعالی قسم یاد میکند
 بآنکه خداوند راه است یعنی طرق که سیر کو اکب است و در هر طریق تعلیمات که از جبهه مرض بحسب
 خوی آن طرف توانی پرداخت قول در شهیدان یزقون فرموده و حیث قال و لا تحسن الذین قتلوا
 فی سبیل الله امواتا بل احياء عند ربهم یزقون قول چشم از معنی او حساسه است بر حساسه مایه خشک یعنی چشم
 حسی و ادراک آن معنی نمیکند و اگر حساسه را معنی بسیار احساس کننده گویم هم میشود و یعنی افزونی بنیای امر
 چشم را از دریافت معنی گشت نه از دیده صورت قول قائل خوردن شود اجسام با چون برآمد از تعجب
 کام مایه در معنی مصرع اخیر مقدم است حاصل معنی آنکه چون نشاط و طبیعت پدید آید اجسام با لیاقت
 قبول غده بهم رساند چه بی قران خوری و نشاط طبیعت از قبول غذا آبی باشد قول قوت اندر فضل آید از اتفاق
 بنی موجود در مس فطرت قابلیت و استقامت و آن دار و که نشاء بعضی شیون و افعال و مصدر بعضی
 از کیفیات و احوال گردد و اما بهر آن از قوت بحد فعل مشروط با قران بعضی شرائط و مربوط با اتصال
 بعضی روابط است از انجمله صاحب شرائط و مستودعات فطرت است که از دریافت ارباب کمال صفات
 و برای در اختیار لطف اهل ضلال مانع و شقاق فراهم آید قول این معانی راست از چرخ نیم یعنی
 در فرستادن که پس از وجود شرائط در عرض ظهور آید از فیض حق است که مجد و جمله جهان است قول
 خالق را طاق و طرم جاریه است یعنی حدود امور و در عالم خلق بر سبیل اعتبار است و در عالم امر از
 خصائص ماهیت و آثار قول از پی طاق و طرم خواری گشتند تعجب میکند بر حال سرنگان با و یخیا که
 از طمطراق عالم از چشم بردوخته اند قول بر اسید غرزه روز خدوک و بضم اول از قبیل خطره و سوسا

قولم چون نمی آید اینجا که منم به جانیکه آفتاب حقیقت حق طالع است و افاضات منقطع و منک قولم مشرق
از نسبت ذرات او یعنی مشرق آفتاب حقیقت ظهور را و نسبت در مظاهر نه آنکه او را شرق حدودی باشد یا غروب
و افولی در مقابل آن لازم آمد لذا میگوید قولم فی برآمدنی فرو شد ذات او به ما که و این مانند ذرات و
هم اشعار است با آنکه آفتاب حقیقت را مظاهر کلیه چاشم در ظهور هست که با نسبت آن مظاهر و پس اندکیم
مرتب که آنها قیاس باید کرد که چه قوت دارد قولم باز گردش میگردم عجب به اندک حقیقت احتیاطی مراد
و در ضمن نظری بجای شمس الدین تبریزی اعلی السد و رجه فی تعلیم نیز دارد و قولم صد هزاران باز
به بریدم امیدوار که او شمس این شایا بود که کند به خواجیه حسین خوارزمی گوید که استفهام به سبیل انکار است
یعنی باور میکند و این شیخ را ذهن با این طرف رفته که سالک را در تقدیر عظمت جلال ذات از غلبه عزت
قاهر و بکمال التراب و رب الارباب حالت ناامیدی دست میدهد باز از فرج رحمت الهی شرفی بخون اقرب
الیه من جل الویر بگذردش جوش میرسد و پشت امید قوی میگردد و اندوخته نیست که این مقام در بیان این
حال باشد و ابیات آئیده همین معنی را مودک نماید و الله اعلم بالصواب قولم جمله هستی با ازین رو و ضمه برند
ناظر است مفهوم و دامن و اقبه فی الارض الا اقبی الله در تمام قولم لیک اسب که کورانه چو در کما فی
فی کتاب الله ثم قلب لا یفتنون بها و لهم این لایمیزوان با و لهم اذان لایسعون بها و لک کالانما
بل هم اصل قولم بهر دم آمد او بحراب جدید یعنی نسبت امور با سبب کند و آفریننده سبب را در میان
نه بیند قولم باز عشق شمس دین بی نا فیم یعنی از غلبه محبت حضرت شمس الحق پر وای آن نمانده که چنان
تدبیر کرده از کار دیگران و اکینم قولم به وجود را اگر چه آن منم به مبالغه میکند در منع مدا و اعدا و شنی
این صفت مذموم در هر که یافت شود اگر چه من باشم ولی ده و معالجی کن و بگذارد که در حقیقت بهر قولم
باز آن باشد که باز آید بشاه زمانندنی و ولی و دیگر خواص که هر چند به عالم مغنی اعتقاد پذیرد و مستوجه
بعالم علوی دارند قولم باز کور است آنکه شد کم کرده راه در مثل شکر خوت و رسالت و ولایت که هرگز
بر اند نیاید و از قرب حق ابد مجور ماند و ازین باز که ترا چند کور هیچ فرق نباشد قولم راه را گم کرد و در
ویران قمار به چون بایستی و دست شاه نگران است قولم لیک کورش کرد و سرشک فضا شمس
کامل را از قرب ذات بلا کیف تنزل نمودن و در کیفیات تنوع و صفات مختلفه بهر کردن بدان ماند که
شایع از چشم معذورش و قولم خاک در چشمش زد و از راه به و آن روش شخص قابل چشم بیند
تا و تا از تجربه و ببرد آمد و تعلق پیدا کرد و پس اطلاق تعلق کرد و بی چشمت کرد و از راه به و آن
بشبهه که باز باشد مستلزم سودا و پ نباشد و شبهه که انسان بخانی است مثل آنکه گویان گوید که یکدم چندان

وزیر از بساط قرب با شاه پیوستن و همان خلایق مانند که آفتابی تیره شود و یا با زمینانی گرد و یا دریای خشک
 شود و یا چشمه حیوانی بجا که انباشته شود و این کلام نسبت به حال و نیز گمانی نباشد قوله بر سر جدا آتش بر سر
 یعنی از برای سرداری که سواد ابر و قرا گیرد و بر سرش نیندود و در دفع او میگوید قوله او خرد و از حرص
 طین را همچون لبس و ای در شب قوله که جدا بود و خود اگر بازی مراد یعنی اگر مفری مراد فرامی کند از بساط
 قرب باز ماند چنانچه ابلیس از نافرمانی دید آنچه دید قوله انظار آسمان از فطرتم قوله طبل باذن مذاج
 اشاره بآیه یا ایها النفس الظلمة ارجعی الی ربک راضیه مرضیه قوله من نیم جنس شنیده و در از و بد یعنی قبول
 اثر خصم در جنت نیست بلکه علامت معنوی بود من الوجود کافی است قوله طبع راجع است آمد است آخر دمام
 یعنی طبیعت را دمام که با ده باشد چون نشاط می بخشد نیز که جنس قوله ما باشد بهرامی ارفضا یعنی هستی
 موهوم و هستی حی قیوم در با ختم قوله کمیش پای اسپا و کردیم کرد و از اسپا را دة الله خواسته
 قوله نمناک شرجان و نشانیها را و بدینی جان با علامات و امارات انانیت و سطوت جلال او وقتی که
 نیست و نابود شد علامت قبول یافت قوله تا که نصیر به شمار آید من به قول باز ست میگوید که نظر به
 من کند پیش از آنکه از عالم سفلی نقل کند به عالم غنوی و نه و بنده مرا چون نقل شیرین است حدت پیرند آنگاه
 مراد از من حتی امکانی بوده باشد قوله ای بسا کس را که صورت راه بود و قصد صورت کرد و بر اندر و در بیان
 معنی این بیت بر سه وجه است اول آنکه هر کس بر حقایق حقه و حوریت غیبی با و بی نظر کردن از راه راست
 افتاد و بسبب تصدیق از آن صورت بر اندر و بدینی با و پیر خاش کرد و دوم آنکه بسیار کس و ساقیه ای و بی
 عشق مجاز و قلم زد و عاشق صورت شد و عاشقی صورت یکجندی و اور از راه حقیقت باز داشت و بدین
 لطف آتی در عین قصد صورت همان اورا بجانب خود کشید و نقش اندر بر لوح دل او ثبت شد سید آنگاه
 بسا کس را نام آخرهای از صورت دست نداد و معنی آشنائی پیدا نشد مثلاً بعضی از اصحاب و حوت
 زمان که مشغول باشند بدوام فکر و اسما اندر وسیله سازند برای ارتقا بدایع صوری و بر اسم اندر
 و مقصود بالذات بهم ای طایفه حقیقت و نیاست احاطه اندر لکم ایها الاخوان من تو تم و حو لم دشمنان
 علمم عرب قوله ما انچه عجب لطیف میزند که بسا کس را بعد از آنکه و چه آنگاه و ابدان انعام را به بسا کس
 را صورت بخور را سازند چنانچه مومنان را که اقرار بظاهر شریعت موصول الی الله شد بجا می آید و در آن صورت
 زیرا که ذکر و فو فی این بیت مستند و نیشود که الا یعنی آیه که آخرین جان با بدن پیوسته است و اینجا
 سیر باید بر اثبات معیت حق با عید بدون جنسیت در نظر بر وجهی که تشکیک را مجال نماند قوله جان
 با جان جز و آسیب کرده آسیب در لغت بر توانداختن و گرفتار است و آنکه مرا حمت و پو و پیری را آسیب

گویند از جهت بر تو و تعلق ایشان باشد قوله جان از دوری سست و حبیب کرد و بیان قبولی نمیکنند
 قوله از چنین جانی بود حال جهان بدینی از جان عارف عالمی بهره خزان حاصل کند قوله این جیشتر
 را و انما بدین معنی این عالم شهادت را محشر دیگر از عالم غیب و انما بدین معنی این قیامت قاسم
 از قیامت امر عظیم الشان مراد داشته قوله این سخن را خود بدینی یا ربیست بدینی این نکته همه متاجبات است
 سخن میگویم بلکه نفوذ یارب غیر من قوله حرف فدا دم شیرین بی است بدینی حرف عاشق صید کند
 انفس مشوق است بس کسی که گویائی او را این اثر باشد چگونه لب بر بند و هر باری را به یکی بنیان
 و میان بنده و حق جواب و سوال است چنانچه شیخ فرید الدین عطار میگوید قوله خوشای ز حق
 و ز بند هوی و میان بند و حق باهی هوی بدلیک سرتاپا بتوانی چشند اشاره بآنست که کار معنی بند
 مطلق دارد و بدین قول و بنیاد استان آید و بر این مدعاست قوله یا فرستد و پس بر این پیام بر پس
 بفتح و او تمام معشوق را پس و او را و پس نیز گویند و این هر دو در زبان بویانان بودند و گنای
 و پس بر این را منطومات فخر کانی مشهور و معروفست هر قصه عشق انبیا نظم آورده قوله بستی آید
 خشت لرب بفتح اول و کسرتانی چسبده قوله زود تر بر میکند خشت و بدر مدد و تحقیق کلون قوله
 معتدل ارکان ولی تخلیط بند بدینی ارکان خانه تن در ایام شباب بی تخلیط و بند که نایه از ترکیب
 معاین باشد و در حد اعتدال باشد بر خلاف پیری که بجهت تقویت اعتدال مزاج احتیاج افتد به ترکیبات
 و غیره معجزات و فوائد بر انهم مترتب نشود قوله گردنت بند و بجل من مسد و بجل رسن و مسد لیت
 خرقا قوله ابروان چون بار دم زیر آمده بد پالدم و بار دم و چچی قوله از شیخ زو چو پشت سوسما
 تشیخ فرا هم شدن پوست و کشیدن رگما قوله دل ز افغان همچو نای ابان شده و ابان و نای
 ابان نام ساز نیست که واضح آن فرعون است و آن چنگی است که در دهن آن فی قائم کرده بر
 کنند و از آن فی صدای سر و آید و در و استان فرمودن و الی آخر در آنکه این خارق
 قوله گفت الایام یا عم بینا بد گفت عجل لا تماطل دینا و خار لسان گفت ای بزرگ میان ما و تو
 بهجت بر کندن خار من چند روز صلت باشد حاکم گفت زود باش یعنی در اذعان فرمان برداری
 ما و رنگ کن قوله ورنه چون صدیق و خارق همین بد چنانچه ایشان طریق سرور عالم و الهیت
 پیش گرفته و پیشوای عالم شدند و تو هم پیر پیش روان باش حاصل آنکه مرد باش یا در پی مرد باش
 قوله گویش بگذر من ای شاه دود در حدیث آنکه که بگم دان منکم الا و راهمه را مرد و بر
 دوزخ واقع شود و هنگام عبور من دوزخ فریاد بر آورد و گوید جریا من فان نورک لطفانا

قول الله ان من سرورنا و مسوسن برود در بهرزه ایست میان لغتاع ای بود نه قول سال شصت آمد ازینجا
 ای که میگید قول غانده شمع اختیار و ابیاتی که می بینی غیر نسخه شئونی که عبد اللطیف جمع کرده در نسخهای
 دیگر یافته نمی شود و اسحق اگر نباشد خوبتر باشد قول حال آن سه ماهی و آن جو بار در دفتر
 پیارم قصه سه ماهی که یکی عاقل و یکی ابله و معروف بود ثبت یافته و اینجا اشاره بآن فرموده اند قول
 غانده شمع اختیار شمع انصب بد و استغن با الله شمع انصب بد پس آنگاه شوی پس اعتبار گیر پس با بر جاذبات
 قیام شوی یا ای طالب از حق پس کوشش کن میرسی تو بصواب قول که کنه بیرون کن گرت میل نویست یعنی
 اخلاق بشریت را از خود زایل کن تا متصف شوی با خلاق الله قول لب به بند گفت پرورد بر کشتا یعنی لا
 حامله بخشد دست همت بلند باید کرد قول ای سخا شافخ است از سر و بهشت در کما قال البنی صلی الله علیه
 و آله و سلم السی اسخبر من اشجار الجنة اغصانها من لیا فی الدنیا فمن اخذ غصانها قاده ذک الغرض الی
 قول عروۃ الوثقی است ترک این هوا در کما قال الله تعالی فمن یکفر بالطاغوت ویومن بالله فقد استمسک
 بالعرۃ الذی لا یخس فی کل شیء و بهت دیگر و بدین بدستی جنگ زند بدست آفرین حکم که قرآنست یا تابعیت
 قول نه خاں بر باد است یا زنی میکند بر باد و بر باد هر دو میتوان خواند از خاک عالم اجسام و از باد
 عالم آفات مقصود قول اسپ و اند اسپ را کو هست یار بد چون آن حیوان حیوان ما نشناسد که از
 جنس است پس چشم حس جز محسوسات نه بنید قول چشم اسپا جز گیاه و جز چرا حسن ظاهر را از نگلانی شاست
 به چرا که می شن نیست اگر بغضای غیب دعوت کنی ابا کند و چون دیگر را انگیزد قول جز بیا و بگفتا رنگه بد
 اندر حق که بر نور حسن سوار است مری نگردد و دیگر به آثار و گفتا پس هر که آثار هستی از و منفک شد کلام
 او میریزد بشماره توان دانستن که ناظر است بنور الله خیا نچه مولانا و نداه حضرت مولانا قدس الله تعالی
 به خود و رسل الینا نتوجه قول چونکه نور حس نمی بینی چشم بد ازین ابیات اختلاف پیش رویت رفع میشود
 پس اگر کوی که بدین دید و دیدار حق نتوان دید رستی است زیرا که تا بر تو حق ثابتا نتوان دید و اگر گوئی
 میتوان دید هم راست است حالی به شتاب پی و یک کشودن خود را در زنگار آئینه زدودن خود را
 هر چند تواند و توانی دید و او تواند بنمودن خود را قول عاجز می پیشه گرفت از و غیب بد یعنی بجز
 عجز حیرتی با و نمادند قول تر را شکن که این تیرشی است بدیر غن آلوده از خون تو تر بلای که خون
 ترا ریخته باشد چون از قضای حق است عزیزش دار و چنانچه عزیز می گوید هر که او یعنی تسلیم و رضا یافته
 است لذت بیشک از سر قضا یافته است قول آنچه پیدا عاجز و بسته زبون بد و آنچه ناپید چنین تند و حرون
 تو من سرکش را حرون گویند حاصل آنکه عالم حس در غایت عجز و قضای الهی آنچنان تند و سرکش بسزاید

چرا این نیست که صید دام قضا باشد چنانچه در بیت آئینه میگوید قتل باشد کاریم انجین دای که است
 یعنی چون دای که از و توان گرفت یکس نیست مگر قضا را پس ناچار شکار آن باید شد قتل نه
 مخلص در خطر باشد و دام در فی احدیث و المخلصون علی خطر عظیم قتل مرغ را نگرفته است و مقصود است
 مقصود شکار قتل چونکه مخلص گشت مخلص باز رست و از هر دو مخلص یک را بفتح لام و دوم را بکسر
 لام باید خواند حاصل آنکه مخلص در خطر است زیرا که از خود در تخلص عمل است و مخلص را حق سبحانه

و تعالی بنیاید تا اصل نگاه داشت و از شیطان برهانند کما قال فی حکم کتاب بغیر تک لافو نیم اجمعین الله
 عبادک منهم المخلصین **س** هیچ آئینه دیگر آهن نشد دای آخر البتین آئینه و نان کنده می باشد انگور و
 میوه را تشبیه کرد مخلص با بفتح و آهن و خرمن و عذره و با کوره را بخلص با کسر اما با کوره میوه نرسیده
 باشد قتل و چون برهان تحقق نور شود بر سلطان بهار الدین والد والد بزرگوار حضرت مولوی و سید
 برهان الدین ترمذی خلیفه بزرگ پدر مولوی چون در چاروه سالگی پدر از سر رفت حضرت ایشان از سید
 برهان الدین تلقین و تربیت یافتند و از حضرت خضر نیز پدرها رسید و از حضرت شمس الحق هم فرمود
 که است اخذ فرمودند قتل و در میان خواهی صلاح الدین نمود یعنی طریق هستی و فارا آنچه ما گوئیم بیست
 و آنچه صلاح الدین بطلان نمود عین حیان روی نیاز شود و کن اما شیخ صلاح الدین زر کوپ مرید
 سید برهان است و مورد عنایات حضرت مولوی بود و در مناقب العارفین که جمیع کرده شمس الدین اخلاص
 احوال این دو بزرگ و ذکر سلسله حضرت مولانا تفصیل مستطوع است قتل دید هر چیزی که دارد و نور پر
 یعنی چشم هر یکی بر احوال فقر را در سیاه افوت اندوید بلکه هر چیزی که ناظر نور اید است معاینه تواند کرد چشم
 خاص و عام این لطیف را چشم و سیاهی ادراک کرد که نور بود از فقر طالع است و نمودار قتل شیخ فاضل
 بی آلتی چو حق به جواب سوال مقدر است گویا معترض میگوید که شیخ صلاح الدین چگونه راه نیتق بدان نیامد
 آن بیت جواب اعتراض اوست قتل با مریدان داده بی گفتی سبق یعنی تلقین لسانی و در کار نیست
 دل شیخ بر دل طالب چون آفتاب در آئینه بر توان اندازد قتل مراد که تنگ سازد گاه نام یعنی گاه که
 و فرمایکی تعلیم کند و گاه متمرکز و بلند پایگی زیرا که نظر شیخ بر استعداد مرید باشد و در خود استعداد گاه
 کند قتل هر موش نمائی انگشت رست دای آخر البتین یعنی مرید رافانی شیخ و شیخ رافانی ایدر مقام باشد
 آنکه هست که گاه و گاه می کنند تفاوت مراتب سالکان در قبولی بجای بیان میفرمایند یعنی ولی باشد
 که اگر پیری بران دل از غیب دار دشو و حفظ همان پیر را کمال تصور کند و ولی باشد که از و رود یک
 لطیفه فیضی ابواب انوار این چند را اسرار بر و مفتوح می شود قتل سر بر باند کوه از ان آواز قال حاصل

[illegible]

آن بر که نافرمانی کرده بودند که تها و زمین کردند از حد و آلتی قول که از سغه انا طیر با یکدیگر و مکاشفات رضوی
 انا طیر با یکدیگر لم تنهوا له حبسکم و لم یسکنکم متاع عذاب الیم گفته که ما قال بد گرفته ایم بآیدن شما که با شما
 باند آمده اید باران نیامده و فرود و حات خشک شده و اگر باز نه ایستد از دعوی خود هر آینه شما را سگسا
 کینیم و به سزا از شما را عذاب در دنیا که قول که چهل ترسایین امان انگخته بدزدان خداوندی که گشت آوین
 اظهار سفاقت و چهل ترسایان میفرمایند که عیسای را بخدای می پرستند و امان از و میخواستند و اعتقاد آن
 قوم چنان است که عیسای امان نیافته و جهودان او را بر آوینند قول که چون بقول اوست مصاب
 جود و سپس مرا و امان که باید نمود بدین معنی هرگاه که به قول قوم ترسای مصلوب جود و عیسای باشد و
 قوم از چهل اعتقاد نقل او کنند پس چگونه عیسای آن قوم را امان تواند داد که خود امان نیافته باشد
 همین باشد از قمر آلتی که حکم یافته و ماصیل و انکار آورده اند قول که چون امان آید از شما را
 هرگاه که دل پیغمبر از جور امت خون شود از رحمت و گناه داشت عذاب که که نیک و ماکان امان و عیسای را
 انت میهم بران دلالت میکند چه سان بهره یابند قول که در خالص او را که خطر در نیک که بلامان و امان
 المون یجرب بالبلایا و کما یجرب الذی بالناار قول که گرد و خویان بر آتش میزنند و خویان روحیان هر
 میتوان خواند قول که زخم که داین گرگ روز عذر لوق و مرد و لسان و چرب زبان و اینچا منی مصدوری
 مراد است که چرب زبانی باشد قول که آمده کانا و بنیاستی و قال الله تعالی قالوا یا ابا نانو بنیاستی و کنا
 یوسف عند متاعنا فاکله الذی بگفتند ای پدر ما رفتیم بعضی او پیش گرفتیم از یکدیگر و دیدن و تیرا کردن
 و گذشتیم یوسف را تنها نزدیک رختخواب پس بخور و او را اگر قول که بیش آمد و دومی و از جبهه اجتماع
 صفات ذمیمه وجود و هر موجودی بمنزله صحراست که در و سباح جاکرده باشند قول که بر حذر شود و
 از آدمی و در بعضی نسخ از ان می دیده شد در مصورت اشاره باشد بدین لغت فیه من روحی قول که
 صامح و ماصاح خوب و حکوک بد جای حمله زشت را گویند قول که هر زمان در سینه نوعی سر کند بد حال
 سر کند و یو و ملک و دام و دواست که مصرع ثانی واقع است فهم کردن الله بدان که ذوالنون قول که
 بند بر ما دست بر سزا افتاد و ای افتاد عقل و دانش که عباد بر خود گرفته بودند بر ما داشت و دست بر
 میزد و مثل دیوانگان قول که گریه بندم ای فتی در سازنکا و بدین بیت یا ابیات لاحقه اشاره بقصه عیسی
 که قوم موسی قاتل حامیل را از موسی باز جتند و موسی گفت ان الله یا مکرمان تذبحوا بقرة قوم گفتند
 انا انما نذبحها و اینی یا پیغمبر که حامیل را کشته و تو میگوئی که گاو می کشید موسی گفت انا ذبحا
 انکونان ای بلین بعد از ان قوم گاو کشتند و بفرموده موسی سازنکا و بدین یاره گوشت گاو و بر حامیل

زنده حاصل زنده شد و بچشم آمد و قاتلان خود را نشان داد و گما انجمنه جل شانه فقلنا اخر بوا
 بیعت ما کذا الکتابی العدم الوفی ویریکم آیات العکمل تعقلون حضرت مولانا از زبان ذوالنون مصری میفرماید
 که به حقیقت مرا هم چنین تواند دریافت به بند مرادگاه و نفس بقتل رسانند و پاره ازان بر من زبند
 بعضی اثری از آثار کشتن نفس را بر من واضح کنند تا بدانم که با تحقیق آنرا کشته بعد از آن بداند من نفست
 شما از شما گر خسته ام و خود را بر ندانی داده ام قوه له میجو مس از کیمیا شد ز رسا بد و این ز رخا لخص
 قوه له چونکه گرد کشته این جسم گران به چون حیوانیت رفت روحانیت ماند قوه له کار کشتن هست از شرط
 طریقی در این بابیت آینه هم تشبیل است و هم تاویل و جوع بککایت ذوالنون قوه له چون شود غفا
 شکسته از غراب دای مغلوب غراب قوه له روکن در ابر نیانی هم ابر روکن و روکن هر دو میتوان
 خواند قوه له گفت از دیوانه گانه خسته وفاق مدوی وفاق کنایه از سخن بی ترتیب و نامربوط که مشعر
 بود و مدوی انگلی قوه له گفت باوریش این یاران مگر باوریش باو و بیروت یعنی غرور و تو بکبر است یعنی و
 به و بهستی برخیز و مغرور بود و چون سخن در امتحان رفته که ذوالنون مدعیان محبت را بر محک زد
 و و کذب آنها بطور انجامد و حکایتی در امتحان لقمان نقل میفرماید قوه له گفت شامی شیخ را از سخن
 چون لقمان را در بیت بالا از هوا آذاده گفت نقلی آذادگان هوا میگذرانند که این طائفه صاحب انجمن اند قوه له
 و در جهانی باز گویند زمین بسی است مدالی آخر البیتین یعنی کار عالم بظاهر و اثر و نه است بسا کس که بظاهر
 منسوب خواجگی دارد و شایسته پادشاهی است فی الحقیقه مثل خواجه لقمان در نظر انجمن کسان گوهر از
 حس می آید زیرا که پیشم نمی بین ندارد و قدر گوهر که کنایه از مرد خدا باشد اندیک تقریر نیست و تقریر
 دیگر آنکه درین عالم مثل لقمان بسیار کس است که بظاهر هر بنده است و فی الحقیقه منزه و از خواجگی است
 و در نظر حقائق شناس او گوهر و لعل و نیا از حس کمتر نماید و علی کل التقدیرین کار عالم معکوس است
 و لهذا بیابان را مغازه گویند و حال آنکه فوز رسیده باشد بطلب و این صفت را سموه احتی و اقرب باشد از
 بیابان و معکوس بودن کار عالم از آنست که اهل عالم در قید نام و رنگ اسیر گشته اند و از قصد اصلی بازمانده
 قوه له در قبا گویند از عامه است مدانانکه جامه و قبا دارند که پوشش ندارد و مخزن عمارت است از عوام
 دانند که از خواص باشد قوه له نور باید تا بود جاسوس زهد و قال ابی بنی صلی الله علیه و آله و سلم فی صفه قدر
 زانم جو سیس القلوب قوه له نور باید پاک از تقلید و عول و العول بالعين للعینه مثل حال المزین
 و هو عاقل ای مائل کنانی الصراح قوه له چون رود خواجه بجای ناشناس در این بیت با ابیات دیگر بسبیل
 تشبیل است که بندگی لقمان و خواجگی خواجه او ازین قبیل بود چنانچه خود همیشه را نمینویسند و تصریح خواهند کرد

قوله ترک خدمت خدمت تو داشتیم به خطاب خواجہ یا خلاص یعنی بجای خدمت تو مقرر داشتیم و لفظ غربت در
 مصرع دوم بمعنی شکستگی و نامرادیت قوله پس ازین عالم باین عالم جهان یعنی از عالم علوی به عالم سفلی
 اسرار پوشیده در رسد که مراد از این چیزی باشد و از ظاهر آن فهم عامه چیزی در کاند قوله می در آید و زو
 زان سوگامینی بمعنی از طرف که این و مطمئن باشی و زو از انطرف نخواهد آمد از هر انطرف و در شیطان
 و آید متاع ایمان غارت کند قوله هر چه نازل تر بدریا افکند و نازل تر نالائق تر قوله زیان را بطاعت
 گوش و ادای بکناری گناهان ظاهر شدن فضل و زیر نمانان اخم قوله چون برید و داد او را یک
 برین به بکسر اول و کسر ثانی فلم حرره و امثال آن قوله نارسیده که جهان تا هفدهم اگر که با کاف فارسی
 مضموم و سکون را و چشم فارسی بمعنی برین که بالا گذشت قوله و زحمت باز نمی میشود و بمعنی باز خود شتر
 میشود قوله که گرفت بر چنین سختی نشست بگذاخته هرزه و بیوده قوله چونکه ملعون خواند ناقص را برید
 اشاره بحدیث ناقص ملعون قوله نیست بر مرحوم لائق لعن و زخم ای رحمت رسانیدن قوله
 ترا که گمیل خرد و در نیست به نقصان عقل و خود را بر صحبت مرشد کامل زوال پذیرد و ارتفاع بدار
 کمال گیرد و اما اصلاح نقصان عضو می مقدر و طاقت بشری نباشد مثلاً دست بریده را پیوند نتوان کرد
 قوله در بنی که ماعلی الاعمی حرج به قال الله تعالی لیس علی الاعمی حرج و لا علی الاعرج حرج و لا
 علی المریض حرج اعمی و مریض و اعمی اگر باقی بدان موافقت نکنند و بحرب کفار نروند بر آنها
 گناه نباشد و راند قوله آن چو لا شرقی و لا غربی بگذاشته اشاره بکرمه الله نور السموات و الارض مثل
 نوره که مشکوٰۃ فیها مصباح المصباح فی زجاجة الزجاجة گاه کوب در می یوقد من شجرة مبارکة زیتونه لا
 شرقیه و لا غربیه شجرة زیتون و زمین مقدس رسیده و آنرا مبارک ازان گویند که هفتاد و پنج مرتبه و عابد
 خوانده اند از آنجمله ابو ایوب خلیل الله قوله برکت دریا فرس را راندن این بیت تماش میبندست و بیت
 ثانی خبر تمهید حاسدان بر علام خاص سلطان قوله چون ابو بکر زانی تن زده ابو بکر زانی
 مجذوب و مستور الحال بود و تا هفون سال نیا موش ماند قوله تا که شه را و قضاة رشیده و قضاة با نفهم
 شیشه کوزه و بالتشدید نوعی از شراب قوله اندول سوراخ چون کشته نیمه بر روی ننگا کشته کن اندول خود
 که مانند کلیم کشته سوراخ است و دست تصد شیطان آزار از هم دریده پرده پرده می افتاد
 می بندد قوله هر چه میخندد و بد و ماصد و بان همان دل او بر و ضاحک میگردد و که آنچه میخندست
 قوله خود را استا گیر آهن کسل یعنی همچون استاد می که زنجیر تدبیر اقصا نرا توانا گسیخت و شکلی را داد
 حل کرد پس لفظ آهن کسل صفت استاد باشد قوله گویش پنهان زخم آتش زنه به مقوله مولوی است

آن استاد را که در بالین گرمی نبت تو دارم قوله از منبذ در ذوق ما شست به نخله استاد نه ازین
 راهست که تراش دهد و ذوق کند قوله او بهی خند بران اسکا شست به اسکا لش بکان عجی مصد
 یعنی خصه است و ازیت باشد و یعنی اندیشه نیز آمده چنانچه بد سگال بد اندیش را گویند قوله کاسه
 زن کوزه بخور اینک سزا خطاب بشاگرد است که با ستاد خرمه و فریبیه آفا و کرده و او ستاد
 نیز خرمه در جزا حرمه او بکار برد یعنی بر هر که کاسه نهی او کوزه پر تو زنده از قبیل آنکه کلوخ انداز
 را یاد اش سنگ است و معنی این مصرع با سید نون اندک که احمق و دیوانه باش و اصد اعلم انی معنی را
 از کجا است بناط فرموده اند قوله چون دل او در رضا آرد عمل بد یعنی دل استاد چون خشنودی علم
 خود ظاهر کند یا دل را چون عمل شاگرد مضی آرد و او را از خود راضی کند قوله چون ندانی تو خزان را
 از بهار به از خزان ناخوشنودی و از بهار خشنودی استاد و خسته قوله چون ندانی زمر خنده و رشما
 یعنی زمر است در خنده استاد که شیار آن توانی کرد و در بعضی نسخها شیار شامنه است یعنی کسی که خزان
 از بهار باز نماند سر خنده میوه چه داند قوله می بهی چون ندانم خشم شاه به اینجا از شاه عطار که بیشتر
 ذکر خواهد که ذرات استاد مراد است یعنی از اثر زود و سرد سیاهی برگ روح که عیان می بینی چو اتمقل
 عیشوی بغضب استاد قوله سرخ و سبز و قنادیخ نو بهار در نسخ یعنی کتابت است عکس نفیسم پیغام سلیمان
 بناد این داستان بر آنست که دیده و دید ناقص و شاگردی دید کمال پیر و استاد را نتواند دریافت رحمت
 بر باقیس که بزگی سلیمان را شناخت و به عمارت هدیه پذیرد و انت قوله عقل با حسن زمین طلسمات و در رنگ
 یعنی طلسم جو د انسان محیط است بر دور رنگ رنگی از طبع بشری دارد و رنگی از عالم بزرگی قوله دیده
 حسن را خدا اعمادش خواند چنانکه گفت در شان لهم اعین لایبصر دن بها قوله بت پرستش گفت خند
 ماس خواند ای ضد که مومنانیم قوله زانکه او کف دید و در یار اندید محسوس و دید معقول ندید
 خلق دید و امر ندید شهادت دید و غیب ندید قید و دید و اطلاق ندید قوله السماء انشقت آخر از چه بود
 قال جل شانه اندر السماء انشقت انگاه که آسمان شکافته شود و جهت نزول ملائکه اگر چه درین سوره ذکر
 قیامت است لیکن حضرت مولوی انشقاق سمار اعم گرفته اند زیرا که نزول ملائکه قبل از قیامت نیز تحقیق
 که هر صباح و مسابحه عرض اهل نازل میشوند و بر انبیان و روحی می آید پس فی الحقیقه شکافتن آسمان
 راجع شود و چشم کشودن آدم خاکی که افرا و انسان از او بوجود آمدند و انبیاء ظاهر شدند و محل وحی گردیدند قوله
 خاک از دوری نشیند زیر آب یعنی خاک و کثافت دارد و آب لطافت ابا بام آتی همان خاک را آنچنان لطیف
 شود که از عرش بگذرد قوله تیرگی و دوری و نقلی کند نقل بالغم سوخته دیگ باشد قوله بهار طبع و علت

اولی نیم بقوله حق تعالی ورد مذہب ارباب بطلان کہ طالع را موثر دانند و علل فتنه سازند بعلت
اولی کہ عقل باشد قوله این اخبار از پیش نبشایم بوقت مدای اخبار کثرت موہوبہ بیخانی در حق مقرران
این وعدہ امروز است و در حق مجربان فردا قوله ہر دور سازم چو وابر سیاہ کما جاء فی السیرت
الشمس القمر یکہ ران یوم القیمۃ قوله یوغ برگردن بہ بند و شان آہ دیوخ جیہ لی کہ برگردن کلر قابہ
بر بندہ انکار فلسفہ بر قرأت ان صبح اخر قوله انکم غور از چشمہ بنم آب دقال لہ انک ان صبح ہام
عذر انہن یا نیکو بیا معین اگر چشمہ را خشک سازم و آبہار اور غور زین اندازم غیر من کمیت کہ خوش
و گو اور در چشمہ جاری سازم قوله فلسفی منطقہ مستمان ہر ہو محمد بن زر کہ را تطیب قولا گشت یکم
امر صعب مستحیل بکنایہ از گنہار شدن نار یا آرد شدن ریگ کما قولا ہر یادر ویزہ قوقس از رسول
متوس نام بادشاہ مضر کہ ترسا بود و مسلمان شد با تھاس او حضرت معصی علیہ السلام و اہم وسلم
سنگ لالہ را از رخ سبزر گردانید قولا کہہر بای مسخ آمد این دعا یا منی دعا انبیاء و اولیاء انکہر با جذب
مکنہ و یخنو میکشد ہر چیز را کہ مسخ شدہ و تبدیل یافتہ از صورت اعلی بادی و از انجذاب آن دما آن
چیز از روشنی صورت برآمدہ بصورت نیکو قرار میگردد قولا خاک قابل گشت از و سنگ و حصا حاصل
آکہ از بکرت و عذہ انبیاء سنگ و سنگریزہ زمین صالح و قابل زراعت میشود و این بان ماند کہ مسخ است
انکہ و کند قولا ہم ولی را سجدہ ہم دستور نیست بسمہ بسر تعلق دار و اینجا سجدہ بدل از جوتہ ان و ہو
کہہر حضور دل سجدہ اعتبار نہد قولا آن لطافت یا نشان شما ہد است ہر پس از اثر استدلال مہ شاید
اگر قولا این نشان پامی مردعا ہد است یعنی دیدار یعنی کار ہر کس نیست مخصوص مردعا ہر است
کہ او باین راہ رفتہ انفس قدم او درین راہ پیدا است اما اینجا لطیفہ ایست نہائی کہ یا مولوی میفرمایند
کہہر از اثر نبوت اشتال کردن کار عابد است نہ کار صوفی کہہر صوفی اول ہر موثر افتد و پیران اوق
و ہر عابد باشد از و تا عابد فرقیست در حق عابد آنست کہ عبادت دارت اوست و صوفی آنکہ عبادت
اہم عبادت قولا آن شو و شاد از نشان کردید شاہ مدین دیدہ خاصہ صوفی است قولا انکہ ملکیت
ہرچہ ناقصہ صالح است وقال النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم انکم فیضا المؤمن ضالکنا شیردار قولا
ہرچہ دلالت شہانرا والہ است ہر دلالت مشاطہ والہ رہنما قولا کہہر ان نشان با والہ کی گفت یعنی بخت
زر کہ یا انجذاب آمد انیک ان لا حکم الناس ثلثہ ایام الارض قولا چون زکاة پاکبازان زحمات ہر
زکوة پاکبازان آنست کہ از مال زکوی و غیر زکوی ہرچہ دارند چون مال زکوة قسمت کنند قولا
چون طلب کردی بجداد نظر مکا وقع فی السیرت ہن طلب شیء و جدہ و جد قولا بخت گفت نیست سالوسن

یعنی طالب حق چون از خود رود و یخچران در تشنیه و تفریح بر روی او باز کنند قوله ای نشانها تلک
آیات الکتاب بشمسک شد بگویم اگر تلک آیات الکتاب اسپین حاصل معنی آنکه ماهی تا آب رسد نشانها بنید
از قبیل آیات قرآنی که غلط در آن نشاید قوله ششمه مرابلسه و تحسیر یعنی جمعی را که بتأثیرات کواکب فلان
قوله گرگویم آن زحل اشاره را بدین معنی شخص زحل طالع اگر از شر شرور و آتش زحل مرین
بیچاره را بسوزاند قوله انچه برادر در بدان مشغول شو یعنی دینی را حاصلی دشمنی داشته باشد آنرا
گوش کن قوله اذکلمه شاه بادستور دارد قال جل جلاله یا امیرا مینا مسعود اذکرو الله ذکره کثیرا
قوله نیست لائق مراد تصویبهای تشبیهات آنکاره کردن معنی صفتها و حیل علیه السلام بر مزاجات شبان
با اگزشت قوله ذکر جسمانه خیال ناقص است و مطابق آن داستان شبان آورده تا واضح شود که
می بود و در کج کافه انام در حضرت ذی الجلال والا کرام از قبیل تریات شبانست ما بصدق و اخلاص
اگر مقرون باشد در بارگاه الوهیت پسندید آی قوه چارفت دوزم کنم شانه سرت چارقی بجم فارسی
کفشی کج اریان دریا کنند قوله حمزهای و خرات نازنین و حمزه یضم اول خم لوجک که آنرا حشر گویند
قوله این چه تراست وجه کفرست و فساد و فساد بضم فتح فا و زیان و دشنام قوله آتشی
برست این دو وجهیت در اذ آتش قرآنی و از دو ترک ادبست که دلهاسیه گرداند و آثار قمر
جباری بسبب آن نازل شود قوله جسم و حاجت در صفات ذوالجلال یعنی اگر گفتار تو این دو حاجت
لازم می آید قوله و برای بنده است این گفتگو در تمام این بیت و بیت ثانی و مصرع اول بیت ثالث
شرط و مصرع ثانی بیت ثالث جزا شرط قوله آنکه گفت انی مرضت لم تدر بمن ابی هر چه قال رسول
صلی الله علیه و آله و سلم ان الله یقول یوم القیمه یا ابن آدم مرضت فلم تعدنی قال یا رب کیف اعدتک
وانت رب العالمین قال ما علمت ان عبدی فلان مریض فلم تعد له ان الله لوعده لوجدهتی عندی
یا ابن آدم تطعمتک فلم تطعمنی قال یا رب کیف لم تعلمتک و انت رب العالمین قال ما علمت ان استطعت ان تجد
فلان فلم تطعمه ما علمت انک لو اطعمته لوجدت ذلک عندی یا ابن آدم استغنیفک فاستغنیفک قال یا رب
استغنیفک و انت رب العالمین قال استغنیفک عبدی فلان فلم تقم له عتبه ان الله لو استغنیفک لوجدت ذلک
عندی رواه مسلم قوله زانکه از کون و فساد است و مهین بفتح میم خوار و ضعیف است و بضم خوار
کننده و کبرترین ضد کین عتاب کردن خدا متعالی یا موسی علیه السلام از بهر شبان قوله کما
الاشیاء عندی الطلاق من معافیة قبل خالق قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یا معاذ یا خلق الله شیئا
وجه الارض احب الیه من العناق ای منده آزاد کردن یا خلق الله شیئا علی وجه الارض البفض

الیه من الطلاق از جهت آنکه طلاق آورده ساختن عورت را که اضعاف مخلوقات است قوله ما برون را
 ننکریم و قال را به اشاره بهیئت ان الله تعالی لا ینظر الی صورکم و اعمالکم و لکن ینظر الی قلوبکم و نیاتکم قوله
 چه غم را غصه را یا حیل نیست یا حیل یا تاوه قوله عاشقان را مذہب و ملت خداست بد از حلاج پرسید
 چه مذہب داری گفت الله تعالی سید الطائفه جنید نیز گفت انا علی مذہب ابی حاصل کلام هر دو بزرگ
 آنکه متخلفو با خلاق الله دین و آئین ماست قوله لعل را اگر مبر بود باک نیست بل لعل چون لعل شد
 محتاج بتابش آفتاب نباشد پس عاشق را هرگز چه در کار او تمام است بعشق قوله عاشق از
 دریای غم غمناک نیست یعنی میخواهد که کسی او را دستگیری کند و از ورطه غم بیرون کشد و حی آمد
 موسی را آنم قوله دیدن و گفتن بهم آمیختن بدین معنی هر چه گفتند نمودند قوله کرد از ذره بیابان بر نشانند
 یعنی نقش قدم شبانرا بیدار کرد چنانچه کرد اشکافتن بمعنی واضح شدن متعارفت قوله ای معارف
 بفعل الله را بشاء بحق تعالی اگر بنده متعرب را موافقند نماید و معاف دارد ممکن است اما هر کس را
 نشاید که بحق خود این گمان برتر با گو ادعایی نمینماید را تصدیق بکند چون موسی شبانرا قوله تا نیا بجز
 اسپم بکشت دای بکشد و دوندگی قوله محرم ناسوت یا لا هوت باد و لفظ محرم را بضم میم و کسر را نیز
 میتوان خواند و ناسوت مبالغه در صفت ناسی است و بیشتریت دل هوت مبالغه در صفت الهی است
 قوله آنچه میگویم را احوال من است بدین بیان غلبه مرا عبارت و فاما نیکند پس آنچه میگویم یا نداده
 قال است نه حال بآنکه بر تو احوال تو بر من تافته قوله نقش تست آن نقش آن آئینه نیست بدین
 بالا حاصل معنی آنکه نقش هر چیزی که مجازی می شود و آئینه نمودار میگردد و اگر چه قابلیت آئینه پیش از آنست
 که جز آن نقش دیگر نتواند نمود پس آئینه حال صورت قال تعالی نیاید صورت حال قوله همچو ناف جام آن
 چراپان شناس بر ناف جام نایک قوله لیک هم نسبت بحق آن ابراست بدین چنانچه ناف جام چونان ابر
 حمد تو رسم ابر خباب قدس را نه آن شاید نه این قوله چند گوی چون خطاب بر داشتند بدین چندان خطاب
 گفت قوله پس چو کا فردید کور و او و جو بدین بعد از کشف عطا چون کا فردید که او در او و دوش
 از خاک هم کمتر بوده آرزوی خاک شدن کرد و کما قال الله تعالی و یقول الکافیا لینی کنت ترابا کاش بود
 خاک یعنی هرگز آفریده نشدمی و مرزنده نکردند می و قوی آنست که مراد از ان کا فرانست چون که است
 آدم و فرزندان او در آن روز شاهده کند گوید کاش از خاک بود می و نسبتی بآدم داشت می قوله گفت و بر
 رفته ام من در فاب بدین اول جاد و خاک بودم بعد از ان بر تبه نبات و از نبات بر تبه حیوان و
 از حیوان بر تبه انسانی رسیدم و ازین سفر با سودی نکردم کاش در همان مرتبه خاکی و جاموی می بودم

باقی آیات تسمیعین مدح است در رسیدن موسی علیه السلام از حق تعالی بر علیه
ظالمان ربط این داستان با قبل ظاهر است که چون کفار را خیرت حسرت هیچ نخواهد بود و سرافراز
آنها سوال میکنند قوله من یقین دانم که عین حکمت است بدین کلام از موسی بر سابق کلام ابراهیم
است که در جواب با حق گفت اولم تو من قال بلی و لکن لیطمئن قلبی قوله که اینچنین نوشی همین از زود
نیش بر بینی وجود آدم همه نوش است اگر نیش فنا که مطمئن شماست ای ملائک با او باشند پس
قوله حشر تو گوید که سر مرگ چیست بمقوله حق در جواب موسی قوله لوح را اول بشوید بیوقوف
فاعل بشوید آدمی است که در بیت بالا واقع است و کلمه بیوقوف اینجا بمعنی بلا توقف است قوله
حفت البخته بکرم و ائنا عن ابی هریره قال قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم حفت البخته بالکاره و حببت البی
بالشهوۃ و فی روایة الغضاعی حفت حاصل معنی آنکه پوشیده شده یا گرد کرده شد بهشت بکرم و ائنا
بشهوۃ اینجا بکرم و ائنا عبارت است از آنچه نفس آنرا کرده پندار و مثل صبر بر مصائب و نقصان هوا
و انفس و جوع و ریاضات و عبادات و جهاد با کفار و اعطاء صدقات و غیر آن که در حقیقت شستن
و محمود است و نفس از قبول آن کراهت کند پس معنی چنین باشد که بهشت فرو گرفته شده بکرم و ائنا
یعنی با اعمال حسنه مومنان و دوزخ فرو گرفته شده بشهوۃ یعنی با اعمال قبیحه فجار قوله تخم مایه
آتش شاخ ترست یعنی سبب دخول نار دوزخ و تمتع است از خطوط نفسانی قوله سوخته آتش قرن
کوثر است دای آتش عشق قوله هر که در زندان و دین غنی است دای زندان دوزخ قوله هر که در
قصر قرین و دینی است دای قصر بهشت قوله هر که را بینی بر دوزخ و دین غنی بهشت میخواهد و میداند
بو که این بیت تمثیل باشد بآلایه در دنیا هم دیده می شود که مسرف مال جمع تواند کرد و زور و ستم آن
کسان است که خواستش های طبیعت را معطل داشته بر شکم گره زده اند بی سبب دنیا چو دیده شب گذر
ای از سبب گذرنده قوله شب چراغ از نیتل تو تابان خطاب میکند سبب بنیاز اینی سر گرم کار خود
باشند از سبب احتیاج سبب ندانند قوله آه که چون دلدار را غم سوز شد یعنی وقتیکه دلدار را غم
مگر قناری سبب راز و لهلا سوخت و نابود کرد و حجاب سبب بینی که بنزد شب بود از میان رفت قوله هر شب
جلوه نباشد ماه را از شب حجاب بشریت و از ماه جلوه شب مراد داشته قوله جز بدر دول مجودل خواه را
یعنی در جست و جوی محبت پیدا کن و از تنگنای سبب بیرون خرام قوله زار خردین مرادش نفس است
عن ابی هریره رضی الله عنه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فی خطبة آخر جماع الاثم و انسا
جبال الشیطان و حب الدینار اس کل خطیئة و سمعت بقول آخر النساء حیث اخبر عن الشر شراب مجسم

بقدم سبب بر سبب زیانست میگوید که مراد از بلندی مکاشفات زمانی نیست قوله آن فلانی فوق آن
سرکش شست بدالی البتین میگوید که تفوق شخص بر شخص دیگر باعتبار مکان راجع است بتفوق مکان
مثلاً شخصی از صف نعال تجاوز کند و برابر صدر نشینی بنشیند گویند فلان بر فلان مقدم گردد حال آنکه
برابر نشسته باشد پس تا و تفوق بجا نباشد شخص باعتبار تفوق صدر است بر صنف نعال و اطلاق قیست
بر شخص بحسب مجاز است نه از روی حقیقت و همچنین تفوق و بلندی نیز مقصود نیست قوله لیکه فوق حیله
توحیاتی است با اشاره بکرمیه و فوق کل ذمی علم علیه قوله شہوت حالی حجاب شہوت است بدین معنی خواهش
طبع که فی الحال سحره الی قوله او موسی یک هنر آموخته و سامری از موسی یک هنر که احیا بقضیه از اثر
رسول باشد آموخت و بدان مغرور شد و گو ساله پستی کرد و پلاک گردید کما قال الله تعالی قال فلیکما

یا سامری قال بصرت بالعلم میر و ابه فقضت قبضه من اثر الرسول فنبذتها و کذلک سولت فی انشی
قال فاذہب قوله گفت موسی چیست این کار عظیم بد تو ای سامری گفت سامری که بینا شدم بآن چیز
که بینا بود و در بنی اسرائیل بآن چیز یعنی جبرئیل را دیدم و پشیمان شدم پس فرما که فتم شست خاک از نشان کسم
اسب رسول که جبرئیل باشد سپرد مرا فکندم آمد و درون قالب کوساله مانده شد و با او در آمده
و همچنین که گفتم بپار است برای من نفس من یعنی که این کار را در نظر من نفس نمیکرد و اندید قوله و سخط
خدمت انجای جنس بدین قبط صاحب راسی اگر مثل خود از جنس بشرینی و تن بخدمت او درندهای در
داستان گفتن ناپیای سائل که من دو کوری دارم آنم قوله زشتی آواز کم شد زین گله
زیرا که چون زشتی آواز خود معترف گردید عذر او مسموع شد و تان گفته بود خلق را کمان بود که زشتی
صورت فطری نیست بلکه بسبب غلبه قوت قهر و خلق ناپندیده در حین تکلم در شتی میکند با آنکه بعد
انهار و نالیدن را زحق تعالی که است صورت از و زائل کرده باشد قوله ناله کافر چون زشت است و حق
حق تعالی در ما و در خیان میفرماید فاما الذین شقوا ففی النار لهم فیها زفر و شقیق مر ایشان است
دران آتش قریا و سخت و ناله زار قوله افسوا و زشتی آواز آمد است با اشاره بآیه قال افسوا فیها
ولا تکلمون گوید خدا تعالی در خرید و در دوزخ و سخن نگویند از رفیع عذاب قوله و رجاحت که نشد
او داغ کن بدین سوز دنیا قوله و زنه خرسی چه نگر می این مهر بین بدین صفت خرسی در راجه می بینی
مهری که او با من دارد و تا شاکن قوله بان و بان بگره زاین آتشکده دای از مصاحبت خرس قوله
بالطبع دارد گدا و تونی است بدون حمام و محل سرکین و خاکستر انداختن و توتیان کناسان این
داستان تمثیل است مر این بیت را قوله حاقی را اندکی تممت نهاد و اندک قیام و زود عاظم بودی از بگو و

اشارت بآیه فاعلمت منه اثنا عشر عینا قوله آفتاب از عکس رویم شد شهاب بدکسترین نام
ستاره و شعله آتش قوله چون بودی بدگمان در حق او و خمیر او درین بیت و در بیت آینده را
است بجانب سامری و اخمار قبل از ذکر در کلام عجم میبویب نباشد بلکه از صنایع شعری دانند
قوله شبه بران عقل کنش که تراست و لفظ شبه بضم اولی در محل کراست و نفرت اطلاق کرده میشود
قوله در دمندهی کش ز نام افتاد و طشت یعنی صفت در دمندهی معروف شد مثل ابی بکر صدیق
قوله او نهان کردیم حق پنهان نگشت بد از حق معجزه مراد است یعنی برای ایمان آوردن او را
احتیاج بمعجزه نشد ولی انما معجزه صاحب معجزه را تصدیق نمود و در داستان ترک کردن
ناصح بعد از مصالحت پیدا قوله امر عرض انهم پیوسته شد بد قال الله تعالی فاعرض عنهم و انظر
اسم منظوم ای محمد روی بگردان از ایشان تا مدتی یعنی نزول آیه السیف و منتظر باش نصرت حق
را بدستی که اینها منتظر اند که غلبه کنند بر تو قوله قصه بر طالب بگو بر خوان عیسی بد قال الله تعالی عیسی
و تولى ان جاءه الاعمى و ما یدریک لعله یزکی او یدگر گرفته فتنه ذکر می سبب نزول این آیه آنست
که جمعی از اشراف قریش و صنادید مکه نزد رسول الله علیه السلام آمدند و آنحضرت بدعوت آنها شرف
بود تا ایمان آرند و اهل مکه حکم الناس علی دین ملوکم موافقت و در نزد عبدالعزیز بن مکتوم ضریکه
موتون رسول علیه السلام بود در آورده و گفت یا رسول الله یعنی ما حاکم الملک و الله بوجه حمیان بصیر
آنحال را ندانست که حضرت متوجه صنادید قریش اند حضرت روی ترش کرد و از او اعراض نمود و عبدالعزیز
در یافت از مسجد بیرون آمد جبرئیل علیه السلام این آیه آورد و رسول صلی الله علیه و آله و سلم صنادید
قریش را گذاشت و بر اثر عبدالعزیز روان شد و گفت ار حجاج فانک فی عیال محمد یا نفست چون باز گردید
و بر سرش را دو دور دای مبارک خود بگسترانید و او را بنشانید بعد از آن هرگاه آمدی رسول الله صلی الله علیه
و سلم گفتی مرحبا بالذی علمنی ربی اکثر بیات این داستان شعر است بر همین ذکره قیصر قوله بگذرد
صدیت از بصره و تبوک در نام موضع است که حضرت آنجا غزا کرده و جعفر طیار برادر حضرت امیر کبیر و سنان
غزوه بیهات رسید قوله که نذرین فرصت کم افتاد این مناخ بد المناخ بفتح المیم جای خواب
کردن و فرود آمدن قوله یا د الناس معا وین بیار بد قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم الناس
معا وین کما وین الذی و الفضة خیار هم فی الجاهلیة خیار هم فی الاسلام اذا فقهوا مشکو آد میان
همچو معا وین ذی و فضه اند در نسبت و شرف متفاوت اند مثل تفاوت کان طلا و نقره بزرگ ایشان
در جاهلیت بزرگ ایشان است در اسلام چون حقیه باشند و عالم بشیراع زیرا که بعلم زیب و زینت پدید

شرف نسب و جمع میشود و نسب بس حق تعالی این حدیث را بیاور رسول علیه الصلوة والسلام میدید
 که گفته خود یاد کن هرگاه در اسلام بزرگی بعلم و فقاہت باشد ای را که از تو علم و فقاہت میطلبند از عیان
 قریش کمتر بگیر و در تبریدان و از دور و مگردان قولہ سعد بن وعل و عقیق و کنش بدای پوشیده و پنهان
 قولہ اگر خفاشی را ز خورشید خورشیت بدخورد و رفت فارسیان بهشت معنی آمده اینجا یعنی مرده و لذت
 قولہ فارقم فاروقیم عزیزیل و اریخ و خربال یکی است قولہ گا و را و اند خدا کوساله یعنی هر که کوسا
 باشد گا و را خدا داد قولہ در میان شان هست قدر مشترک بکتابیه از جهت جامع است در و است
 سبب چریدن و پریدن مرغی که یا مرغ دیگر بهم جنس نبود قولہ جعل را و چمین خوشتر و طن در
 چمین آب کنند و ویندی قولہ یکبار که نهشیان بد و آنرا برید یعنی صفت بیشتر در جمیع اعتقاد آن معرود
 بر تعلق ترس قولہ تو را و فبالعقود دست شود و اخفوا ایما نکم با او بگو مصرع اول اشاره بآیه
 یا ایها الذین آمنوا فوالعقود باند عقد شرکت و عقد نکاح و عقد بیع و اشال آن و مصرع ثانی
 اشاره بآیه اذ حلفتم و اخفوا ایما نکم از صحابه و خواجیه میارشد این داستان منوط است بدین بیت
 قولہ و انکه و اند عهد با که میکند رفتنه قولہ هر یکی شوخی فضولی بونی در هر گو را فارسیان بونی گویند
 قولہ چون نیاید مر و را پنبه کنید پنبه کردن کنیز باندن و پرانگده کردن اثر این یکی گویند قولہ را
 تو پنبه کرد سر و الفضول بد گفت ای ملک صوفی باشد که برای صوفی گری قولہ که زهر چاشت نختم
 من رفیق بد بضم اول نان تنک قولہ از در خانه بگو قیما را ز این فتح قاف نام کنیز باغبان یا کنیز طاق
 قولہ تا چو کین و از اند ارم و یو و قول یعنی مخالفان و معاندان حضرت طاهره قولہ منیر نم بر سر که شد نامو
 یعنی بر سر خود منیر نم و میگویم که ای سر ناموس تو بر باد رفت قولہ چون شوی دور از حضور اولیا
 ربط این بیت بابت بالا بدین نظر است که هرگاه رسول علیه الصلوة والسلام عبادت را بجا آورد
 و نزد یک صحابی بیمار رود و دلاری فرماید تو اگر از قرب اولیا و خواص احتراز کنی فی الحقیقه از خدا دور
 و بهجری اختیار کرده باشی در گفتن سخن بایزید را قدس سره قولہ گفت حق اندر سفر چهارده
 غریزی نوشت که اینک در صحف موسی آمده و الله اعلم قولہ چون که رفتی کلمه دیده شود و کعبه بیت الله
 و کلمه قولہ سید الاعمال بالنیات گفت تعالی فی صلی الله علیه و سلم انما الاعمال بالنیات و انما لامر انو میمن کان هجرته
 الی الله و رسول هجرته الی الله و رسول و من کان هجرته الی دنیا فیهیما او امره ین و هما هجرته الی ما با حرجه
 متفق علیه مشکوٰۃ کسی که هجره او بسوی خدا و رسول خدا باشد پس هجره او برای خدا و رسول خدا خواهد
 بود و کسی که هجره او بسوی دنیا و اسباب آن باشد یا هجرت برای منکوصه پس هجرتش بجا نب چیز نیست

که قصد کرده یعنی بصواب نمیرسد قوله نیت مومن بود و غیر از عمل بد و عن سعد بن عبد الله بن عیسی بن عمار بن خیر بن عیسی بن عمار
و عمل المناق خیر منه و کل عمل علیه فی الله فاعمل المومن عملا ما فی قلبه نوز جالس صغیر قوله همچون منی دیده
هند وستان نجواب بدهند وستان و وطن فیل است فیل اگر نجواب رود هم جز زاد و بوم خود که هند است
ملک دیگر نه بنید همچنین عاشق اگر نابینا باشد هم جز وطن اصلی که لا اله است مشهور و او نگردد و قوله آنکه بنید
بنید خواب خوش و خواب و بیداری مقربان و خاصان یکی باشد کما قال البیضاوی السید علیه و سلم ان تمام عینا
لا ینام قلبی قوله خلقت من نیر فانه سر است اشاره بحدیث قدسی لا یسعی ارضی و لا سحالی سیفی قلب عبد المومن
در دانستن پیغمبر علیه السلام که سبب رنجوری از گشتاخی قوله تا که گردان شد برین سنگینا
یعنی برام مشورت گردید دل سخت مردمان که بنیز له آسیاسنگ است قوله انبیا گفتند با عقل عظیم بدیعنی امام و پیشوا
قوله گردان زوزه میفرایدت و این بیت گویا در جواب معترض است که گویا که همه جا خلاف نفس نتوان کرد
نفس اگر حکم بر زوزه و غار کند چه باید کرد میفرمایند که بر زوزه و غار حکم کردن از فی فکر نباشد زیرا که
اطاعت امر الهی بالطنج مرغوب او نبود پس بر نیز از فکر کن نه از زوزه و غار که امر او در نیکیار و در معنی است
و بحسب صورت امر بنیاید و مراد مخافت او است و در معنی قوله هر چه گویا عکس آن با تیه کمال یعنی عکس خلافت
آن در معنی نه در صورت قوله جادوی مردی به بند و مرد را بدیعنی سحر به طریقت را از مرد اول کند قوله از فلک
آفریده شد پرده یعنی آسمان میزد و دخیابی بیش نیست تقدیرات آسمانی را که در آن از زوزه پرده نه بنید و
تأثیرات در قلب بطور آن فلک دانند و هر کرا وفق مدعاشود و دل آذاده گردد و زبان بطنین و نفون
فلک بر کشاید و این اگر چه عین حکمت باشد اما شیخ حسام الدین را میفرمایند که اگر تو مدد کنی نه بر زوزه و در نظر
ماند نفون قوله از دنا گشت است آن مار سیاه مدای نفس قوت گرفته قوله از دها و مار اندر دست تو
خطاب بفضیاضی قوله حکم خدا لا تخف دادت خدا اشاره بکرمیه خدا و لا تخف سنعدیه سیرت الاله
خطاب بوسی علی بنیاد و علیه السلام قوله این بدیعنا غایب باد شاه و تخلفید بیضا نمودن بضا و حتی
مناسب افتاد و قوله زان باید که تو در چشم تو به سیکوید که سهل و مختصر نمودن نفس در چشم شما اگر چه از فکر
ولیت اما اگر چشم باز کنی و بحقیقت کار در نگری فضل حق سبحانه تعالی نفس مکار را در نظر تو حقیر نماید تا بد
ظفریابی چنانچه لشکر اسلام را در نظر کفار و لشکر کفار را در نظر اهل اسلام اندک نمود تا انیمعنی بموجب
نموده احلامیان و سبب خساره کفر گردید قال الله تعالی اذیر یکوم اذ التیقیم انینکم قلیلا و قلیلا
خیر این ششم یعنی الله را در کان مضحک و لا قوله تا بچاش اندر آید از غور و چاش خزان قوله آن فلیوان
را به آتشده فلیوان احقان قوله ای فلک و رفتن آخر زمان و این ندای عادت اهل روزگار و

جو رب آسمان منافی نیست زیرا که ذمه اولیای سبب دست نداده و کرم سائک طبعی بر حایت اولیست پس
 این خطاب از موحّد از قبیل البیت الذیع المنقل باشد قوله عنکبوتی که در وی خایت است در خاب
 پرده تنیده و در هر را عنکبوت خواند قوله عقل باشد کرم باشد صورتش برین عقل بصورت کرم ظاهر شده
 باشد و از صورت کرم بشری مراد است حاصل آنکه داننده ماهیت اگر چه بصورت بشر باشد بشر نباشد
 بلکه عقل مجسم بود قوله عقل خود را دنیا بد رنگ با و چون پری دور است زان فرسنگها ازین عقل عقل
 جزئی مراد است حاصل معنی آنکه عقل معاش گوناگون رنگ دنیا بد که بقل انبیا بر سدا مانند پری
 دور است از ان عقل کل که انبیا دانند یعنی از کار عقل نه آدمی آگاه است نه پری از ملک بالاست چه جا
 پری همان عقل که مخصوص ذوات انبیاست قوله عاریه است مانند ستمه کان ماست نه ستمه یعنی خاطر
 کرده قوله گفت نادانک شی سید اجل بد و لطف نام مسخره و سید اجل نام یکی از اکابر دین قوله
 سپس جویم چون را مرغی بد مرغس محل غرس یعنی جای نشاندن نهال قوله آسمان قدر است و آخر را
 بهفت معنی آمده اینجا یعنی طرز و روش و معنی مرکب در ست می نشاندن قوله کوسیکند یا رانت بهشت
 الی آخر البیتین در دو مصرع اول هر دو بیت کور بکاف فارسی باید خواند و در مصرع ثانی بکاف عربی
 قوله سبک چه عالم گشت شد چالاک و زهف به ای چست و شتاب قوله کور نشاندن ازلی چندی است
 اینجا از کور مراد کور باطن است قوله خسف قارون کور و قارون را شناخت به اخسف فرد و درون و با
 موسی قارون را خسف کردن توانست موسی باشد قوله رجف کرد و اندر هلاک هر چی به رجف لرزیدن
 و جنبیدن زمین دعای بفتح دال و لا اله الا الله و لا اله الا الله که یا ارض ابلعی به اشاره بآیه قیل یا ارض ابلعی
 ماک قوله لاجرم اشفق منها جمله شان به اشاره بآیه فابین ان یکملنها و اشفق منها ای اعرض
 قوله گو بود با خلقی باقی موات به فتح میم بر وزن سحاب چرمیکه ذی حیات نباشد و زنی که آنرا مالک
 نبود بهضم میم بر وزن غراب یعنی موت قوله چون بماند از خلق او گرد و تیمم یعنی هر که با خلق زنده است
 از مفارقت خلق تیمم شود قوله پس جهاد اکبر آمد عصر و زده ای فشرود و زد که نفس است قوله پیش
 اهل دل یقین آن حاصلست یعنی اهل دل توانند پیدا کرد قوله کای آب کوک شده رازی بگوید
 خطاب سائل با بملول باعتبارنی سوار سی کوک شده میگوید قوله که گر مکان راره بدی در لامکان
 یعنی مکان راره یافتن در لامکان محال است همچنین مرا بسوی دوکان شتافتن محال پس میان من تو
 چه سوال و چه جواب و سوال و طیفه شیخان دوکاندار است قوله گفت او در محاسبه بین آه کن بکنایه از کم
 مستعد تقریر باش قوله من اگر با عقل و با امکان نمی به مقوله بملول و دوم بار در سخن کشیدن

سائل آن بزرگ قوله رو بیرون شو که در دور لاغش کشید یعنی از تر پستی در گذشت و
 بهزل خبری رسید قوله گفت سه کوه زنند از جهان بد مضمون این حدیث است النساء ثلثة واحدة
 لک و واحدة علیک و واحد لک و علیک اما التي لک ہی المرأة البکریة فلیها و جمالک و اما التي علیک
 فامر و جهة ذات ذلک تا کل مالک و تمکی علی الزوج الاول و اما التي لک و علیک فامر و جهة التي لک
 اما فان کنتم خیر من الاول فنی لک و الا فنی علیک قوله این زنان سه نوع گفتی بکرین بدینی
 تعریف کن هر سه را و از هم جدا کن قوله این عس را و در خانه نشد بدینی آفت تکلیف قضا را
 رد نکرد قوله ای بهای نیست بهر عرض بد در مصرع اول عرض بدینی فرع است و درین مصرع
 بدینی متاع قوله هم زن میروید و من میخورم بدینی معرفت از من میزاید و هم من ادراک لذت
 آن میکنم قوله چون نی دانه نه بهر روشنی است بدینی علم تقلیدی چون برای طبع دانه است عالم آن
 عالم طالب امور دنیویست و از علم دین بیگانه قوله همچو شی هر طرف سوراخ که دهد تا دانه جمع کند
 قوله هم در آن ظلمات جدی می نمود برای تاریکی سوراخها قوله علم و گفتاری که او بجان بود بد
 جان علم و عمل اخلاص قوله میکشد بالا که امداشتری بد اشاره بآیه ان امداشتری من المؤمنین
 انفسهم و اموالهم بان لهم آنچه قوله ورنه در گفن گلستان از چه است بدینی نفس گفن است گلستان
 دعا با وجه مناسبه و اید قوله از دوباره مه این نور روان بدینی دو چشم را نور بنیائی دان
 قوله سوی سوراخی که ماش گوشه است بد موط است بمصرع ثانی بیت با قبل یعنی سیلاب حکمت
 میرو و سوی سوراخ گوش قوله شاه راه باغ جاها شرع اوست شرع بدینی راه است و ضمیر او
 راجع بجانب گوش قوله باغ و بتانهای عالم فرع اوست و اینجا ضمیر او راجع بجانب باغ جاهاست
 که در مصرع اول واقع است قوله اصل هر چشمه خوشی آنست آن برای باغ جاها قوله رود و بحر
 تحتها الانهار خوان بدینی در صفت باغ جاها این آیه را که در وصف جنت نازل است بلا توقف
 بر خوان که جنت همین است قوله از جمال زهر پای خورده زهر پای سه زهر آلوده قوله بیت فیه
 روشن کرده برای روشن خانه قوله پیش خاطر آمدش آن کم شده برای دعا از یاد رفته نیک کرد
 بجای خویش بود در داستان ذکر قوم موسی علیه السلام و ایشان نشان
 آخر قوله کنی سنگی چشمها جوشان شدی بد اشاره بآیه ان تضرب بعصاک الحجر فانفجرت منه اثنتا
 عشرة عینا قوله مدح حاضر و حشمت از بهر این بد مقوله صحابی رنجور در مناجات یعنی اینکه گفتم
 که خشم موسی آتش در رخت نامیزد و حلم او در بلا میگردانیمه فی الحقیقه و قد تو بود ای پروردگار

لیکن ترا حاضر و ناظر میدارم از این همه ستایش تمییز و آثار لطف و قهر ترا با بهره و کین موسی حواله میدارم
 قوله این که از تقطیع یک تار ماند تقطیع پاره پاره کردن و بریدن جامه و جامه را گویند بطریق
 ذکر مصدر و اراکه معقول یعنی جامه قطع قوله البقیه البقیه ای خدیو برای حفظ البقیه قوله
 چشم ندی بود لعنت و یوراه یعنی لعنت چشم دیوراف و بست از دید صواب قوله بات بروی کرد
 نقصان و کس بدار گشت بدرا و کس گویند قوله ای امانت در دل و جان حامل است ای امانت
 و در قوله این ایانی وقت گفتن لعنت است بر یعنی با وجود صفات بشریت انا گفتن ناسر است
 قوله از سر اندیشه میخوان و اضمحی ما فرح بعد از شدت از حال حبیب الهی صلی الله علیه و آله و سلم ترا
 معلوم شود قوله و تو گوئی هم بدیها از ویست و چون ذکر لذت و توبه آدم و عناد و عداوت
 شیطان در صدر این داستان ذکر یافت و بعد آن انا حق گفتن منصور و دعوی الوهیت فرعون
 نیز مذکور شد جای سخن پیدا شد که انیمه تقدیرات حق است در پرده فعل تا بر وفق ما بقدر خیر و شد
 چنانچه خبر ما را مع بعض فعل و ارادت اوست و شرای نیز چنین باشد پس مواخذه بر ما شاید مستحق بود
 توبه و مستحق آمدن اضرار است نیاید حاصل جواب آنکه نیک و بد آفریده مسلم میدارم اما ازین رو
 که او آفریده هر دو نیک است و ازین رو که اضافت آن بسوی ماست خبر حسن است و تفریق بندگان
 در جمیع امور اگر کار بفرمان کنند همه نیک است چرا که رجوع بامر حق نیک باشد و اگر بی رجوع بفرمان
 امور را بخود مصنف گردانند این تصرف بد بود و بدان ماند که قاعده سلطان را ملازم سلطان بقصد
 امارت عمارت کنند چون حضرت خیر الانام بحث از قدر حرام مگردانیده جناب مولانا بهمن رمز
 الکفا فرموده اند الا جای گفت گو هست به پیش و تقریر الطمینان حاصل نمیکرد و دیگر کشف و ذوق
 که سامع نیز مثل مقرر مکاشف و ذائق بود تا مرتبه تسکین در پاید و استقاد علی انزال السکینه در
 وصیت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم آن بیار او و عا قوله
 آتانی دار دنیا نحن به اشاره باین حدیث است عن النبی ان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
 عا در جلا من المسلمین قد حفت فصار مثل الفرخ یعنی خرمی شده بود و از او پس گشت آن شخص
 مثل حوزة فقال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بل کنت تدعوا لمرثی او تساله ایاه قال نعم
 کنت اقول اللهم کنت معاقبی به فی الآخرة فاجله لی فی الدنیا فقال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
 تسعینه فلما قلت اللهم آتانی الدنیا حسنة و فی الآخرة حسنة و فانا عذاب النار فقال قد علل الله فی فضا
 بيشکوة قوله مومنان در حشر گویند آن ملک بدور حدیث آمده که مومنان بهر مشاهده دار السلام

ملائکه را گویند بجهل که می بیند ان حکم الا وادها مرد و عجب مرد و وزخ موعود بود و چهره است که مارا کند بر
 دوزخ بقیما و جواب را مولوی خود بیان میفرماید قوله فی شما گفتند ما فرمانیم ای تابع فرمانیم
 و در اکثر نسخ قربانی دیده شد و قربانی به از قربانی است قوله هر کجا شمع بلا فروختند و قول ملائکه
 که از زبان حق تعالی گفتار بندگان بیاد بندگان میدارند تمام شد ازین بیت تا آخر داستان بقوله
 حضرت مولویست و از شمع بلا عشق مراد است حاصل معنی و باب الیه ربط آنکه سوختگان عشق را بر مرد
 بر نار جهنم چگونه واقع میشود یکبار سوختند و کار خود تمام کردند قوله جنس را بین نوع کشته در دنیا
 جنس چهارست از کلی مقول علی کثرین تخلفین فی احتیاطی جواب ما هو مانند حیوان و نوع کلی مقول
 علی کثیر متفقیین با احتیاط مانند انسان پس حاصل معنی چنین باشد که حیوان از صحبت عاشقان انسان
 میگردد قوله صفت شایان خرمخو شد خسان در صفت سیلی قوله هر کجا بینی برهنه بنیاد ای از عوام
 قوله خویش را و خویش را بدوختی بدای خود را و اقارب خود را قوله اینجهان شهرست پر باز و کسب
 اقتلافت در اینکه بعد از معارف نشاء عنصری روح را کسب کمال هست یا نیست و ترقی حاصل میشود
 یا نه بعضی قائلند و برخی میگویند که نیست جناب مولانا را ای فرقه اولی را قوی و اصوب میدانند و شیخ
 ابن عربی نیز بر همین عقیده است اما شیخ علاء الدوله بر عدم کسب و وقوع ترقی غلوط دارد و بعد از انتقال
 شیخ محی الدین شیخ علاء الدوله در واقعه دید و از صورت حال باز پرسید شیخ گفت معلوم کردیم که اینجا
 ترقی در مراتب کمال بنیاد شد شیخ علاء الدوله این واقعه را نقل کرد و گفت که حقیقه اتفاقا شیخ اکثر ثابت شد
 زیرا که خبر دادن از عدم ترقی عین ترقی است یعنی هر چه اینجا نکرده بود آنجا معلوم کرد قوله حق تعالی
 گفت کاین کسب جهان به اشاره بآیه و با بقا حیوة الدنیا الا هو و لب قوله شکل صحبت کن مساسی میکند
 صحبت کن جماع کنند قوله شب شود در خانه اگر گرسنه بدای طفل قوله نفس حس کر گوید کسب شریف
 میتواند که این بیت در طعن معاویه باشد یعنی منظره او یا ابلیس خالی از ذکر و تلبیس نبود یا ابلیس را طعن
 میفرمایند که حضرت معاویه را برای نماز بیدار کرده خواست که ازین بار حجو رگرداند قوله چونکه بر نطفش
 جز این ناری نبود و خمیر شیرین در نطفش را نفع بجان عشق یا بجان دوستی است قوله گفت یاری
 کن چه دادم بر فردی یعنی بر فردی یا زنی بر یا زنی ندانستم حاصل آنکه حق را مبعود دانستم و سجد
 شدن آدم نشناختم قوله که هیچکس و شش جهت زین شش و ده مقوله شیطانست یعنی و شش جهت عالم
 هیچکس را آن توانائی نیست که در چو شش شدی مات شود اگر مات شده باشم معذورم و میتواند بود
 که از اینجا ماسخی مقوله مولوی باشد قوله در ششش از کل ششش چون وارده میگردد تا پنج جزو است عدد

محال است که شش باشد و یکی تاویج در تحت آن نباشد قوله خاصه که چون مراد کج نهد بدای خاصه چنانچه
 که خدا او را بر بساط خلقت کج نهاده باشد مثلاً هر که نزل در خانه کج نه نشاند راست شدن نتواند و ربار
 الحاح کردن معاویه ابلیس را قوله لیک این هر دو بیک کار اندر اند ببت آینده مستر
 مراد این مصرع را یعنی انبیا و اشقیاء همه در کار خدا ساهی و دعای اند و ما بیت و خاصیت هر یک را پس میگویند
 سعید اصلی را شقی و شقی ابدی را سعید توان کرد قوله میرم تا و او را بد از بشک مشک ای نمیشود
 بشک بابا فارسی سرگین باشد قوله شایخ تلخ از ناخوشی وصلت کند به اشاره بآنکه بدان از صحبت
 نیکان تنگ میشوند قوله نفسک السوق ذنب لا تختصم بنفس قد خیانت و گناه کرد و دشمنی با خود قوله
 هست کاین حرص از طبایع مختلف بد این بیت در اکثر تنویر نیست اگر باشد معنی آنست که کینه و حرص
 از خواص انسان است قوله مر مر که چار خد شد مکنت بد گفتاف بد معنی آمده پناه گرفتن یکسو شدن
 اینجا یعنی آخر مرادست شیطان میگوید که چار خد از من یکسو شد و کین و حرص ندارم اینچه میداد
 که بر من بچشاید پس این مصرع مبتدا و بیت آینده جزا و باشد قوله متمم باشد که او در طنطنه است و طنطنه
 صیت جاه و آوازه قوله خلق گوید تخمه است از لوت رفت بد در زبان عرب تخمه و بیضه بیک معنی آمده
 قوله گفت ست الکذب ریب فی القلوب بد آخر فی الحدیث الکذب ریب و الصدق طمانیة یعنی دل را از
 دروغ آرام نباشد و لفظ طمانین حاصل بالمصدر است یعنی از دشمنی و در حکایت قاضی الا افت
 قضای و جواب نائب او را قوله در میان آن دو عالم جا ملی بد قال البنی صلی الله علیه و آله سلم قاضی
 جا ملی بین العالمین قوله همچو کبر ان من جویم از بتی بد یعنی کبر از بت حق و آیت حق میجوید و این خطاست
 من مثل کبر از بت حق میجویم مراد آنست که راستی هم حق است و هم آیه حق و آن نهادن نیست قوله
 از بن دندان گفتن بهر آن بد بن دندان بضم اول طاعت و فرمان برداری از خایت عجز و زاری
 قوله که نماز و کوفه و غ آن نیاز بد پس نمازی نیاز معتبر نباشد و لهذا حق تعالی میفرماید قد اطلع المؤمنون
 الذین هم فی صلوٰتهم خاشعون قوله این بدان ماند که شخصی دزد و دزدان را مالک کرد و شیطان سعاد
 را به نماز و بازشستن او را بجز دنیا از تشبیه میکند حضرت مولوی بچاقی شخصی که او را او صاحب خانه
 را و باین بهانه حمایت کرد و در درای شیطان درین دلاله معاویه را مغلوب نفس او کرد و اند چنانچه
 خواجهم خواند می نویسد که اگر چه دران دو بزرگ معارضات محققانه بتقدیم رسید اما حاقبت
 ابلیس معاویه را باین گمان فاسد و خیال انداخت که آه و ناله او را در بارگاه احدیت اعتبار تمام است
 و نیاز او را بر نفاذ فضیلت بالا کلام تا همین چند اکر کمال سر را بکوی طغیان و ضلال گردید و بر امام بر حق

خروج کرد و یعنی ورزید و بنیال است و واعی الهی قوله توجبت کن من بروتم از جبات خداست
 کرد و از مجاز حقیقه و از صورت معنی و خطا است نشان و هشده را قوله در وصال آیات که با بیانات جمع بنه
 بنی گواه یعنی نشان راه و گواه و اصلان را در کار نباشد قوله پس پلاسی بستنی دای تو شعر دپلاس
 کلیم سیاه و شعر جامه ابریشمی قیمتی چون بالا ذکر یافت که طاعت عوام گناه خواص باشد انوکایت را بر سبیل
 تمییز آورده اند قوله بی سبب نبود و تغیر ناگزیر مطابق است بضمون آیه ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغفروا
 اما بالنسبه در قصه منافقان و مسجد ضرار ساختن ایشان قوله همچنین که بازی می آید
 بیان چنانست که بنی عمرو بن عوف مسجد قیاس ساختند و حضرت خواجه عالم معلو او را و سلمه را التماس کردند
 که در آن نماز بگذار و حضرت اجابت التماس بنفس ایشان نمود و در آن آسمانی عمرو بن عوف حسد برد
 و در جنب مسجد قیاسی بنا کرد که یکبار رسول خدا از آنجا بخواند ابو عامر را پس که رسول خدا آنرا فاش
 خواند بطرف شام رفته بود تا انقضای لشکر می طلب کند و حضرت را از مدینه اخراج نماید اینجا قصه در امتطاف
 او بودند و در دل داشتند که هرگاه او از شام بیاید او را و در آن مقتدر اسانند حتی تعالی جلیب خود را
 منع فرمود که بآن مسجد نرو و کما قال والذین اتخذوا مسجد ضارا و کفر و تفریق بین المؤمنین و اوصاد
 لمن حارب الله و رسوله من قبل و یحلفن ان اردنا الا کفری و الله یشهد انهم کافرون اما این داستان
 مثال ثانی است از برای تأسیس آن مطلب که نفس خبیث اگر سبب شریف جوید بی فکر و حیل نباشد یک مثال
 قصه ابلیس و معاویه بود مثال دوم قصه بنای ضرار است قوله که ترکیه ما کن زنا تعریف ده بدینی ما
 از ناپاک و ابله و دماغ مارا بر ابراه معرفت هدایت فرما رفتن و فریفتن منافقان حضرت
 رسالت را با مسجدی ضرار قوله چشم خوابانیدم از همه بدینی رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
 اغماض فرمودند از همه مکرهای منافقان قوله راست میفرمود آن بکر کرم دقال البنی صلی الله علیه و آله وسلم
 و سلم اما اولی بالمؤمنین من انفسهم فمن توفی بالمؤمنین فترک و دنیا فعلی قضاء من ترک مالا فلورثه
 قوله من نشسته بر کنار آتشی بدینی بر دود آتش و درخت نشسته محافظت میکنم شمارا قوله چون نیاید
 از غر باز آمدند برای خرای بزرگ قوله تا خور و سوگند گامیان خبیثی است برای سپهر است کما قال غراسه
 اتخذوا ایما نهم خبیثه قوله در دلش انکار آمدن نکل و بدضم اول باز ایستاد و از سوگند و انجام مراد
 قبول نکرد و سوگند است قوله حلم بهتر از چنین حلم خدا برای چیزی که جویم خود حلم پذیرا شسته بودم قوله هر
 دم سببی این قبایه بدضم قاف نام موضعی که مسجدی قیاسی است بدان قوله واقعات را باز گویم که یک
 ای واقع که در زمان رسول و بعد وفات آنسور و بر منصفه ظهور آمد قوله پس چنین کرد و وصف ابراه

ای یقین مصفا از شوایب نقصان بر اصحاب رب عیان گردود و اندک یقین آنها یقین خالص بود
 و راجح از کاسد جدا شود پس همان بهتر که در اقصای راز بگوئیم قول که یک شمس ز کشف راز نشان
 ضمیر نشان راجح بجانب محابه قول شرع بی تقلید می پذیرفته اند و وجه نازنین بود صحابه را بیان کرد
 قول حکمت قرآن چو ضاله مومن است و حاصل معنی و ربط این بیت بما قبل آنست که شرع بی تقلید در
 پذیرفتن و نقد رابی محک بکفا آوردن درین زمان هم میسر است زیرا که حکمت کتاب الهی بمنزله ناطقه گم گشته
 شماست که بسبب عوارض هوا و غفلت نادانی ادراک آن از نظر محجوب گشته و اگر رجوع بقابلیت اصلی
 کند ناطقه حکمت را یقین در یابد پس هر که سعادت دریافت حکمت قرآنی و اصل شد بی تقلید و رابی کمال
 حاصل گردید و داستان آینده مشعر است بر آنکه بعد از طلب و تعب هر که بطلب رسید قدر مطلوب بیشتر
 کما قال قدس سره قول چون بیابی چون ندانی کان تست بدین مصرع و معنی دارد و کی آنکه هرگاه بیابی
 چرا ندانی از آن تست یعنی پیدایفت البته میدانی که از تست دوم آنکه چو ندیابی هرگاه ندانی از آن تست یعنی اول تست
 بعد از آن یافت قول آمده در کار کردن کاروان یعنی اهل اعتقاد و سفر بخودی میکند و از کوه چهره حق رفته بیرون گشته
 و باز تو در میان افتاده است که بار بردار اندازی قول که کاروان شد و در زوایک است شب و از شب
 مرگ طبعی میخواهد و حاصل ابیات آینده آنست که حرف حق جز مرد حق نگوید قول فلسفه از نوع دیگر گرد
 شرع بدیع حکما، فلاسفه در حکمت نظری اقسام سخن گویند آنچه تعلقی بواجب تعالی و مجردات آنرا حکمت
 اتی خوانند و آنچه تعلق بمصنوعات با وی دارد آنرا طبیعی نام کنند و اهل شرع در سه مسئله فلاسفه را تکفیر
 کرده اند قلم عالم محال دانستن و حشر اجساد و نفی عالم از حق تعالی بحجرات قول با ختی مرگفت او را گرد
 جرح و از ناحیت شکلیت میخواهد و شکلم صاحب نقل بود که بدلائل عقلی بحث کند فلسفه را الزام دهد و اثبات
 کند امور شرعی نقلیه را هیچ عقلیه قول مومن کیس همین گو که تا در کیس بفتح و کسریای می شود و دیگر قول آنکه
 گوید جمله حق است احمق است بدای جمله مذاهب حق است قول منکر اند غبطه این بیع و سود بدیع در
 آرزوی این بیع و سود که تا جبران رنگ و بویش نهاد و همت خود ساخته اند مباش در زیانکاری اینها
 خور کن که تنبیه حاصل کنی کما قال الله تعالی ولا تحسبن الذين يخجلون با اتمم المدين فضلا و خير الم عمل من الله
 سبط و قون با بخل و ابیوم القیمه در امتحان هر چیزی تا ظاهر شود و بنای این داستان بر تست
 که از اقوال مختلفه طریق حق کم نباید در هر چیزی ناحق از باطل و خیر از شر که متمیز شود قول زانکه حق حق
 تم ارجح بصره قال الله تعالی فارجح البصر اتری من فطور فطور شکاف و نقصان ثم ارجع البصر
 که زمین نیقلب الیک البصر خاصا و هو حیث تکرار کن نگریستن را که باز گرد و بسوی چشم تو خوار و و اما نه

از نظر کردن در طلب حبیب و نقصان و بیخ حبیب نیاید و نه بنید و اهل تحقیق گویند که سموات اولی آسمانهای
نیاست و سموات وسطی بر تو آنکه سیمیه است که عبارت از حیات و علم و ارادت و قدرت و سمع و بصر و کلام
باشد و در که سیمیه هم اسرار البصر که تین نیقالب حق تعالی ام میکنند که بعد مشاهد سموات ظاهر مشهور و سموات
وسطی در خویش مشاهده کنی بعد از آن بر سموات اعلی که صفات ازلیه اوست نظر اندازی تا درین مشاهد
تو خیر شو و وضعت بصر بر تو متحقق گردد و بنور جمال او توانی دید لا یحیل عطایاه الامطایاه قولم خوف
و جوع و نقص اموال و بدن و اشاره بکرمیه و لنبانو کم بشی من الخوف و الجوع و نقص من الاموال
و الانفس و الثمرات و البشر الصابرین الذین اذا اصابهم مصیبه قالوا اناسر و انا الیه راجعون معنی
لنبانو کم آنست که ما با شما معامله از ما بندگان میکنم و گرنه از ما بیخ پوشیده نیست قولم شیرده ای مادر من
در مدربط این میت با قبل بدین علامه است که آرزایش آتی همیشه در کار است شاهد حال خطاب حق تعالی
که مادر موسی و مود و وحیدنا الی ام موسی ان ارضیه فاذا خفت علیه فالتقیه فی الیم و لا تخافی و لا طمعی
لروحه الیک جاعله من المرسلین و درین خطاب ایتها آنست هم مادر موسی و هم موسی علی نبینا و علیه السلام
را اما انتوان مادر ازین را که آیا در شیر دادن و در آب افکندن حکم آتی را بیک حال قبول میکند یا در شیر
دادن برضا و در آب افکندن با کراهه اقدام مینماید و استخوان موسی بر نیوجه که در شیر محرم علیه و اما مور الیه
فرق میکند یا نه و اگر تاویل کنم و گویم که از مادر موسی روح و از موسی قلب و از شیر علم معرفت مراد است
هم می شود و در شیر معرفت معنی چنین باشد که طفل دل سالک را تا مادر روح شیر معرفت بچشاند فارقی
تزویرات نگردد و در یک صفت شود و ابیات آئیده ناظر است بجانب همین تاویل قولم هر که در روز است
آن شیر خور دیده هر یک که از روز ازل بر ناصیه هر که رقم سعادت ثبت شد عرفان او را زوال نقصان
ایمن باشد قولم نه بدو بر تو این حکایت روشن است بدین معنی مقصود آنست که تو نیز پیدا کنی مثل موسی
قولم که بر تو بر تیر طفلت سوای بدول را تشبیه کرد لطف قولم این زنان با ام موسی از حق این زنان
کنایه از زنان حال و زندگی مستعار است قولم تا فو باید بدایه بد برش و از دایه بد نفس بهی خواسته
در شرح فایده حکمت حکایت آن شخص شیر جوینده تمثیل میکند که هرگاه هوای دریافت حکمت
قرآنی در سرتیه جا کند مقدار آن بحقیقت دم از پیشوای زنده و بوالهوسان بی جمیعت با تو رفاقت نماید
و آنوقت از نشانهای جلالت که در شرع متین بسین گشته نشان راست از دروغ یا زشناسی و مقلد
را از محقق باز خوانی و بنویس اگر از صدق طلب تا آخر کار با تو همتی کند از دام هوس بیرون جلد
قدم در دایه تحقیق نهاده حاصل تمام داستان آنست که تقلید به تحقیق میرساند و جوع انجکایت

بدان بیت است که بالا گفت قوله تانه بنید طعم شیر بادرش بد تا فرو یاید بدایه بد سرش یعنی صاحب دلی
 که شیر معرفت را در روح در کام آویخت و سرش بدایه نفس بدنی فرو ناید با سر از مکت قرائی آشنا
 گردید و از پیر وی او ناقص نیز بر تبه کمال رسید قوله این نشانیها بلاغ آمد بین بدینی در طایفه
 مخیر این گوی که ان هذا هو البلاغ المبین ای واسطه فوز و نجات است این نشانیها و در آن آیات
 بنیات حکمه یافته می شود قوله زان پیمبر گفت قد کل لسان بدنی احدی من عرف المدکل لسانه لان
 النماية هو الرجوع الى البدايه و در چه که مهر ندارد و نزدیک چه گوید که زهر ندارد و نیز در حدیث
 من عرف المدکل لسانه پس نال حدیثین این باشد من عرف المدکل لسانه و عرف المدکل لسانه
 طال لسانه فتنه قوله نچنان لقمه نیمختش نه سخاست بد و لهذا گفته اند سبیری که از برای سبایات
 بابا و سمعه با ثمال غیر طیب مر ضیات المدینا کرده شود آن مسجد ملحق است بمسجدی بر راقوله لی خیاش
 چون حیات او بود و غیر شیرین راجع بجانب تا کفو و ضمیر او راجع بجانب کفر و حکایت هند و که
 بابا ر خود جنگ میکرد قوله زانکه بنیم روز عیبتان راست بد هر که را عیب کنی ازینجهت که آن عیب
 منسوب با دوست از عالم امکان باشد که آن را مولوی عیبتان گفته و ازینجهت که معیوب و عیب
 از مخلوق حق است بعالم غیب منسوب گردد پس نقش عیب نقاش باشد قوله چون شکسته کسب جا
 از محو ست بد هر کس که عیب او باد و انامی راه شکسته و انگسار اختیار کند و محل ترحم شود پس اولی
 آنکه عیب خود بر خود عرض کنی و شکسته شوی و شایسته رحم باشی قوله لا تتخافوا از خدا شنیده یعنی
 حکم لا تتخافوا از برای خائفانست نه از برای ایمان پس خائف باش نه ایمان با آنکه حکم لا تتخافوا در حق
 خود خاصه از خدا شنیده پس ایمنی چرا قوله تانه ایمن تو معروفی مجبور مانع تا خدا بنده را از خوف این
 نگراند بایه انان که لا خوف علیهم و لا هم یخزفون در شان آسمان زول یافته ترسانند طبل ایمنی کو فتن
 لاف باشد و طرفه آنکه ایمن شده گانرا خوف زیاده گردد و نزدیکانرا پیش بود حیرانی به این مگر
 که بتلا شدن جان او بدکما وقع فی الحادیث السعید من القطن فیره در قصه که در آن غزال
 یکشتن قوله در حدیث است آخرون السابقون به قال البنی صلی الله علیه و سلم نحن انا خرون
 السابقون و بر بیان حال خود در پستان و ناشکری او قوله هر که زیشان گفت از عیب و گناه های
 از گناه استان و تابان پس ضمیر ایشان راجع است بجانب انبیا و اولیا که در سرخی واقع شد قوله صبر چون دگر
 زغم الما بدون قال الله تعالی و الارض فرشتا با فغم الما بدون گسترانیده ایم زمین تا قمر گیرند بندگان پس
 نیکو گسترانیدم قوله این که صبر نیست از آب سیاه برای آب کنده لون و طعم تغییر یافته که کنایه از حیر که دنیا باشد

از این سخن و چند سخن دیگر که بیشتر خواهد آمد با قبل در خایت ملوک است قوله در درون از حیان طیبته
 قال غراسمه من عمل هذا من ذکر او انشی وهو موسی فلنخینه حیوة طیبته قوله بر تومی خند و بین او چنان
 ناصل می خند و ویری که مست حق است و رقصه جوچی و آن کو دک انخ قوله نی در و بهر ضیا
 پیچ نام بر آبگینه تا بدان را جام میگویند قوله گرنودی اوسیح بطن نون ای ماهی سه جسم
 زندانش بدی تا یسنون شما قال انبتعالی فلولا ان کان من مسیحین لکنت فی لیثه الی یوم یبعثون
 قوله کنگ رفتی که که رایانز فرد و کنگ با کافانازی مضموم قوی هیکل قوله من اگر مولم نخست دان
 مراد مولم خیم اول قاست مانند قوله صورت مردان و تنی چنین در خطاست نخست یعنی صورت مردان و تن
 و از تنی اینمذلی نصیب بودن و مصرع ثانی تیش این مصرع قوله تو چنین حریان پیاده در نوب ای کج
 و در ماندگی قوایم به و زمین حیل های پرده ریگ ای و امانده در که امات ابراهیم ادهم قدس
 سره برای در ماقوله بهر بود القوا علی وجه ابی در اشاره بآیه از بود القیصی هذا لقوله علی وجه ابی
 یات بصیلة قوله بهر این گفت احمد در غطات بد کسر اول جمیع غطه یعنی بند و غطات هم میتوان خواند یعنی
 در بهر ده گفته تر و در قیود و تا در منقطه در آخر که برای خطاب خواهد بود و قوله هیچ حس در یکدگر پیوسته اند
 چون گفت که روشنی دید بهر حاصل شود اگر تائلی گوید که قوت شمع را چنبت با نور بصیران بیت با بیت
 دیگر جوابست سوال او را و آخرا نور شدن حواس عارف غیب بین قوله در چرا اند
 اخرج المرحی حیران بر قال الله تعالی والذی اخرج المرحی خدای که بر ویانند چیز را که چهار پایان
 چرند قوله با حقیقت زمان و بی میانند ای حقیقی که نتیجه و هم قیاس است دیوانا حقیقه کمان کرد
 نه آن حقیقه که اصل همه نهجی است قوله نه آنکه موقوف است تا او ان شود یعنی عقل از جنس
 روحی شود قوله نفس موسی نیست الا لقمیه ندای لقمیه بریا قوله لفظ چون ذکر است و معنی
 طائر است ماعلی ابیات آنکه جسم جوی و روح آبست و این آب را سیر و امی بجانب گلشن غیب و ترا
 چو یان آب از آن محسوس نیگردد که خاشاک افکار و افکار بر روی آب فراهم آمده و قشر خیزد علوما
 در دست که مغز آن در گلستان غیب است در جوی تن و آب جان جا کرده و روی آب گرفته تا و قشک
 آب باندازد می آید قشرها و خاشاکا مرئی میگرد و چون بجز رود آرد و صورت جوی و صور خاشاک
 حرف و صورت مراد ویران کند و چرا آب حرف هیچ مانند چون بالا ذکر یافت که از تیزی آب فیض
 خاشاک غم و دل حار و آن مجال استیاد نندارد و درین داستان دل عارف را بدریات شبیه
 نمایند بقول خود میسرانند که در جنب وجود و دریا تیان غموم پاند از نباشد قوله بحر قلزم را زمره دار چینی

فرض میکنم که اگر کمالی اخیانا در زلت افتد بسبب غلبه حسناات بر سیئات ذات او را ضرر نکند و اوجب است
عبدالمیفره و دنیا چون محبت حق تعالی متصفیه بعفو باشد از ضرر بر ذنب که موجب اضرار است از متصفیه
گرد و قو که کفر و ایمان نیست آنجایی که دوست و ظاهر ایمان نفی ماسوی و اثبات واجب تعالی تحقیقت
ایمان که معرفت باشد بدون فنا الفنا تحقیق و پذیرد از نیکیا امر تا عرفناک چنی معرفتک را و دیاب میفرماید
که نشناختیم ترا یعنی شناخت تو از تو بوده از با بر من از میان رفت سر عرفت ربی بر بی آشکار شد شکست
که ایمان مقام فوق ایمان ظاهر است و صاحب ایمان مقام از لوث بشریت ظاهر از پایزید پرسیدند کیست آیهست
گفت لا صباح عندی و الا مسا و اما لا صباح و اما مسا من لقمه بالصفته و لا صافته لی اگر از صباح و
مسا ایمان و کفر را داشته شود قول پایزید و این بیت بیک معنی خواهد بود هست بیان قشر ایمان و لب
آن کما لفظ به لسان اهل الصواب قوله این فنا پایزید آن وجه گشت از فنا تا تعینات کونیة خوسته
قوله پس سر این تن حجاب آن سر است دای بدن حجاب روح است قوله کیست کافر غافل از ایمان
شیخ از شیخ مراد بقیقه ایمان رسیده را میخواهد و تصدیق بوجود آنچنین هر کامل که نائب پنجم است در معنی
تصدیق کمال پنجم است و لهذا میفرماید غافل را و ان غافل منکر مراد است که گوید اینها لاف و کزات است
و حصول بر تبه فنا یعنی چه و حقیقه ایمان چه یعنی چون اصل افکار از غفلت خیر و منکر ز غافل گفت در قصه
ابراهیم ادهم قدس سره قوله پس تو ای ناشسته رو و چستی بد مقوله مرید شیخ خطاب به
قوله عیب باز رشک پیران عیب شد بد یعنی هر چه بخواستند که نامحمان بران مطلع شوند و رخصانند قوله
حیث ما کنتم قولوا و حکم بقال الله تعالی و حیث ما کنتم قولوا و حکم بنظره هر جا که باشید و زحمر و بر در وقت
ادعا ز بگردانید روی های خود را بسوی سبزه که قوله می بگویند اندرون گفتار نیست و طریقی گرفتن
گفتار بیان میفرماید بر سبیل که بدون غار جمعی گویند اینجا گفتار نیست و بهر طرف جستجو نمایند تا نشنا
بدان مغرور شود و پندارد که او را بدندان ناگاه بردست و پایش بندند هر که از رحمت آتی دور است
حال او بجال گفتار مانند چنانچه شخصی با شعیب گفت که خدا تعالی میگرد و بگناه قوله یک نشانی آنکه میگویم و را
حق تعالی میفرماید که یک نشان را و اعمال او نیست که در مجازات آن یک زره ذوق جان با و عطا نمود
یعنی عمل بی اخلاص میکنند و بی اخلاص عمل مقبول نباشد کما جاذبی کتاب الله لا یأتون الصلوة الا وهم
کسالی و لا ینفقون الا وهم کارهون و در بقیه قصه طعمه زدن آنم و میگوید قوله آن غیبت
از شیخ می لایند را زار داندین گفتن هر زره هر زره گوی قوله که زره باشد همیشه چشم کار زده با کاف عربی و ثراء
مشاهده می قوله گفت شیخ مرا هم هست عر دای غفلت و فریفتی قوله جام می هستی شیخ است ای فلیو

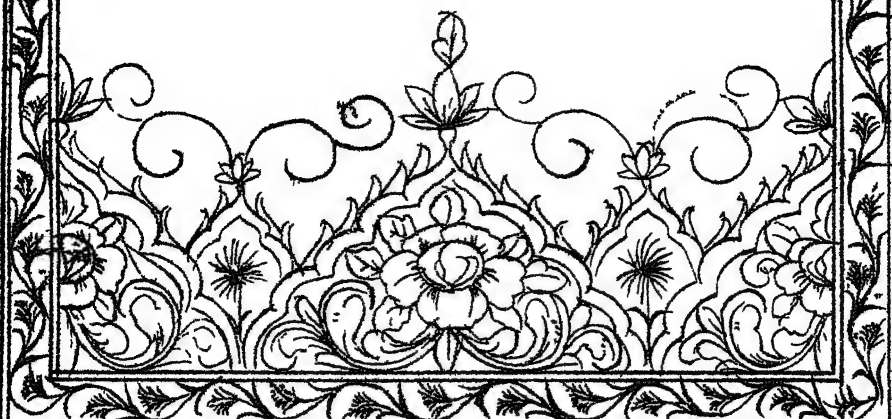
ای میوه و ولاده قول در ضرورت است مردار پاک که کما قال عز وجل حرمت علیکم المیتة و الدم و لحم حیوان
و اما اهل ایشیه فین اضطر غیر باغ و لاحاد فلا اثم علیه حرام کرده شد بر شما میت و خون روان و گوشت خوک
که کشته باشند بنامی و رای نام خدا یعنی بروی کبیر خوانده باشند پس کسی که اضطراب می شکمی و گرسنگی بر او عا
شده باشد و اگر ازین محراب بخورد گناهی نیست بر او بشرط که بعجز و اضطراب بخورد نه بهی و عنادی که عداوت
دین اسلام نداشته باشد قول که کی خورد بنده خدا الاحلال بتخصیص بنده خدا احترام است از پند که هوا
و معنی چنانست که حق تعالی حافظ ذر آن بنده است بر حلال با و زسانده آنکه حرام در حق او حلال شود
و گرفتن حاکم رضی الله عنهما رسول صلی الله علیه و آله و سلم را این داستان میگردان مصحح است
که گفت قول کرده می را تو مبدل از حدیث چنانچه زمین پاک بر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم پاک و مطهر بود و قال
صلی الله علیه و سلم جعلت لی الارض مسجد و مطورا قول که گوید گشت و بدل شد کلام و بدینی از او معاص
بشریت تبدیل یانت و تخلق با خلاق الله شد نظر بر ظاهر فعل او بناید که قول و رکنی با او مری و همسری
چنانچه موش باشی همسری آغا ز کرد و رسوا شد قول که گوید و تریاق لانی زابتدا و تریاق لانی پانزهر که نسو
باشد بلان و لان کوی است از معنایات او ز با بجان پانزهر آنجا بهتر باشد از دیگر باز هر قول که چون نباشد
خوی بد کشش در او و ضمیر او راجع بجانب نصیحت گشت که مخالفت طبع تو میگوید و حاصل معنی این بیت و در بیت
آینده آنست که با نصیحت گیر چند تو بر خاش میکنی او با تو مدارا کند تا بهم واری در دلت جا نماید و ترا از حلا
و سیمه بیرون کشد قول که زانکه خوی بد نگشت استوار بر این بیت حلت است از برای مدارا قول که تا نشد بر سر
ندانم من مسم بدینی مسم خوار می مرتبه پس بودن را وقتی دانند که زنده شود دل تا وقتیکه شاه بشود بدینی تا زان
جسیر حواس و حوارج را مثل لشکر و سپاه مطلع و متفاد و خود نسازد و اخلاص و یخبری خود را که پیش از وجود
مرتبه شاهی داشته باز شناسد قول که شتم کم کس ندا می شاه را چنانچه در ویش را بذری شتم گرداند
قول ساخته از رخت مردی پشتی بدینی بسته رخت شتم را تکیه خود کرده بود قول جمله محبتند و او را
هم نمود و فاعل لفظ نمود مردی که رخت او را در ریش حشمت خود ساخته بود حاصل آنکه آنقدر فقیر خفته را نیز
نمود تا بگوید قول نفس سو فسطای آمد میرنش سو فسطای را که منکر حقائق اشیا است الزام توان داد
مگر بشلاق زدن چون نزنند و گویند که چرا میزنند گویند اگر این زدنست حقیقه خوب ثابت شد و الا این
زدن نیست نفس را نیز عرض را پاره نباشد قول که چون چشم چشم ماندی روز شنب از قیتم چشم مردک
چشم مراد است قول که من بعد یک گویم و انهم چو میوه ای باریک و دقیق قول که صوفیان کردند پیش چشم شریف
ای انبوه قول که آن خرونی با خضر آمد شفاق که با شریف مخالفت و معنی گمراهی نیز آمده قول که گویدت سکه

طهارت رو بپار یعنی همان حدیث که ترا تکلیف تجدید طهارت میکند و رعد گرفتن فقیران شیخ
 قوله عذر ما با آن فراموش است که رجعت و عذرت بازخواست قوله گشت مشکهاش حل و افزون زیاد و
 لفظ افزون زیاد مصرع ثانی متعارف دارد یعنی از برای هر شکل شیخ مختلف دارد پیش از آنکه دریا و شیخ
 گنبد و حفظ آن نماید قوله من بیاصد در نیام در نحول بدینستین گذاشتن و با خوشدن قوله گفت بگو
 له البحر مداد ما قال عز وجل لو كان البحر مداد الکلمات لری لنفذ البحر قبل ان تنفذ کلمات ربی ولو جنتا به
 مداد قوله باغ و بهشتی که شود یکسر قلم در اشاره بآیه و لو ان مانی الارض من شجرة اعلام و البحر مداد من
 سبعة بحر الفدت کلمات الله قوله گفت پیغمبر که مینای تمام قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ثم صلیا
 و لاینا م قلبی بالاکتف که پیش غراب حرف صاحب معنی لاف نماید درین داستان اثبات آن میکند که در
 ارضین معنی است اما پیش کسی که صاحب حال است و محرم صدق این مقال قوله نیست دعوی گفت معنی
 لان من این قول من که آشنای معنی است اگر آشنای جان باشی دعوی نماید حاصل آنکه دعوی صفا
 در در و در آشناسد نه مرد دل سرد قوله تا بتازی گفت یک تازی زبان در تمثیل ثانی میگوید انا علم
 لسان العرب قوله ما نوسید کاتبی بر کاغذی در تمثیل ثالث قوله تا بگوید صوفی دیدی تود و شش
 تمثیل رابع قوله پس چه حکمت طالع مومن بود یعنی حکمت را که مومن کرده از هر کس که نشان آن یابد
 از و قبول کند و انکار نینارد قوله چونکه تو خود را پیش او باید فقط به هر که نشان حکمت شناسا بود و در دنیا
 بیان کننده حکمت ذات خود را معالنه کند و در ذات خود هیچ عهدی را نشک عارتش نشود قوله از دنیا
 حق شنیدانی قریب به قال الله تعالی و اذا سالک عما دعی عنی فانی قریب چون پرسند ترا ای محمد
 بندگان من از صفت من ما معامله من ایشان در وقت دعایش نزد یکم معلم و اجابت قوله چون شبک
 کرده باشد پوست را یعنی از وزن صورت جمال معنی که آن کی پوست و آن ذکر مغر است مشاهده کند
 قوله از دیکایت که معنی ای ربون در جواب اشکال برد و قطعه گفت اول آنکه پیش اهل قباب حاضر است
 دوم آنکه اگر ملاقات میان ما و مری و مریم بالعرضه بظاهر و نه باطن بوقوع آمده باشد بوجه توضیح
 ایراد تمثیلات صحیح باشد قوله هیچ شین بر نقش او چسبیده بدین شین جزو لفظ نقش است و بر چسبیده
 قوله تا هیچکس آن کلیله بیزبان بدین افسانه های حکایات که در کلیله و دمنه ثبت یافت هم از برای
 تمهید مبانی و توضیح معانی است مثل آنکه کلیله بی زبان با دمنه سخن میگفت و دمنه آن سخن میگفت و فرض
 کنیم آن هر دو شغال صورت و سخن یکدیگر را عالم بودند صاحب کتاب کلیله و دمنه بی لفظ اشاره آنها را
 چگونه فهم کرد و بنهم آورد تا آنکه دمنه میان شیر و کاه و رسم رسالت بجا آورد و موافقت و موافقت داد

یا مثل آنکه از عکس ماه قبل زرنگا شد مقصود او از این حکایات چیز دیگر است **قوله** این کلیله و منه جمله
 افرست یعنی نوکر کتاب کلیله و منه که تمام کذب و افرست از آن در میان آمده که در انبیا حکایت
 آنرا هم گوش میکنند ولی مقصد نیز و گرنه باز عجبک را ستیزه نباشد یعنی سنوی را که متضمن است بر روایات
 صحیح بر آن کتاب بتوان قیاس و **قوله** گرچه کفر نیست سرگفت هست زیرا که گفته اند لسان الحال انطق
 من لسان القل **قوله** زید و عمر از بهر اعراض و ساز یعنی برای تعیین احزاب فاعل و مفعول و مسأله
 و ساخت ترکیب موضوع است و نادان فقها را عرض میکنند که بگینا چه از زید و عمر را **قوله** گفت زد
 نا جا و لای بر کشو و بطبع نادان چون نفس معنی نمی پذیرد و بایدش از روی خنده و لاغ گفت که از وی خبر
 و او بر عمر ثابت شد لهذا مضروب زید گشت **قوله** چشم کوران را عمار سنگ لایخ بد العمار بس در آمدن
 یعنی کویان را پاسبانگ در آید و بس در آیند **قوله** آن یکی را نام شاید صدر نزار پس اختلاف صفات است و
 اختلاف صفات جز باعتبار افعال مختلفه نیست از آن که افعال و حجاب صفات اوست و صفات او حجاب است
 او در حقیقه هر سه یکی از اینهاست عجب است مقصود کائنات چو یک ذات پیش نیست و او را بهر لقب که بخوانی
 بخوان که هست **قوله** هر که جوید نام که صاحب شقه است یعنی اگر خنشین را باب کمال هم باشد تا در بند نام است
 تا نام در منازعت چهار کس جهت آنکو که هر یکی نام دیگر دارد و بنا به نسبت آنکه شتهال هم
 تفرقه آرد این حکایت آورده **قوله** چونکه بیارند دل را بدخل ای حرف من اگر دل بسیارند
 و از گفته من تجاوز نکنند یکرم خاصیت چهارم پیدا میکنند از روی هر چهار کس بفعل آید **قوله**
 پس ریای شیخ بز اخلاص ماکرمی شیخ مانند و شاب خاصیتی دریای او مثل تیغ عاریتی و مقصد چون
 سرکه سرود اخلاص او چون کرمی سرکه ناپدیدار و بیجاشنی دارد **قوله** قول آن من امته را یاد گیر
 قال خوجل انا ارسلناک باحق بشیر و نذیر و ان من امته الا اخلاصها نذیر پس حکایت آیه نیز خوشد
 چنینان خرمین محمدی و ارادت گزینان بر طریقه احمدی باشد که بمیان برکات ایشان **قوله** مسکین
 را از رب و دنیای ربانی حاصل آید و باتحاد و معنوی راه کشاده شود و بر خاستن مخالف **قوله**
 از میان انصار **قوله** دو قبیله کاوس خزرچ نام داشت و اوس بفتح اول سکون تانی
 قبیله و خزرچ بول مفتوح و زاء منجیه و رای مملعه مفتوحه یکم پیوسته نام قبیله از عرب **قوله** و ز
 نام المؤمن اخوة بدند یعنی اول بتمام اخوة تفرقی شدند و بنور اما المؤمنون اخوة تجلی گشتند
 و از انبیا سر منزل اتحاد رسیده و بند و بی و قد و در شکر است و نبی ثوابت کثرت پر و اخوند یا همه
 اخلاص گردیدند **قوله** پس در انگور می همی در ناپوست و انگور چون نخته شود و و بکمال رسیده و نیش

دریده نشود و آن پوست دریدن را ناظم قدس سر و علت وحدت و انما قرار داده زیرا که شعر است
 بر زوال صورت اخلاف پس میفرماید که چنانچه خود کنی تا فرته وحدت تصیقه فائز ثنوی چه باین فکر افتاد
 که دشمن را دوست کنی و دوست شدن دشمن نیز خالی از بهیشت نباشد کمال قول که دوست دشمن گردد
 آن هم دوست بهر چه یک با خویش جنگی در نیست یعنی هیچ یکی بهما و نفس قیام نمود و جنگ با چون قاتل
 نکود با سنی وحدت و رف برو مشافقت شود یا آنکه بعد انکشاف وحدت تصیقه جنگ و نزاع با هیچکس
 ندارد زیرا که جنگ با خود متران کرد قول که هم سلیمان هست اکنون یک با چون بالا ذکر یافت که حضرت
 سلیمان میانجی شد میان دشمنان و صلح داد میان پیر زمان اینجا میگوید که سلیمان از میان زرفته یعنی
 این صفت در نفوس کامله موجود است قول که دور بینی کور دار در دور بینی خفالت از قرب
 مراد داشته قول که پیغمبر می گوشتاید دام به حال اصحاب قیل و قال را که در سخن برائی و زینت گویای
 بذل جهد نمایند بیکی پیغمبر می گوشتاید که عمر را صرف کرده کشانی دام کند تا این شهر را یاد کرد اما از شکوه دام برآ
 کند و رانی بخوید قول که دان کین گاه عوارض را نه بست دای رخنهای نروا و شادامسد و توانست
 کرد قول که قبول فیما بین بل من حیص به قال غراسمه کم اهلکنا قبلهم من قرن هم اشد منهم بطشاً فنتقوا فی
 البلاء دهل من حیص بساگسان که هلاک کردیم از ایشان از اهل قرنی که سخت تر بودند از روی قوت
 چون قوم عاد و ثمود پس راه بر بدند و شهر را یعنی تجارت رفتند و مال بدست آوردند و هیچ از دمر ایشان
 را که نیز گاهی از قضا بهین که گم افتادند شد هیچ چیز دیگر دستگیری ایشان نکرد قول که تا سلیمان پسین
 سنوی بکیتل که مراد خود را صاحب الامر باشد قول که حیث ما کنتم نزلوا و حکمکم بحدی و الا الذی لم یکنیم بهر جا که
 باشید شما در بر و بجز بر سر و بر روی خود بسوی حق تعالی این امر خیر است که نمی بیند شما را از توجه
 بگو و هیچ وقتی از اوقات قول که منطق الطیران اتفاقاً صد است دای چند شعله زکراسامی ظهور که
 حضرت مولوی بسبک نظرد و رده اند از منطق الطیر سلیمان نیست لهذا میفرماید که منطق الطیر خاقا
 یعنی ذکر در آن افضل الدین خاقانی لزوم ما لا یلزم التزام کرده و بعضی ظهور و احسان آنرا بیان نموده
 و فاضل و هو و دانه در امتحان آن اتفاقاً دارند و جنب این منطق الطیر جدائی بیش نباشد
 مشهور است که شیخ ساء الله در او ان رجوع آنکه کشف را بر حجة الاسلام امام غزالی عرض کرد و امام
 دو صدی از آن بنظر در آورد و فرمود انت من اعلم الی تصیقه گویند صاحب کشف برین مباهات میکرد
 امام هر اسن العلماء و نه چیس حضرت مولوی اگر منطق الطیر خاقانی را صد خوانده باشد از برای ما
 باشد قدر حق قول که بر نغنی که با نته بمطر سبت یا نغنی سیم و یه نیا آت را و هر چه بخندد است با

صده و جهات مشرق و مغرب باشد چنانچه بایزید میگفت لا عباد عذی و لا مساء جانی که یل و نهان باشد
 مشرق و مغرب چرا باشد باریاننگان بساط قرب الهی در هوای هویت پیران کند و در رضای است
 جولان نمایند قوله چو گر قطب نساحت میشود یعنی بدار مساحت مرکبست حاصل این داستان
 آنست که آفریدگار عوالم بسیار آفریده و درین روایات مختلفه داردست و در بعضی سیصد و هشتاد
 و در بعضی هفتاد و هزار در روایتی شتره هزار عالم است و این همه عالم محصورست در دو عالم که خلق
 و امر است کما قال الله سبحانه الاله المخلق و الامر تبارک الله رب العالمین و عالم خلق عبارتست
 از آنچه محسوس شود و جواس ظاهر و عالم امر عظام اولیاست چون روح و عقل که بیواسطه ماده
 مخلوق گشته و لهذا موسوم بامر گردیده و این دو عالم را ملک و ملکوت و بر و بحر شهادت و عجب
 و ظاه و باطن نیز خوانند و انسان که محمول غنایت حق است بگویم و لقد کرمنا بنی آدم و جعلناهم فی الامر
 و البحر جامع این هر دو عالم است و روح انسانی پیش از وجود سایر موجودات و خلق جدید و هزار
 سال در بحر حقیقه اند به خطوط خوار بود چون بعد از تسویه بدن بقید جسم در آمده راه تاثیر و سلوک
 پیش بگیرد و آرام پذیرد پس در تدریج اولی از نفس و صفات او عبور کند و بحکم دل واصل شود
 بعد از آن از قلب و صفات او در گذر گشته سر معرفت قلب در یابد و از مرحله سرچون بگذرد و باطن
 او روح واصل شود و از طی بادیه احوالات سرور روح پروانه کشف گردد و ازین انکشاف
 شاهده آنها فتنه نماید پس شود و روح خفی جلوه کند و از اینجا بقرب ساحل بحقیقه
 بلی برود و انیمقام بهبوط تکلی جمالی از انانیت فانی گردد و در بحر هویت
 مستغرق شود و بهای حق باقی ماند و معنی آنست لا معا و بصرا و لسانا
 و دراز روی شقیق آشکار شود پس زبان حال باین مقال
 کوته کرد و ده با من بودی منت نمیدانم به با من
 بودی منت نمیدانم به رفتم چون از میان
 ترا و نسیمه من بودی منت نمیدانم



بسم الله الرحمن الرحيم

دفع سوم

قوله ای ضیاء الحق حسام الدین بیاد یعنی رومی ارادت بیار که دفع سوم منظوم شد این
سوم و دفع ششم سنت شد سه بار با اشاره بقول مشهور است که ما سن شئی قد شئی الا و بکلت و سنت
تثلیت آنست که یکبار شستن و پنج جهت صلوة حاصل است و در تضعیف آن اجر مضاعف میگردد
و تثلیث در طهارت جواری مخصوص حضرت مصطفی و سایر انبیاست کما رومی انه علیه السلام تویضاً
مره مرة فقال هذا وضوء من لا یقبل الا بصلوة الابه ثم تویضاً و مرتین فقال هذا وضوء من مضاعف
الاجر مرتین ثم تویضاً ثلثاً فقال هذا وضوءی و وضوء الانبیاء من قبلی قوله قوت از قوت خود منیر
ظاهر شیخ ضیاء الحق حذر می گفته از خشکی تن قاصر در ضبط معانی و الفاظ این کتاب فیض نصفا
مولوی تحریر میفرماید جناب شیخ را با التفات بجلد ثالث قوله این چراغ شمس کور و روشن بود
این بیت و چند بیت بر سبیل تمثیل آمده که قوت اولیاء حق نه از اعتدال قوای بدن باشد و
روشنی چراغ آفتاب نه از فتیله و روغن قوله جسم شانرا هم ز نور اسرشته اند سبب اعتبار قوت
روحانی جسم اولیاء را نورانی گفته و بداهه او حق قوله چونکه موصوفی باوصاف جلیل بدینی از بد
بشریت خلاص و بوصف مخلوق باطلاق اندر اختصاص یافته این مزاجت از جهان منبسط از
جهان عالم ارواح میخواید حاصل معنی آنکه تیره و تقدس مزاج تو از ازل است لهذا از نشا آنکه تیره
وصف وحدت بر آن غالب است قوله سخت تنگ اند ندارد خلق خلق بد لهذا همه کس باو توحید حق

از خجانه و صحت نتواند نوشتید **قوله** خلق بخشد سنگ را حلوا ای تو به انسان کامل که تجلی ربوبیت هر آنکه جان او نافته باشد نائب حضرت خلاق و قاسم از ذاق باشد لذا جناب مرتضوی را تقسیم بجهت و انوار خواند **قوله** خلق بخشی کار نبرد است و بس به خلق بخشیدن عبارت از عطای قابلیت و استعداد است مرقبول و فزیه معنویه تا احکام صفات و آثار را سزاوارند نیک دریافت **قوله** این کی بخش که اجلای شوی به ای در سر ادق اعزاز و جلال و اکرام حق راه یابی و در حریم حرمت و کبریا و آئی **قوله** جمله عالم آکل ماکول دان به باقیان رقبیل و مقبول دان به یعنی مشبوبان کون و فساد را اکل و ماکول لقب باشد و منت بان عالم بقا مقبل و مقبول خوانند نه اکل آنانکه تقای فیض کنند بر دیگری مقبل اند متلقیان و مقبول کنندگان فیض مقبول **قوله** پس کریم آنست که خود را در عطا کریم مستحق رسد و نفس کریم مستحق تراست یا آنکه از انجیوان نصیب بردارد و از باده فنا عبور کرده به سرچشمه بقا رسد **قوله** باقیات الصالحات آنست که هر چه الباقیات الصالحات خیر خد ربک ثوابا حضرت مولوی تصریح فرموده اند بدانکه مراد از انجیوان اعمال صالحه و اخلاق مرضیه و علوم یقینیه است و نیز اشعار میفرماید که هر کس از این انجیوان خورد و بقا را و پرده ذات او صین باقیات صالحات گردد زیرا که مکاسب حیات صفات ذات او بود و در بیت آیند توجه آن میکند و یک شخص کریم را باقیات صالحات ازان رفته که اگر اشخاص بقا هزار تن باشد خون دیده از عدوی که خیال اندیشیده بر درویشی شخص پیش نباشد زیرا که مقبول یعنی بقا در همه پیش از یکی نیست ما خلقکم و لا بعثکم الا کفئس و احده **قوله** اکل ماکول را خلق است و نای به یعنی گفتار آن عالم صورت را کار بالقیمه است غالب و مغلوب را عقل است و رای از غالب و مغلوب همان مقبل و مقبول مراد است که در مقابل اکل ماکول سابقا گفته یعنی خلق ساکنان عالم عمل کل است و نای آنرا ای صائب چنانچه جای دیگر میفرمایند **قوله** که با نور فربه شود و از نای نوش به آوی فربه شود از راه گوش به خلق بخشد و عطای عدم را به ای عطای موسی را به **قوله** شرط تبدیل روح آمد بدان به ای شرط یافتن زرق بکر تبدیل اخلاق ذمیمه است با خلاق کریمه **قوله** پس حیات است موقوف فظلم به بکسر فاطل را از شیر باز گرفتن **قوله** چون چنین بد آدمی خون بد بخورد خون پاک است و خون غذا چنین شد و جز دو گوشت حکم بر نجاست او نمیدر و پس گوشتی چنین از خون بخش پاک شده است همچنین مومن که از مردود دنیا مقدار ضرورت خود پیاکی برد در قصه خوردند کافران فیل بچه کان از حرص انجکایت بناسب آن آورده که ابدال اصحاب دنیا را نصیحت کند تا ترک این مردار گیرند و اینها نشوید تا هلاک شوند پس طریفند و لطیف اند همین طریف بطاء جمله

نوزاده و ناکس قوله غایتی میباشد از نقصان شان بدینکه اگر نقصانی و مضرتی از تو بدو ستاد
حق برسد آنرا غائب بپندار که انتقام آن فوت نشود یا آنکه عنایت بودن اولیا از نظر بالذرا
نقصان اولیا تصور کن اگر چنین تصور کنی حق تعالی انتقام فرو نگذارد قوله شبت دار جمله علمتای
من بای شینان و نگاهبان بدینی برگذرای در راه حق خط بدینی کشیده گذرن و آب نگاهدار قوله
لیک از اشتبه بند و غیر بشم بدینی از اشتبه غیر بشم صورت نه بند قوله موبو بنیدر صرفه خاص و نهش
یعنی جوئیات صور بر احرص آدمی بدقت می بیند و بدان طرب میکند و آن طرب و نشاط او مثل
قص است خرس باشد که خرس مقصودی از ان رقص نیاید قوله بر کشد گوش محمد و سخن بدینی گوش
سر بر بستن و بگوش سر پوستن کار همه کس نیست گوش رسول الله باین صفت موصوف بود که سر سخن
درمی یافت تا حق تعالی این وصف در قرآن بیان فرموده چیست قال و منهم الذین یؤذون النبی
و یقولون هو اذن قل اذن خیرکم یومن بالله و یومن للمومنین و رحمة اللذین آمنوا انکم و الذین یؤذون
رسول الله هم عذاب الیم بعضی از منافقان آنانند که آنرا میکنند پیغمبر را عیب میکنند و را میگویند
که پیغمبر مستح است هر چه میگویند او را تصدیق میکنند آنرا پس با هر چه خویشیم بگوئیم بعد از ان بیاییم نزد او
سوگند یاد کنیم تصدیق خواهد کرد و ما را بگوای محمد که پیغمبر شونده خیر و صلاح است و شمار ایه مستقیم شمر
مناد تصدیق میکند خدا را و هر چه گفته و میگوید و تصدیق میکند مومنان را باب خلوص نیات
ایشان و رحمت است مر آن کسان را که انهارا ایمان کردند از شایعینی نه آنست که قبول شهادت انانیت صدق
و کذب شامید اند اما پروه از روی کار شمار بر نیار و بقیه قصه خوردندگان فیلن کیه قوله لحم
بندگان حق خوری در مطابق مضمون این آیه است که حق تعالی فرموده ایحب احکم ان یاکل لحم خبیثه
متنا فکر متوجه عیب برادر مومن را حق سبحانه تشبیه فرموده با کل لحم میتة قوله دای آن افسوس
پس سوی کبر بدینی نادانیت آنکسی که توفیق آیه از خبیثت در حین حیات نیابد و باین گنده و
بگذرد و منکر دیگر دهن او را بکند قوله فی و بان در دیده امکان زان همان بای منکر و نیکو قوله
راه حیات نیست عقل و هوش را بای عقل و هوش نتوان کرد پس از منکر و نیکو حسن قبح عمل نهان نتوان
داشت قوله بر هر هزاره غای و مرر شان در مرورده یک منی دار و قوله هم بصورت ینماید که گوی
یعنی در نظر بیماری که شرف باشد بر موت کاه خرد ایل تمیل هم میشود و قوله چه خیال است آنیکه هست
این احوال در مقول بیمار قوله پیش بیمار و سرش منکوس شد و منکوس سرنگون قوله هر زمان عیب
خروج جانب را بدینی در هر قدم با استقبال فدا و در هر قدم بسوی ملاقات چرا پیش بر می خوله

پیشمار و میدهد و زیو قوف مدای بلا توقف قولی پس بیه بر جای هر دم را عوض از حسنات اعمال و طاعات
قولی فی بنگ است و نه چوب و نی بسد بر بضم اول و فتح ثانی بر هم چسپیدن بر پا و پیشمار قولی در منی او
کنی و دفن منی در از منی اول هستی واجب تعالی و از منی دوم غرور و نخوت بنده میخواید قولی فکر اکنون
زند اطلس پوشش را بر ای بید مردن و خاک شدن ملاحظه کن احوال او را و در بعضی نسخ بجای رند زنده
ویده برین تقدیر معنی چنین باشد که اطلس پوشش زنده را تیج اطلس او مدوی در پوشش و دانائی میرساند
و همچنین مرده را عمارت مقار تیج فائده بخشند قولی چون نبات اندیشه و شیرین سخن را ای جواب بشکنگیر
را بشیرینی و لطافت ادا کند باز گشتن بجو کایت فیل قولی میدرانند و بنودش زان شکوه در عبد لطیف
اینجا شکوه هیچ معنی نیست نوشته اما بمعنی سبک و آرا گزیریم بهتر باشد معنی دریدن کرده اعظمی و نیکویی در نظرش
نیود قولی هر هوا انداخت هر یک را کذا ف عبد لطیف کذا ف را در مقام معنی بید و نهایت نوشته لیکن
بر معنی اصلی که حبش و بیوده باشد گناه شستن اولی بنماید یعنی بیوده و با هوای انداخت باستی پاره بار
کنند قولی مال ایشان خون ایشان دان یقین را ای خون مردم خوردن عبارتست از مال مردم خوردن
قولی ناکه مال از نور آید در همین یعنی بر نور باز و خون جگر مال بدست می آید قولی پیل بچه خوار را
کیفر کشد بکیفر تیغ اول و سکون ثانی مکافات و جزای بد قولی پیل بچه خوری ای باده خوار و پاره
در فرس ثوب را گویند قولی هم بر آرد خصم پیل از تو و مار را اینجا خصم یعنی خداوند است و در تیغ اول
و دو دو جان باشد قولی پس دعا بار شد و از بوی آن مدای گیر در چشم بیان و نگه خطای محبان آخر سخن
خواندن لفظ حی علی الفلاح کن خلط و خطا در کلام است بیان آنکه اگر گفتن نیازمند عین لبیک است
قولی انیمه الکرکوی از عتوب بضم اول و ثانی از حد و گذشتن قولی خواندن بید را از افسردگیست مدغم
و خل مقدر تا معرض محل گفتن آن ماند که فرعون هم در خلوت زاری میکرد پس حاصل اعتراض آن باشد
از خواندن در دست تا خواندن خود پسند فرقه است چنانچه میفرمایند قولی ناله سگ در رهش بی جذبه است
ناکه هر راعب اسیر زهر نیست بد تشبیه کرد ناله و زاری طالبان دنیا را بفریاد سگ که فریاد او اگر چه
بی جذبه نباشد لیکن در هوای استخوان یا برای پاره نان در فریاد است و هر که راعب و طالب لقب باشد
اسیر است در دست رهن و رهن او همان بطلب اوست و حال او بجال سگ مانده و جذبه دارد
اما نه جذبه حق قولی چون سگ کفنی که از مرده است بد تشبیه میکند حالت طالبان حق بجال سگ
اصحاب که گفت که از جیفه دنیا و ارسته اند و بحق پیوسته قولی ای بسا سگ پوست کور نام نیست یعنی
بسیار از طالبان مونی در لباس نشت باشد که آنرا کسی بنام نداند و نماند قولی حرم کن از جور و کین نهان

کیاست دای احتیاط و پرهیز کن از تفرقه شبه ناک که مملکت است قوله جزو بسید است گفتار و فعل دای
 اقوال اصحاب و نیایش جزو بسیده و ضائع شده باشد که بدان اطفال را بازی دهند قوله شرع شرع
 از مفرغ غفلت بآورد شرع شرع صدای زنده شدن قوله تا نگردد و گنج زان دانای مطلق بفتح میم و لام نرمی
 کردن و نیکبختی که آن نرمی دانه فریب است حکایت فریفتن روستائی آخر قوله تفرقه شسته
 تفرقه یاری شده یعنی نعمتی خواسته چون فاضل شده غفلت انداخته و بطفیان سر برآورده مثل
 اهل سبا که حق تعالی کفران نعمت آنقوم را در قرآن ذکر کرد و گفت لقد کان لبنا فی مکه منهم آیه خبیثه
 عن بین و شمال بدر بن سبطه ابو خمراد لاد سبا ابن سحیب ابن یعقوب ابن قحطان را در مسکنهای ایشان
 علامت بوجود و ضائع قدرت کامله او و دبوستان از چپ درست متمم این قصه در داستان
 جمع شدن اهل آفت بر دوزخ صومعه عیسی می آمد جمع آمدن اهل آفت آخر قوله بپوشا
 چون وفاداری نمود یعنی عیب پوفائی را مثل وفاداری هنر نپوشیده قوله گفت من او فی بعد
 غیر نامه قال جل سبحانه و من اوفی بعهده من الله فاستبشروا بعلیکم الذی بایعتم به و کیست وفا کنند
 ببعده خود از خدا که کریم است و کریم خلف وعده و انذار و پس شادمان باشند تجربه و فروخت خود
 بآنکه مبالغت گردیدند لکن لفظ امر عرض مناصحی ذکر نامه بدیم کسی را که کی شود و در دنیا از یاد
 عیسی ننگ و شکر خم روز قیامت بگوری کما قال فی حکم کتابه و من عرض عن ذکر می فان له معیشته
 ضحکا و تشره یوم القیمة اعی قوله قبض دل قبض عمومی شد لا جرم دای قبض تو مثل قرض طبیعت در ذات
 که اتفاقی بدان نمی کنی و چاره آن نهجوی و بدین سبب آن قبض قوت میگردد و مبیانی آن بطور میکند
 و ترا چار نهی می سازد باقی اهل سبا قوله پس سبا گفتند باعدتینا قال الله تعالی فاعلوا ربنا باعدین
 اسفارنا و ظلموا انفسهم فحقنا هم احادیث و مرفاهیم کل مفرق پس گفتند غنیای ایشان ای پروردگار
 ما و روی انگن میان منازل سفرهای مایهی بیابانهای پدید کن از نرمی تا نرمی و ستم کردند برین دعاها
 بر نفس خود و ما آن دهر را خواب کردیم پس گردانیدیم اهل سبا را سخنان از ایشان به تعجب بازگویند که
 که از آبادانی بخوابی میل کردند و پرانگه ساختیم هر پرانگه ساختنی تا یکی از ایشان در منازل ماند
 قوله یطاب الانسان فی العیف الشاهد فاذا جاء الشنا انکره و اطلب یکنده و کر ما سر بار پس هرگاه
 آید از مستان انکار میکند آنرا قوله فلولایرضی بحال آید اهل البصیق لا یعیش اخذ پس انسان
 راضی نمیشود و هیچ حال همیشه تنگی و نه بزندگی فانی فراخ قوله قتل الانسان ما اکره و حکما قال الله
 انکره بدینست کرده شده با آدمی که کافر ترین خلق است او هرگاه جزیره راحت رسد انکار کند آنرا

کما قال امرتانی قتل الانسان ما کفره وراية مراد کفار اند وبقول بعضی معصومین مراد عتبه بن ابی اسب
 که اول و اما پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بود و آخر و حتران حضرت راطلاق داد و گفت کفرت بر ب انجم و اوست
 و حضرت اورانقرین کرده گفت اللهم سلط علیه کلابک و راندک و قتی شیر سزاو بر کند و درین باب
 حسان ابن ثابت قصیده دارد قوله اقلوا انفسکم گفت آن سنی بد از سنی حق تعالی مراد و شسته زیر که
 خدا در قرآن میفرماید قاتلوا انفسکم ذاکم خیر لکم عندی بار کلمه قاتل علیکم انه هو التواب الرحیم این آیه در جرم
 عبادت عمل واقع شد یعنی کسانی که گوساله نپرستیده اند بکشید کسان خود را از گوساله پرستان این کشته
 شدن بهتر است شمار از زندگانی دنیا نزد آورند شاید بعد از حکم عبده حیل بصره بفرستند و برانورداده سرپایش
 انگذند و هارون با و از ده هزار مرثیه شیر پاکشیده بیاورد و از اول روز تا وقت استوا و تا هفتاد هزار ان
 ایشان بکشت پس خداوند عالم میفرماید که چون فرمان حق تعالی قبول کردید تو پشیمان پذیرفت در لطایف
 قشیر پیروز هست که توبه بنی اسرائیل قتل نفس بود آشکارا و توبه خواص این امته قتل نفس است در نهان
 پریاضات و این قتل قطع آرزو هامر و باشد قوله جابه سه پلوست هر چون کشی تنفس را جابه سه پلو
 خواند و جابه سه پلو بهر پلو بگرداند بخدا قوله مکر آن فارس چرا یکم نکرد بد مکر انجامی قهر و غضب است
 قوله آن عبارت را شعانت و ور کرد و یعنی قهر آتی چون کرد بد نگفت آن کرد و بخار راه استعانت رسد
 که و تا هیچکس نارسی نرسد قوله همیم ناریم و ان عارتی چنانچه بوجهل گفت اخترت النار علی النار یعنی مرا
 عاری آید در پی کودکی رفتن چه شد و بر او زاده نیست بنایران نار را اختیار کردم بر عار قوله خشبی
 بد جا بلیت در دماغ بد یعنی سودای جا بلیت که در دماغ داشتند مقهوران آنرا حمیت می پذیرند کما قال
 عز وجل جعل الذین کفرو فی قلوبهم احمیة حمیة اجمالیة قوله بانگ شومی بر دهن شان کرد زاع بد و من یکسر
 دال و فتح میم سر کین حاصل معنی آنکه جان ظلمت زده آنها که مانند زاع مراد زاع بود و جسم نایاک آنها را
 بپانک شوم و فال بد از طریق هدایت باز داشت پیش او گوساله بریان آوردی بد حاصل آنکه ترا
 اهتمام در شان خدای نفوس و ابدانست و غذا و دل لقاء جمال جان جان قوله صبح نزدیک است
 فاش دم زن در چنانچه حق تعالی فرمود و موعدهم الصبح الیس الصبح بقریب طوبه از غایه تنگدلی برسد
 از جبرئیل که کی خواهد پلاک این قوم جبرئیل گفت عذاب ایشان صبح است نقطه گفت صبح بسیار و قیست
 جبرئیل گفت آیا نیست صبح نزدیک یعنی نزدیک است در دوستان رجوع بحکایت خواجه قوله
 هم از اینجا که و کانش در پند بدنام کوهی است جمع را گردید باطل بی و دنگ بد اشاره میکنند بآیه
 و اذا را و تجارة اولهوا و انفسوا لیهما و ترکوا کفانا مل باعنا الله و نحن من اللہ و من التیارة و انفسوا

خیر الرازقین حتی زجر و سرزنش کرد توبی صلی الله علیه و آله و سلم را آنجا که با خواجه عالم در جمع بودند و
ایام قط بود و خله کم یافت چون کاروان غله آوردی طبل کوفتی تا مردم را خبر شدی و در انشای صدقه
و آوان مناجات چون آواز طبل بگوش اصحاب رسید با سیدانکه غله از آن تر توان حمید همه از مسجد
بیرون شدند و پیغمبر خدارا در نماز تنها گذاشتند تا آخر داستان بیان قصه همین است قوله قد
قصص نوح یا ایما به شتم حلیتم دنیا قانما به تحقیق بدوان شدید سوی گندم در حالی که سرگشته آید از غمهایش
آن پس تنها گذاشتند پیغمبر را استاده و دعوت باز بطان را از آب بصحرای اقوله چونک به بنی حکم نزد آن در
ای در را بند بر حکم قوله چون خلقنا کم شنیدی من تراب به اشاره بکرمیه و الله خلقکم من تراب قوله
خاک باشی حسب از نور و متاب به ای حق تعالی خاک بودن را از تو میخواهد باید که از احکام آتی رو نگردد
قوله کرد خاکی و منش افرو شتم یعنی تخم با خاک خاکی کرد و یک سال شد با خاک ازین تراف رفته اند
کما قبل بیت هر که شد خاک نشین برگ و بری پیدا کرد و به بنفشه دانه چو با خاک سزی پیدا کرد و قوله جمله
دیگر تو خاکی پیشه گیر پیشه منصوب است بخاک افتاده کیست به افتادگی بر آردانه خاک دانه را به
کردن کشتی بخاک نشاند نشانه را قوله از تو وضع جرس گردون هر بر به ای اصل نعمتها از بالا پاهای می آید
جزو بدن انسان شد چه انسانی که زندگی و دیرری در وصول لم رب اعلی صفت او ست قوله بس صفای
آدمی شد آن جاد یعنی نعمت آتی با جزو انسان شده بود چرا که از حیث ارتفاع ساقط بود چون خبرت با آدمی
پیدا کرد و بصفت انسان موصوف شد زیرا که پاره از انسان باشد پس رفاقت انسان و رطبی مقامات
عروج بحرش اعظم نمود و زبان حالش باین ترانه مترجم گشت قوله که جهان زنده اول آدمیم و باز از
پستی سوی بالا شدیم به چون قضا آنکس نارنجات کرد و دنارنجات سحر با قوله خون او در هیچ تریج برنجت
تریج با اصطلاح پنجم آنست که دو کوب در برج چهارم منزل کند درین حال تخم گوید که میان این دو
ستاره و شمیست و از اثر آن جنگ و خصومت و خونریزی بر روی زمین بیانشه قوله هیچ حید نه بدت از دو
ر با چنانچه اهل ضروان مکر و حیل کردند و خسرالدنیا و الآخرة گشتند قصه اهل ضروان و حیل
کردن آنهم نام قریه است و این قصه در سوره نون است قال الله تعالی انابو نا هم کما بلون اصحاب
بدستی آزمودیم اهل کمره را بقط بقط و زوال نعمت چنانچه آزمودیم اهل باغ ضروان را بزوال میوه به
بوستانی بود و فرسنگی صفا که اصحاب ضروان آنرا بمیراث یافته بودند از پدر خود و پدر آنها قوت
یکساله از بوستان و مزارع برداشتی و باقی را بفقر و مساکین گذارشتی فرزندان بعد وفات پدرش
کردند که حصا و مزارع و قطاب اعیان در ایالی بتقدیر رسانند که فقر و مساکین آگاه نشوند نصیب از

نصاب بایستادن بنماید و ادق تعالی بقدرت خویش حصارت فکرت نماید و تا بوستان و مزارع تمامی
 خشک گردید قوله باطل اندانیده اسکالید کل بدست کای میکند بنیان زول بداند و داند ائیدن کامل
 کردن و هر دو مصرع این بیت بطریق استقامت حاصل آنکه با کامل کنده کل چه اندیشه تواند کرد و دست
 بی ارادت دل چه کار تواند شد قوله کیف لا یعلم هو اک من خلق چگونه نمیداند خواهش ترا کسی که پیدا کرد
 ترا موافق است بدلول آیه انی اعلم من خلق و هو لطیف بخیر قوله ان فی نحو اک صدق ام خلق بدست کسی که
 در او گفتن تو راستی باشد یا نراستی یعنی هر دو چیز حق آگاه باشد قوله کیف یعلم عن طبعین رخدا من بعد
 این شواهد عذاب چگونه غافل باشد از کسی که برود رفتن فراخ کسی که بنید کجاست حامی او و فرایس طبعین
 بر وزن فعیل رونده و کوچ کننده باشد و طعن رفتن و کوچ کما قال الله تعالی یوم طعنکم و یوم اقامتکم
 قوله انما قدر مبطا و صدق قدر تولاه و احصى عدد ادهر جا که آن رونده به تحقیق فرو آید یا بالامیر و
 تحقیق کار او بر خود گرفته است و شمار کرده است او را شمار کرده و فی قوله عکساری کن تو با ما ای روی
 همراه ما دوئی گویند و همین مناسبت حرف اول قافیه شعر موسوم باشد به روی روان شدن
 قبله خواجیه اخ قوله اجملا اصحابنا کی تزکحوا بشتابی کنند ای اصحاب ما تا سود و بردارید قوله
 من رباح الله کونوا بحین بدان ربحی لا یحب الفرحین مقوله عقلست مطابق آیه لا تفرح ان الله
 لا یحب الفرحین میگوید که از سود خد باشد سود کنه یا تحقیق خدا دوست نمیدارد و شادی کند گامزا
 قوله اخرجهو با نیتیکم کل ات مشغل لکم بشاد و باشد در حالی که آرام و آسنگی در آید بدانچه داده است
 خداست یا شمار آورنده مشغول سازند از خدا باز میگردد اند شمار بسوی او قوله حج الی القلب و
 سر یا ساریه بادی اقامت کن بجانب ای سیر کن ای کاروان قوله قول پنهان شوی بجایی بقال البنی براه
 علیه و آله و سلم علیه السلام بالمدن و لوجارت و علیکم بالطرف و لودارات و علیکم بالبرک و لوبارت لازم گیرید و لوطان
 اگر چه اهل آن شهر جوگر کننده و لازم گیرید راه راست رفتن اگر چه گردان بود و واسطه گردش مسافت
 بسیار شود و لازم گیرید زن بکر خواستن اگر چه در پرده نشیند یعنی در بی پردگی هم عقیقه باشد قوله هر که
 ردبری باشد اندر دشنا بقال البنی صلی الله علیه و آله و سلم من سکن فی القری یوما یحق شهر او من سکن
 فی القری شهر الحق و در رفتن خواجیه و قومش در ده قوله ساقر و کی نعمتوا بر خوانده اند
 قال البنی صلی الله علیه و آله و سلم تسافروا نعمتوا ساقرت کنید صحت یا باید مغتنم شوید و
 سفر مرکب است قوله تو بدان خوراک که در خور میرود و یعنی بجانب آن آفتاب بشتاب که همیشه در
 روشنی میرود آن در شد کامل است پس در مصرع اول لفظ خور نام خورشید باشد و در نیمه صریحی

روشنی و این لفظ در زبان بهشت معنی آمده قوله زمین سپ بستان تو آب از آسمان یعنی رومی بعالم
صلوی کن و حاجت اگر چه بقدر آب خواستن باشد از حق تعالی خواهد چه که وجو و خلق بمنزله ناوله و آن است
و ناوله آن آب از خود انعام انعام اوست قوله معدن دنبه نباشد و ام گرگ معدن چنانچه معنی کان
ز و نقره امثال آن آمده معنی اسکن نیز آمده اینجا معنی اخیر است و حاصل معنی آنکه و نیار اگر گ نفس معدن
دنبه تصور کرده ای محل استیلا لذت پنداشته و حال آنکه معدن دنبه نیست بلکه دام گرگ قناری آن گرگ است اما چشم
گرگ را طبع گو سفند از شناخت معدن کور ساخته که دام را معدن داند و از معدن اصلی کام دل نشاند و چنین
و عیال خواهد در روستائی را که دام گرگ قناری آنها بود و معدن دنبه و محل کسب لذت خیال کرده مغرور و مسرور
بدان سومی رفتند و معدن اصلی را پشت داده بودند قصه نو از خشن مجنون آن سگ را قتل که شیران
مرسکانش را خدام گفت امکان نیست خامش و السلام یعنی سگان لیلی را مجنون و صنف کرد و گفت
که شیران خدام اند آن سگان را که ممکن نیست و امکان ندارد که شیران رتبه خلاصی سگان کوی معشوق
حاصل تواند که داین و صنف کرد و خاموشی بهتر باشد پس این مقوله مولویست و طعن مجنون و
فاعل لفظ گفت مجنون خواهد بود یا آنکه مجنون عاقل و الفضول را خطاب کرده میگوید که در نیت مقام
فائده نمی بخشد خاموشی اختیار کن که زمر عاشق بیخ عاقل در نیاید قوله صورت خود را شکستی سوختی
صورت گل شکست آموختی شکستن صورت بشری خود را مقدم کرد و بر بت شکنی صوری زیرا که این
بنایت آسان و آن بنایت مشکل است و بدون آن متوجه شدن باین سعی بی حاصل و در نیت صورت لفظ
گل را در مصراع ثانی بکاف عجبی کسوره باید خواند و اگر بکاف عربی مضموم خوانده شود تقریر معنی چنین
باید کرد که اگر از بند صورت خود رستی هر ناقص را کامل میتوانی کرد و با بیخ صورت در نظر تو صورت ناپدید
معنی شود قوله سفیه صورت شد آن خواجه سلیم زیرا که در مقام انبصورت آدم دید و آدم خیال کرد تو
که بصورت انسان و معنی شیطانت قوله دانه را با دام لیکن شد محیص برای حکم و استوار غائب
خصوص است فی جود آن عطا ای خطای که صیاد کرده و دانه در دام ریخته قوله گر نشا در بیاش
اگاهت کنم برای شاد و بهیای خواجه قوله تا که رحمان علم القرآن بود و قال الله تعالی علم القرآن خدا
بسیار بخش بیا موخت قرآن مرصیب خود را قوله اهل تن را جابجاء با علم به قال الله تعالی علم با علم
علم الانسان مالم یعلم آن پروردگاری که تعلیم کرد انسان را خط نوشتن بقیم حاصل کند بسبب خط علوم
و برساند بغیر اهل ظاهر چنین تفسیر کنند و اهل باطن از قلم وجود مراد داشته اند و در استوار رسیدن
خواجه و قوشش برده قوله میکنند جدا اللیتا و لیتی ای بعد از این و آن چنین و چنان روز مره عیش

و بعد از وقوع واقعه این کلمات بر زبان آرند قوله تا برادر شد یفر من اخیه - اشاره بآیه یوم یفر من
من اخیه و امه و ابیه و صاحبیه و بنیه قوله ای یقین دان که خلاف حادث است - اشاره بقول خست
امیر است که فرموده ترک العاده عداوة قوله شهر پان خود هر زنان نسبت بروح بدیع صاحب
را که صفت روحانیت آنها بر جسمانیه غالب آمده ساکنان شهر تصدیج میرساند روشنائی چرا صمد
نشود قوله چون پیشانی بدل شد تا شفاف بدیع شین و غین بجه پرده دل قوله گرگ خود بروی
مسلط چون شود بدیع روشنائی در معنی خواجه بود که مسلط بودی بروی قوله ناگهان مثال گرگ
سببه بکسر اول و سکون ثانی را باشد قوله خواشیدن را عارف و دواله کنی به چون سخن خواجه در روشنائی
بانی انجامید انتقال فرمودند بطعن مدعیان بی حقیقه که با وجود کمال نقصان دعوی کمال کنند قوله
مست بیکم را طلاق و بیعت نیست بجهت ای مدعیان کذاب درین بیت و بیات آینده از زبان خواجه در
تو تر میکنند که هرگاه که مست باده غیبی را خدا و بنی معذور داشته و صلاح و بیع او را صحیح فرموده مست
شراب ازنی را چون معذور نتوان داشت قوله اسپ ساقط گشت و شد بیدست و پا بدیع هستی او بنزله
مرکب او بوده ازان مرکب افتاده و او را اثر خواب نیستی بیدست و پا شد قوله بار که نهد در جهان خود را
درس که دهد پارسی بومره را بومره کینت ابلیس است و ابلیس است که اطاعت امر نمی نکرد و حاصل
معنی آنکه چنانچه مست و بنگی و اعرج و غمی را تکلیف جائز نیست و خرگه را بارانی نهند و احمق را تعلیم میکنند
به چنین مستان باده تحقیق را هم تکلیف روا نباشد قوله امتحان کرد غیرت امتحان بدینی غیرت آبی ترا
در سیات نگاه آرایش آورده رسوا کرد و قوله هستی نئی ترا اثبات کرد بدینی رجوع بجزئیات امور دنیوی
که یکی از آنجه شناخت گو خرد بود و دعوی ترا باطل کرد و آن هستی را که از خود نفی میکردی مشبث گردانید
قوله که بپایان را بغلطاق فواخ به بغلطاق فواخ اول و ثانی و سکون ثالث کلامه و در
و جامه و برکتوان و آنرا بغلطاق و بطلان بهم اول و سکون ثانی نیز گویند قوله ز امتحان پیدا شود
او را و شناخت کنایه از وقوف و عدم و فو قست قوله بدرکی و بنی و حوض و آرز و بنل باول مفتوح
اکا هل است قوله خون از کو خون مار خورده به مقوله خواجه است بار و ستای میگوید که خبر وی توان
شراب نیست از خون ماست را با پایین رز زانداخته میگوئی او که شناسم تهر از من چه قوله لیک خوبه
است باز رشید را بکسر شین و سکون یا افتاب است قوله که گرازان می شیر گیری شیر گریخ نم است را
بسر گریخ حاصل معنی آنکه گرباده تحقیق بیهستی داری به شیر را صید کن خوش را و از موش
چشمه ز سیر - ح فراداشت حرب که در دانه فی انهم قوله که اباد اباد کیدر الکافون

با ملک و نیست کرد انا و خدا تعالی که کافر اندر اقول که تنقین الصادقین صدق هم در اشاره بآیه یوم نفع
 الصادقین صدق هم قول که کف اندر که تخفیف ای محکم ای در پناه فلانی که تبارستی آرام گیری بنیده
 خواب پریشان قول که زانکه گریه برد و دنبی سخن بدینی گریه خاموش می آید و آن دنبه باره که سبب
 بدان چرب کردی و لاف میزدی می رباید قول که سنگهای امتحان را نیز پیش بر مراد از سنگهای امتحان
 کمالا نند قول که گفت یزدان از ولایت تا بحین بدی احوال ملک و بحکم معجزه گوگرد کردن قول که یقین
 فی کل عام مرتین بقال امر تعالی اولایه و انهم یقینون فی کل عام مرة او مرتین ثم لایتبون و لایا
 یدکرون آیانی بنیدین منافقان قبله میشود ایشان با صناف بلیات از مرض و غیر آن با نفاق
 و کذب ایشان ظاهر میشود بر مسلمانان و در هر سالی یکبار و باز پس تو بنیکند از نفاق و نه بنیکند
 قول که بین بکبر امتحان خود را خرد یعنی باندک امتحانی هست از خریداری خود و در و خود را با امتحان کنند
 بسیار و مثل بلغم با عور و ابلیس از امتحانات اتی الامین مباش امین بودن بلغم با عور را هم قول که ز امتحان
 آخری گشت بهین بدفع میم بر وزن فعیل خوار و ذلیل یعنی این هر دو در امتحان اول متنبه شدند تا آنکه شدت
 آخر در رسید و خوار گردیدند قول که تو دعار سخت گیر و بشغول بادی فریاد کن و دعوی کردن طاوسی
 ان قول که پس بگفتندش که طاوسان خوان بادی طاوسان خانه و سر و بعضی لفظ خان را بحکم خوانند
 اند قول که پس نه طاوس خواهد بود العلماء کینت ینبئ که در حماقت ضرب المثل است تفسیر لغز فرهم فی سخن
 القول قول که گفت یزدان مبنی را در مساق بادی مصاف قول که در منافق رفت باشد لغز و بول
 بالضم با چنانچه معنی بلند قامت آمده یعنی راست و درست نیز آمده اینجا بهین معنی مراد است ای متقی
 که سخت و درشت است اگر بحسب ظاهر خوب و راست و درست نماید و در بعضی سنهارفته باشد دید شد
 یعنی مسلوک نیک کردار باشد از روی نفاق قول که و شناسی مرد در لحن قول در اشاره بآیه و لغز فرهم
 فی سخن القول و هر آینه شناسی ای محمد منافقان را در اسلوب کلام و از میل دادن ایشان کلام را
 بخوی از اینجا و از لجه و باناب اهل نفاق قول که بچو مصدر فعل تصریفش کند بدینی بانک بنمره فعل است
 چنانچه فعل تصریف میکند مصدر را باماضی و مضارع و فاعل و مفعول و غیر آن بچنین بانک تصریف
 میکند شکسته و غیر شکسته را قول که و عجب بادی است در حق و است در حق است که تو بنده عا
 رحمت و در روز بر و مراد او بر کنار نمرد و او غافل باشد از مکافات کما قال عز و جل من حیث
 لا یعلمون در داستان بوجود آمدن موسی علیه السلام قول که عصمت یانار و نه بار د
 لا تكون النار حرا شارد و یعنی بیکر عصمت و نگاهداشت این آیه بخیر باشد راست می رسد و نه و تمیز

در داستان وحی آمدن با و موسی علیه السلام قوله دست شد بالای دست این تا کجا
 تا بیزدان که الیه المنتها مصرع اولی اشاره بآیه فوق کل ذی علم عظیم و مصرع ثانی اشاره بآیه آن الی
 ربک المنته قوله چون رسید آنجا بایم سر نهاد بادهای سخن چون بجد ذات فاشید آورده شد چنانچه سعدی شیراز
 گوید ز بده مرد سپاهی را تا سر بده بدو گرش ز رندهای بمرهند در عالم دیانکه سخن از غایت ادب باشد
 در آمد قوله گفت از روح خدا فیما سوا اشاره بآیه یا بنی اذ هو فخرنا من یوسف و انخیه و لا یتا سوا من و هم
 قوله مار که از بهر یاری مار جبت از یار نظر گیان و تماشا نمایان میخاهد با عیال مار که مراد باشد چنانچه بالا
 گذشت قوله ای بسا حال گشته پشتیش از برای دلبری مروتی خویش قوله مار گیر از بهر حیرانی خلق
 که در کار او حیران بماند و تعجب کنند قوله تا به بینی جنبش چشم نهان بادهای اجساد که در قبور پنهان گشته
 و خاک برابر شده قوله فعل را از ساکنان اخبار شد بادهای عقل دانست که ساکنان متحرک میتوانند اگر ساکن
 خوانده شود و اگر ساکت خوانند معنی ظاهر است که فخر عقل گردید بقدره الله قوله پاره خاکی ترا چون مرد
 ساخت بدین جسم تو شست خاک بیش نیست که تعلق تو بدان خاک ترا از حیث باز داشته قوله چون ندان
 جان تو فدیها از نور علم الیقین قوله که عرض تبیع ظاهر کی بود بدین تاویل انا تاویل اهل اعتزال است
 که گویم و ان من شئ الا لیج مجرور با یعنی فرود آرند لیکن بمسابق آیه و لکن لا تقهون تبیع نام ناقص است
 بر نهادن تاویل لیک چه اگر مسج بودن اشیا یعنی مذکور بودن باشد همه کس را اطلاع بر این تبیع
 حاصل بود و نفی معرفت تبیع از فیاطین درست نباید قوله حلقه کرد او جوز که در عیش بهیچانکه تپش
 به کیش عیش خوبی که برای بالا رفتن آنکور بر بندند و کنش لفتح کاف بخانه کمنه قوله چون همی خرافه
 جنبانید او خرافه بناد مجیکه مسوره و رای مشده است بازی قوله سهل باشد خوشخوری هیچ بادهای حجاج
 را که در ظلم ضرب المثل است قوله شبه خالی گشت از در بر آید از درها مارش بزرگ و عظیم بجهت و آنرا بسبب عظم
 جبهه بصیغه جمع بر خوانند قوله که با مراد می رفت آنچه بصورت این واقعیه چنانست که چون فرعون انار بکم
 الاصلی گفت حق تعالی رو دخیل را خشک گردانید خلق بر او جمع آمد گر خدای مانی رو در او ان کن فرعون
 لشکر بار و ارج کرده تنها بصحرافت و بجزانالید و دنیا را عوض کرد و با خرت که امارت اینجهان برگزیدیم
 بران جهان مراد سوا لیکن چون از مناجات برآمد جوانی را دید که از گوشه صحرانمودار شده پرسید از کس تو
 گفت فریادیم از بده کس کشی که مراست هر چه گویم فریاد بر داری من نگذرد سراجی او چه باشد هنوز آن
 آنجهان که مخفی بود که در در آن شرف فرعون خوشحال گردید و در جواب او گفت که آنجهان بنده را باید
 برین مرد و دختران که در جوارح و دوات و قلم پیش آرد و گفت تا آنکه بر این فرعون نوشته اند که بر بند

که فرمان برادر خواص خود نباشد اورا در روئیل غرق کند آن جوان قبول بود که نوشته را گرفت او پیش
فرعون غائب شد فرعون آوازی شنید که این روئیل در فرمان تو باشد هر جا که حکم کنی روان شود
بعد از آن در دعوی الوهیت ما قایم گرد و آخر کار ویدانچه دید قول که گمست آن از دها از دست
ای نفس در حالت فقر زبون شود قول که بشکند گرد و زمال و جاده صفر و نام حرج است و آن جالور
باشد که صید کند قول که رحم کم کن نیست او زایل صلمات مدای صله رحم نیست اگر چه بار و روح همرازا
اما بسبب عمل غیر صالح مانند پسر نوح از میراث سعادت محرومانده قول که بستره داری در وقار و در
و فادبی جهان ممکن نیست که نفس بر جاده وقار و ممکن قرار گیرد و بر عهد ازلی و فاکند قول که از سخن بگویم
این ورنه خدا بدینی اینکه میگویم که پیش خلق رسوا و پیش خالق عزیزم ازین راهب که خلق سخن مرا
نمی شنود و گریه عزیز بر دو جهان است فرداست که رسوائی و روشنائی نور عالم ظاهر شود قول که عبت
آن اوست و آن بندگان که کما قال الله تعالی و لله الغرة و له سوله و للمؤمنین لکن المنافقین لا یفلحون
عملت و اذن موسی علیه السلام انتم قول که گفت امر آمد بر و مملکت ترا با اشاره میکنند بآیه
فاجعل بنیاد بینک موعده الا تخلفه سخن و لانت مکانا سوی قال موعده کم یوم الزینة و ان یخسر الناس
صحی الایة مکان سومی جائیکه مساوی باشد مسافت میان قوم موسی و فرعون یا جایی که مستقر هموار باشد
تا پستی و بلندی حاصل نتوان شد و یوم زینت روز عید بود اهل مصر را که همه آراسته و مریض
معین حاضر شوند قول که در هوا میگرد و خود بالای برج قصر بلند و کوشک را برج خوانند یعنی از دها و
بر هوا و بر بلندیا بر می آید یا آنکه از دهای بلندیا های برج را هوای انداخت قول که شدق او گرفت باز
او شد عصا شدق کنج دهن قول که خفته بیدار باید پیش ما خفته از تعلقات ماسوی و بیدار حق قول که
انضک الریحی و وجه العالین بدور خنده در و بازگشتن بر لنگ و بای برس جنبانرا قول که از کافه کی
شدند این قوم لنگ برادر از قوم اهل الدار بدینی بکذب لنگی و پس ماندگی را بر خود بسته اند بلکه از وی
صدق قدم در دادی و نیانینند قول که موضع معروف کی بنه کنج بدینی دوستان حق کم باشند چون برین
و اردی شوند که اکثر دوستان مشهور و معروف هم هستند و دوشی حضرت نیست و رگ نامی میفرمایند قول که
خاطر آرد پس شکل اینجا ولیک در ملتفت شد بحجاب ااجوب ظاهر است که ناموران اینطالفة از گنای
نامور شدند پس سعی در گنای باید کرد و قیام گوشه ای گوشه دل شده رهیت مدای گوشه ای کنار و بر چه کنای
نزار و نهایت نزار و پس صف لا شرفی بر همچو ولی که نه جسم است و نه جسمانی بلکه نور است از نور ربانی صا
باشد قول که و تبه بخت میثوی الله که در اشاره آیه ان الانسان خلق باوعا ذمه الشرح و عا و خا

منوعالی صبر الهی گویند قوله عقل کل الامین از ریب المنون ای خواجه زمانه قوله تاج خود را در سخن
 آغشته ایم ای آخر البیت الثانی میفرمایند که هیچ میدانی با چراست وجه شده ایم بنقل و حکایت و بواسطه
 اشتغال ب حکایت خود را فسانه کرده ایم پیش یار و اغیار بجهت آنکه وجود موهوم و معذوم فانی شود و آن
 افسانه کشتن در زمانه و فریاد قلب و تصرف حاصل آید در زمره ساجدان ای مومنان ذکر کنند مراد او
 مرابطان بعد بطن پس چنان باشد که قلب کرده باشم در اطوار آیدگان و درندگان ساجدین و باعتبار
 لغای ذکر بان نشان گردیده باشم و تقرب با حق تعالی دوست میدار و میفرماید حبیب خود را بر اکسیر
 تقوم و قلبا یک فی الساجدین می بیند خداوند تر آن هنگام که بر میخیزد نیازتجربتها می بیند کشتن
 ترا یعنی تصرف فرمودن تا در غار گذارندگان بقیام و قعود و رکوع و سجود و هنگام امامت قوله
 ان حکایت نیست پیش مردگار بر ترقی میکند که گفته بای مانه افسانه است بلکه شرح حضور بایگانه است
 چنانچه تنبیه فرموده که موسی و فرعون در باطن تست و بر سر ملک مصر وجود منازعت و از درین مقام
 سید عبدالفتاح طریقه چیران نوشته اند هر که خواهد بکتاب ایشان رجوع کند قوله لامکانی کاندرو نور خدا
 یعنی قصص قرآنی را که منکران اساطیر الاولین گفتند از نفاق و شقاق آنها بود و گرنه معیات زمانیه
 و بیومیت حق کج راه دارد و در این زمان اول و آخر و قبل و بعد متصور نیست و قصص قرآن
 تعلق بر زمان و مکان قوله بانی و متقابلش نسبت به تست بد چنانچه در امور اضافیه یک شخص نسبت
 بیک دیگر و بسبب دیگری بیک دیگر و یک سقف نسبت بیک زبر و نسبت بد دیگری زیر است و اگر قطع نظر از اضافات
 کرده شود آن شخص یک کس است و آن نام یک نام بچنین صفات جمالی و جلالی یا ظاهر مختلف یا ذات متحد
 باشد قوله نیست شش آن تنالست این سخن به نطق میان مثل و مثال در مثل تحقیق و وصف من کل الوجوه
 شرط است در مثال شریک است در مثال اول و آخر قوله اهل رای و مشورت را بیش خوانند
 كما وثق فی القرآن قال لولا و هو له ان یذلسا حریم یرید ان یخرجکم من ارضکم سحره فماذا تأمرون
 قالوا ربه و اخاه و ابنته فی المذبح و شریک یأتونک کل سحر ایشان در دل مه مستمرد
 بعضی سحر در سفلیات مشورت اما محترمانه در کواکب علویه نیز تاثیر میکند قوله و سفر بارفته بر خمی سوا
 اتی جم دی را هر کس سانه و تجربه آزرده قوله بود نشی و نبود ی خون روی بدینی فخر ع بودند در
 سحر و زخود و کجا و میگردند و ششخصانهم به باشد شخصی و بتبعیت او کار کنند بود قوله بوده ایشان
 را هم دید و بیند و در کس سحر و جادو و نبی آنها فاش دیده بود قوله یار جویان بنده را بیش
 تواند ماحول مانع از میکند یعنی سحر و جادو و نبی آنها فاش دیده بود قوله یار جویان بنده را بیش
 تواند ماحول مانع از میکند یعنی سحر و جادو و نبی آنها فاش دیده بود قوله یار جویان بنده را بیش

بود یعنی در فکر کار خود و رسانده بود و سید عبد الفتاح نوشته اند که قاصد میگویی چاره جو مان و شاه بنده
 را از سال فرموده و او را از ان حذف کرده اند که دوزن گنجایش نبود و ذلک عجیب قوله تا بود که زن
 و دساحر جان بری مدای باشد که از موسی و هارون جان توانی برد یعنی آنها را هلاک کنی پس خطا
 بهر واحد باشد از دساحر قوله چون پرستان صوفی را نواست به چنانچه خاقانی گفته است دل من
 پر تعلیم است و من طفل زبان دانش بدوم تسلیم شمر عشر و سری را نه و بتانش جواب گفتن
 سناحر مرده انحر قوله هست پیدا گفتی را مر من مدای اظهار این در کرد وقت است صبر کنید
 تا وقت برسد قوله تا شود آگاه ز سر کشتی بدکینت اینجا یعنی مکنی که تخفی است قوله گزیدم در خیشش
 رافع است یعنی تصرفی که مردان خدا را هست در خفتن چه در مردن نیز زایل نگردد و خدا حفظ کند از
 تبسیح کردن قرآن را انحر قوله من کتاب و معجزات را حافظ ام حکما قال الله تعالی انما نحن فرقا
 الذکر و اناله لحاظون قوله نام توان ترس تر با میکنی تا اسلام غریب بود حال اسلامیان
 همچون بود قوله انچنان گردد و از ان افزودن که گفت یعنی حق تعالی انچه بر رسول خود گفت
 از حفظ کتاب و حد است دین بین زیاده از ان بطور پیوست قوله هست غایب ناظر از پنج و شش یعنی
 دل بیدار غافل میشود از نظر کردن حواس خمس و جهات است قوله گفت پیغمبر که چند چشم من به اشاره بجهت
 تمام حینای و لایانام قلبی قوله لیک کی چند و لم اندر الوس به الوس خواب قوله بهر نیز حق از باطل نکوست
 مثلا اگر مسلمانی سه آموزه از برای آنکه ساحری سخن کند در اعتقاد اهل اسلام خلل اندازد از ان سلمان
 برای حمیت دین سحر او را بسحر زد کند سحر او مباح باشد جمع آمدن سحاران از مردان انحر قوله
 نور موسی نقد است ای مردنیک یعنی بجای که بر طور شد باقی است قوله تا قیامت هست از موسی تمام
 یعنی نور از نور میزد اگر چراغ مبدل میشود نور بر همان صرافت اصلی است و تعدد بحر و در و راه نمی یابد
 قوله از نظر گاه است ای مغرور و داستان بر کشیدن کنعان قوله ای یکی دانش لقب داد
 الف یعنی هر کس از معنی بحر فی و عبارتی تعبیر کرد قوله چشم دریا دیگر است و کف در که انتقال کرد و از کف
 بکف دریا ای چشم دریا رفتن دیگر است و چشمی که غیر کف از دریا ندیده دیگر است از دید کامل تا دید ناقص و از
 معرفت خاص تفاوت است محوسات عالم شهادت بمنزله کف است بر روی دریا ای غیب قوله با چو کشتیا
 بهم بر خیزم مدای حرکت اجسام شهادت دنیا ام قوله آبرو دیدی نکرد آب به چنانچه کشتی تن ز بی جان
 حرکت نیست هستی جان را بیجانان جنبشی نه قوله که خدا افکند این ره در گمان یعنی موجودات عاجز
 بود و شیون ذاتی موجود قوله این سخن هم ناقص است و آبرو است تا زیر که است این سخن زیادت و زیاده

عاجز است از بیان قولہ آنچنان گز نیست در هست آدمی در چنانچه از غیب بسوی شهادت مستانه آمدی
 اگر ترک چندار کنی از شهادت بسوی غیب آنچنان توانی رفت در آمدنم نبود از خویش خبر همچون باز
 روم نیز چنان خواهم رفت قولہ با تو روح القدس گوید بی منش بد چون حقیقه وحده لا شریک له باشد
 فیض الهی بر تو ظهور کند اختلاف حیات محو گردد و ایاض الطاس پذیرد و صورتلاشی شود بعد از آن
 کلام عجیب و صوت بر تو القا بود من باشم ز تو در میان بدن و تو روح القدس اتحاد باشد
 همچون وقتی که جواب اندر رومی هرگاه باندک غفلتی که تو در خواب کردی و بدیگاری و اتحاد بر تو ظاهر
 شود وقتی که از شمار تعلق خلاص یابی و از انانیت خود بالکل غافل شوی حقیقه وحدت چهره کنشی
 قولہ تو یکی بینی ای خوش رفیق بدیعنی شخص واحد بلکه اندر وی احاطه و شمول عالم کبری که آنرا اگر بگو
 تعبیر کنند رواست و اگر دریای حقیقت خوانند سزااست قولہ آن توئی رقیب که آن نهضه تو است بدان
 توئی وقتی که باز آیدی توئی موهوم معدوم شود قولہ ہی بیاد رشتی با نا نشین به اشاره بآیه و نادوی
 نوح انیه و کان فی معزل یا بنی ركب معنا و لا تکن مع الکافرین قال ساوی الی جبل بعصمی من الما
 قال لا عاصم الیوم من امر الله الا من جسم و کتمان منافق بود و باید راظهار اسلام کردی و با کافران
 متفق بودی قولہ که طبع کردی که من زین دوده ام بهای دودمان پذیر شوندگان قولہ مر خدا را
 خوشی و انباز نیست در تاز و بگریزی و متوسل بخویش و انباز او شوی و خلاص یابی قولہ لم یلد ولم
 یولد هست از قدم های صفت قدم توالد و تناسل و نسبت و قرابت نخواهد قولہ نیستیم و الا جانا کم
 تو را در بحاف فارسی مضموم رفتار از روی ناز و بکر و تخر قولہ فی دمی در گوش آن ادبیر شده ادبیر امانه
 ادبیر است یعنی سپهر پدر در گوش آن در برابر که در قولہ اندرین گفتن بدند و موج تیز به اشاره بآیه
 حال بنیاء الموج دکان من المفرقین قولہ نوح گفت ای بادشاه بر دیار به اشاره بآیه و نادوی نوح
 به فقال رب ان ابی من اهل و ان وعدک الحق و انت احکم الحاکمین قولہ گفت او از اهل و خویشان نبود
 اشاره بآیه قال یا نوح ان ابی من اهلک ان عمل غیر صالح قولہ غیر نبود آنکه او شدات تو بدیها هر که در ارادت
 تو فانی شد قولہ نیست چندانم که بیا را نچین بدغم با قبل شکر فیض تو چمن چون کند ای ابر بهار که اگر خار
 و اگر گل همیشه در دشت است زنده از تو شادان تو عالمی بد محتاج قولہ متصل نه متفصل نه ای کمال بدیعنی غذا
 و این توانی حاصل را بجمول کیفیت است نه آنرا متصل توان گفت نه متفصل و کمال گفتن حق از نیست که هر
 کمای را زوای است مگر ذات او در جنبای کمال دیگر کمال نیست قولہ تو کجی در کنار فکرتی دیبا اثری از آثار تو توان
 پی برد قولہ فی بعدولی قریب علی چون حلقی چنانچه معلول استدلال بحث کنند و شناخت تو این قیاسات بکنجه

قول که گاه باطلال و گاهی نادرین باطلال فقیح همزه جایی خراب شده و نشانه‌های خانه و سر او درین بقیع
 و شربت و حور قول واسطه باطلال را بر دوستی بد اضافت واسطه بجا باطلال بیانی است یعنی وجود اشراق
 کفار و اهل انکار سبب طوفان از میان رفع شد قول که زانکه باطلال لیتم بدیدید و اوست کفر را تغییر
 کرد و باطلال از جبهه خرابی و ویرانی باطن قول من چنان باطلال خواهم در خطاب بمقصود آنست که بر
 اجرای احکام دعوت و مودت بندگان مطیع و فرمان شنوینواریم قول که موش را نشاید نه مار و در مناج
 گویند طاعنان قوم خود را بنوح علی بنیا و علیه السلام شبیه میکنند بکوه نبت که ازان صدانیا بد موشهای شستی
 در سوراخها و خزیده باشند قول حکم تو جانت چون جان میکشم بد جانز کسی او خود نمیراند و بسوی خود میکشد
 که او از وجد اشود حاصل آنکه حکم ترا بنزله جان تصور کرده و نمیکند توفیق میان این دو حدیث آن
 چون کلام بدان منتهی شد که عاشق صنوع حق با فرد عاشق مصنوع کافر است از صنوع و مصنوع انتقال کرد
 بقضا و مقضی که این بحث مناسب است و این سلسله از غلط سائل کلامیه است که گویند جمیع افعال عباد و بمشیت
 و قضاء حق است پس کفر بقضای او باشد و رضا بقضا واجب چنانچه حدیث من لم یرض بقضای غلیظا
 بر باسوائی موکد این معنی است و بحکم حدیث دیگر ثبت گردیده که رضا بکفر کفر است در این صورت بنده چه کند اگر
 بکفر و نفاق که قضای حق است رضا دهد کافر شود و اگر رضا ندهد ترک واجب کرده باشد حاصل جواب که موکد
 میفرمایند آنست رضا بقضا واجب است نه بقضی و کفر نه قضا است بلکه مقضی است مثل در بیان آنکه
 حیرت انحر قول این سوال و این جواب است ای کریم یعنی سوال ترا با جواب بتوجه حواله کردم چنانچه
 آئینه در ریش را بر بد و ریش سفید حواله کرد قول که خواه در مسجد بد و خواهی بدیر بد ای باسلام و کفر تو را
 کار نیست قول که در صحابه کم کسی حافظ بودی بد در کافی مذکور است که حضرت عمر رضی الله عنه سوره بقره را
 در دو لیفه سال حفظ کرده قول که زانکه عاشق را بسوزد و دستش بد چون پوست عاشق مغز آنرا میسوزد
 و نابود میکند قول که وحی و برق و نور سوزان نبی است بد یعنی وحی که بر انبیا نازل میشود مانند برق است
 که سوزنده انبیا است باین معنی که اوصاف بشر را سوزاند تا در مقام طالبی بر آیند و متصف بصفات مطلوب
 شوند قول نیست ممکن جز سلطان شگرف بد ای صاحب کلینی که غلبه حال او را بتلویین تواند انداخت غالباً
 اشاره بذات پاک حضرت اسد العالی است که با وجود کشف اسرار معانی حفظ صور مبانی بر پنج زینت
 نزول وحی آنحضرت را در ضبط بود قول که جمع ضدین است چون گرد و دراز بد یعنی زود کوتاه میشود و نیاز
 میماند و استغنا میرود استغنا می نماید و نیاز نیماند قول که جمع ضدین از نیاز افتاد و بار بد یعنی یک صورت
 اجتماع دو ضد نیست که نیاز با هم جمع نمیشود و صورت دوم جمع حیرت و انبیا که این نیز ازین قبیل است

قوله خود عصا مشوق عیان میشود باز رفت بر سر مذکور اهل سوال جواب که علوم رسمیه را دوست
میدارند برای بحث و جدل مثل دوست داشتن کوه عصارا و این علم فائده چندان بخشد و ران گذشت
باشند و خوض از حفظ قرآن قوله کور خود صندوق قرآن میشود یعنی کور باطنی اگر حفظ قرآن را مثل
صندوقی باشد که قرآن که فرمان بادشاه علی الاطلاق است کار بستن است احکام آنرا نه هر خطه فرمان
خواندن و حکم نشیندن هر کس برضای شاه کار نکند عاصی است نه مطیع است قوله گفت کوران خود صندوق
اند بر یعنی کوران باطن با آنکه خود حکم صندوق دارند از قول خود صندوقها پر کرده اند گنایه از آنکه خود را
جمع کرده کتب ساخته اند از حروف و الفاظ قرآنی و پی نبرده اند با سرار معانی قوله باز صندوقی پر از قرآن
به است مدای علمای قشریه به از جمله قوله باز صندوقی که خالی شد ز بار مدای جمال بی حقد و حسد بهتر
از احباب باشد قوله گشت دلاله به پیش مر و سر و داند دلاله و لائل عقلی مراد است قوله جز برای یاری
تعلیم غیر به اشعار میفرمایند بآنکه هر که بمنزل منی رسیده او را راه صواب رفتن از برای آنکه معنی ندارد و دیگر
باز گردد و از منزل بجان راه که رفته باشد یاریت خود را بمنزل رساند و استان عاشق شدن
معشوقی قوله من به بلغار و مراد است در قنود بلغار و راصل بن غار است که از کثرت استعمال نون
بلام بدل شد و وجه تسمیه آنست که سکندر نزد یک ظلمات رسیده بنگاه خود را درین غاری گذاشت چون
از ظلمات بازگشت و ازین غار کوچ کرد و خلقی که از اطراف در بنگاه جمع آمده بودند از سفر ننگ آمده یعنی
از آن بهمانجا مانند آب تنگی شهر عظیم شد و قنویز نام شهر است قوله جز و مقصودم ترا اند ز من مدای
آنکه مقصود چون و چیز باشد یکی از آن دو چیز مقصود باشد قوله خانه معشوقه ام معشوق نه مدنی کردی
که خرد معشوق هم نیستم بلکه محل آن حاتم که معشوق و مقصود تو بود پس حال در نظر تو بمنزله نقد باشد و
و من بجای صندوق و عشق بر نقد است قوله میرا حال است بی موقوف حال یعنی آن معشوق یک تو گویا
از من شد کامل باشد بر حال غالب است قوله نستی نبود که موقوفست او میگویی که مرشد کامل را نه مبتدی
توان گفت نه نستی مبتدی و نستی باشد که در راه باشد او خود را طی کرده بمنزل رسیده و نستی نیز توان
برای آنکه کار او را رانایت نباشد اگر رانایت پیدا کند توقف و تعطیل لازم آید و الا مرلین کند که قوله آنکه او
موقوف حالت آدمی مدای از او صاف بشریت بر نیامده و از پایانه نقصان تجاوز نکرده میتوان بود که استغفار
باشد یعنی آدمی نیست قوله که با آردیقین این اضطراب یعنی ترا با آرد و لفظ ما فو و تحالین است
فارسی و عربی قوله که چه آت نیست تو میطلب مدای از آت علم و عمل و وسائل آن مراد است قوله در
بایست در طلب هم قاهر است بهمان شخص که گنج یافته است بی طلب بعد یافتن گنج هم اگر اند طلب دست

بدان و ناقص ماند زیرا که کج معرفت را نهایت نیست معلوم چه قدر یافته که بدان قانع شده سالک هیچ مرتبه
 قناعت نکند هر چه بیایی ازان میطلب حکایت آن شخص که در عهد او و علی بنیبا و علیه السلام
 قوله که صحرا را یسائل با دشمن اشاره باینکه و لقد آتینا داود و منافضایا جبال اوبی معه و الطور انما
 له احدید مسخره داود که هرگاه خواستی کوه با و روان شدی و عرفان و ذکر با او موافقت کردی
 و در احسان امداد نمودی و بسیار از مستمعان لغات قالب تپتی کردند و آهین در دست او بنیاب
 موم بودی و دیدن گاو در خانه او انحر قوله تا اباش بر کند در دم شتاب با ابا بکسر هر چه
 قوله ای تقاضا کرد و چون چنین بدربسیل مناجات خطاب با حق است که ای آفریننده و پیدا کننده
 تقاضا در باطن مثل پیدا کردن چنین در شکم مادر قوله چون تقاضا میکنی اتمام این هرگاه تقاضا میکنی
 اتمام شنوی را یعنی ایجاد می و تقاضا در مازلتست و خواهش تا مانع خواهش تو پس تقاضای ما تقاضای
 تو باشد و این مصرع شرط است قوله سهل گردان ره تا توفیق ده بدجری شرط قوله بنده امر تواند
 از ترس و بیم بد پس اینها را سخن کن که کار نظم من نظام پذیر و چون کل اشیا را قدرت تسبیح دادی
 و اگر ما برین نظم عطا فرمائی از تو میشاید قوله هست سنی را یکی تسبیح خاص بد مثلا اگر تسبیح سنی این باشد
 که سبحان المستعان احوال تسبیح جزئی این باشد که سبحان القاهر فوق عباد قوله این میگوید که آن ضا
 و کم بد ای سنی قوله خیر از حال او در امر قلم تپتی قم الی ما را یاد منک قوله دان همگوید که این را چه جز
 ای جزئی که میگوید که آنچه من از افعال الهی میدانم سنی ازان خبر ندارد و قوله جنگشان افکنده یزدان از قدیر
 یعنی سابق گردانیده این حکم را که دست فضل نزاع بین الفریقین باشد قوله لیک لطفی قهر در نیان شده
 چنانچه امام المتقین و امیر المومنین حضرت علی مرتضی فرموده من اتسعت رحمته لا یلایه فی شده نتمه
 و اشدد نتمه لاهل ان فی سقه رحمته در بیان آنکه علم را و ویر است قوله علم را و ویر کما نرا
 و ویر است بد و ویر علم در کجزم است چون پر کما نرا در کست و جزم نیست یک پر دار و قوله فعلی
 وجه کما او تقیم بد قال الهی تعالی امن بشی مکبا علی همه ابدی امن بشی سویا علی صراط مستقیم کتب نگوینا ما
 قوله او نگردد و در دنیا از طعن شان بد طعن اول یعنی طعن است و طعن ثانی نیزه زدن و موافقت
 بضمون آیه کریمه و لا یخافون لومة لائم و کک فضل الهی نوتیه من لیشا قوله یا بطعنه طاعنان رنجور
 حال بد چنانچه معلم از گفته کودکان بنیال افتاد و رنجور شد بچار شدند فرعون انحر باری فرعون
 عبارت از فساد اعتقاد است رنجور شدن استاد بوجه قوله بر جید و میکشاند و کلیم بد کلیم کشانید
 کنایه از یاری خواستن است در کلام دیگران در جامه جواب افتاد و استاد انحر قوله قول بنیبر

قبول تعرض و ابر قبول داشتن قول پیغمبر فرض شمارید خلاص یافتن کو و کان قوله این گناه از ما و از تقصیر نیست یعنی از ما کوتاهی ما این گناه سر نه زده در بیان آنکه تن روح را چون آن قول روح را توحید الله خوشتر است بدیعنی روح تو ترا مستغرق در ذکر توحید میخواند نه آنکه مشغول باشی لباس تن مثل مرد شجاع که مشغول در امر حمله باشد نه متوجه دست و پا قوله دست و پا در خواب بینی و آلتان با جمع آمدن حاصل آنکه دست و پا و جمع آمدن آن دست و پا را که در خواب مشاهده میکنی دست و پا بدن شما نیست نه بدن مادی قوله آن تویی که فی بدن دارد بدن بد از بدن اول بدن مادی و از ثانی بدن شالی مراد است و حقیقت بر حقیقت بگروی به لفظ و حقیقه ناظر است بمصرع اول حکایت آن درویش که در کوه آنچ بمناسبت آنکه مفارقت روح از تن ترسی ندارد و اینچکای می آرد و چنانچه در آخر حکایت واضح خواهد شد که هر چه جوئی نمی بی همه و هر چه جو یابی با همه فی دوست ما همه بودن فی همه بودن است و با دوست بی همه بودن ما همه بودن زیرا که همه او یا همه از دوست قوله چون ز خالق میرسد آورشمول "لفظ شین شراب صاف و بضمین جمعیت و آرام و همه را فرار سیدن قوله با دشاهی بنده درویشی است بد زیرا که درویشان عاقبت کار دیده اند و دست از مال و جاه کشیده اند بقیه قصه آن را بعد آنچ قوله زمین سبب فرمود است ثنا کنید بحال الله و لا تقولن لشیء انی فاعل ذلک خدا لا ان یشاء الله قوله اختیار مملکت نسبت نسبت بحال الله تعالی و ربک یخلق ما یشاء و یشاء را کان لهم الخیر هر شی از خواهش من میل و تجاوز نمیکند و در حدیث که دل به پیچید قال ابی صلی الله علیه و آله وسلم مثل القلب کرشیده فی فلاة قلبها الیراح کیف یشاء فلاة بیابان قوله در حدیث دیگر این دل و ان چنان بحال ابی صلی الله علیه و آله وسلم قلب المؤمن اشد تغلبا من القدر فی غلبا منی روایتی آخری مثل القلب فی تغلبه کالقدر اذا استجمعت غلبا من احواء العلوم قوله کاب جوشان ز آتش اهل قلع خان و قاز خان و قزو خان نام دیگر همین قوله این چه از تاثیر حکم است و قدر تشبیه بند و دام قضا بصورت آنچ قوله کار دشمن میرود او بار و بار در چنانچه او بار روی اقبال ندیده و همیشه دشمن کام است او بار زده هم دشمن کام ز نیست کند قوله دید بر پشت عیال بولیب یعنی بر گلوزن بولیب که حماله اعطاب باشد حمله نمود و در ظاهر و نیز کم کشتی نمیکرد لا کن حل حسد باطنی و پشماره خار کشتی معنوی او را رسول الله معاینه میدید قوله باقیاس جمله تا و علی کنند بدضم شیرین راجع بمجانب پیدا است قوله کین ز بهوشیست و ایشان بهوشمند یعنی دیدن بند قضا از اثر بهوشی و پیچید باشد و تاویل کنندگان را انیمرتبه دست بداده از قید هوس ربائی نیافته قوله لیک از تاثیر آن شیش و تو

ای از نابهران بند قضا که مرئی نیش و دشت هوشمند و توانا باشد گنایه از آنکه از زیر بار حکم قضائی تواند
 برآمد کردن آن شیخ آنچ قوله در میان آورد بی مریم و زمره بفتح میم و تشدید را عدد و پنجاه
 را گویند چه نزد محاسبان فارسی مقرر است که چون عدد و پنجاه رسید گویند یک مرشد و چون به صد
 گویند و مرشد و پس علی بن ادم در زاهد را در شکوه نیست یعنی شکوه در بیرون دست بگرد و درست
 که جزای نقض عهد با و رسید یا گنایه از آنکه حق او را دلاسا کرد و قوت قدرت رسل باقی دارد و
 صد در دیگر بر و اشکسته شد بر همین مردیور اسماست بخوان در سمات دهی است درده و فزنی مصر
 قوله در عیش او را یکی را بر نیافت و عیش کاره قوله تو از آن بگذشته که مرگ تن در اینجا تصریح کرد
 آنچه در مفتح حکایت اشارت بدان کرده شد که از جسم و جان بیرون رفتن خواص حق را خوف نباشد چنانچه
 شیخ اقطع راقی تالی بدین معنی ستود و ستایش فرمود و در سبب جرأت ساحران فرعون آن
 قوله سایه خود را ز خود دانسته اند ای وجود طهار از وجود ذاتی باز شناخته اند قوله گفت پیغمبر حکم است
 چنانچه امیر از مردان مرویست که فرموده الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا قوله سالکان این دیده پیدایی
 رسول در مدار رسول واسطه است پیغمبر یعنی جواب دانستن عالم فانی در نظر سالکان امر است بدی
 بیواسطه فکر انیمنی را و دریافتند تا گفته شود که تقلید تر سالکان از سیاهی تو آشکارا دیده اند بی آنکه میان
 تو و سالکان واسطه در میان آمده باشد شخصی ادای رسالت کرده باشد و در خوابی نکوین خواب نیست
 یعنی روزانه اگر چه بظاهر بیداری اما بسبب غفلت در خوابی ازین انکار مکن قوله سایه فرست اصل جزوئی است
 اثبات میکند این عار که بیداری غافل خوابست چنانکه شهود اثبات حقیقت نیست و از مشاهده اصل درجاست
 و نظر از وجودی که حکم سایه دارد و فرع آن اصل است تجا و زنگشته از آن سبب اگر چه بصورت بیدار باشد
 در معنی و خوابست قوله خواب و بیداریت آن دان ای عصفه گویا جواب سوال مقدماست که هرگاه
 بیداری را باب غفلت خواب باشد خواب آتما چه باشد میگوید خواب است که در خواب به بینی آنرا بگذرد
 اگر گزیده را بشکند باز احاده کرد آن حرف را که ساحران از قطع ایادی پروای نداشتند زیرا که مطلق نظر
 آنها انیمنی بود که درین بیت و ابیات آئینه منظوم گشته حکایت استر پیش استر جذب اجزا
 در مزاج او نهند که اجزا خود را حفظ کند و از شکم ما در بیرون نیفتد و بجای خود قاعه باند قوله چیل
 سالشن جذب جزوهای اطباء دانند که زمان جذب و نمو چیل سال است می و پنج نیز گفته اند قوله چون ندانند
 جذب اجزا شاه فرد خدا نیکه روح را قوت جذب اجزا عطا فرماید بعد از تفریق این اجزا و تخریب
 بدن میتواند باز اجزا جذب و جمع گردد قوله جامع این ذره با خورشید بود ای ذات خورشید قوله

بی غذا اجزات را دادند و بود و ای هر جا که جزوی که رفته در نیجا باید و فراهم آورد بی غذا در عرصه محشر ترکیب
ترا تا هم کند اجتماع اجزاء قصه انا بت عزیزت صد سال و حیات او در قرآن مذکور است جائیکه میفرماید فانا

المدامات عام ثم بعثه قال کم لبثت قال لبثت یوما و بعض یوم قال بل لبثت بآته عام فانظری طعامک و شربک

کم تینه و انظری الی حمارک و کلبک آیه للناس چون عزیز بعد صد سال سر برداشت فرشته از او پرسید

که چه قدر درنگ کرده اینجا گفت روزی یا بعض از روز فرشته گفت درنگ کرده صد سال پس نظر کن

سوی طعام و شرب خود که تغیر نیافته و نظر کن بسوی خر خود که چگونه اعضای او از هم ریخته و این رای

سینه عزیز بود بر طول مدت مات پس بفرمان آتی اعضا و استخوان های مرکب جمع میشود و هر جزوی در محل

خود تکان میگشت و گوشت و پوست پیدا میکند که تم نشتر تا هم نکسوها بحال جزا از ان میدهد تا شکی نماند و حشر

اجساد و منکرانرا قوله چشم بکشا حشر اید به بین مخاطب عزیز است با هر که اهلیت خطاب او باشد جز بیخ

ناکردن بر مرگ فرزندان خود قوله گفت پیغمبر که شیخ رفته پیش بعن النبی رضی الله عنه قال قال

رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم الشیخ فی قومہ کالبنی فی امته قوله گفت پیغمبر که روز رستخیز در شکوه

حدیث طویل در باب شفاعت نقل کرده آخر آن حدیث اینست و آخر جمیع النار و اولهم ابجته حتی

ما یبقی فی النار من قدیمه القرآن باقی ماند و در دوزخ نگر کسی که حبس کرد او را قرآن یعنی حکم قرآن

که در اخلاص و در نار واجب شد مفسران گویند اینست مقام محمود که موعود است بقوله تعالی عسی ان یمیک

نیز قاضی محمود قوله حاصیان را و اهل کبار را بجهنم قال البنی صلی الله علیه و آله و سلم شفاعتی لاهل الکتاب من

استی رواه الترمذی و ابوداود و قوله عسی اندر جهنم بردا و زلفیه اشاره بکرمیه قال انی عبد الله انانی لانا

و جعلنی نبیا و جعلنی مبارکا ایما گشت حدیث گفتن شیخ بهر ناگرمیستین انحر قوله حس اسیر قتل باشد

ای فلان یعنی عقل بر حس غالب و حس مغلوب اوست و روح بر عقل غالب و عقل مغلوب او

صبر کردن لقمان انحر قوله صبر را با حق ترین کن اے فلان اشاره بآیه و تواصوا باحق و تواصوا

بالعبر بصیت کرده اند گیکر با قیامت بر طریق حق و وصیت کرده اند بصبر بر طاعت یا از بصیت سوال کردن

بمطلوب انحر قوله بر جنبانند نگر و دپرد و در زبان فارسی پرده پنج معنی آمده اینجا بدو معنی درست

یشود یعنی برگ کاه یا بخی آسیا و دولا ب قوله این طر و تے این فروتی کی شناخت و طر و ق تیز کننده

میان حق و باطل قصه و قوتی انحر قوله یعنی قوتی داشت خوش دیباچه یعنی عنوان حال او

در سلوک پسندیده بود قوله عده المسکن احاد را تا به عزیز داشتن جای ماند و بود در احاد سکیم

ای اذان می پریم قوله انقلی مانفسا فرلفنا و بر و از جای بجای ای نفس سفر کن برای سچ

و شدت اگر عینا بعین محله خوانند و اگر بعین مجمله خوانده شود درست است یعنی برای تو انگری که بهائی
از احتیاج سکن تو انگریست قوله ارغود خلق قلبی بالمكان بخوگه و عادت پذیر نیگه دانم بهیرت
دل خود را بجای قوله کی بکون خالصانی الاستحان به تابا باشد دل بسبب ناعا و تمند شدن فرو دیگانه
در آرزویش حتی تعالی چشم اندر شاه بار او ای مانند با چشم در شاه در شیت تا او را چگونه پرواز و
قوله زان سبب که جمله اجزای بنیدر قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم انما من نور الله و المومن من نور الله
قوله این نه آن گاست که ناقص شود بدین کل وجود محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم مراد است
در داستان بازگشتن بقیطه و قوقی قوله هم ز دین داری او دین رشک خور و بدلفظ
خور و مبین در خور و لائق است یعنی دین از دین داری او لائق رشک بود که موافق و مخالف را
بر دین و دینداری او رشک می آید قوله میجو داووم بود نجه مر است به اشاره بآیه ان هذا
که تسع وتسعون نفی و لی نجه واحدة فقال الکفلیها و عمرنی فی الخطاب بدرستی این برادر نیست درون
مر او را نو دونه پیش است ای مر او را نو دونه زن است و مر ایک زن پس گفت برادر من ترک کن
میش خود ای زن خود را و مکردان مرا کفیل او و در نجاج من در او غالب شد بر من در محبت
قوله میر و م تا مجمع البحرین من به اشاره بآیه و اذ قال موسی لفته لا ابرح حتی ابلغ مجمع البحرین او
حقبا چون گفت موسی شاگرد و خادم خود را که کو بیج بن فون باشد که بطلب خضر همیشه خواهم رفت
تا برسم یا سخا که مکان اوست و آنرا انتهای بحر فارس و روم گفته اند ما میر ویم زمانی در از که هشتاد
سال باشد تا او را نیام روی از سفر برنایم قوله اجعل الخضر لامری سببا بهیگر دانم حضرت را بر
کار خود سبب ای وسیله قوله ذاک او اسفی و اسری حقبا بدین حاصل شود مر با نگه بروم و میر کنم
زمانی در از قوله گفت سافرت بذنی خافضیه بد سفر کردم در تمام جانب مشرق و مغرب قوله مر جا
بیجو و بود و در و را بد برای زمان و مکان قوله سر جهان را با کرد او کنون به ضمیر راجع بحکم است که گفت
به هم ما از جان بیا موزند سر در و استان مخفی بودن آن در حتمال احتمال دارد که هفت شع
عبارت از قبلی هلمات صفات باشد که آنرا الحمة سبعة نیز گویند و آن حیات و علم و قدرت و سمع و بصر و کلام است
که در جمیع مظاهر سرایت دارد و چون اصول موجودات عالم شهادت مجاد و نبات و حیوان است که موسوم
گشته بوالید ثلاثه صفات سبعة در نظر شیخ و قوقی در جلاباب جمادی بصورت هفت شع مرتی گشته و در کتبه
نباتی بشکل هفت درخت نبته بران باشد که سر سبک تا در صفات نعد و باقی هست چون بساحل دریا
احدیت رسد از کمال اخلاص منفی صفات کند جز یک ذات مشهور و او نگردد و وزیر تنبیه بر آنکه صفات

سبعة اربعه آثار هفت است و از وجه ذات واحد مطلق می تواند بود که ابدال سبعة را بر مثال هفت شمع تشبیه
 نموده باشند باعتبار آنکه حاملان نور هدایت ایشانند و باطن ایشان را چون با یکدیگر مخالفت نیست
 بصورت یک شمع جلوه گرفته شد باز بوصف اصلی خود بر آمده هفت گشته اند و دیگر بار باعتبار اشیاء فواید
 وجودی مشهودی از برکات ذوات ایشان بر مذاق طالبان حق گوارا میگرد و بشکل هفت دخت
 خود را نموده اند و درین مرتبه نیز از اتحاد معنویان نموده و یک در شدن را کوزه وحدانیت ساخته طبیعت
 و حالت وجود عنصری خود را ظهور داده اند و دوباره هفت مرگشته اند و امام طلب نموده اند زیرا که
 ابدال سبعة تابع قطب اند و وقتی قطب وقت بود که او را با امامت اختیار کردند این دو توجیه
 پسبیل احتمال تقدیم رسید و گرنه اولی آنست که بقضای و مایع وجود ربک الالهو چنان گفته شود
 که سری از اسرار عالم غیب بران عارف کامل منکشف شد بیان آن اگر درین مقام لازم میشود و حضرت
 مولوی بیان میفرمودند که در جای دیگر است که وقتی برای اهل کشتی دعا کرد و آن هفت تن
 منجی شدند چنانچه بیشتر بر تو واضح خواهد شد قوله خیرة شکم خیره کی هم خیره گشت بمقصود و مبالغه است
 که مراجعت از جا برود و حیرت مرا هم حیرت اذجا بر بود و مخنی بودن آن درختان از چشم خلق
 قوله چشم شان بستم کلاً لا وزر به قال الله تعالی يقول الانسان يومئذ ان المفرک لا وزر
 الی ربک يومئذ لم یستقر میگوید آدمی ای کافر کذب در آن روز کجاست جای گریختن پشت پناه
 گاهی نباشد کافران را بسوی پروردگار تو دوران روز قرارگاه خلق بشیت خود و مقهر کس از دست
 و دوزخ قوله بین بخوان استیاس الرسل ای عمو به قال عراسمه حتی اذا استیاس الرسل و طنبوا
 انهم قد کذبوا یعنی امتان پیش را همت دادیم و تاخیر کردیم در عذاب تا زمانیکه نومید شدند و نومبر
 از تصرف بر کافران و دنیا گمان بردند رسولان بدستی که مذبذب شدند و روعه و وحید و این
 تفسیر بصورتیست که لفظ کذب بود آیه مذکوره مخفف خوانده شود و اگر مشدود خواند تفسیر چنین باشد
 که از تاخیر عذاب رسولان نا امید شدند و گمان بردند رسولان که قوم مکتذب که در آنهارا
 و شیخ و قوتی قرات اولی اختیار کرده با وجود میگوید قوله این قرات خوان که تخفیف کذب
 این بود که خویش بنید محتجب یعنی در خواندن این قرات عامل معنی این میشود که بنی مرسل خود محتجب
 می بنید و دریافت حقیقت کار کذاب و در گمان می افتد که آیا کذاب بر کفار نازل خواهد شد یا نخواهد
 شد قوله در گمان افتاد و جان انبیا باخبر هرگاه که از نا دیدن عذاب و انکار کفره جان در گمان افتد
 از نا دیدن خلایق درختان را اگر جان د قوتی را شک عارض شود گنجایش قوله جا هم بود تشکله

بعد از شک که نشاء آن تاخیر بود و در عذاب انبیا را یاری داد و بعضی نسخهای شکل دیده شد برین تقدیر
 شکل عبارت از شکل گرفتن عذاب است و اشاره به آیه که حق تعالی فرموده جادهم نفسنا من نشاء
 و لایم و با ساعن القوم البحرین یعنی آمد بر رسول آن مومنان نصرت پاپس را نیده شد هر که خواستیم
 یعنی پیغمبر و متابعدان او باز گردانیده نشود و عذاب ماس ترک شان گد بردخت جان برادر خطاب و تو
 با خود قوله زین تا رخماند و عجب که با وجود ظهور چندین دلائل و معجزات ابولهب چرا انکار بنمود میکند
 قوله و تعجب نیز مانده بولهب که معجزات را مافوق طاقت بشری میدید سحر و جاد و نبت میگردد و کلید
 شدن هفت درخت قوله گفت انجم و شجر ایسیدان مقال است تعالی و انجم و الشجر سجدان ای گیاه و
 درخت سجده میکنند حق تعالی را و هفت مردشان آن هفت درخت قوله جمله در قعده بی یزدان فرد
 ای در تشدد قوله چشم میالم که آن هفت ارسلان و ارسلان بمعنی شیر آمده و نام پادشاه بزرگست
 و اینجا هر دو معنی درست میشود قوله گفتیم از سوی حقائق بشکفید بدای از میان سخن را نید قوله
 چون ز اسم حرف اسمی واقفید ز نام ماده الفاظ که حرف تخی باشد بی اکتساب و تعلیم چگونه میدانید
 قوله گفت اگر اسمی شود غیب از وی بد در جواب و قوتی هر یک از آن هفت تن این گفت که علم
 مرد خدا همه اشیا محیط باشد گاه اظهار علم کند و گاه متوجه باطهار نیست و در انصورت ظن استغراق
 او باید کرد که ظن جانی خطا باشد قوله سرچین گردند بین فرمان تراست و یعنی شروع کردند با نکه گفتند
 ای و قوتی حکم حکمت و ازین گفتن سوز دل زیاده شد قوله مهران ساعت و ساعت است جان
 ای از قید زمان ربائی یافت قوله زانکه ساعت پیر گرداند جوان بد در مانده خجاب زمان را زخم و
 که شب را بشیب بدل کند گر نباشد چنانچه در احوال ساعت که قیامت است آمده یوسفید بحمل الولدان شبیا
 هر نفر را بطولیه خاص او دلیل است بر آنکه ساعت ازلی ساعتی آگاهی ندارد و قید از اطلاق هجر است حال
 دلیل آنکه در عالم جستجو هر یکی را حدی و منبری و مقامیست که از حد خود تجاوز نکند و موکلان غیبی چه ازین آنکه
 چه از ابدال او تا دیر سرش منتصب قائم اند که او را در مقام او نگاه دارند قوله جز بدست قوی نیاید
 ای خزننده زیر که رقص بچند معنی آمده اینجا معنی خزنیدنست قوله گوشه افسار او گیرند و کش بد کفان تازی
 مفتوح بمعنی کنار معطوفست بر گوشه قوله حافظان اگر بینی ای عیار را غم موکلان غیب اگر در نظر تو
 نیاید در اختیار خود نظر کن که با وجود سلامت اعضا و قوی تیج کاری از پیش نمیتوانی برد و ازین یاد
 که عیان کار در دست موکلان است قوله نام تهدیدات نقشش کرده بر جمع که حافظان شواجر باطن
 را بکار کنند و هر امری نفس را و خیل دارند و گویند فلان کار را تمید نفس قوت شد و مرهم ظهور و دریا

که نفس در اع و ما یخلق بهر اور تحت فرمان حافظ حقیقی و اسیر حکم قضا و باشد پیش رفتن و قوتی
 قوله جز با چشم نتوان شستن آن را از آنکه نباشد ظاهر شرط نماز صورت و تطهیر نجاست سر نماز معنوی
 ضروری قوله امر غصوا غصه البصار کم فروخا بانید چشمهای خود فروخا بانیدنی کما وقع فی القرآن قل
 للمؤمنین بغضوا من البصار هم و حقیقاً و فرحوم قوله هم شنید رست نهادی تو هم در اتقنیر کبر و لبم از
 جبهه غلبه حیوانیت گویا آنالکه اطاعت امر الهی نکردند حیوان مطلق اند قوله از دهانت لظن فمنت را برد
 اختیار حیوانیت برای آنکه حواس ادراک محسوسات چون منتع شود و قلب قابل مقبول انوار عالم غیب گردد
 قوله ماندنی مخلص درون این کتاب بدینی مداخل و مخارج آب بحر را بیان نکردیم و در صورت قصه را
 نا تمام که اشتیم اما در معنی تمام کرده ایم برای آنکه مقصود اصلی مدح حسام الحق است و در ذات او تمامی
 مقاصد صوری و معنوی موجود پس مدح و قوتی مدح حسام الدین است زیرا که مدح یک دلی مدح
 تمام اولیایا باشد و نعمت یک بنی نعمت همه انبیا قوله گر چه آن مدح از تو هم آمد خجل بدای چنانچه از من
 خجل است آن مدح که نه وفق بدعا و خواهش نیست قوله مدح تو گویم برون از پنج و هفت بد از پنج
 حواس خمسہ و از هفت هفت پرده دل مراد و شسته پیش رفتن و قوتی رحمہ اللہ با ما است آنقوم
 قوله در تجمیلات و سلام صاحبین پیش از ذکر امانت و قوتی بیان این نکته میکنند که فی الحقیقه مدارج
 و محال انبیا راجع بحق تست و شستی حقیقی است تعالی شأنه پس مدح و قوتی و ضیاء الحق که مولوی
 انشاء نمودند نیز راجع بحق باشد و میتواند بود که قصد حضرت مولانا تثنیه باشد یعنی مدح و قوتی را ما راجع
 گردانیدیم بصیاد الحق چنانچه مدارج انبیا راجع میگردد و بحق تعالی قوله همچو نوری تابنده بر حاطی و حاطی
 دیوار جمیع عیطان مثال آنست که مدح را مضاف گردانید نیز مستحق قوله با نجا ای عکس پاسی و انمود
 مثال ثانیه برای همان مقصد قوله زین تبار حقائق پریشان می شود بدینی که فتار آن صورت
 پریشانند که شمول و قوت خود را در امر باز صرف میکنند و تثنیه متوجه می شوند قوله چون بر ندی شوی
 پرتا بر جنت و تشبیه کرد حالت فرغیگان بال دنیا را که از شر حقیقه روحی بر تافته باحوال شخص محترم
 شنیدن و قوتی آنخود دین داستان اسرار صلوة بیان فرمودند پس صبر بر بادیه که آنچه فانی را درین
 صلوة بذکر و شسته باشد قوله گفت که بیافته است این بندگی یعنی ایک شستی در بین اضطراب
 میگفتند که عجز و تضرع مادر نیوقت مثل ایمان پاس سود ندارد و همین نا امید می باعث حیات آنها شد
 که گفته اند مصرع در نو میدی بسی امید با رست بدیا آنکه قبل اخطار آن لائفه پنجمین میگفتند
 که بندگی و طاعت حجتیست و بیافته است یعنی اعتقاد و فاسد و اشتداد در وقت اعتقاد آوروند

که بجز بندگی سر پای زندگی چیزی دیگر نیست بر هر دو تقدیر ضمیر و روان واقع است در مصرع ثانی راجع بکلیان
 بندگی میشود و قوله دیو آدم در عداوت بنین بین و شیطان در انوقت مذکور و متر و دو که اهل شتی را
 بماند یا برود و قوله بانگ زد کای سگ پرستان عین عین بدیعنی حال احمشیشی پیدا کنید و در بعضی نسخ
 این عین دیده شد آنهم همین معنی است اما در چند نسخه دیگر کلمه عینین قافیه شده در صورت معنی چنین باشد
 که ای سگ پرستان شمارا دو علت پیش آمده زردنیا و مکان آخرت قوله عاقبت خواهد بدن این
 اتفاق بای اتفاق که حالا بر حق پرستی هم کرده اید این اتفاق نخواهد ماند قوله خرم بر سیلاب کی اندر
 ر بود بدیعنی چرا خرم و احتیاط بکار نمی برید این صفت بر آب خود نبرده است قوله آنچنان گرفتار میشو
 خلق بد اینجا از فقر مراد تنگدستی است قوله در پی هستی فنا و می در عدم بد این هستی استعاره هسته
 دعا و شفاعت و قوتی آخر قوله ای دعا بخودان دیگر است بای بخت تا جانی که میگوید قوله
 بخیزین لایب گردن جسم و جان بپای دفع اعتراض است تا مقصود را نشاء صلوۃ اشتغال
 باشتغال این دعوات و مقصود صلوۃ است تا قائلی گوید بعد خروج از قید هستی و درین سیرت بی چنین
 و حاضر و قوله وان زوم و اندر و باهان غار بکسر غین مجمله کارنا آزموده و نادان و غافل
 قوله دست و دراز زینبات دیگران بد و ثبات یک معنی دارد و کنایه القاموس قوله ای یقیم جیس
 چار و پنج و شش بدالی آخر البیتین طعن است بر منعمان و مالداران که آنها را تصرف جنوب قلوب نباشد
 قوله و نیکنی درین بخت و امید و بسا کوک و جوان که باری ای بخت امید دیده بسا پیر کهن سال که بوی
 عقل و دانائی مبشام او نرسیده انکار کردن آن جماعت آخر قوله فحیف افتادشان بجهل و
 فحیف معرین بجهل است بمعنی سخن آهسته کردن قوله که در بر خمار مطلق اعتراض بود اگر چه در ذوق اول
 این بخت را بر تو عرض کرده ایم اینجا هم بقدر دریافت ذکر کنیم قومی از اهل علم و دانش گویند
 دنیا عرض است بر حق زیرا که هر چه او میکند بر وفق حکمت است پس طلب وجود با عدم چیزی را و
 ظاهر کرد و بدین اعتراض باشد بر حکم متقا و بر چه است و قومی در کنند و گویند که فی الزمان است
 که دعای موافق تدبیر و دست باریت اگر موافق تقدیر است نه اعتراض است و اگر موافق نیست انظار
 اعتبار است و در ذوق تعالی هیچ جزئیان مرضی نیست از بند که نیاز بنده پس انظار اعتبار خند
 محبات بود آن محال درین ماده گفتگو بسیار است اما این دو طایفه که ببالند در غی و ثبات و دعا
 در اندر هر یک بطرفی افتاده اند جامع اطراف بر مرکز اعتدال باشند که گاه دعا زیرا که او حال نیاز است
 در وقت چون قطب وقت با معیت اطراف انصاف داشت که آن مرتبه قطب اعظم است و شتی و شتی

و محقق شدند و بدو اعتراض کردند و سبک طرف بودند و اسرار علم بالاصواب و فقر مودون حضرت مودون
 که قوله بر کرا دل پاک شد از اعتدال بدان دعایش میرود تا دو با جلال و اشاره بهین اعتدال است
 که ذکر یافت و لفظ اعتدال منوط است بمصرع ثانی نه بکلمه پاک شد که در مصرع اولی و قسمت قنابل قوله
 هم بگویش کجا خواهد گریخت یعنی حکایت آن فقیر از یاد و نخواهد رفت چه شد که فاصله در میان آمده
 زیرا که افضل آتی قطرات حکمت بردل مارینه قوله مع بخشش باوصیت یا عطاء حسب الشرع ملک است
 باین خبر ثابت است نه مدحا قوله دید یوسف آفتاب و اختران و اشاره بآیه رایت احد عشر کوکبا
 و التمس فی القمر رایتهم لی ساجدین قوله بانگ آمد شمع او را از آله و اشاره بآیه و اوحینا الی یوم
 با هم بذا هم لا یسعون قوله تمهید حکمت که تلخی می آید از تمهید تلخ بلا خوشه و از گل شکر صبر قوله که خوا
 دید در روز است و خواب راحت است پس خواب دیدن روز است عبارت است از راحت
 یافتن از خطاب است بر یکم هرگز این راحت از زانی و دشمن دست است باشد قوله در روزی ناله
 صد ناله برده و از ناله بلا که خاص و طلب آن جان میدهند قوله اندرین دنیا نشد بنده مرید آ
 ی نیا بهستان رستان نیا و در قوله در شتاب است از الم شرح شود که سستی و استعداد حضرت
 مصطفوی صلی الله علیه و آله و سلم در ازل اقتضای این بخشش با داشته حق شناس است آنکه داند
 راضی به یعنی اسرار غیب را خدا میداند یا خدا شناس میداند تصریح آن شخص از او رمی است
 قوله خوی دارم در نماز آن التفات در لفظ آن اشاره است بالتفاتی که نظر سر را پوشیده باشد
 و مصرع آئینه صفت التفات است یعنی روشنائی چشم و صلوة همان التفات است که سبب آن آینه
 انکشاف تمام دست میدهد و میتواند بود که نماز آن التفات بمنی نماز با کلمه جسمع باشد قوله
 تانمیدانی که نور آفتاب بامی نور آفتاب حقیقه صد نور خورشید ظاهر است یا نور آفتاب بر توست
 از ان بر هر تقدیر نور آن بر وزن کاشانه دل و نور آن بر وزن خانه آب و گل قوله رفتم سوی
 نماز و آن خلا یعنی مرا نور حضور در خلا و ملا یکسانست و سر این واقع از من پوشیده نیست اما غایت
 و نماز را وسیله ساختن از جبهه تعلیم خلق است تا و اندک کشف اسرار بجد و جود نیشود و قوله حرب و خمر
 این بود ای پهلوان بدین جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم احرب خمره حال
 معنی حدیث آنست که خدای در محاربه با کفار شرعاً جائز است اما خدا را که نقص عباد است جائز نیست
 و ممنوع است پس حضرت داود که برای سر حال خود عذر خلوت و نماز پیش آورد خدعه بود باشد
 و صورت که نمودن و بر کشیدن کان کا داوود حکم کرد آن که دام کرده مدعی را ادا کن مصلحت بود که

یکبارگی حکم برخلاف ظاهر کردی عالمی از جاده راستی قدم بردن گزشتی قوله که ندانم در یکی است
سن شکی به مقوله مولوی ست یعنی آن کی که در یک بودن امر شک نیست گریبان داود کشید محال
آنکه جذب خدای واحد داود را از گفست باز داشت و بخوت و آورد قوله دیده انکار صدور
پیشگاه در این مصرع ناظر است بجانب بیت بالاینی چون طالع بدشتی که صبر کنی و ظلم تو در معرض خود
آمده انگاه تا اینجا رسیده و صدر و پیشگاه خفائی را که استار داود هست دیده اگر طالع میبدشتی تا اینجا
نمی آمدی و بهجا بترک دعوی میکردی قوله ای دروغ ار چون تو خورشاک را بدینی تو احق را خاشاک
راه هم حیف است و تن کا در مانیدن یعنی چه قوله زین سخن داود و زوشت خشناک به از نیکه گفت هر دم نه
ظلم میکنی قوله که غمی و سو غافل بدید و غمی را میتوان بجانب داود و راجع باشد و میتواند بجانب مدعی کا و
در داستان گواهی داد و دست و پا و زبان قوله پس بوکلهای دیگر و زوشت برایش
بایه ایوم ختم علی افواهم و کفنا ایهم و تشدد از جلم با کوا یکسون قوله او ازین صد کا و دو صد کا
یعنی مدعی کا و از مال بدر کشنده کا و چنانچه کا و و شیر مرد و برای یکا و ساحت کرد کا نفس خدا ازین
همچنین است قوله که خطا کردم دیت بر عاقل است بهم از ان عاقل هم قوم و هم کسب است و و شیر نیست
عرا خون کی بسود و خطا واقع شود دیت آن بر همه قوم و هم کسب باشد حاصل معنی آنکه کا و بعد از شش
خواه خود اگر ازین راه زاری بنماید و در دعا میگفت که بار خدا یا بسو و خطا خون ناحق کردم دیت
پرست محمل که راز او بر ملائی افتاد قوله شرع جستی شرع بستان رونکوست بهی از مامرع طلب سیکر
بگیر شرع را و بر زن و فرزند خود را بکشند کا و حواله کن ترا همین است داستان قصاص فرعون
داود قوله چنانکه جوشد از گلزار کشت به اینجا کشت بکاف فارسی یعنی خشک شدن و موگشتن است و کلام
قد بسیار جا آمده است چنانچه صدی راست قوله تا او ز نفس چهره خود برده برگرفت به نقش دیگران
زورق بیکم گشت قوله که برای غرضه طاووس نگیرد طاووس نام باو خجسته است که داود علی بنیا و علیه السلام
در زمان او بوده و داود او را بک فلان کشته کما قال الله تعالی قتل داود و جالوت و آناه الله الملک
و الحکم و علیه و آله قولشکه مات صد هزاران پاره شد از ان سده سنگ که داود ازین فلان برداشته
بود و کلام انداختن هر سنگی صد هزار پاره می شد و از لشکر خضم عالمی هلاک میکرد و قوله که به با تو رسالت شد شکو
انشاره بایه و لقد آتانا داود منا فضلا یا جبال اقبی مع و الطیر و النمل الحمدیر قوله و ان قوی تر از همه که
دائم است به مقوله خلق است که میگویند معجزات از تو بسیار دیده ایم اما قوی تر از همه معجزات که مستمر است
و دائم است آنست که دیده دل مردم را بینا میکنی و به عالم خیب ناظر میگرددانی و از نهشتی فانی ربائی و ببقای

جاوید و لالت میفرمائی است هرگز نمیداند که دلش زنده شد بعشق بدست است بر جریده عالم دوام با قول
دوش چری خورده ام و زنی تمام به مطلب اقرار هست از بسط کلام و داب حضرت مولویت که بدین نظم
میخواهد حاصل عذر آنکه بسبب چیز خوردن کاهلم و گرنه قوت ارواح و دوزی بیرنج را شرح کردمی قولم
دوش چری خورده ام افسانیه است بدین چیز خوردن را بسبب سکوت قرار دادن بهانه و افسانه است
خاموشی و ذکر هر چه هست از عالم غیب است قولم گزنی چشمان که شتم آنوقت هم بدین از بنیان اگر گزیده
دید بسبب تعلیم می یافتیم بزرگ بسبب نمی شناسیم و نیگنیم که بسبب چیز خوردن شرح قوت ارواح نکردم قولم
بی زحمت چاش گندم یافتند و چاشن کیم فارسی انبار گندم قولم و مکتبه گاه و بر مقتولان اشاره بقصد
کشتن گاه و زنده شدن مقتول است که در عهد موسی علی نبینا و علیه السلام واقع شد و ذکر آن بالا
آید است قولم که کشف این زرع عقل کار افزا شود برای کشف آنکه معجزات انبیاء و کرامات اولیایه بوجود و اسباب
ظاهر است در رکعت چری نگردد و که مبارزات فلسفیه خورده بلکه موقوف است بر صفاء جوهر جان و طلب
آئینه دل قولم این سیاه و این سفید از قدر یافت برای سفید و سیاهی که انشا کرد و عقل جزا است
قولم زبان شبی خدر است کاخ قرار تافت از شب قدر عقل کل مراد است قولم هیچ گفتی کاخ قرار
میتوان اشاره بآیه و امانت اسمع من فی القبر حاصل آنکه کفار مدفون اند با زارتوکی میشوند قولم
این بگو که ناطقه جو میکنند مولوی خطاب بخود میفرماید که نباید گفت زیرا که نپذیرفتن بمنزله جوی آب
کنند باشد که هم در حال تشنه آب این جوی روان سیر گردد و هم در استقبال بکار آید و آیندگان ازین
موقعه بهتر بردارند قولم زانکه نفع نان دران مان داد او دست برای نان را حق تعالی نافع کرد قولم
رنق پنهان نقش چون سفرو نیست بر نرّه نان و رنان پنهان است و صورت نان مانند سفره و
خوانست قولم چون خران بخش کن آن سوامی حرون و شیخ بضم اول ماندن و در بعضی نسخ بجای
شیخ دیده شد در هر دو صورت حاصل معنی یک است که گاه و راسل خود بجانب شیخ باید راند قولم
او نگردد و جز بوجی القلب قهر برای مقهور قولم بین از و برگیر اگر چه معنویت برای کسب ظاهر سنگ خا
گشت از ان خوب داشت قولم ریگ شد کزوی نرویا هیچ گشت بد مقوله حضرت عیسی که تشبیه کرد او را
را بسنگ و ریگ یعنی افسون احم اعظم او را تاثیر نمی کند و با صلب و سخت شد مثل سنگ یا لایم مثل
ریگ شد که سزه دانه از ان نروید قولم هر چه داغ اوست مهر او کرده است و بر هر چیزی که حاقه داغ
نود داشت مهر از سرش بریده است قولم همچنان گو زیر خود سنگی نهد مثل شخصی که بر سنگ قعود کند
چه خا عین است که حرارت جذب کند از جانش و بر ووت را قوام دهد انتقال کردن بنات

و اگر احمق قصه حماقت اهل سبهار قوله آن سپا مانند شهر بس کلان بدنبیه است بر آنکه حماقت
اهل سباسبب شغولی ایشان بدنیا و عرض و طول بجکایت هرگز کو دوکان ماند و آن حکایت نیست
قوله بود شهری بس عظیم و مه ولی بقدر او قدر سکره بیش نی بسکره با ول و ثانی مضموم در
مشد و کاسه کلین و آن را سکره و سکره و اسکره بزیا دتی الف نیز خوانند قوله لیک جمله سه تنی باشد
او در نیاباب عرب را تثلیث که میگویند ان الکرام کثیر فی البلاد و ان قلوبا کما غیرهم و ان کثر و قوله
جان ناکره بجانان تا ختن ای جانی که بسوی جانان تاخت نکرده و قدم هست بجانب دلدار نرفته قوله
آشنا را روی در بیگانه است یعنی آشنا از بیگانه جدا نمایی باشد در عرصه عالم دوست و دشمن و آشنا و بیگانه
با هم مختلط اند همچنین در قضا نه جدانیت هر کلمه که بگوش بوش میرسد افسانه است مضمون بر قوله
متجدد و در صفت خرمی شهر سبا و ناشکر می حاصل این دستان آنکه اگر چه این کلمات
بنا بر کمال طفل و در نظر و انما حال نماید اما نقد حال دنیا و ترجمه بال متبعان هوایش و هم برین قیاس باید کرد
حال علما اظاهر قوله هم ذکی و اند که او بدینی هنر بدینی بعد کشف عطا چنانچه مال خود را مفسد خواهد دید
همچنین شخصی که اعتماد بر ذکا و فم خود داشت خود را بی هنر خواهد دریافت و آن فم و ذکا در حین مرگ
بکار او نیاید قوله گفت این در دنیا لا یعلمون و قال غرسانه یعلمون ظاهر اسن الحیوة الدنیا و انهم
عن الآخرة هم غافلون قوله از اصولیین اصول خویش به اصولیین تنبیه باید خواند ای از وصول
فقه و اصول این که علم کلام است اصول شناخت خود ترا و اولی تراست قوله سله بر سر در درخان زیر ستان
سله نفع اول و تشدید لام سبدا می شخص سبدا خالی بر سر اگر زیر درخت گذشته سبیش بر از میوه گشتی قوله
انبیا بردند امر فاستقم ای حق تعالی انبیا را بستمیت بودن در کارها امر کرد و گفت فاستقم کما امرت به
ما را نیز استقامت در رفتار و کردار به تبعیت انبیا لازم شد تا در هر باب اندازه کام و بمن جز بقدر ضروری
نگویم قوله هر که او بیگانه باشد با تو ام بلفظ و افاده آن میکنند که از حلت باطن نه تنها آشنا نزد تو و لیل
گشت بلکه بیگانه هم غریز گردید چنانچه گفته شود فلان شخص زهر خورده یا زهر هم بخورده یعنی دو خطا
کرده قوله دفع علت کن حوالت خوش شود بلفظ خود فرس بهفت معنی آمده اینجا سرگذشت حکیم سنائی
بهت شده اعدا شان ز ایشان خود بچو آتش کن ز شانه تو قوله گشت زهر جان قد آهچ شاد
آهچ کشیدن و کشنده اینجا یعنی اخیر است قوله جسم دیوانه بارش دی نمود ای جسم اباسانه قوله گفت
و کوری شه مار افلا شد فله بضم اول سائمان و پرده قوله دم مار آنرا سوار است کیش ای ترش
قوله فرق تو بر چار راه جمع است یعنی بنظر آن انکشت قدرت الهی سر نیاز بر چار راه عناصر داری که

بیا لکم میگردد و قوله باصناف لشکر فرعون و روح را از روح جبرئیل مراد است زیرا که در روز قیامت فرعون
 یک سوار فوج حضرت موسی جبرئیل بود و برادریان سوار که اسب فرعون بدینال مادیان رفت و موج
 در بر بود و قوله که گرد عالم بر بود خورشید و نور این بیت مبتدا و آئینه خبر قوله آفرین بر عقل و بر انصاف
 یاد یعنی نادانی کفار از بی عقلی بود آفرین بر عقل و دانش که قبول دعوت انبیا گردید آفرین در دنیا
 از راه طعن باشد و بجای نفرین قوله صدقار سلا که انایا سبیه تقدیر کنی پیغمبران بزرگ رای اهل سبا
 قوله صدقار و ابا سبا هاسن سبا تقدیر کنی که برده است او را معشوق از پرده کردن
 در نیم صرعه کلمه سبا و لا یعنی دل بردن معشوق دوست ثانیاً یعنی پرده کردن قوله صدقار هم شمس
 طالع و باور داری ایشان آفتابهای طلوع کننده اند قوله یومئذ کم سن عجاظی القارعه بتا اسن و نه
 شمار از رسواییهای قیامت قوله صدقار هم بد و ظاهر ای ماههای روشن اند قوله قل ان تلقوا کم
 بالساهره پیش از آنکه ملاقات شود شمار از زمین قیامت قوله صدقار هم هم مصابح الدجی ای شمشیر
 شمس تا ندقوله که اگر موهم هم محتاج الرجا ای کلیدهای امید اند قوله صدقار ایس بر جو خیر کم
 راست که و اند کسی را که امید یابد و مال شمار یعنی بر تبلیغ رسالت اجرت نینخواهد قوله لا تضلوا
 لا تصدوا و آخر کم مگر راه نشود که بار نداری غیر خود را از راه راست یعنی مثل خود و دیگران گمراه کنید قوله
 که روشن انجا بر مینار و خوار که کما قال الصدخر اسم فلما اذا قال الشجرة بدت لها سوا آتما و طغفا خصفا
 حلیه هاسن ورق آجینه قوله که چرا اندر جریده راست ثبت یعنی چرا امر را تقر با در جریده طالع او ثبت یافت
 که خلاف آن امر از دوسر و بموجب این تقریر لفظ جریده را تفک اضافه باید خواند با آنکه جریده امریست که درخت
 منقش شد قوله گویی بید شمارا در کین که کما جانی القرآن لیرکم هو و قبیل من حیث ناتروهم جزای آیه
 در آیه راجع بجانب ابلیس است قوله گفت ان حدکم کذا حدنا کذا نحن زوجه الفعال یا بحر ابرار ۵۰۰
 کنید شما در افعال قبیله احاده کنیم با جزا و ان آن افعال زیرا که جفت کرده ایم افعال قبیله را بجزا
 فصیح و افعال حسنه را بجزا حسن کما وقع فی القرآن و ان حدکم حدنا و جعلنا جهنم ملکاً فرین حصیرا قوله
 چند اندر رنجها و در علامه اشاره بآیه و اداس الناس لاسلطن ضرعوا برهم مصبین الیه م اذا و اقمهم
 او افرق ضم برهم شیر کون باز جواب انبیا علیهم السلام مرا ایشان را فرمود بگوئی نیاید
 ای بطریق طعن بنا صبح بگوئی که چه خوب با خوشحال گردم و آنکه باستی بکرات و مرات شصت که در آنجا
 انمی بینی دست میداد قوله باز در درخ نشانان بر تاجه اشاره بآیه ربنا اخرنا من ذل حدنا فاما لکم
 حکمت آفریدن انچه قوله سافت موسی قدس در باب صغیر و ای مد قدس که بیت المقدس است

در بچ ساخت بیان آنکه حق تعالی صورت ملکوتی قولی ششم گیرم و هم دانند که هست بدین معنی غصه
و بداند که آنچه در شان او گفته ام بیان واقع است و فی الحقیقت بطین او سر کین وانی بیش نیست
و در داستان نو میگردان اینها قولی چون عدم یک رنگ نفس واحد اند و در عدم تائید نیست
زیر که تائید با و مانع وجود باشد قولی مری را بوسی باشد و تپوت بدین لغت از توابع است معنی
اقسام مطعومات در مشروبات قولی روی ناشسته نه بنید روی حور برادر پاک و طهارت در نظاره رو
حور که کنایه از جمال یوسف شریست چنانچه صلوٰه شریست بطهارت و پاکیزگی قولی جوع زمین رویت
قوت جانها که ما و رونی الاخبار اجموع طعام الصدیقین قولی قسمت حق است روزی خواهد شد
یعنی حق تعالی خلق کرد انسان را بقاوت و هر یکی قسمتی نهاد این قسمت بقدر حق تعالی دار شد
در فرق نام نه بتدبیر عوام که روزی خوانده عوام و تدبیر عوام را در قسمت و دخل نیست تا آنکه آن
قسمت حق روزی خواهد نیست یا بمعنی که روزی خواهد را محکوم میتوان کرد و همین که در روزی بیقرار
باز نماند و بداری کند بر قسمت که هر چه مقدور باشد مبدل نگردد و بر شعله افزایش روزی دیگرگون
آنقسمت حالتی حاصل میشود که از علم او دیگری بهره گیرد و تمام روان الناس بالبر و تسون انفسکم
و کتاب افلا تفکرون قولی یکیشل آدم در معنی گفت بشل حال تمیض یوسف که بوی آن
نشدید و شل دلال کینز که جمال آن ندید و شل علم عملی هر سه در حقیقت یک شل است زیرا که منفرد
است هر یک اصل قولی تا که عاجز گشت از تنباهش و بدین تمام ادب لایه و تنبها معنی دفع انتظار و سبب
این که رانی باش خواند یعنی عدم در جواب می گفت نی میرود باش که من آدمم لیکن لفظی باش
یک متصل نمی بیند و در جمیع تنویرات متصل نوشته شده قولی در میدان در قفص بیجا کی به چون
نفس هر طرف شکاف دارد و روی قرار گیرد قولی نفس اول را پذیرد نفس دوم بدین نفس جزوی
محکوم نفس کلی است زیرا که نفس کلی بمنزله شخص و نفس جزوی مانند سایه بلکه این شباهه بفضل و آن شب
و این است حاصل معنی آنکه قوت انکار را بچند اند و در شقاق است هرگز قبول نکنند چنانچه سطری و توانا
است نه اندوم رود و عواست از نفس اول است نه اندوم قولی چونکه بلغ گفت حق باشد ناپدید
نه از قبا یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک و ان تفعل فما یبغض رسالت قولی تو نمیدانی که
میستی بدای مقولیه لیت میگوید که هر چند بظاهر ایمان آورده لیکن ماتمیت کار ناپدید است و آن
زیر قبا مان کند یا از مردودان دست به امن مرشد کامل زن تا قبل از موت صورت حال خود را
از دانی قولی که در مملوئی نماند انهم من کیم هم را آنست که برای خود صورت حال خود درک کردن توانا

و معطل مانی قول چه نکته بر بوکت جمله کارها بر تقدیر بر منزل میفرماید که اگر بر شد صاحب یقین نرسی
 باری ظاهر شرع و اسلام از دست ده که شاید در رحمت بر تو بکشد قول میاندیدی کابل این بازار
 یعنی ندیدی و نشیدی که اهل تجارت آخرت از اینیا و اولیا چه سودها و سرمایا که بر نه نشند و از
 دوکان دین چه چیزها که با ایشان رونیا و رد قول قوم دیگر سخت پنهان میروند و اهل تجارت آخرت
 و وظائف اند جمع ظاهر و ماهر مثل اینیا و اکثر اولیا و برخی استور پوشیده که حدیث اولیائی تحت قبا
 از احوال آنها خبر میداد قول میاندیدی که جمای خدا به لفظیا از برای تروید است و در مقابل آن بیت
 که بالا گذشت میاندیدی کابل این بازارها در قصه فریاد رسیدن رسالت پناه اینجا
 بناسبت آن آورده که اعتقاد بر کریم موصول باشد بقصد چنانچه اهل کاروان بر قول رسول صلی الله
 علیه و آله و سلم اعتماد کرده و از یک مشک جمله میروند قول چون ز صغیر یاد کردی ای عجب یعنی چرا
 سوی سبب نیروی و چگونه از صنع خافل شدی و روی با آوری قول گویش نزد العاد و اکار
 تست به اشاره بآیه و العاد و العاد و الما منواعنه و انهم کاذبون و اگر ایشان را یازگردد و اندر بدینا
 عود کنند بسوی آن چیزی که نمی کرده شده اند از آن تحقیق ایشان در ورع گویند و در وعده ای
 قول این بیان اکنون چو حشر در گل میاندیدی بیان آنکه ملک و عقل از یک گوهر و نفس و شیطان
 نیز از گوهر واحدند و ذکر علاقه بناسبت اینها با هم دیگر و بسبب آنکه دیده ملک و عقل چنان فانی دیده
 نفس و شیطان چنان فانی باشد موقوف کردیم از به آنکه فهم منکر ادراک این معانی نکند قول مستحق شرع
 را سنگ و کلون بدی معترض را بعد زبان نتوان بر اسرار غیبی واقف گرد و نیازمند از جبر و در مستحق
 گیر و در بیان آنکه حق تعالی بهر چه داد و آفرید آنچه قول که خیال طفلی سخن آغاز کرد و در اشاره
 بآیه مال الی عبد الله مال الی الکتاب و جعلنی نبیا و جعلنی مبارکا ایما لنت قول منگرمی را چند دست و پاهای
 برای انکار و کجا جسد و سعی کنی پس دست و پاهای دون و دست و پا دون بیک باشد مثلا اگر گفته شود
 که فلان برای فلان کار دست و پاهای دون و پاهای دون قبیل باشد که گویی بر فلان چیز دل نهاده یعنی چه
 تمام در آن کار بود قول که گوش گیری آب را می کشی به گوش گرفتن آب کنایه از آنست که بهر آب را بزر
 میرسیانی قول هم از آن دو یک زنی با کافران بروی که غلام سیه باشد به معجزه رسول الله صلی الله
 علیه و آله و سلم شرف ایان یافت و بسوی اهل آن قریه شتافت قول دل در آن خطه بخود مشغول
 ای فکر تن نداشته و از جهت استغراق در انجمن حالت بفرستنیات برانیا مستور شود و سبحان الله
 چه مراتب است که از آن مرتبه علم بر حقائق غیبی حاصل آید پس کشف اسرار غیبی و درون

مرتبه نبوت باشد و در دوستان اجابت کردن حق تعالی و عای موسی را قوله خنده بگذارد
 و در دشتی به پیش از شسته سرگون و تپای منطقه از متن بمعنی بومی ناخوش قوله گفت لا تا سوا علی ما
 خاکم بدان اتی انسر جان و اردی شاکم حق تعالی فرمود تا سفت نخورید بر چیزی که فوت شد شمارا
 بگردید بگردید و هلاک کند بر شمارا قوله و ریدید و دنیا خواه این فلک و ای حرکت افلاک فطرت
 بر خلاف حرکت و سکناست بنی آدم که من و به با اختیاراوست قوله که و راخر کوی محرومی ز رست یعنی
 حال توان بنیای ماندان ستارگان خبر دهد و خود را ختر شناس و اند قوله و دخی ای نا اهل و دخی دوی
 و دخی ای چیزی در بارنداری قوله که و خوش ترا خفا کوطاق و جفت یعنی اثر سه وعده تو که عدد
 سه گانه متضمن باشد هم جفت و هم طاق قوله داد هدیه آدمی را در جهاز و بنقوست که نوح علی نبیا
 و علیه السلام چون بر کشتی نشست ابر سیاه پیدا شد و از کثرت بارندگی عالم را تا یک کرد و وقت نماز
 اهل کشتی مشتبه گردید حق تعالی خروس مودن از عرش فرستاد که از وقت نماز آنگهی میداد تا حال خبر
 بر همان سیزستت قوله اجمعی چون گشته اند و قضا یعنی چنان دادان شده در بزم احکام قضا و قدر رسید
 که مال را از واحد حقیقی پنهان کرد و قوله ساق می مالید بر پشت سنان در اشاره بآیه و اتقت السنا
 بالمساق الی ربک یومئذ المساق و پیچید ساق پای بر ساق دیگر از جهت سختی نزع و بسوی پرواز
 تست آن روز بازگشت قوله در نماخانه که دنیا محض و این در اشاره بآیه و ان کل لما جمیع لدینا محضون
 و بدستی که همه خلق مجموع گردانیده شده نزد ما حاضر گردانیده شوند در و زقیات برای حساب جزا
 و در حکایت زنی که فرزندش نمیه نیست زنی که فرزندش نمیه نیست قصه را شرح شنوی بنیقا
 رسید که این سرشته بادیه حیرت را پسری که خیر فرزند دیگر نبود و در گذشت و از احوال او حال
 نچنان متعجب گردید که عقل و هوش آواره جامه صبر شکلی پاره شد اهلای و موالی و اسافل و اعالی
 افسون و لاسای خوانند و هر گونه سخن میراندند بیخ نفلی و روایتی و حرفی و حکایتی آبی بر آتش و نیزه
 تا آنکه عجب و پرین داستان واقع شد رضا بقضا و ادم بر خط فرمان نهادم القصه چاره کاران
 حضرت مولوی ارشد روح انور روضه وارسل الیما فیه ره قوله و نه لایین رات چه جایی باغ
 اشاره باین حدیث قدسی که رسول صلی الله علیه و آله وسلم از حق تعالی نقل کرد و فرمود قال الله تعالی
 اعدت لعیبا و الصالحین مالا مین رات و لا اذن سمعت و ما خطر علی قلب بشر قوله گفت نور غیب را
 برزدان چراغ در اشاره بآیه الله نور السموات و الارض مثل نوره که شکافه فیها اصباح و در و است
 بازگشتن بچکایت قوله سار عواذیم و او را در خطاب در اشاره بآیه و سار عواذی مغفرة من ربکم و خیر

عرضها السموات والارض اعدت للمتقين قوله اخذناى مرگ بنينا باعدوا يعال برع الرجل اذ انا
 على اقرا وحقى چنین باشد که فویت طلب کنید ای مرگ بنیا از یکدیگر در حذر کردن از موت و احتراس آن
 قوله تو بجای آن عصا آب بنی انج چنانچه حضرت موسی عصا افکند و مار شد و تو آب بنی در خیم افکند
 آدم جاندار شد عصا ابابار چه نسبت و نقطه را آدم چه نسبت قوله اولیا را و هشتی در انتظار از
 اولیا معنی لغوی که دوستداران حق باشند مراد داشتن اولی خواهد بود تا شامل باشد انبیا و تبع سیر
 اولیا فی الحال نگردی و امروز بغیر انداختی جزا آن تاخیر در روز قیامت انتظار شدید باشد
 قوله مرغ خاکی مرغ آبی هم شده ای مومن و منافق هر دو بظاهر قدم بر چاده طاعت دارند چنانچه
 و سوسه و وحی الست و ونوسه و وحی عبارتست از و بود و معانی بر قلب و این و بود و محسوس
 نیست بلکه معقولست لیکن فی الحقیقه ازین تا آن فرق بسیار است القارحانی کجا دخواى شیطان
 کجاست لا خذلک کوی و شتاب و بدان عن ابن عمر قال رجل للنبی صلی الله علیه و آله و سلم انی اخذ
 فی البیوع بدستی که من فریب میخورم در خرید و فروخت فقال النبی صلی الله علیه و آله و سلم اذ بعت
 قتل لا خذلک ولی انخیرا ثلثه ایام پس فرمود علیه السلام چون بیع کنی بگو که نیست فریب و مرا اختیار
 است ماسه روز مقصود و مولوی آنست که هرگاه که فکری بر دل آید و فرق توانی کرد که آن فکر توست
 از و سواس است یا با لاهم آمده با حق تعالی مشورت کن و تبصرع بگو که یارب فریب شیطان نباشد
 و مغبون نشویم بعد از آن بران فکر کار کن که حق تعالی ترا از زیان نگاهدارد و در داستان
 حیل و دفع شدن مغبون در بیع و شری قوله تا بشش روز این زمین و چرخها را شاد
 بآیه و لقد خلقنا السموات والارض و ما بینهما فی سبعة ایام قوله که طلب آهسته باید بی سکست
 سکست بضم السین و الکاف انقطاع قوله هر سیه دل خود سیه دیدی و زار و زیر که ناقص جسد
 رنگ نه بنید و بلال حبشی سیاه فام قوله مردم نادیده آمد و سیاه و تا آنکه از آثار صفات و افعال
 ذات هیچ ندیدند و سیاه بند هر چند سفید پوست قوله خود که بنید مردم دیده ترا و انج خطاب با بلال است
 و در معنی مصرع آخرین بیت مقدم است یعنی غیر مردم بنیای بخش دیده فراتر ای بلال مثل مردم دید
 روشن و نورانی و غیر کسی نمیتواند دید پس چون بغیر مردم دیدش ندید بدضمیرش راجع است
 به جانب بلال حاصل معنی آنکه غیر مردم دیده ای شخصی صاحب بصیرت بلال را هیچ کس ندید پس هر که
 بلال را مثل مردم دیده نورانی دید آن نه بنید هم مردم دیده عالم بود قوله پس بغیر او که در پیش
 رسید ای غیر مردم دیده که شخص کامل باشد قوله پس جزا و جمله مقبل آمدند و انج ای جز مردم دید

که کنایه از انسان کامل و صاحب بصیرت باشد هم بنیند که هست مقلد است در صفات مردم و دیده بلند
که ناظر اند عنوی را قوله گفت اندر نه نگردد مگر بیخ و پای بعالم ارواح نظر کن نه در عالم اجسام قوله که در دنیا
تا گدازد مهور تر به مقوله بلال است قوله من چه آدم بودم اندر حبس و کرب یعنی آدم چنانچه در ابتدا
خلقت میان آب و گل افتاده بود و باران ختم بروی بارید قوله خانه تنگ و دور و جان جنگلوب
آدمی و حیوان را که دست و پا ندارد است باشد جنگلوب گویند و در بیان آنکه وجه غفلت عمر و
تاریکیست قوله چون دویم بار آدمی زاده بر او اشاره بقول حضرت عیسی که گفت لن یلج ملکوت
السموات من لم یولد مرتین و نیز داهل السرد و لاوت ثانی مقرر است قوله علت اولی نباشد دین او و ان
حکما عقل اول را علت اولی خوانند و گویند موجد اخلاق و عقول شده است بوسائط و اعتقاد فاسد
این آن باشد که از واحد صادر نشود مگر واحد پس از ذات واجب الوجود که واحد است عقل اول
صادر شد و از آن عقل عقول دیگر بوجود آمد بقانون که در کتب حکمی ثبت است مولوی سیف فرمایند
کسی که قوله ثانی دست داد اصلاح قیود بشریت شد ازین عقیده نجات یافت قوله علت آخری مذکور
علت آخری نزد حکما عقل و فعل یعنی عقل و فعال را بر کین و آثار او و نیست تصرف نباشد زیرا که هر چه
بر او وارد شود از آثار همه از موثری حقیقی و اندر پنج و راحت و کین را هر و قهر را لطف شناسند یا معنی این
مصرع چنین باشد که کین ارباب ضلال با عارف ربانی که از رسوم و عادت مخلص یافته سبب دیگرند
مگر آنکه او علت اولی را دین خود ساخته و از تبعیت ملت این قوم باز پر وخته فافهم قوله بی مکان باشد
چون از روح و نبی و الهی عقلها و این کلمه هم بالف و رای و هم بیان نوشته میشود و قوله مجتهد هر که که
باشد نفس شناس یعنی عارف کامل را بقول جزئیه احتیاج نباشد چنانچه مجتهد نفس شناس را بقیاس
رجوعی نبود و قوله نفس و حی روح قدسی دان یقین از روح قدسی ذات محمدی صلی الله علیه و آله
و سلم مراد است یعنی هر چه و سعه بر سر و در عالم نازل شد نفس است قیاس که نتیجه عقل جزئیست بدان
نرسد و قوله عقل از جان گشت با و دراک و فرموده از جان نفس ناطقه است و نفس ناطقه فی شکار
روح است که بر توی از روح بران و بر توی از آن بر عقل تافته پس دراک روح چگونه تواند
قوله گویم که کوششی طوفان نوح یعنی این همه از نظر شخصی که بصدره روح از قیاس جسم برآمد و جوگردد
قوله عقل اثر را روح پیدا و ولیک ای از نفس ناطقه را قوله زان بقرصی سالکی خرسند شده
ای قرص نان خشک قوله تا ز نورش سوی قرص افکند شده یعنی از نور خورشید آن سالک را
سوی قرص خورشید گذار افکند و قوله اینچنین کس اصلش از افلاک بود یعنی سالکی که بقرص خود

در پیوست از عالم علویست نه از عالم سفلی قوله نیک در که ماریهای پرفتنده الی آخر البیتین ماریهای
پرخن و ماسیان توسن مقلدان گمراه رشیخان نامه سیاه اند قوله هم ز دریا تا مشان رسوا کنند
یعنی ترس و بقراری که مقلد از اتوجه بحر حقیقت رود و بد سبب رسوائی او شود قوله مستمع خواهند
اسرائیل خود اسرائیل از بد و فطرت بر صورت لب نهاده گوش بفرمان دایه و انتظار میبکشد که هرگاه
امر شود فتح کند و در بعضی بجای اسرائیل خود اسرائیل کو دیده شد برین تقدیر معنی باید گفت که استماع نشد
و در زیر خاک آسودند کجاست اسرائیل که بنفع صورت آنها را باز زند کند قوله فرخ آن ترکی استیزه مند
ای ترک استیزه کند ضمیر را تحریص میکند باظهار اسرار که مانند ترک دلا در از کسی باک ندارد قوله چشم را
از غیر غیرت دوخته مدای ترک را غیرت او دوخته باشد از دیده غیر و در بعضی نسخا غیرت بطف
دیده شد فاعل دوخته ترک خواهد بود که آن ترک چشم خود را از غیر غیرت دوخته یعنی این غیرت دامن گیر
او نگشت که اسپ جهانان او را کسی نمی بیند و متوجه اسپ او نمی شود قوله که پیشانی بر او چسبی کند
یعنی اگر احیاناً یا فرضاً غداست لاحق صاحب حال شود و بنظر بگذرد که مستمع گوش نداده و چهره کشف
اسرار باید کرد آن ندانست رانی احوال بسوزد و نابود کند قوله خود پیشانی نروید از عدم بدین ندانست
بوجود نمی آید و صاحب حال را ندانست نمی باشد قوله چنبر حجه قهر چون بر در و چنبر بچند معنی آمده است
اینجا معنی چار طاق است یعنی حیل و آفتاب که از برودت او بالا نرود و چار طاق منزل ماه را آسب
خضر نتواند رسانید تا آفتاب که بر فلک چهارم منزل او چهر رسد قوله که مزاج رحم آدم غم بود هر قدر
غم بود بیشتر رحم بیشتر مادر را اگر غم فرزند نباشد شیر در پستان نچو شد تو نگردد غم ندارد بر سکیان کجا رحم
آرد رحمی که از لوث غم بر کنار است رحم آفریدگار است قوله در وجود از سر حق و ذات او بداند از وجود
وجود مطلق مراد است یعنی در مرتبه اطلاق که آنرا مجهول النعت و منقطع الاشارة گویند از راه ادب
نزد او آنست که گوئی فهم از او را که آن قاصر است و اگر از وجود وجود عالم که بحسب تعارف مصنف
میشود خواسته شود هم درست و برین تقدیر معنی چنین باشد که تا در بند وجود خودی از سر حق و ذات
او مگو قوله چونکه آن مخفی نماید از محرمان مدای هرگاه از مرتبه اطلاق که قیود اضافات از ان ساقط است
بوصفی از او صاف ذکر آن نشاید جان انبیا و اولیا آنگاه باشد ذات را ملاحظه وصف جامعیت او و مرجع
اوصاف را چون ندانند چه در جنب آن مرتبه این مرتبه نزد خاص چندان خدا ندارند قوله عقل بختی گوید این
دور است که مدای عقل تکلم حکیم حکم میکند باستحاله دریافت ذات و معلومیت آنرا تا وایل کند بانه جلوم
ذات او باین وصف که بکنه معرفت آن نمیتواند رسید و معلوم است سر او که هیچ چیز از علم او پوشیده نیست

قوله قطب گوید مرامی سست حال بد اخراجی بجانب قطب است اگر معرفت ذات محال بودی خلق
 موجودات بیفایند بودی نظر بکلم حدیث قدسی باید کرد حق تعالی فرمود اجببت ان اشرف المخلوقات خلق
 انچه سرور عالم در غلبه نریز فرمود که با عرضا حق معرفتک راجع میشود بکسر نفس فاندفع الاشکال قوله
 فی که اولی هم محال می نمود و شش آنکه طفل بودی و در آن حالت قرات قرآن و تحصیل علوم ترا محال بنمود
 قوله چون رسانیدت زده زندان کرم بد اخراجی از حالت طفولیت با حصول پس بلوغ چه عقبه با که بتأیید
 لطف و کرم اتی طی نکردی اگر بعد حصول تمیز و ادراک در بیابان حیرت افتاده باشی آنرا حبس میندازد
 لطف اتی بکند کار خویش بد مشرود رحمت برساند سرورش بد انداختن و تیش بد دیگر میفرماید قوله چون خلاصی
 یافتی از صلبه فقر را بر خود مکن رنج و غنا بجهوی که از هزار بلا نجات یافته باشی اگر بود خلاصی او را
 فقر و رنج رود بد باید که آنرا رنج و محنت نداند و مکن است که باز نسیم شود قوله سوی بحث خویش باز آ
 بگویند یعنی بحث اثر و ماست را احاده کن و جمیع و تفریق میان انفی و اثبات قوله یغفر فون الای
 اضداد هم مثل مالایسته اولاد هم می شناسند انبیا را احمد و ایشان که کفار اند چنانچه مشتبیه میشوند
 اولاد ایشان یعنی در شناخت اولاد خود بواجبی می شناسند همچنین کفره انبیا را بواجبی می شناسند
 اما از صد اطاعت نمیکند چنانچه حق تعالی میفرماید الذین آتیناهم الکتاب یغفون کمایغفون انما هم
 قوله هم بنسبت گیر این مفتوح را بدینی دانستن و ندانستن حق را که بر توفیق و آشکارا کرده شد مثل گفتن
 و لایعرف نوح تصور کن اگر آنهم درست است این ثابت درست قوله در دو صد من شهید یک و قید مثل
 او قید وزنی است مقرر نزد حوب فی القاموس الا و قید را بعون درهما قوله این قیاس ناقصان
 بر کار رب برای قیاس تمثیلات ناقصه مثل زبان شمع پیش نور آفتاب و شهید دخل و شیر و آهومات و
 درین مثال فاعلیت زید انتقاد وجود زید میکند و موت او اقصای عدم و هر یکی از جهت صحیح است
 قوله از فراق این خاکها شوره شود بدالی آخر البیتین اشاره بانست که ضلاد عنا صرا بعه و تباهی آن
 بسبب جدائی هر کدام است از معدن و مرکز خویش قوله دوزخ از فرقت چنان سوزان شده برای
 از فراق رحمت اتی و هجر دوستان خراب و در قصه وکیل صدر جهان که متهم شد قوله چون هم
 گوی پیش از فوت ملک بد عالم شهادت را ملک کونید ای قبل انتقال ازین بد پناه گیر چنانچه مریم گفت
 اخو بالرحمن منک ان کنت تقیاً قوله صدر هنرا ان بد را داده بدی برای بکاستن کنایه از باریک
 شدن راه است قوله عقل کاشش چون به بیند که زندم کردن ترک کردن ای عقل ترک بزرگی کند
 قوله من چه گویم که مراد بدوخته است مقوله عقل کل است در صفت جبریل قوله دور از ان شهر

باطل ماجر ۱۷۱ ای هر چه در شان جبرئیل گویند و بهر چه تعبیر کنند از ایشان باشد مرتبه ادا از آن قوله این جلالت
 در ولایت صادق است و ابیات گذشته مقوله عقل بود از اینجا تا آخر داستان مقوله مولویت یعنی این
 بزرگی که عقل کل ثابت کرد برای جبرئیل در دلیل بودن و نهمونی فرمودن امر رسول خدا است قوله
 اگر گریزد کس نیاید که دشاه ۱۷۲ ای جبرئیل کنایه از آنکه فیض خود را اگر باز گیرد قوله وقت میدانست وقت
 جام نمی وقت میدان عبارت از نرم آزمایست و وقت جام اشاره به نرم آرائی حاصل معنی آنکه در
 وصول بمقصد واقعی ادراکات را تردد و پیش است چگونه بیاسانید قوله آن یکی و همی چو باری میبرد
 لی آخر البتین تفاوت مراتب ادراکات بیان میکند قوله از جگر غم زاید و شادی ز شش زنده حکما
 شش مروح قلب است که بیدار می شود حرکت آن موجب انقباض قلب است و غم و اندوه تعلق بجهان
 دارد و لهذا اگر کسی در محالک و معاصب تحمل و زرد او را بی جگر گویند حاصل آنکه شدت بگریست قوله
 و آنکه حق گفته کلام من از رقه به اشاره میکند بکرمه هو الذی جعل لکم الارض ذلوا فامشوا فی مناکبها و کلاوا
 من رزقه ذلول نرم نرم و شقاد و مناکب اطراف و مولوی ازین رزق ذوق حکمت مراد داشته اند
 قوله از سر ربوده نظر کن در دشت ۱۷۳ ربوده تلبیس مشرف بر شهر و شوق و رگفتن روح القدس
 قوله که این جعفر تم از من ۱۷۴ اشاره بایه انار رسول یکبار یک غلام از کیا قوله از وجودم بگیریزی
 ۱۷۵ ای بعلالم که از ادراک حسی معدوم است قوله بن کن لاحول عمران زاده ام ۱۷۶ ای نبی بنی
 من قوله که ز لاحول این طرف افتاده ام یعنی از لاحول گفتن تو بطف تو آمده ام زیرا که مودای لایق
 و لا قوۃ الا بالله بهره یافتن است از امداد حق و قوت ملکی و جبرئیل حامل آن امداد است در داستان
 غم کردن آنوکیل اخ قوله شمع مریم را بعل افروخته یعنی قصه مریم را بگذار قوله سخت بی صبر و
 در آتشان تیرد انتقال کرد بمقصد اصلی که در جهان کیست و بخار اچیت قوله وانی بر آنکس که بروی
 ای هلاک کننده جمع نسق او را قوله پیش آن صدر نکواندیش او به این مصرع مقوله مولویت گویا مصرع
 اول را که مقوله کوکیل بود تفسیر نموده اند قوله غن لی یا نثنی لمن النشور ۱۷۷ سرود کن ای آرزو من
 لحنی را که بسبب او مرده زنده گردد قوله انذلی یا ناتی تم السرور ۱۷۸ بنشین ای شتر من که تحقیق تمام
 شد خوشحالی یعنی بنشین که بر تو سوار شوم و بجانب مطلب برانم قوله ابعی یا ارض و معنی قد کنی
 فردکش ای زمین آب خود را که اشک من تحقیق بسزده است قوله اشتری یا نفس و ادا قد صغی بدینا
 ای نفس دوستی را تحقیق صاف شده قوله عدت یا عبیدی الینام حیا ۱۷۹ با گشتی تو ای عبد بسوی
 با خوش آمدی قوله نعم ما روحی یا ریح العبا ۱۸۰ چه نیکست که خوشبوی ساختی ای باد عبا قوله

اگر چه دل چون سنگ خارا می کند یعنی آن صدر اگر چه سنگند اما کند و رحم نماید و قوله هر موکل را موکل تحقیق است
 موکل در اصل لغت کار سپارنده و اینجا معنی سرسنگ است و در داستان لایا بای گفتن عاشق عادل
 بیدار و چون تحقیق عادل ملا متکرر و نفس جانور نیست که منتظر او نه از سوراخ دارد و از هر سوراخ
 آواز بر می آید قوله یا میتر آید یا نور البقا و احتجاب روحی و جدی بالقاب ای روشن رخ وای جان
 دوام حیات جذب کن روح مرا و بخش مرا بیدار قوله لی حبیب حبیب شوی احشایه لوم شایشی علی
 عینی مشایه مراد دوستیست که دوستی او بریان میکند و رون عاشق را اگر خواهد که قدم بگذارد و بر چشمین
 بگذارد قوله کوچو عیان سر و درس ای سران احمی آشکارا کند قوله فی زیاد است باب سلسله
 زیادات نام کتابیست از معتقات امام محمد در فقه حنفی و باب سلسله کنایه از بحث تسلسل که معلوم کلام تعلق
 دارد و یا عبارت از حفظ سلسل باشد حاصل معنی آنکه در پیش عشاق از وجود حالت ناز قیل و قال از
 فقه کتابی و از کلام پیا از سلسله پیری و مریدی فضلی و یابی ندارد و مؤید توجیه اخیر قول خواهد بود الله
 نقش بند است چون پرسیدند از ایشان که سلسله شما بکجا می رسد گفتند از سلسله کسی بجای نمی رسد قوله
 سلسله این قوم جبهه شکبار در این مصرع نیز تائید می رسد بماند آنچه گشت قوله سلسله دور است لیکن در
 یار به ذکر دور بناسبت سلسله است که قریب است با تسلسل امام را و از دور گردش جام داده است یعنی
 سلسله قوم عشاق گردش جام معشوق است قوله سلسله کسی از بهر سلسله ترا خطاب با عاشق است
 یعنی و حالت مستی اگر نقد لیس زری حواله کی کند و قدر آن زرمین نکرده باشد درمین باز گرفتار
 اگر دعوی زیارتی زر کند بر دمی عیبه ای آن زر لازم نیاید قوله که در دم خلع و مبارامیر و مبارات
 در اصطلاح فقهای نیز می زوجین و خلع دادن زن مال را بقلب آن نیراری و این بیت ناظر است
 بابیات و اهل داستان یعنی نیز زری عاشق صدر جهان از دوستان که منع رفتن او به بخارا میکرد
 بمنزل مبارات است در طریق عشق بازی و جان فدا کردن او بمنزل بدل مال است که خلع باشد میفرمایند که
 اگر اهتمامی در ذکر مسائل رفته و حقائق فقهارانه بیان کرده ایم بر ظاهر کلام مواخذة مکن و تاویل
 آنرا در باب چه تذکراتی بسبب ذکر بخارا در میان آمده که فقاهت آنجا رواج تمام دارد و در آنجا
 گفتن شیطان قولش را قوله می فتاد از خنده او چون گستان به لفظستان بجا معنی
 آمده است اول به پیشه خوابیدن دوم جای انبوهی مثل گستان و هندوستان این معنی بدون کتب
 گفته نمی شود سوم مخفف آستان و چهارم بی صبر و بطاقت اینجا معنی اول و چهارم درست میشود
 قوله که جنود ام تر و باغ غافل اشاره بآیه و آید و بخنود و لم تر و باقوت و ادخدا تعالی پیغمبر را به لشکر با

ملاک که شامی دیدید در علامت کردن اهل مسجد همانرا قوله هیچ مستی که بر او بر اسیر شده کنسرا
گیرد و گوید که گیر تشبیه میکند در بنجاره و آمدن عاشق را بحال مست لا یعقل که خود را بر آتش زند و بگوید
طرف آتش را بگیرد یعنی بهر جانب که آتش افزون باشد و بگوید آتش را که مرا بگیرد یعنی زود بسوزد قوله
کا و موسی دان مرا جان داده عاشق میگوید که اگر معشوق او را قربان نکند کا و موسی شود که پاره را
کا و بر عاقل زند و عاقل مرده زنده شد چنانچه تفصیل این قصه در دفتر اول گذشت قوله در خطاب
اضربوه بعضیها اشاره بآیه فقلنا اضربوه ببعضنا گذشت که می آید که قوله یا کرامی اذبحوا هذا البقره ان
اردم حشر روح النظم برای بزرگان بکشد این گاو که نفس بشد اگر میجو امید شامی زندگی روحهای
نظر را یعنی ابروی که بدقت نظر زنده شدن آنرا توان ادراک کرد و تفصیل مراتب آنرا در ابیات آینده
خود ذکر میفرماید قوله از جادی مردم نامی شدم یعنی لطفه بودم چنین شدم قوله پس عدم کردم
چون ارغنون یعنی مغایرت معدوم شود من کل الوجوه چنانچه آب از زمین دریا صورت بنجاره پذیرد
و بار دیگر صورت ابرگیرد و دیگر باران شود و دیگر بصورت رود و روان گردد و رود به بحر پیوندد
آب حقیقت سائره باشد از بحر تا بحر برسد صورت غیر خود داشته باشد اما در جمیع مراتب بحسب حقیقت
معدوم نشده و موجود گشته بلکه بحسب صورت موجود و معدوم میشد بعد وصول به بحر از قید وجود و عدم
غیبت رهایی یافت تم الکلام و وصل المرام قوله مرگ دان آن کاتفاق است ازین مرگ مغایرت من
کل الوجوه مراد است قوله ای ضربه عاشقی نمکین نمند و نمکینا را ترکان در روز جنگ برای دفع تیرو
تفنگ دور بکنند قوله لیک شمع عشق چون آن شمع نیست برای آخر الیقین این هر دو بیت را بنماطر
نماهد اگر چه از چند ورق حضرت مولوی باز جوع باین بیت خواهند کرد و در آن محل تنبیه کرده خواهد شد
انشاء الله تعالی قوله چون تمنا الموت ای صادقین اشاره بآیه قل انجانکم لکم الله الّا خذ عند انشد
خاصه من دون الناس تمنا الموت ان کنتم صادقیین قوله گفت الدین النصیحه آن رسول به قال ان
صلی الله علیه وآله وسلم الدین النصیحه لله و لرسوله و الکتاب و لائمه المسلمین و حاشی صبیح بخاری این نصیحت
برای خدا صحت اعتقاد است در وحدانیت او و نصیحت برای رسول خدا و تقدیر به بنده او و نصیحت
برای کتاب خدا عمل نمودن بآنچه در وصیت و نصیحت برای ائمه مسلمانان و حکایت ایشان مساوت و نصیحت
ایشان مدام که در رواج شریعت و اعلامی حق باشید و نصیحت برای عامه مسلمین بتقین ارکان اسلام
و انزاله اذی و مضار از ایشان بقدر قدرت باشد قوله بر جبهه از کون دکانی برزند و از کون هستی فانی
و از کون هستی باقی خواسته حاصل مبنی آنکه ترک حیات مستعار کند و بمجدن حیات ابدی خود را انگشت

قوله صد بد و ذار و ز شهر لا مکان در ای عالم غیب محققان گویند آب از اسم باسط و آتش از اسم فاضل
 و خاک از اسم نیت بد و باید قوله چون شنید از کربکان او عر خود ای آواز گریه و سگ قوله سکنه
 سده جالم و ما شرا و خالها که مانند ورم سرخ بر چهره از غلبه خون پیدا شود موسوم است بعلت ما شرا
 قوله گر پذیرد شد و گریه گفت خیر یعنی همت خواستن ترا اگر قبول کرد و برگشت و برفت قوله باد سهم
 بنیم باس شدید به قال الله تعالی باسهم بنیم شدید بحکم جمیع اولو بهم یعنی کارزار منافقان با یکدیگر سخت
 است اما رسول خدا چون حرب کنند بدول و ترسان شوند تو پنداری ایشان را مجتمع و متفق و حال آنکه
 دلای ایشان پر آکنده عاذلان شان از دعا و ارانند و از عاذلان مرومان خدا خواسته
 قوله زانکه زاد و کم جنال گفت حق به قال الله تعالی ولو خرجوا لیکم ما زاد و کم الا خیال اگر بیرون آمدند
 میان شما نیفرودند شما را لکن تباهی دیدی در شان منافقان و ارد شد قوله خواند افسون که انی
 جارکم به اشاره بآیه و قال لا غالب لکم الیوم من الناس و انی جارکم فلما تراثت الفتنان نکص علی عقبیه
 قال انی برئ منکم ان اری باللاترون انی اخاف الله و الله شدید العقاب قوله گفت حارث ای شرافه
 مشکل بین ما حارث بن هشام از صنادید قریش بود و سرافه نیز از کبار قبائل عرب بود که در خزوه پدرش شیطان
 بصورت او متمثل شده حاضر شده قوله گفت این دم من بنیم حرب به کلکه حرب را بر خرابی و ضائع شدن
 کار اطلاق کنند قوله گفت می بینی جعاشیش حرب به جعاشیش جمع جعشوش یعنی گدا و صاحب جراح یعنی
 مرد کوتاه بالا پشت قامت و زبون و نحیف تحقیق کرده حاصل معنی آنکه حارث در جواب شیطان گفت که فرا
 کار ترا از ان بنصر می آید که از فوج ما غیر گدایان مفلوک مردم جنگی را نمی بینی قوله تو بتون رفتی و ما بنیم شد
 کلین بر اتوان خوانند مطلب آنکه کلین بسوختن بنیم گرم میشود یا برای گرمی بازار خود مثل بنیم میجوی بسوز
 قوله که خوشش چون خوش تنفقد است به خوشش پس خریدن و قفقد نام جانور است که آنرا بفارسی
 خاریشت خوانند ساعت بساعت سر خود را اندرون کشد و بیرون بر آرد قوله هر نفس قلب حقائق میکند
 اختلاف کیفیات را مبالغه قلب حقائق فرمود مراد آن باشد که چنان نماید و نه چنین باشد قوله ساحران
 هستند هم جا و دو کشان به یعنی مرشد کامل قوله سحر او حق گفت آن خوش پهلوان به سحر او در ترکیب
 سهم آن دان به و الفی که پیش آن مکتوب است خلاصت نصب آنست و بجهت موزون شدن این مصرع
 نون مفعول می تنوین کلمه سحر آرا و او استیفاء ضم کرده باید خواند با وزن درست شود و در صحیح بخاری روایت
 نموده از ابن عمر رضی الله عنهما که آمدند کسان از مشرق نزد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و حکم کردند
 بایکدی که بیابان بخت و یام فصیح مردم تعجب نمودند از گفتگوی آنها پس فرمود رسول الله صلی الله علیه و آله

و سلم ان من البیان السحر بدستی بعضی از بیان هر آئینه سحر است یعنی متصرف بسیار و قلوب سامعین را بسوی
خود بعضی علماء بر آنند که مراد از این کلام مدح بیان است و تحسین آن و بعضی بر آنکه مذمت بیان است که در تنبیح و
تکلف عبارت نباید کوشید اما قول پیغمبر که ان من الله حرکتها و هذا هو السحر علل میاید ماح است قوله
بنی بر پیش او همچون خردس یعنی خرد و سحرش را از خیر آن است قوله نسبت پیغمبر که جادو فی سلف
بالمطیبه من یقین بالتحلف جادو صیغه ماضی است از جود یعنی جود و سحر کرد و در زمان پیشین بطاعتش
کسی که جزم کرد و تحلف یعنی بجزای عمل و پاداش آن حاصل معنی آنکه اهل مخالفت برای عمل را یقینا حق میدانند
ازین جیه در بدل اسماک نمیکنند و بخیلان جازم ندارند از نتیجه صریح مال کنند قوله از بس کلام پس تعلیم
اشاره بآیه الکلم الکلم حتی زرت تم المقابر کلا سوف تعلمون تم کلا سوف انتم مشغول که در شمار آخر کردن بکلام
قوم با بسیاری مال و اولاد تا حدی که آمدید بگورستان یعنی مرید و آمدید ببقایر زمینین باید که مبتع
معروف دنیا شود و آخرت فراموش کند زود باشد که بدانید عاقبت تکثر و تفاخر قوله عقل و جان
جا نذا ریک مر جان اوست و از مر جان لبب معشوق مراد است قوله من نه لافم و بل لافم بجه آب انخ
حضرت بالا فرمودند که قوله از گمان و از یقین بالا ترم و اینجا میفرمایند که آن قول را لاف بدان و بفرمایند
که لاف بهم باشد و از است مر لاف زدن زیرا که موصوف ام بصفت آب که در کشتن آتش اضطراب
ندارد و همچنین مراد فرمودند از آتش انکار تو اضطراب نباشد قوله چون بذردم چون حقیقت مخزن است
یعنی لاف زدن و زود لاف زنی در دوست و در دوی و خیانت ازین نیاید زیرا که حافظ مخزن عین
حق تعالی میداند پس که گفته من لاف نباشد و این تقریر در صورتیست که لفظ بذردم بهای موحده خوانند
شود و اگر بخوانند معنی چنین باشد که گفته امی من خواه لاف باشد از آن مخزن که حق تعالی حافظ آنست
و چون حافظ خزانه با من یار هست و با او سر و کار چراند ارم و ابیات آینده همین معنی را تایید می نمایند
قوله کلکم راعی چون راعی است و از عبد الله بن عمر قال قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم کلکم راع و کلکم
مسئول عن رعیت و الرجل راع علی اهل یت و هو مسئول عن رعیت و المرأة راعیه علی بیت زوجها و ولده و
مسئول عنهم و عبد الرجل راع علی مال سیده و هو مسئول عنه انما کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیت متفق علیه
مشکوته قوله سر بونه انی ارانی اذ یکم و اشاره بآیه قلما یبلغ معه چون رسید اسمعیل آنکه سعی کند با ابراهیم
در اعمال دین و دنیا و در آنوقت سیزده ساله بود قال یا بنی انی فی المنام انی اذ بحکم حافظ را در
ترجمی یعنی نظر بکن ای اسمعیل که در زج میشوی باید قال یا ایت افضل ما تو مرتب علی انشاء الله من الصالحین
قوله از صفاتش رسیده و الله نخست زیرا که صفات انامری از صفات تعالی و صفات سادات

وصفات از صفات ذاتی بطور آمده فعل و قول صدق شد فوت ملک یعنی ملائکه را پاک کنی فعل و قول رستی
 عهد نیز آنست که بقوت آن عروج بر افلاک کنند و اگر انسان نیز طاعات فعلی و قولی حیاتی را قوت خود
 سازد مانند ملک بر فلک تازد و در تمثیل صایر بشدن مومن قوله همچو پیلیم بر سرم زن زخم و داغ
 انم از هندوستان عالم فانی مراد است چنانکه پیل ملک هند را وطن ساخته فتح انسان نیز به عالم ناسوت
 رخت انداخته و غیر آن و دیگر پر واخته چونکه انسان در غنا غاشی شود و اشاره بآیه ان الانسان
 لیطغی ان راه استغنی قوله چون پوشیدم جهاز آوزی بر ای قبول کردم استعداد و حرارت عزیزی را
 قوله زین و وجوشش قوت عصا شدم بدیعنی ازین دو وجوش جسمای ظاهر و باطن مرا قوت حاصل شد
 قوله در جادوی گفتمی زبان سیروی بدیعنی کدبانو میگوید که در حالت انتقال از جادویت با خود چنین میگفتم
 که ازین انتقال صاحب دانش میشوی و آماده و شایسته صفات حمیده میگرددی قوله چون شدی تو روح
 بس بار و گرد ازین روح روح حیوانی خواسته مقوله کدبانو است یعنی بعد وصول بر هر حیوانی امدن
 خطاب با خود شتم قوله از خدا میخواه تا زین نکته با چون انقلاب اطوار و تربیت آثار او دهان تا مستقیم
 بروحی که طلب سلیمه صاحب شود و دریابد او را که نمیتواند کرد و هدایت میفرماید بر جوع الی الله و طلب آقا
 از جناب آقا اند علی کل شیء قدیر قوله آتشی بود چه بنیرم شد تلف بدیعنی جان حیوانی جز نارسد و چه بنیرم شد
 و آن نارسد را پادار نبود مانند بنیرم بسوخت و خاکستر شد قوله پیش از ان کین قصه تا مخلص رسید بر ای قصه
 بنامی و صدر جهان با آنکه پیش از تمام شنوی حاسدان باب اعراض مفتوح کردند قوله خوش بیان
 کرد آن حکیم غزنوی بدجای گفت عجب نبود که از قرآن نصیب نیست جز نقشی که از خورشید جز گرمی نیاید
 چشم ندیدم قوله جنابان و انبیان و اهل کار و اشاره بآیه قل لمن جمیع الانس و الجن علی ان یا قول
 هذا القرآن لایاتون بشئ و لو کان لیهضم لیهضم قوله لیکن حاذم از بنی خود کس ندیدد از حضرت صادق
 منقول است که فرمود کتاب احمد علی اربعه اشیا العباره و الاشارة و اللطائف و الحقائق فالعباره العبره
 و الاشارة للاوص و اللطائف للاولیا و الحقائق للملأئکة قوله آنکه گویند اولیا در که بدند و انجکایت
 منوط است بآنکه ظاهر آدمی را که هر کس بنید و از باطن او و مردم خاقل باشند قوله آدمی همچون عصا موسی است
 تا آخر این داستان تلخیص هست بر آنکه بر الفاظ شتوی نگاه نباید کرد که صفت عصا موسی و افسون عیسی
 و ابرو و احمی و در ادراک مقاصد این کتاب از احاطه فهم بشری برون است و سید تاج الدین سر برهنه که
 از کل اولیا بود و در وقت رحلت سید ابو طاهر خوانده می از و طلب نصیحت کرد و گفت مسافرت بسیار
 کرده ام که هیچ کس را ندیده ام و در هر روز یکبار در شب بیدار می شوم و در هر روز یکبار در شب بیدار می شوم

بیداری نمی ماند بر سر راه تمکین کنند تا کاروان چون برسد ایشان را بیدار کند اگر از راه بیرون
 روند و خواب بماند و بمنزل نرسند و از تشنگی دبی آبی هلاک شوند تو نیز اگر پیاده و خوشی و خوابانی
 از راه حق بیرون مرو و عقید با و ظاهر میگفت که این معنی بگردد از کارگاه بدین هر که از من شنید تصدیق کرد
 با آنکه پیش ازین هیچ کس با این معنی بی خبر و چون خواجه حسین از رسید این نکته استماع نمود گفت حضرت سید
 در شتوی همین معنی را بنظم آورده حدیث گفت من می گفتم که از اول تا آخر بر شتوی گذشته ام و بوی از پیشانی
 نیافته ام خواجه این هیت بر خواند قوله خوابانی لیک هم در راه خسب به الله الله در راه خسب به الله
 معلوم شد که در لولائت منطویات این کتاب از خواندن سی پاره که بر از کیا منکشف نگاشته باشد اگر از
 نظر قاصر همان نتواند عمل استغراجه استجاب نیست قوله چون نگه موسی بر شد از انقضای و شت به این
 بیت با بیات آینه که داد و در طبع جلال سخنش بر برانست بر آنکه گفته بود قوله که بهار ام روی و برگ
 طعن قرآن از احوال شود میکند و ضرب نیزه را طعن گویند و بیرون شود یعنی اگر بیک گاه است معنی ضرب ستان
 و آنکه بیک گاه نباشد چنانچه بیت آینه مصداق این قول است قوله که جهان کند از آن گنجی به مقوله قرآنست
 که اگر از طمع شمای طاعینان بوی ناخوشی طعن نمی انگیزت بعد قوت تنفع میشد و در داستان
 مثل زدن در رسیدن قوله پس بدان کاب مبارک ز اسنان که کما قال جل سبحانه و انزلنا
 من السماء ماء مبارکاً فانبتنا به الحنظل ذات بجمه قوله پیروی پیغمبران ره سپرد پیغمبران بصیر مامورند
 کما قال الله تعالی و اصبر علی ما یقولون و اخرجهم بجمه قوله خواب مرغ ماهیان باشد همی بهای و در
 و مرغ در بهوانی خوابد قوله که روان کا خوان ز اهل قبور به یعنی کفار امید دارند که پس از مرگ زنده
 شوند و بمشراول قبور قائل نباشند کما وقع فی القرآن یا ایها الذین آمنوا لاتقولوا قوما غصب الله علیهم قسطاً
 من الآخرة کما یس الكفار من اصحاب القبور قوله تو کمان واری بر او نار بشتر یعنی مرد خدا می راکه
 بینا و بی سرو پاینی قیاس کنی که آتشی در جان او فتاده و اندوهی که مقتضای بشریت بهر فردی
 از افراد انسانی از بر گذر قلت مال و عسرت احوال و امثال آن میرسد با و رسیده و فی الحقیقه نه
 آنچنان باشد پس بدانکه شمع بر میشود و تا آخر داستان رفت بر اثبات آن مطلب که چندین صفحه پیش ازین
 گذشته و ترا حفظ و نگا داشت آن تا کید رفته بود و مساوا از خاطرت محو شده ازینجهت عاده ذکر آن لازم
 افتاد آن مقام این بود قوله لیک شمع عشق چون آن شمع نیست در روشن اندر روشن اندر روشنی است
 او بیکس شمعهای آتشی است دریناید آتش جلد خوشی است و در قها بگردان و آن مقام پیدا کن و در دیاب
 که حضرت کجا غوطه زده اند و از کجا بر آورند قوله زان بر وید بر گماش از چوب سخت در انچوب سخت شایخ است

قولہ اصلاً ثابت و دفعہ فی السعاده اشاره بآیه الم تر کیف ضرب الله الامثلة طیبة شجرة طیبة اصلاً ثابت و دفعه
فی السعاده جمله اجزای جهان زان حکم پیش در اشاره بآیه ومن کل شیء خلقنا زوجین لعلمکم تذکرون
قولہ آسمان مردوزین زن در خرد برای در حساب عقل که آسمان را از جهت اتفاق و اعطای طر و عتبا
میکنند وزین را باعتبار قبول نفقه زن میگوید قولہ برج خاکی خاک ارضی را مدد با آیات آینه
مطابق فائده پنجم است که دو اندوه برج را چهار قسم کرده هر سه برج را از ان بطبع یکی از عناصر نسبت داده
اند و در بیان آنکه طاعنی در عین قاهر می آنچ قولہ در تباث آن تونیکر کاین فریق بدیعنی غرضاً
اگر آن فتح که در صورت شکست واقع شد فتح هم نباشد ریخ انبیاء عین راحت است قولہ گفت پیغمبر که مستند
از فنون مد آنچ که اجافی انجر المومن ببر من الداء خصام کما یهرب الغنم من الذئب پس زبونی مومنان در
جنگ خصوصیت کفار از روی فنون حکمت و دانش است و نه از راه جبن و نامردی قولہ در فرجه داون
شنیده در مکنون در فرجه بکسر اول و ثانی و باز ده خوشدلی و حاصل معنی آنکه حق تعالی از فرجه و خوشدلی
مومنان را تجدید فرمود و زجر کرد و از برای چند تن از مومن و مومنات که ساکن مکہ بودند کمال قال غرضاً

و لولا رجال مومنون و نساء مومنات لم تعلموهم ان الطوائف تم تقصیبکم منهم معروفاً غیر علم لیدخل الله فی رحمتهم نیشا
لوتزیلو العذبا الذین کفروا بهم عذاباً الیاً و اگر نبود مدی مردان که دید و زنان ایمان آورده در مکہ که شما
ندانستید که ایشان را دان گفتار و وقت بودند از مرد و زن که کتمان ایمان میکردند اگر هلاک میکرد دید شما
ایشان را پس میرسید شما را از جهت هلاک ایشان مکر و هی و غمی دادند و هی نقل مومنان باقی و آن چون
کفارت و بیت دانسته پس منخ کردیم شمار از قتل اهل مکہ جتہ نگاہشت ایشان هر آینه و اهل گردانند خدا
و خوشتر خویش هر که را خواهد اگر جدا شدند ای آن مومنان از کافران در مکہ نبودند می هر آینه عذاب میکردیم
آنرا که کافر شدند از اهل مکہ عذاب می موملم قولہ گفت اید یکم تمانت زان بدان مد قال الله تعالی و هو الذی
کف ایدیم عنکم و ایدکم عنهم بطن مکة من بعد ان اطفکم علیهم و کان الله بالقلوب بصیر از بطن مکة جدید
مراد است قولہ نیز اندر غالی هم خویش را به الی آیه البیتین حاصل آنکه حق تعالی رومی را از رسول خودی
کرد تا غالی را بخود نسبت دهد قولہ هر مقلد را درین ره نیک دید بدیعنی کرد و ارنیک دید مقلد بای
اوست و در عمل نیک خود چه حرف عمل بد از ان جتہ هادی او باشد که بسبب تقلید نیکان امید بخشا
هست و نمیشود که مقلد در ارتکاب بمعاصی خائف نباشد اگر چه ازین را باشد که منبأ داپرود تقلیدش
دریده شود پس غرض ازین بیت آن باشد که تقاضای از ان خدا نیز میفائده نباشد اگر محبت حق بود پیغمبر
کن نیال دامن خیره اگر دوست دارند خدا است از برای غیر خدا مثل طبع بهشت و فراخی رزق و غیره

با برسد و همیشه بخیر تعالی قولم با محبت حق بود بعینه ملا سواه خالقان برین دما دوست دارند و بود
 برای ذات حق تعالی نه غیر حق ترسند باشد که مبادا توجه او بجا نباشد و غیر واقع شود این هر دو بیت بمنزله
 ابتدا و بیت ثالث خبر است قولم صدق تو فانیست پیش آن نظر را بخیال شوکت عشق میکند که اگر فنا
 خود را دوست میداری قدم پیش بگذار قولم عقل کی مانده چو باشد سرده او در سر و هند و عقل یعنی آفریننده
 او هرگاه خدا باشد با خدا او را چه مجال بقا و است قولم هستی اندیشی خود طره ایست دای بقا در صحن فنا
 عجیب خوب است قولم هوش صالح طالب ناله خدا یعنی هر هوشی که از میان هوشها صالح پسندید
 و نیکو افتاده طلب ناله میکند تا خانه هستی او را ناله زیر و زبر کند و لفظ صالح در اینجا مقام مناسب آمده
 بلکه ناله کمال یعنی قولم ابر خواهم تا بار در بر زمین یعنی بیک دهن بیان آن ناممکنست مگر شش
 باران از ابری بار د قولم پس چه باشد عشق در یای عدم در زیر که هر چه کوشی باشد آن نباشد اندا
 معر شود و بدیای عدم قولم روز و شب اندر قفص در میدان یعنی چنانچه در قفص دم فرایند و همچنین
 بیان حقیقه عشق میرنگرد و قولم سخت مست و بخود و آشفته بمولوی را خطاب است با جان خود
 قولم یا جمیل السر خواند آسمان بر این مصرع را و قسم معنی توان گفت یکی آنکه آسمان هرگاه داسر عشق
 از زبان بشنود بداند که سر عشق و عاشقی چه پایه دارد و از راه عظمت و جلالت اسرار خطاب کند عشق و
 گوید تو جمیل السری با آنکه مراد در میان اسرار نامقام و اثر خداوند و از راه تنزه و پاکی بعشق خطاب کند که
 شریک نیست آنچه این عاشق گوید و در خورشان تست و فم قولم ستر چه در پشم و پنبه آدرست و بنطریق
 استجاب بیگوید که ستر کراش است در پنبه قولم چون بگو شتم تا سرش پنهان کنم یعنی وجود مطلق
 بخود ظاهر است نه بتعریف لانه منزه عن التعریف و ظاهری اینچنین هیچ حال پوشیده نشود و قولم همچو
 پیدائی جان پوشیده یعنی از غایت قرب و شدت ظهور مرئی قولم گوید و محبوس جنست این تنم
 جنب و خم یکست اعتراض عشق است بر مولوی که مرا جان و پیدا و پنهان قرار دادن نیز قید است
 وجود مرا که مثل باد و محبوس و در بر زمستان و سنگان پذیرا شده پس این بیت را بطریق استعنا
 باید خواند قولم گویش زان پیش که کردی گرد و انجم جواب مولوی عشق را و حاصل جواب آنکه هر چه در
 تو گفته ام و میگویم ترا شاید از گفتنیهای من دور گرد و قیدی آئی پس صرافت خود باشند تا آفت شری را
 پائی نیندازد گوید از جام لطیف آشام من یعنی بعد استماع این جواب خطاب از عشق در رسد که ستر کراش
 منست و جام لطیف را آشنانده خم و از روز نازل تا شام ایدستی مرا است چون نیاید تمام و در
 و جام من یعنی قیامت چون قائم شود و تقینات مرتفع گردد و در احوال نباشد قولم ای ان :

می بدم بر مقوله مولوی است جواب و سوال عشق تمام شد قوله آب گرد ساقی و هم مست و آب و آب
اشتن ساقی آن باشد که از صفت ساقی گری بر آید و ساقی مست و آب یکذات شود قوله چون گویا
اعظم با عذاب یعنی اعتراض کن که چگونه ساقی مست آب شود قوله اندرین معنی به پرس آن خبر را
ای معترض را که میخواهد آنچون و چرا نداند چنین که دیده بودی شبره را یعنی خوش و رقص شبره از
کجاست از پر توباتی است یا از خیز و در داستان یافتن عاشق انحراف این داستان
مناسب آن آورده که مال کار عشق حیرت و فتنه و بلاست قوله عاشقی را چه جوان چه پیر مرد و عشق
بر هر دل که زود تاثیر کرد و در نامه را تصحیف خواندی نابش بر یعنی ناب رقیب کشتی و موافق مطلب
خواندی قوله از خبر تیره کشتی آن صبا یعنی خبر خاطر عاشق صبا را که و آلود کردی قوله بود
اول موافق غم انتظار به آخرش بشکست که هم انتظار بر یعنی یک چند برون و هر چه غم عاشق انتظار
مشتوق بود و آخر بشکست کار او از که شد و رونق بازار که شکست هم انتظار جواب است یعنی این کار
هم انتظار کرد پس نصف مصرع اخیر شکل سوال و نصف دیگر بر و تیره جواب باشد قوله چون که بروی
سر و کشتی از این نهاد یعنی نهاد عشق بازی همین که او را خنک نمودی گری دیگر از چشم اتحاد جوشیدی
و حرارت او را و کار عشق بازی زیاده کردی قوله ای بساط طی گویای خوش بر از طوطی عاشق مراد است
یعنی نه آن عاشق که گویا خاموش است بحالت اهل قبور مانند قوله بشو از من قال با و پس

از این قال هم بر وجه استیجاب کاشف جان نباشد قوله نفس با یکسان بقصد
ای نفس از ندا قوله خاک هم یکسان روان شان نشانه و ضمیر شان
راجع بجانب خودشان است که مردگان باشند قوله گفت پیغمبر که چون

کوبی در می بد قال البنی صلی الله علیه و آله و سلم من قرع

بابا و لچ قوله که تو خواهی باقی این گفتگو دای

گفتگوی عشق و عاشقی و سبب سازی

حق تعالی فراغ دست و او از سر

دفتر سوم و شروع افتاد

بدفتر چهارم

تمام شد شرح دفتر سوم سنوی روم



قوله نور از آن ماه باشد وین ضیاء کما قال الله تعالی و هو الذی جعل الشمس ضیاء و القمر نورا قوله
 آفتاب اعراض را کامل کند و هر چیزیکه عوض نقد یا جنس نبخشد و بفروشد در نور روز نیکو دیده
 میشود و اگر عوضها را در روشنی نیک ملاحظه نکنند نقصان رو میدهد و در بعضی نسخها بجای اعراض
 اعراض دیده شد و اعراض در لغته بمنی استعده باشد قوله دشمنان خیر ایندم در نظر بد زنیات ذکر
 میکند که شیخ حسام الدین در معامله دید که در ششوی میخوانند و جماعتی از غیبیان شمشیر را گرفته حاضر
 میشدند که بعد از اعتقاد و استماع نمی نمایند بخ ایمان و شاخهای دین او را بریده موکشان در مقر
 سقری افکندند چون واقعه بر مولوی عرض کرد مولوی این دو بیت فرمود قوله این حکایت را که نقد و
 ماست در اشاره بحکایت آینده است قوله آن خوشا و اعطای چوب بر مهربانی انتقال باین حکایت بناسب و عاگرد
 عاشق است بحس را قوله هست حیوانی که نامش اسفر است بدضم همزه و سین محله ساکن و ضین بمجموعه
 مضموم جانور است خار در چون کسی قصد گرفتن او کند خود را چنان جنبش دهد که خار پا از بدن او جسته برآید
 میخورد و قدر او را بزنند و تر شود و آنرا شغرتین منقطه نیز گویند قوله چون ادیم طائفی خوشش میشود
 طائف نام شهر است در عرب ادیم آنجا خوش بو باشد مانند ادیم سینی که منسوب به این است قوله این سخن
 اندر ضلال افکنده است یعنی سببا باشد که نادان را از راه بردیزد که مقتضی به بقا عالم میشود و گردن بنهاد

[illegible]

میکند بلکه انیکار از برای گرمی باز از حرط می کند قوله بدن خان نشان که نظیر نایکم قال الله تعالی
 انا طیر نایکم گفتند نایم که ما فال بد گرفته ایم تا من ستمدار بلده مکه قول مجبور هم مصرعین مرغ در
 مصریان بعضی مرغ در سرسین نهند و مرغ از ان بیرون آید قوله تو بدان مانی که از ان نور تخی می
 بدان و ما غمی مانی مقوله معشوق مست در خطاب بان عاشق زیبا نگار بی او چه قوله در سخن آبادان
 دم راه شد و ما غم مقوله مولوی مست سیر فایند که در شهر سخن حال راه یافتیم اما گفت گو محال نیست
 که وقت تنگ گردید و میشود که مقوله عاشق باشد و خطاب معشوق قوله آرماتو نیستی کور را نظریه
 مقوله جان دار قوله چون بد نیستی که شکر دانه بدو اند شکر از جنس شک نیست و جای آرماتو نایم
 شک پس هر که از نشان قبول اندک بر خود دید و رسولک سلک اهل ان مسلک گردید قوله لذت افرح محو نیست
 یعنی دریافت لذت هر مطلب بعد قنای لذات مطالب دیگر است اگر در وقت اکل لقمه توجیه بجای دیگر باشد
 از لقمه لذت نیابی قوله لذتی بود او و لذت که شد یعنی بی تاثیر شدن از لذت لذت نیست لذت که قوله
 روح جو این اتحا و از روح باد و در سوسه که بباد و انفاص قیام دارد و آن روح جوانی است
 یا اشعار بدان باشد که روح حیوانی بخاریست متعاده قوله جمع نفتم جانما نشان من با هم یعنی
 از لفظ جمع جانما تعده حقیقی تو هم نکنی چه روح انسانی با اعتبار تعلق با بدن متعدد و متعده و نیاید
 قوله فرق اشکالات آمد از ان مقال ای قیاس روح انسانی بشعاع خمس فرق در صورت تفاوت
 پس بآنکه ارواح انبیا و اولیا و ارواح عوام کالانعام در حقیقت ممتاز نباشد از یکدیگر جواب میفرماید
 که تشبیه ناقص است و بسبب مثال گفته نشد و در مثل توانی از بعض وجوه کائن است برخلاف مثال که
 مطابق مثل با مثل الیین کل الوجوه و در کار است قوله فرمایید بود از شخص شدید بیان آنست که تشبیه
 روح انسانی بنور خورشید از قبیل هر دو شجاع است بشیر که بسبب مثال گفته میشود و مثل قوله تسبیح
 ندارد وین سر ابدی در عالم کون و فساد از ان متعلقات حسی نقشی که در همه صفات متعده باشد با تشبیه
 روح یافت میشود و ما مثل و انمایم قوله شب بهر خانه چراغی می آید و شروع کرد و بتقریر مثال روح حیوانی
 با خود و خواب سر نهیم زیرا که در معرض فناست و از موت گیر ندارد و چنانکه خود بیان میکند قوله
 نود علقی ما شمرگ پوست حاصل این بیت آنست که نور روح حیوانی علقی است یعنی برب علت اتحاد
 و حرارت عزیزی که بفرزیه فنیله است در روغن پایندگی دارد و چون اسباب منقطع شود نیست کرد قوله
 جمله جسمای بشیر همی بقیاست لفظ جمله شعر است بدانکه چنانکه حواس جسمانی از عوام معدوم شود و حواس
 روحانی از خواص نیز منقطع گردد و در تالیش نور حق تعالی که آنرا نور روزشتر خوانده با اعتبار آنکه آن نور

حشر بر وجه اتم شکشف شود قوله نوحس و جان بی پایان ما شروع کرد در بیان نیست شدن
 حواس عوام و خواص حاصل فرقی آنست که در تحت آن نور غالب قاهر نور روح انسانی میرقص
 کرد و امثال روح حیوانی نیست نشود و اگر چه باشد اما نماید و ازین تحقیق شد که ارواح گذشته بندگان
 فانی نیست بلکه باقیست و آنرا آن در تحت نور صفات الهی معذورش گردید و چنانچه پیشتر میفرمایند
 در صفات حق صفات جمده شان در این قول روح خوب از نقابش در عذاب انداخت یعنی ارواح
 مانوسه بدنیاد در تحت شمول و اساطیر نور صفات الهی معذب باشد بواسطه غیبت مالوف و مانوس خود
 و ارواح منفرد از دنیا دانش یافته بامولی در راحت که مانوس و مالوف خود دارند قوله زین چراغ
 حس حیوانی مراد یعنی روح حیوانی که مثال آوردم و چراغ گفته مراد آنست که اگر روح انسانی
 باوصاف آن ملتبس شود و اتحاد پیدا کند در حکم حیوانی باشد ازینجهت میگوید قوله روح خود را متصل کن
 ای جوان در این صریح راغت اردیدار هستند یعنی ارواح حیوانی چه در عین موات و چه در وقت حیات
 متحد نباشند هیچ حتی نباتات و ذوی حیات و قوله زان همه چکنند این اصحاب ما که ارواح شان حکم ارواح
 حیوانی گرفته باز از مندوی شب چون ماه را دعات کرد مثال روح انسانی که مانند است بنور ماه و
 انقلاب نه مشابه بنور چراغ قوله بر مثال عنکبوت آن زشت خود ای حکیم طبعی که بقیاس خود نه بنور نیست
 هنگامه بحث و جدال آرایه بقیه قصه بنای مسجداقصی در دست سلیمان علیه السلام
 قوله حق همیگوید و یوا بر پشت اشاره بآیه وان الدار الاخرة لملی حیوان لوکانوا یعلمون قوله
 که شود صدق که باشد این زمان یعنی ابوسینا اگر صد برابر آنچه بود بشود چه قدرت دارد که آن نور
 ربانی پرده او را کند و پرورده را که پیش چشم او عیان آویخته اند بجا باندازد لفظ این زمان زمان
 اهل توران که در تحکیم فی قصه این لفظ میگوید اینجا برای قافیه است قوله این بتقدیر سخن گفتم تراید
 یعنی دست سائیدن بوعلی پرده بر سبیل فرض محال و شلت شلا گفته شد چنانچه فرضا گفته شود که
 اگر خاله خایه داشتی خالوشدی اما نوحایه که خالوشود قوله این میشود نمیدنور از آسمان بتقویت
 فرمود رجا را تا قدم طالبان بر جاده طلب استوار باشد و بیان آنکه حکما گویند آدمی عالم
 منطری است قوله صطفی زان گفت کدام انبیاء قال انبی صلی الله علیه وآله وسلم انا حامل
 لواء الحمد لایوم القيمة تحت آدم و سن و دن و لا فخر قوله که چه بیله چشم بریم میزنی بیله پلک چشم را میگویی
 حاصل معنی آنکه وقتی که عاشقانه میگردی اگر نظام بیدار باشی مثل شخصی که بر گشتی خفته راه رود و بی
 طی مراحل بیوانی گردد و در وقت مرگ در عرشه اودن بقیس این قول که چشم عارف را بدو وصف جواد

از عارف شناسنده شیخ مراد است یعنی کسی که شناسنده مرتبه کمال شیخ است و قهر او را همین اعطاف میداند به هم
 او را شیخ از تصرف و توکل در شقیهات نفسانی بار میدارند تا با بصفت خاک موصوف شود و قوله در صفت
 معراجیان گریستی از معراجیان اولیا حتی و اهل السمر مراد داشته قوله فی جمیع معراج زیننی تا قهر بر یعنی
 معراج اهل العزّه آنست که مثل خنبار و بنجار زمین بالا روند چو آنکه بر دوشی را اگر بالا رود و جان گردد و بنجار باشد
 بلکه معراج این طائفه اتصال معنویست تا مندی که بشکری میرسد و چنین که مرتبه عقل فایز میگردد و قوله که و
 دریا را همش من میکند بر یعنی عقبهای صعب میگذرانند تا قشع نظر محسوسات میکند قوله بر دریدی در
 برده قیاس بر فاعل بر دریدی شیخ است که بالا ذکر یافت قوله که بیاری گوهرت شش تا شود به شش
 و آنک کمال قوله بدیه بلقیس چل شسته بدست ازین قفیه حق تعالی خبر داده و در قرآن مجید جای که

میفرماید فی مسئله الیوم بیدیه فنا فطره به یحج المسلمون فلما جاء سلیمان قال القدون بمال فأتانی الله
 مما اتمکم بل اتمم بیدیه تم تفرحون تفسیر این آیه در تفسیر حسینی مبین است قوله می پرستد آخری کان زکند
 قوم ابلیس آفتاب پرست بودند و در داستان که امارات شیخ عبدالعزیز فی قوله نور ان شمس من
 فارس است در نور تجی را شمس من فارس آفتاب یعنی آفتاب بر آفتابها سواریش فارس روزی فی تحقیق
 همان تجلی است نه نورانی آفتاب قوله که هزاران آفتاب آید بدید در نور حق بزور ده انوارات که تابان در نور

خورشید تابد قوله یوم لا یخضر العنبی را راست و ان قال الله تعالی یوم لا یخضر العنبی و الذین آمنوا معه
 نور هم یسیرین ایدیم و بایان نور و قفیه خطاری که سنگ تراز و می او انخ قوله از گرفت من زبان
 اسپر کنید بر یعنی این مواخذه که بر شما کردم که ز من خواهم روی دل بسوی من آید بمن قول مرا پناه خویند
 تا از فتنه بارهای یابید اگر چه در عین استحاج این قول گرفتار آید در ما من قوله مرغ فتنه دانه بر بایست
 حاصل این بیت او ابیات آینه است که مال دنیا را بنزد دانه بردام پاشیده اند و مرغ فتنه دانه ای هستند
 و فرقیته دانه که شخص طالب دنیا باشد و زید و نگاهی بران دانه و فتنه و تبرک آن میتواند پرداخت ناپا
 میگردد و قوله این نظر از دور چون تیرست در سم نه فی احدیث النظر سم مسموم من سهام ابلیس ای
 نظر بجان زن بچانه در داستان ولد ارمی که درون سلیمان علیه السلام قوله جا که یا بشری

یا هذا غلام قال الله تعالی و جاءته سیارة فوارس فوارس و هم فلولی و لود قال یا بشری هذا غلام
 سیاره کاروان کسی که آب کشد در کان کاروان با و متعلق میباشد چنان یوسف بد نوشته است و بر
 وار و گفت ای شرده و شادی مرا که این غلامیست در بندیت خوبی قوله کیف تلقی الرزق ان لم یفر
 چگونه ملاقی شوی تو روزی اگر روزی ندیده ایشان ترا اشاره بآنست که از برکات اولیا توست

در حال خلالتی است چنانچه در حدیث آمده لهم یرزقون ولهم لیطرون قوله لطف تو خواهم که دنیا گیر شود و
 دنیا گیری و کمیها گیری یک معنی دارد قوله خبری ماندیدان نا قور کل بقال الله تعالی فاذا القرع فی الناقور
 یعنی صور اسرافیل پس حکیمان گفته اند این سخنها مشهور است که احکام موسیقی از ان غنوات کو اکب اخذ
 کرده اند قوله مومنا گویند کانا ربشت بذكر مومنان در مقابل حکما دال بر کفر آن گروه قوله ای سیمان
 در میان زاغ و باز به خطاب شیخ ضیاء الدین بام سالک است قوله لشکر خصمت شود و مرد شود و هو
 معنی دارد یکی آنکه اگر بنای لشکر از تو برگردد و دوم آنکه اگر سبب آمدن و پیشش باشد لشکر یا تو دشمن شود و ترا
 چه زیان از مرگ شدن لشکر خواهد رسید قوله ای منوذه حذر حق در فعل درس با اگر درس را نمرود
 بر فعل خوانند یعنی قول باشد اگر بی عطف خوانند چنانچه در بعضی نسخ واقع است معنی چنان باشد که صدق
 را در فعل درس و سبق خود کرده و این در صورتیست که فعل را بجانب درس اضافه کنی و اگر اضافه کنی
 بجانب درس معنی آن بود که آنچه بدرس خوانده قولاً صدق نیست اما فعلی مخالفتست زیرا که عمل بران
 نمیکنی قوله گر میان جان کنند صفدری یا یعنی صفدری دیو و پری بکلم معنیت و از دل و جان مرا
 مطیع و متقادند اما حاجت نیست که آنها بر تو بکارم اگر ناخرانی کنی مرا با جز و جز و ترا حق تعالی بر تو مسلط
 کند در شمنی قوله تو بهر صورت که آئی راستی بدو ضمن خطاب سلطان بالقیس اشاره آنست بحقیقت جامع
 انسانی که هر چه در خیال آدمی صورت بند و خود در جهان تصور کند مثلاً اگر غمگین شود و اندک مر از غم اهل
 شربت اند و در عین مقام بند شود و نموده باشند و بتواند از آن تجاوز کرد و حال آنکه چنین نیست اگر حقیقت
 خود بی بر و جمیع صور را بخود قائم بنده مانند جوهر نه آنکه بصورت قائم بود مثل عرض قوله خیر بقیس با و ادم
 شما با و ادم تشبیه بحسب معنی است و تقدم و تاخر زمانی یا مینمی کار ندارد و قوله مرده گان از کوری سر بر نه
 ربانی از قید جسم را تشبیه کرد به شجر اجداد در بقیه اهل سبا و نصیحت و ارو شدن میلیمان
 قوله لافت الاشباح یوم وصلها به عادت الا اولی و صوب اصلها به ملاقات کردند اصبا و روز وصل
 خود را و باز گشتند فرزندان آن سوی اهل خود ای مادر و پدر قوله انه العشق فنی فی الایام مثل جود
 حوالیه السقم به گروه عشق پوشیده است و اگر در همای مردم مانند سخای که گرد او رنج و ملال است قوله
 ذلت الارواح من اشباحا مغتر الارواح من ارواحها به غر خوری جانها را با جسد او و از چندی جسمها
 از جانهاست و ارواستان و ارو شدن بقیس از ملک قوله ایها العشاق السقا لکم به
 اتم الباقون و البقیه لکم ای عاشقان نوشیدین شراب محبت مرشار است شما جاوید ماندگانید و جاوید
 ماندن مرشار است قوله ایها الصالحون قوموا عشقوا ذاک رج یوسف فاستشفوا به ای پی عشتقان بر خیزید و

عاشق شوید آن عشق بوی حقیت پس دنیا بید آن بوی را قو له منفق الطیر سلیمانی بیا خطاب
 با سخن چون چندین بیت عربی انشا کرد و مدد میطلبد از سخن بهرسانی را از عشق بیان تواند کرد و قو له
 مرغ جبریزا بیان جبر کو راخ یعنی قائل را خرید موم مرا خواهد بود اما را از مرغ پر شکسته قابل اختیار است
 که طریقی اجابت از دست ندهد و بقصیر اعتراف نماید و گوید از پر شکستگی یعنی از تصور رحمت خود را از
 پرواز باز مانده ام قو له بر زبان رفته هم افسوس خورد و کما قال الله تعالی قال رب انی ظلمت نفسی
 بالقیس بدرستی که زبان کردم بر نفس خود از آفتاب پرستی قو له آنکه گوید از حالت غایب به اشاره بآیه قات
 غایه یا ایها النحل ادخلوا مساکنکم لا يحطمنکم سلیمان و حیثه و خطی بائمال کردن قو له محمود و چارقی پیش
 ایاز در تقرب سلطان محمود ایاز و نیک چارقی که سابق داشت از خود دور نکرد و تا مغرور نشود قو له توید
 عاشق بدی در دور آن بهیضی در هر مرتبه که بودی همان مرتبه را کمال خود دانستی و تاج و از ان ترا
 محال می نمودی قو له اینکرم چون وقع آن انکار رشت به مشارالیه لفظ این کرم خلقت انسان است
 از طین قو له خاک را تصویر اینکار از کجا است حاصل این بیت و چند بیت آینده آنکه حق تعالی مشقت
 خاک را قوت و قدرت انکار هر گاه تواند داد و چه احشوا و حیوان و نبات و کرم این حجت انکار نیز
 اقرار باشد قو له چند صنعت رفت ای انکار را به انج یعنی انکار صنعت از آب و گل سر نروده چندین صفت و
 قدرت در ایجاد آدم و عالم بکار رفته تا انکار از آب و گل بوجود آمده که سورده اهل اقی مقرر است و منازل بگو
 آن آب و گل است تا بعد انکار بر بسیل تفصیل کما قال الله تعالی اهل اقی علی الانسان حین بن الله لم یکن
 شیئا مذکور انما خلقنا الانسان من نطفة اشباح تیتلیه فجلناه سمیعا بصیرا انما یناه السبیل اما انکار کرد و اما
 کفورا استغنام تقریر است یعنی تحقیق آمد بر آدم هنگامی که در آن نبود و چیزی یاد کرده شده و از آن
 افتاده ماندن آدم است چهل سال قبل از نفع روح میان مک و طائف قو له آب و گل میگفت خود انکار است
 انج یعنی انکار آب و گل موجب تقریری که بالا ذکر یافت حین اقرار است گویا در حین انکار آب و گل فریاد
 می زد که انکار نیست شل آنکه بانگ میزد و خوابه بخیر که اخباری از خوابه تیشیل گذشته را که خوابه
 خوابه نیست باز احاده کرده قو له پس سلیمان گفت بالشکر حیوان ازین تصدیق تعالی خبر داد و جائیکه فرمود
 قال یا ایها الملک ائیکم یاتی بیع شما قتل ان یا تونی سمسین قال عفریت من یجی اناتیک قبل ان تقوم
 من مقامک و انی نالیه لغوی ین قال الذی عنده صم من الکتاب اما اناتیک من ان رتد ایاک منک
 فلما راو مستتر عنده قال هذا من فضل ربی قو له پیش چوب و پیش سنگ نقش کند و ای سنگ سخوت
 قو له دید و رفتی که شد حیران و دنگ و از دیده حقیقه بین مراد است که حیران و دنگ است در تماشای حق

قوله استخوان موی سنگ انداخت زود بدین نورق شعلی در باز داشت یا مقصود وینوی او را حاصل
 گردانید قوله قصه را از حلیه گویمت ای قصه بدان مناسبت ایراد یافته که چشم حیران و دنگ ناظر میتواند
 تجلیات رنگ چنانچه حضرت حلیه در حیرت حال محمّدی آواز غیبی از هر طرف شنید و بت را در سجد و دید
 محترم شاهی که بیک دوست بخت بر جای بیک نیک و بجای بخت اتممت هم میتوان خواند یعنی شاهی که سر
 سلطانی عار و ست قوله این موجب قرینیت بر روی زمین به قرن یعنی نور آفتاب است که اول صبح پدید آید
 قوله گفته ام این را ولی بار و گر به چون در و فروم ذکر قانع شدن آدمی بدینا بنظم آمده مذر تکرار میخورد
 قوله ترک این تزییر کو شیخ نفور به ای گریزان را سیاب سعادت و ریش قانع شدن آدمی قوله خیر
 شیران خدایین کو گیره از شیران خدا مشایخ حقیقی مراد است قوله کورچه از حیدر و دست دور به در غیصر
 لفظ کور بکاف فارسی است خدا و ربیت بالا کو گیر گفته بود و اینجا میگوید که کو گرفتن یعنی شیران شیر گیر اند قوله همچو
 مرغ مرده شان بگرفته باز یعنی انجماعت در و له عشق آتی خود را فنا کرده اند مثل مرغ کرده و در دست باز افتاده
 که آنها بعاشقان طالبان دیگر بیناید و شکار میکند آنعاشقان و طالبان را چنانچه رسم پیشکارانست قوله از دم سن او
 بماند جاودان یعنی دل مرده از دم سن زنده گردد و عیسی تن زنده را مرده سیکرد قوله موج طوفان هم عاصا بگرفت
 یعنی صورت عاصا مقصود نیست بلکه هر اثری از آثار حق که واسطه خرق عادت گردد و هیچ است که آنرا عاصا خوانده
 شود قوله لیک زین شیرین گیاهای زهر مند و گنایه از نغم دنیا و این قول مقوله مراد است در مقام و حایثی
 خدایانیم و نیاز ترک کن و دیگر از فرعونیان و بحال بگذارد قوله زانکه بی بر کند و روز خ کلاب به ای سنگ
 جنم گرسنه و بی سر انجام آند قوله بر شلمای بیان ذکر ان به ای انبیا و اولیا و ناصحان کو یا اشیان میکند
 بآیه و اما الذین کفرو اذ یقولون ما زادنا الله بهذا مثلاً قوله تو اگر خواهی حذر کن از شنیدن خطابه
 بنکد است یعنی چنانچه مقهوران دیگر بر افتادند تو هم بر افتاده شوی قوله هر چه بچی باشد شش کردی که
 بکاف عربی مضوم قطعه زمینی از زمین قوله شسته در باطن میان گاستان به فاحل شسته جانی که از نلک
 بسته در بیت آینده ضمیر و نیز راجع بجانب همان جانست عمارت کردن سلیمان مسیح را قصی را
 قوله یک گوه از عشق قومی بی مراد به بعضی در بنای مسجد کار بشتوق کرده اند و بعضی با گراه چنانچه
 در طالب آتی بعضی راعب و بعضی کاسره باشند قوله قد جعلنا ابجیل فی اعناقهم به و اتخذنا ابجیل من غلام
 اشاره بآیه انا جعلنا فی اعناقهم غلاما لا بدستی که ما گردانیده ایم در گردن ایشان غلاما و بنحیر را و گرفته
 آنر سن با طوق و غل را از خوهای بد ایشان قوله لیس من مستغف مستغف به قط الا طارئة عنقه
 نیت از هیچ آلوده و پاک یعنی حاصی و مطیع هرگز مگر که نامه اعمال او در گردن اوست کما قال الله تعالی

وکل انسان الزمانه طائره فی عنقه وخرج الیوم القیمه کتابا لیمقنه نشوراقوله فضل آن مسجد خاک و سنگ
نیست در اشاره بآنست که سربانی در بنا سربیت کند و در هر اثری از آثار چنین فهم باید کرد قوله مسجدی
بسانیدایکرمیم الخ یعنی در تصفیه قلب سعی کنید ای سالکان که سلیمان بازینیبی تکی حق در رسید قوله
در ازین دیوان پریان سر کشیده ای قول نفسانی اگر ندانی چیزی را طاعت نکند قوله فقه گفت آن شاه
وفلسفه فاعل گفت وزیر است وفلسفه معطوفست بر قصه یعنی وزیر قصه سرگذشت شاعر شاه گفت
وحکمت نیز گفت قوله تا برآمد عشر خرمن از کفه یعنی ده یک حاصل خرمن از کفه ترازو برآمد که بساخر نحوه
شود قوله خانه شکر و خاکست آن سرش بدینی سر شاعر خانه شکر و شنای وزیر کردید کنایتی از آنکه غیر از
هانشا وزیر در سر شاعر هیچ نماند و در داستان باز آمدن شاعر بعد چند سال قوله معنی اسیر
گفت ان سبویه بدو رشتن من لفظ السیر علماء احوال بسیار است سبویه بخوی این کلمات را مشتق
از ان رد که میداد قوله یولون فی احوال هم که یه دزاری میکنند در حاجت های بندگان نزد خدا قوله
گفت الهنای حو الجبال الیک بدو التمسنا باوجدناها الیک دزاری کردیم مادر حاجت های خود بسو قو
یا فیتیم آن حاجت ها از پیش تو قوله جمله مطوی همین آن دو دست مقال السیرتالی والسیرت مطویانیمینه
آسمانها پیچیده خواهد شد بقدرت اتمی قوله استعینون بصبر و الصلوة در اشاره بآیه یا ایها الذین آمنوا استعینوا
بالصبر و الصلوة که چرا فرموده شود احمد بدرج کاف بیانیه بیان مدح میکند یعنی کفار با نظیر حق مدح میکنند
که مدح رسول خدا چاره دست میدارد و بر خود بالذین مقوم چنان میشود که رسول علیه السلام
در جواب طاعنان اینجیست فرموده که ان الله خلق آدم علی صورته ای صفت وصفه است که حمد و شکر
و دست میدارد قوله پس بود ظلمات بعضی فوق بعض بدکما قال الله تعالی بعضها فوق بعض قوله کرد
من شرح این بس جانفرا دای شرح حال نیک نمایان زشت کردار و بظاهر آن نیک باطن که در شرح
کردن طبقه اولی رسوا شوند و فرقه ثانیه ستوده گردند و در داستان آموختن پیشه گور کنی قوله
دید زاعی زاع مرده در دهان در اشاره بآیه که میخفت الله عزابا میخست فی الارض لیر به کیف یواری
سواء اخیه الی آخر الایة و در داستان آموختن قایل پیشه گور کنی قوله در سخن کش یابم
آدم زن نمرد و ایدلی که کل زمن وزن فرد بد صفت سخن کش واقع شده قوله گبر دیدی گوی سگ
میرود و گبران سگ نژاد و قتی که راه منزل کنند و پیش اندازند و اعتماد کنند که بیک راه غلط نخواهد گود و بیا
بدنبال سگ نیفتند که بمنزل رسند کان گرفتار خرابه دید شوند قوله در پی ناوکی شدی مانند خیر بد الخ
چیز بد دل باشد و بجای نرفته از خواهم قدم پیش نگذار و دو پای خود واپس کش پس این لفظ مربوط

یا شاید بصرع اخیر قولہ جز درین ویرانه نبود مرگ میر جهان خفالت را ویرانه میگوید و حصر میکند مرگ
 ابله زاد در خفالت اشعار بر آن که اگر شخصی نادان از ورطه غفلت رخت بیرون نکشد و بجهان آگهی
 حاصل نشود روی مرگ نه بیند و حیات جاوید یابد قولہ چون بفکر ترک این عاجز شوی یا الی البیتین
 حاصل سخن آنکه مشاهده قدرت حق بهتر باشد از مشاهده عجز خود و در کارهای پس تارک معاصی را یا دقتی اولی
 از ذمات و اگر کوئی که ترک مذمت نتوانم کرد و عاجزم ازین ترک عجز محبت نمی شود زیرا که در وقت کسب
 گناه نیز همین عذر میگفتی که عاجزم چگونه گناه خود را باز دارم چون ازین حقبه در گذشتی و پیشانی این حال
 تو گردید احوال ترک پیشانی از گناه هم عاجز نیستی برای آنکه عاجز مجبور باشد و مجبور پیشانی نباشد فاصم
 قولہ چون بود اگر اہل ما چندین خوشی بدیعنی در کتب معاصی اگر حیلہ آری که ترک فرمان باکراه از من سر
 طوفا فرمائی نموده ام مسومع نباشد زیرا که اصرار بر ذنوب و خوش شوقی در آن بر عدم اگر اشد باشد بود
 قولہ هست مرده جنگ میکردی و در آن ای در صواب نمودن عطای خود زور میزدی و محبت می آید
 قولہ کی زند طعنه مراجع میچکس ای کسی که مرا طعنه زند ناکس باشد قولہ زیر کی زابلیس عشق از آدم
 است بد زیر کن محبت پیش آید و عاشق خود را تسلیم نماید قولہ چونکه شکرتش گوید خدا در رضای حق با
 شکرت منت نام کرده چنانچه در حدیث آمده که تو بعبده واجب سر حد حق است و شکرت نیست که مراد از سر
 خوش نودی او است قولہ از کف ابله و رزخ یوسف نذر ای بیم کنندگان دیگر ترا که هر که در روی
 یوسف نگاه کند حال با پیدا کند قولہ کی دماغ و عقل روید دشت و باغ عالم ارواح را تشبیه بدشت
 و باغ که آنجا همه سبزه و گل روید بد تفکر و تامل قولہ سوئی دشت از دشت نکتہ بنوی بد اتی ترا بدشت
 و باغ ضیبت اگر گذر افتد بر طرف که بگذری نکتہ های دلغریب گوش کنی در تفسیر یا ایما المرمل
 قولہ که برون آای کلیم بوالہراب بد هر ب چنانچه یعنی گوشتن است یعنی شدت و حزن نیز آمده چنانچه
 همین معنی مناسب است قولہ نو چشمی گر عصای کور را بد اگر در عالم شهادت دلیل راه گمراهانی دور
 عالم قدس نور دیده قدسیانی قولہ هر که او چل کام کوریرا کشد بقال البنی صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم
 من قاذو کفوف اربعین خطوہ غفر لہ ما تقدم من ذنبہ و ما اخر کفوف بازو اشته شده قولہ خویش بجا که عیا
 و بک نم بد از جنت آنکه قیامت حق را از باطل تفریق کند و نفس نفیس مصطفوی نیز چنین کند و لهذا انگشت
 وسطی و انگشت شهادت را رسول خدا جنت کرده فرموده اما و الساعة کماتین قولہ حق ز بحر رحمت و
 موج که ہم بد آری جواب است معترض را که در نری سخن اقدام است بر سنت امد بر گاہ حق تعالی از شوره
 باران باز نداند و انا از احمق سخن چه دریغ کند قولہ یک کمره را جمله علم عقلی وجود و اطلاقی صفت

بر ملک بسبیل مجاز است قوله از ریاضت بسته در زهد و جهاد و دای از قتب انجیر با غارغ شده و
 حلاوت این ریافته قوله این سخن حق است صوفی گفته است تا با جمل نگوید که نزد صوفی اشیا همه مظاه
 حق اند پس اعلی را از ادنی چه امتیاز قوله نام این که دندای کیان رموز و قدما در فلسفه علوم حکمت
 را بر موز آورند و متاخران ایشان بحد تصریح رسانیدند قوله حس های متغیض و اندوخته و اگر از
 قوم اهل دل خواسته شو و معنی آن باشد درک اسرار کنند و اگر از قوم که فکاران و رطه آب و گل
 خورسته اند بکس آن معنی باید گفت که اصحاب غفلت و حس های بازگون و متعکس و او اند اگر چه بظاهر
 بیدارند اما فی الحقیقه در خواب اند پس بصورت انسان و معنی حیوان اند قوله کف باید از توصیف
 اختیار و بدو فوق قاعده بوجه صله انقسم انحال هرگاه از من واقع شود یعنی منعکس گردد مثل من شنگ
 عن اندو من غیب عن غیب پس اختیار یعنی ترک و انفراد باشد قوله زمین کند نفرین حکیم خوش و دین
 ای عارف ربانی قوله کان فرود از اجتهاد جن و انس قوله که تهادش فضل احمد و اسلام یعنی
 آنجذب خواص را حضرت احمدی فضل داد فرموده جد به من جذبات الحق و واری عمل الثقلین
 قوله جمله بر فهرست قانع گشته اند از فهرست احکام ظاهر مراد است که از اخلاص معنی ربود قوله هم
 تنی بهتر از هم جنبش تنی به ای تمجیس منسوب به تن که خاک و رنگ باشد حاصل آنکه جوال تن را به لعل
 گوهر بر کن و اگر توانی خالی داده و پر از خاک و ریگ بکن قوله عدل اقسام است قسمت کرد نیست مراد
 میل و خواهش جنبش فاحش عدل است نه جبرست نه ظلم و معنی عدل قسمت کردنه میش نباشد قوله لیک
 افرون گشت اثر از ایما و خلق مراد نور حسن در افراد کمونات منبسط شده تا نور همان نور است که پیش
 از ظهور بود الآن کما کان قوله گفت موسی محریم حیران کیست یعنی چنانچه اثر و باگشتن عصا حیرت قویست
 سحر حیران کننده ابله است قوله هر فاسد از اصل سر بریده اند و هر فاسد وید حال از اصل بر ویدنا
 و حال بینایان وید ناقص فاسد خود را از اصل و سر بایه وید که عاقبت بینی باشد جد کرده اند قوله کوی
 کوان ز رحمت دور نیست و کما قال الله تعالی لیس علی الاعمی حرج قوله چون دو چشم گاو و در جرم تلف
 حاصل این بیت و ابیات آینده آنست که دو چشم گاو و خر که بمنزله یک چشم است در ویت اگر شخصی هر دو چشم
 گاو و یاری را تلف کند مانند تلف کردن یک انسان باشد که مستلزم ادای نصف قیمت بود و این از
 جهت جست گاو و خر است که هر یک طرف نمیزد و حکم عور باشد قوله که دو چشمش است مسند چشم تو به
 یعنی بدون استاد و امداد چشم از نا چشم حیوان کار نکند قوله باریت از ریت ابتلاست یعنی
 ممنون این آیه و رقی بنده مکلف ابتداء و امتیاز است زیرا که فعل رسمی منفیست از بی و مستند بر حق تعالی

و نظر بر کس که باستاند حقیقی پذیرد قوله آب از سرتیره استلزامی خیر و چشمه نطق چشم در هر دو صریح قافیه
 شده چون تمام کلمه خیره چشم معنی شوخ است نگار قافیه لازم نیاید در حکایت آمدن که از جهت
 ناموس **سخن قوله که مترین** داند و به مقصد بود بر کلمات استغالی مثل الذین یقتنون اموالهم فی
 سبیل الله مثل حبه انبت سبع سنابل من کل سنبله مائه حبه و العرض اعف لمن یسأ و العرواح علیهم قوله
 ساکن نگذار عین جاریه فی خفته مالیه لا تشع فیها الاغیة فیما عین جاریه قوله شاه شاه هزاران هر طرف ای گویا
 حاضر صاحب خانه ندارد هیچ سهم شخصی صاحب دل از در باخت همسایگان که اهل العدا باشند حصه
 ندارد که از کدام راه و شکاف براسرار دل مطلع میشوند قوله ازین بر خوان دیو قوم او بد اشاره باید یلم
 هو و قبیله من حیث لا ترونهم غیر انه و هو راجع بشیطان است قوله که ندانی تو از آن رو اعتدال یعنی
 از آن رو که طبعیان براعتدال باعتبار مزاج واقف شوند تو واقف نتوانی شد قوله کوزه کواد سجایه
 پر بود و تا به بیت آیند که نیست که باو چون بطرفی که بخ دارد و بگذارد و آن باد آب شود و سر این انکسار
 آن باشد که هوا بواسطه پروت اندرون ظرف متاثر شود و سرگرد و غلج صورت هوای کرده صورت
 مائی را لبس نماید حال و اصران حتی نیز چنانچه باشد قوله ای تو کرم جان هر زنده گانه از خود که عمار
 ربانی مراد است که یکام اصلی خود رسیده بود قوله بوی را بین میرسد انبیا و پس به مشهور نیست
 که را بین عاشق و اولیس معشوق بود چون مصرع ثانی نیز مصرع اول بود و بهت لازم آید که نایا عاشق
 و اولیس معشوق باشد از قاعده که بهم و میبونه خارج نمی افتد یعنی شمع عبد اللطیف را چه اشکال پیش آید
 که چنانچه کتابت نموده ماوردی شرحه لا حاجه لنا الی جرحه قوله چون اولیس از خویش باقی کشته بود
 قوله در حدیث چون جان آمده روجه از بیان فرموده قوله و خفته در عیان دیده خرق و حدن نام
 شهری از دیارین که آنجا عقیق خوب می باشد و آخر قیلتین فرقت و بائی و خوف التفوق ایراد اینجا
 بدان مناسبت که جان تن پرور از کمی قوت جسمانی اضطراب نمود طریق ضلالت گیر و مراد خدا از قلت
 خدای روحانی بجفای خود پی برده راه صواب پیش گیر قوله زاناکه جنت از مکاره رشته است در جسم
 قسم عاجز شکسته است و جنت باطن صوفی مکان و ساکس و خواطر چون صوفی عاجز و شکسته و از
 خطرات و ارسنه است رحم آتی در باب او و در خواست قوله آن شهیده گردد و از کم شود ای لیب
 تیره از ریاضت و اگر زرقی مانند در دانه صفایا بد و قلب صوفی دریای نور شود قوله توجه کرمی در میان
 سست و در خطاب بعالی بآنست مثل انعام که جز غم نغمه فکر دیگرند است قوله آن یکی کرمی و گردد
 به دم کفایت از وجود در خد است قوله در پناه پندگ بریت با به پنبه و کبریت و گوگرد باشد کفایت

حقیقه که گوری شکو دارد که برسد که اندام عقلی سبب را در قبول آن از مضائقه گیریم و شیر گیر از خون
 زه شیر خور و آلی آخر البتین میگوید که شراب خواری اگر بقدر نفسی از نفوس مقدسه قدام ناید یا افتار را به
 کند قول و فعل او را با و نسبت غیبه می و معذور میداری و درستان با دله تحقیق صواب و گرفتار و کردار میگوید
 با نیمی نه از شرط انصاف باشد قول نیست اندر چه ام الا خدا بر لیس فی صیتی سومی الهه و بایه گفت
 و ابو سعید بنیر سر منبر گفت و شیخ ابو احمد پدر امام ار امین با مبعی از جمله نقیحاته بود و انداخته اصرار بر
 نکرد و دقت قول هر یکی چون سخن کرد که در نزد یک شهری کوه نیست که در زبان امام فخر رازی ملاحظه بجا
 جمع آمده بودند و آن کوه موسوم است بکوه قول که هم دانش و دست او را به تکه کرد و در آنچه هر که خم
 سنگ رسانید و دست نگا داشت زخمی و خسته شد اما مالک کرد و دبا خودی و بچو دی در چار و رو آنچه
 معزور هستی با غریبی نیستی اگر مقابل شده ویده غلط بین خود را کور کرد قول که ترس جان در وقت
 شادی از زول و آنچه این بیت و چند بیت بالا آنست که هر گاه سلاک طریقت را اثر تبلی کامرانی
 حاصل شود و آن حالت را منان دارد و از زوال آن هر اسان باشد و حالت خویش را مثل کنار ایم
 تصور کند که بر کنار ایم که خود را حفظ نکند و فرافقت اما جان خائف را از تنبیه اقامه بین بود زیرا که
 خوف فی المثل از کنار ایم غیبت پس رفتن و حذر نمودن است از سقوط و چون معنی معاینه میشود و در شادی
 و کامرانی اهل عالم که هم کس از تنبیه با خوشی با نارض از جارت هر وقت گران سنگی که در روان نیست و در
 ترس مانند تنبیه این داستان به نسبت آنست که در شناختن و طبع حقیقی غلط کنایه و خسته کننده و راه
 غلط کند قول که چون علی او آه را در چادر کن و اسرار چه حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم باشد خداوند
 و آنجناب کسی را ندید که محرم باشد از غلبه سر و سر چاه کرد و آه کشید آب بنیاد رنگ خون گرفت و خویش بد قول
 بید گفتن با جمل خرابانک و تا آخر داستان پندیده که مرغ بخواب میگفت و طوطی میگفت آه و دنا که هم علمت
 و در شوره بنیاد کاشت و جابل را بجای او باید گذاشت قول که محب جان کافران تا لوی باشد با آیه و انیر بی
 قد جانان ندید فلک با و قلنا ما نزل الله من شیئی کافران و در دوش گویند و نید و تکیه بر کرد و واده و
 با نچه او میفکد گرفتار شدیم قول که یا دمار و ز آتش جویم بر بجای همه و بنزد وین بان و آواز آتش
 بخون که گوهر نیست نابشر چون جو و آنچه ما می که گوهر نیست تاب و فرغ گوهر از پایشه چنین تا عقل بخود
 نباشد قوت و دراکه و حافظ دیگر قومی وجود بگیرد و عقل تکیه بر سیر یا مجر قومی را به زشت بر قوس برگز
 اعتدال بود عقل و البته قول که این تنها هم بیعتی اوست و ای نداء حق بری و بنزد عقل خواهد که
 خود را انتظام و دران بیداشتی آن احمق است قول که این ندانست از نتیجه رنج بود ای ندامتی که محاکم

با حق روی آوردن و رنج نیست کبری و اسطه عقل کشیده و از نیست که ندانست و توبه و ارباب نشانه چون
 پشیمانی که اندام نادان بود یا ندان بود این ندانم از ظلمت غم نیست بارای باد و رک رک دقوله میجو از ناشد
 در آتش اولیسم ای چند که قوه که بکشم من خوانی را بسود این بیت و ابیات آینده و آن است بر معنوی
 آیه فوکره موسی ففرضی علیه قانون نام بطی خا زفرعون بود بنی اسرائیل را تکلیف هنرم کشی میکرد و متوجه
 علی بنعلینا و علیه السلام او را منع فرمود و قبطی سخن موسی را رد کرد پس شست زد موسی کشت او را و
 تفصیل تمامی قصه در تفاسیر مسطور است قوله این تقاضا اگر دین نان و نمک و تخته مقوله
 موسی و جواب فرعون که حق نان و نمک خود را بیا و حضرت موسی وارد و اندک بالا تریب گذشته
 حاصل آنکه حق نان و نمک ترا بجای آورم که سعی در نجات تو میکنم قوله که رضا داد می رهیدی از دو ما
 کنایه از نفس فرعون و عصای موسی است قوله بسبب اسباب جاننش باینید شخصی که جز رنگ و بوی
 او را نبود و جاننش در گریه اسباب باشد و زیاده از سبب هیچ چیز درک نماند و نظر او از تنگنای محسوسات
 تجاوز نتواند کرد قوله و انقضای خرق اسباب و علل و کنایت از عالم غیب است که وسعت مخصوص
 آنست و از ناظم قدس سره آخر انقضای و سچ ستوده و ارض الله خوانده قوله هر زمان مبدل شود و چون
 نقد جان و مبدل شدن نقش جان کنایت از دریافت سالک است اشغال تجرد را و این مرتبه را
 وقتی دریافت کند که از بدن اسباب - با گرد و با مسبب انس گیرد قوله چهره دید جهان او را کشت
 ای او را که عاجز و ناقص بود و اقصی بین کرد که خیر محسوسات نه بینی قوله بدنی خسی بشو را بعیان
 ای تدارک حسی خود را با بین ظاهرن و حاصل اکثر ابیات آینده آنست که اختلافات و احکام
 خاصه چند است زیرا که استعداد چشم مخصوص باشد بدید و استعداد گوش مخصوص داشت و از یکی دیدن
 آید و شنیدن و از دیگری شنیدن آید و دیدن لیکن احکام اگر از میان رفع شود و احکام جان ظهور
 کند و دیدن منصف شود و شنیدن و شنیدن منصف شود بدیدن و از پر تو بلی مختلف در نشان و
 احکام نماید فرضا نور بخشی بر سنگ زندگی بصفه سمیع و بصیر موصوف تواند شد فافهم قوله مرغ
 انبیا و است کی ماند بیا و بعضی عجز بیا و دوطبع بطور غالب است قوله هست همچون از چه دوش و صابا
 یعنی کیفیت نسبت ظاهر نیست که پیوستگی فروع با اصول با وجود اختلاف صورت از چه وجه باشد قوله
 ای فرستادن مرایش تو میر و انفعال که دندما تقدم از خطاب موسی با فرعون قوله تا باندانی کو است
 و در خور آن تو بدای این تبار الایق است حق تعالی نیک داند و لفظ سیور او و اعراب هست یکی
 فم اول دوم کسر اول و سکون نمان و هر دو تقدیر ترک روم است یعنی سرحد در کسر و ال سکون

نژادی جمعی قلعه را گویند حاصل معنی آنکه فرعونیان تا سیر حد قلعه منسل آدم که رحم باشد تاخند و هر جنینی را
از رحم بر آورند و بیرون انداختند تا موسی متولد نشود و قول از هر قب کار بالا تر و و ده یعنی کار بجای است
که بی مراقبه در هر چه نظر کند جمال حق به بدید و ربیان آنکه آو گم خاک می میجو آهمن نیکو جوهر قابل
آنکه در قول این بود یسعون فی الارض فسادها اشاره بآیه انما جزاء الذین یجادون الله و رسولہ
یسعون فی الارض فسادا ان یتکوا و یصلوا و یقطع یدیم و یراجع من خلاف و ربیان
آنکه در توبه باز است قول توبه را از جانب مغرب دری و عن صفوان بن سال قال قال
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ان الله تعالی جعل بالمغرب بابا عرضہ میر سبعین عاما لا یفتح
ما لم تطلع الشمس من قبل ذلک قال الله تعالی یا ای بعض آیات ربک لا ینفع نفسا یا ما تمکن أنت
من قبل مشکوة قولہ میجو کرمی برکش از در را نده دگر فترتین را تشبیه کرد دگر می که برگ درخت
آن که م را از خوشه انگور باز دارد و نتواند بر بد و به انگور رسید عاقبت اینجانه خود دران شود
حاصل این چند بیت آنست که خود کشیدن شیخ یافتن گنج است هر که حمارت بدن در عالم خلق ویران
نگیرد در عالم امر جان او را از گنج عرفان نصیبه نباشد من کان فی ہذہ اعمی فوفی الآخرة اعمی
قولہ ای رفیق راه اعلی میروی بدینی در وقت قرب ربانی وصال سرور عالم صلی الله علیه و آله و سلم
رفیق اعلی را که اجل موعود باشد میفرمود قولہ که کورم پیری چه داند باز را بدینی با مان موسی را
نداند و نشناسد و حاصل آئیده آنست شفقت عوام بر خواص مانند و بجوئی پیر زنت با و شاه را که از
شفقت چون خاصان بجوش آید و بر خود بگویند و وانه اشک آنها را روح القدس بمنابر قرارند
چنانچه صریح فرموده قولہ میچکد آن آب محمود طبل بدایخ قولہ باز گو چشم گیر از فروخت بد حاصل این چند
بیت آنست که کامل از جفای ناقص اندیشه کند و از حضرت او اندیشه نماید و احترام کند و لب نصیحت
بکشاید و دل خود را قوی کند و گوید که مرد بدین باشد جان را از ان چه زیانست قولہ دست از نصیحت
نباید باز داشت بر همدین معلمت از دل خود خطاب بشود که در نصیحت بگویش مباد اجر من ناشنیدن
پند غیرت اتی اساس هستی سنگ را مندم و آثار وجود او را مندم گرداند اگر چه غیرت حق تقاضا
نزد او آفر کند اما بقتضای سبقت رحمتی علی غضبی رحمت در غیرت مخفی باشد که مانع بود از تمسک آنها
قهر و غضب مال سخن نیست که در لباس قصه بارد و کیمر شد گشت فافهم قولہ داند او کان نہر پو
مردش بر موبد بضم نیم و سکون و او و فتح باد انشمن قوم آتش پرست حضرت موسی صاحب مخلوق
نمود تشبیه فرمود در هر قافل که سجد او مخلوق سجد را از خود و در طراک اندازد و نیز از تشبیه است

گفت آنساجده که سجده آوردن پیش مخلوق و آتش پرستیدن در بطلان قهرن هم باشند چه آتش
 نیز مخلوقست قوله این تکبر زهر قاتل و آن که هست یعنی تکبر زهر قاتل است نه آنست که زهر قاتل نیست و به
 تکلف آنرا زهر قاتل باید دانست و در تمامی حدیث موسی علیه السلام قوله ابر و خورشید
 سه و انجم بلند با اشاره بایه و شمس تجری مستقر با ذالک تقدیر الغریز العظیم و القمر قدرناه منادان
 حتی عاد و کالعه چون القیم انجم ما از بی اتفاق ضائعیم چ جادات میگویند که موافقت و متابعت
 انبیاء با مفروض است و اگر بی اتفاق میگیریم اینطائفه را با هم مثل طاعیان لشل آدم ضائع و ابر و خورشید
 و در بعضی اینصراح اینچنین دیده شد قوله باهمه بی اتفاق ضائعیم در اینصورت معنی را بطریق استغناء
 باید اخذ کرد و اینکایت متفرع بر آنست که جادات از اسرار ربوبیت آگاه اند اگر آتش از حق و باطل مییز
 نبودی فلسفی را شوقی قوله آنچه گوی آن بتقلید گزیده مقوله فلسفی اول یعنی آنچه نقل کردی از بحث
 او شخصی که قابل حدوت علم قدیم گوینده عالم را انصرام داد باینکه توانکار خلق میکنی برهان نمی شود
 زیرا که قابل حدوت بتقدیر اخترف را برگزید و بوی تحقیق بدماغ او نرسیده و حرف مقلد را حجت نتوان
 ساخت اگر ترا درین باب حجت باشد بیار بعد از آن قطع بیست فلسفی و موحد قرار گرفت بر در آمدن
 و دانش و هر ی نمایاک را سوخت و گلگون عارض موحید را فروخت قوله صد زبان بین نام او ام کتاب
 قرآن مجید را تشبیه کرد با قناب که باعتبار خطوط شعاعی صد زبان دارد همچنین کلام الهی نیز باعتبار اعتبار
 اینعبیات مختلفه و قصص تنوعه و لغوهر آیات و بواطن معنیات بصدر زبان موصوف میشوند بود بآنکه فرق
 احم از عرب و عجم در اقطار عالم بصدر زبان مختلفه و البته متفاوت در قرأت قرآن یک زبان باشند قوله
 اگر تو گوی کان صفات فضل خداست بر این بیت باذ و میت آینده در معنی اعتراض است بر قول مولوی که مژ
 هر کس سبقت پیش کند صورتی را پیش مشاهده نماید و حاصل اعتراض در غایت ظهور است چه حاجت بتوج
 انسانیت تخصیص خدا کس را بکار این بیت جواب است یعنی تخصیص عطا و همت بذات حق تعالی که بخشنده
 است جزا و نیست منع اختیار بندگان نمیکند چنانکه همت بخشندگی بجملة اختیار هم بخشند اگر بیج اختیار بخشید
 بخشیدن همت بیفایده بودی و تقریر آنکه حق تعالی بر بندگان چه نکرد و یکس را آنجناب تخصیص مانع
 و مباحی طوع و رغبت و مراد و اختیار او باشد یعنی نه آنست که بعضی را بخیر و بعضی را شر مخصوص ساخته
 بلکه هر فرد را استعداد قبول یککاری عطا فرموده که بطوع و مراد و اختیار خود آن استعداد بالقوه بجه
 اقبال آید و ساینده یکی از دو جانب خیر و شریک را تواند کرد و قوله یک چون ربخی دهد بدیخت را یعنی
 فرق چه میان شقی و سعید در وقت نزول بلا پیدا نشود بدیخت را اگر ربخی پیش آید شر او عیان گردد

که از خدا دوری و بیزاری اختیار نماید و بیک بخت را از پنج گنج مقصود بدست آید و در غیر اینها بگوید
 فوق لطف قهر آفرین بود و زیرا که قهر و ذین از صفات بشریه است و او قائم گردید قوله زان
 نباید یک عمارت در جهان و ای از پنج فوق لطف و قهر و ذین است عبارت قاهرست قوله
 لیک فی اندر لباس عین و لام برادر عین و لام حرف و صوت است و نمیتواند بود که عین و لام که
 از صلم ناقص باشد و میم ندارد کشت آن اسما و جانی جلای او سیاهی نقوش مداوی باشد و بکتابت و تپید
 و اگر نه در وقت تعلیم معانی صرف شود و تنزه از حرف و صوت که نقاب حرف و هم در خود کشت آن دم که در
 وقت تعلیم اسما در آدم و میرده بودند بعد اتمام ترکیب آدم نقاب حرف بر روی خود کشید و آن معنی
 حرف در تحت لباس الفاظ آن معنی توسط الفاظ بر فرزندان آدم آسان شود و قوله ورنه بگریزم
 سبکساری گنم هم مراد از سبکساری تخفیف قصد دلچست مرغی را ای پرسیدن حال بهر دنیا است
 مرسل رابطه زیر که دنیا حجاب است میان عابد و معبود پس وجودی مرسل برای رابطه در کتابا
 قوله گرچه او محو حق است به مقوله خلیل علیه السلام در شان جبریل ولی سر در مقابل خود سرست
 یعنی انانیت در سر ندارد و لیک کار من ازان نازک تراست یعنی فرشتگان را مانع و کمال نیست
 و من با وجود و مانع تبرک آن پروانسته قرب و محرمیت بارگاه احدیت حاصل کرده ام قوله عانه
 را تا فرق ناشد دید فرق به میان قهر و لطف یا فرق در مرتبه جود و مرتبه خواص قوله کین حروف
 واسطه آن یار غار به و از واسطه بنی مرسل که میانجیست میان ممکن و واجب مراد داشته شوونی
 چنان باشد که سخن هادیان دین را طبقه ملین مثل عوام سرسری نشو ند هر حرف در دل آنها مانند
 خار میخند تا معنی آن پی بر ندرم نذرند چنانچه بیت آینده مگوید همین معنی است اما واسطه را اگر منته
 و حرف قرار داده شود احتیاج باین توجیه نمی شود و معنی چنان باشد که کامل را بر حروف نظر نیست
 نظر بر معنی دارد و بس قوله تار هیدایان روح صافی از حرف و روح صافی جان عارف کامل است
 که بر ریاضات و مجاهدات از افعال انتقال کرده بحال انبیاء علی بنیا و علیه السلام هیچ غفدی بهر عین خود
 نبود یعنی عقد بیع از بهر نفس بیع نیست قوله زانکه نیم علم آمد این سوال و زیرا که سوال از شی مستلزم
 تصور وجود آن شی باشد بوجه و این تصور نیز نه نصف علم باشد و همچنانکه تلخ شیرین از مذا
 بفتح نون نم آب یعنی سیوهای تلخ و شیرین از تخم آب خیزد قوله تا بدانم من که چنان بود من و ای چیز که بر
 اطلاق کنند پیدا شود و آن روح باشد نه بدن با کلام بندگان جز و اوست بر معنی روغن اندوخ
 بیرون نباید مگر بفرستادن رسولی که از جنس بندگان باشد یا با استعمال کلام بند که نسبت او با رسول

نسبت جزو باشد یا کل و آن ولیست تا بتعلیم آتی بود اسطه چنانچه در مانده ام و سببی بنظور آمد قوله جنبشی
 بایست اندر اجتماع و بعضی شخص انسان را که تکلف است تحرکی در جسد و سعی از رسول مابعد جزو و در
 با تعلیم غیب ضرورت قوله دو رخ و رخ تا گرفتست و کس بر بعضی در گرفتن روغن از دو رخ تن اگر
 دیر واقع نشد پاک نیست و از کار بازدارد از آنکه این فانی دلیل باقیست از فانی جنبش تن و حرکت
 بدن میخوابد و از باقی روح انسانی که بعد مفارقت از قالب او را فانی باشد حاصل آنکه حس و حرکت
 و فانی دال باشد بر وجود روح باقی چنانچه رای مستان دال است بر وجود ساقی که از دست او ستر
 نوشیده اند و در مثال دیگر همه در جمعی قوله زان شناسی باد را که آن سبب است یعنی از آن
 حرکت سر عالم بدانی که با داند که ام طرف می آید قوله خورج جاد است و بود و شرفش جاد و آفتاب جسمی جان
 تمام و مشرق آن افق آسمان است نیز بنیان است و مشرق جان عاشقان عرش و جان قوله آنکه
 چون مرده بود تن بی لب و آفتاب صوریرا تن گفت که بی زبانه آتش آفتاب معنوی می فروغ باشد
 قوله ورنه باشد آنچو این باشد تمام اگر آفتاب آسمان نباشد و آفتاب آسمان بسوی آفتاب آسمان
 در حالت خواب و یقظه لایح است قوله ورنکو نیت که هست آن فرع این در حرج معنی منکر را برین معنی
 که حالت خواب قیاس کردن معقول نیست زیرا که رویت در خواب فرع رویت بیداری است چه در
 روز هر چه دیده شود خیال باشد بر صغیر ترسم گردد و در خواب نمودار شود چون در موت خیال و
 اندیشه نباشد و رویت اشیایی توسط خیال صورت نه بند و پس بعد موت مشاهده نباشد حضرت مولوی
 حرج او را حرج میفرمایند که اکثر اوقات چیزی چیده دیده شود که در عیان محسوس نگشته اگر رویت اشیاء
 در نوم فرع رویت ظاهری بود و غیر محسوسه بحث العیان در قوم محسوس و مرئی نیست پس نماینده
 آنصور نور آفتاب جان است که در خواب و بیداری و حیات و ممات تابش او یکسان است و خواب
 حاصه است آن این خود خواب خاص بر این رویت را بدو وجه معنی تواند گفتن یکی آنکه خواب حاصه است آن
 که ایام می تواند از فرع بیداری فرامید می نه خواب خاص دوم آنکه حالت خواب حاصه است آنچه بیان کردیم
 صور و اشکال غریبه را می بیند و در پی تعبیر آن میدوید اما حالت خواب خاص مافرق آنست که در بیان
 نگنجد زیرا که خاصان حق را چه در خواب و چه بیداری چیزی که حقیقت مشهود نگردد و آنجا اشیاء و صور را شیا
 در تحت حقیقت مشهود است قوله بیل باید تا چو سپید او شبان در انیل عارفان کامل مراد است و قوله
 اینجا که گفت پیغمبر ز نور بد قال البنی صلی الله علیه و آله و سلم واصل النور فی القلب النور فی شرح سلسله
 صلی الله علیه و آله و سلم عن علامه ذاک انوار فحالی النجافی عن دار الغرور و الانا بآیه الی دار الخلود

والاستعداد و الموت قبل النزول تجانی بمجانی کناره گرفتن است با وجود زوال ناپیدا انشمال ای مادام که
 فریفته زلال دنیا باشی کشاد کار بتور و نیاز و که در بر دنیا بودی و در دام فرسودنست قوه نور
 پنهان و آن نوچین عطف نوچین بر صورت پنهان و آن نوچین انبیا را و بین کرد قوه
 دور بیند و در بین به هر یعنی صورت پنهان و نوچین پنهان را و در بین ناکامل دور می بیند و از
 قرب آن غافل است که بر لب جوش نه تجواید و در خواب بدنبال سراب بود و نداند که او بر کنار وجود
 در کنار اوست قوه موج برو می می زندگی اترانه ای موج آنجو که بر کنارش خوابیده مال این حکایت
 بدان راجع است که زاهد از ترخن اقرب الیه آگاه و در رضای تیم او را نگاه بود و قوه بروی ملک
 نمود و عامه خلق در خواب غفلت بودند و لغو العیش میزدند قوه از پدید بروی بجای چون رود و از
 همچنین بت پرست نزول بلار اجفادند و در حقیقت جفا نباشد و لذا این را ضبط نموده ازین عقل کل
 عقل اول مراد است که موجودات از ممکنات و واسطه وجود امکان نیست مجموع عالم را و از انقراض کل
 صدور یافته عقل نمیزله آدم و نفس کل بجای خواب چونکه موجودی توسط آن شایسته قبول صورت
 شد موسوم بعقل گردید هر آنکه توان گفتن که نسبت او با هر فردی از ممکنات نسبت پدر باشد که در واسطه
 وجود جسمانیست اگر از عقل انسان کامل مراد داشته میشود هم سز که نسبت او با همه نسبت ابواب
 باشد اگر بلا واسطه وجود جسمانیست وجود او واسطه وجود و روحانیت صالح کن باین پدر
 حاقی بل هر که حقوق این پدر را بر خود و بر همه عالم شناخت همه کس محبوب او شد و عالم بر او بهشت گردید
 لهذا میفرماید قوه پس قیامت نقد حال او شود و چنانچه در قیامت کسی را با کسی کار نباشد و درین نشأ
 این صفت و ذات او موجود شود قوه مسکنه صلح و انجا باین پدر بقوله زاهد است قوه برق
 آئینه است لامع از ندر عالم ملک خلاف آئینه ملکوت است هر گاه اینجا شمشع با نچید باشد اگر آئینه از
 خلاف بر آید چگونه بود قوه تاب آرد و موسم از بحر کرم و ای خارق دیگر را سخن ترا بنایم شل خارق موسی
 در بحر شگافتن قوه تا که معشوق بود هم نان هم آب یعنی نان و آب و نقل و شراب تو هم معشوق
 گرد و سوامی معشوق باین چیز را تعلیق نماید قوه جان قسمت گشته بر خوش فلک و امور خفیه خوش فلک
 باشد قوه هست این مستی تن جان مکن دوستی مقتضی سکوت است و استغراق زیرا که جان را که در نشأ
 است لهذا لایق کلام را مولوی مستی تن نامه کرده اند که تمام خاصه زبان و زبان از تعلقات تن باشد
 حاصل معنی آنکه مستی تن فراموشی آرد و توبه از یاد زد و با وجود این مستی جان نندن و همه کردن در
 دفع نه اموشی بی بهره است و بیفانده است و در بعضی نسخ بجای مکن جامه کن دیدد باشد در نسخه

معنی چنین باشد که از جامه تن منخل شود تا فراموشی نماند و حکمت اظهار تاریخ دراز بر میگردد مقصود آنست
که نامی را از منعی صاحب مشاهده نسبت اظهار حکمت ازلی و ابدی مستی عارض شود تا اسرار را جمله باز
گوید پس نشاناستی او غلبه حکمت است گوهر چند خواهد گمان سوگند نتواند از زمینان با چنین طبل و علم
تقصیر محو لوی ظاهر این جهان باشد که پوشیدن راز با شورستی جمع نگردد و چنانچه جوش و خروش ساکن را
تغییر طبل و علم فرموده اند یعنی با وجود غلبه جوش اظهار خفی متصور نباشد هر چند قلم را خشک کند و
از کتابت نگاهدارد مثل خواره آب از قلم بیخوشد و تم پیردن می تراود قوله رحمت بیدر وانه هر زمان به
فیض آنراست که منحنی غیب درک کند و اسرار پوشیده را اظهار نماید قوله جامه خفته خورده از جوی
آب به رفت به سخن اول که گفته بود قوله خفته می بیند عطش های شدید مقصود آنست که ارواح را با
خفقت از ابدان خود ببرد و تا با مورد دیگر چه رسد زیرا که قوام بدن رحمت است اگر نه رحمت عالم
بودن اجزاء وجود و هر موجود و در ساعات از هم پاشیدی اما از قریب رحمت آبی جان غافل است
و مثل او بدان ماند که در کنار بهر کسی خفته باشد جامه او از آب بهتر تر شود و احساس این معنی ناکرده
دیرینی سراب بود و قوله چونکه آنجا گفت آنجا حرارت به مری بطلب حق از خانه برآمده و در پنج سفر
چون یکی از اهل الدرسید و صورت حال باز گفت که بطلب خدا برآمده ام گفت از قدم نخستین و کام
اول با تو همراه بود و چرا انداختی قوله من ندیدم نشئه کی خواب آورد و خفقت از نقصان طلب اگر طالب
کامل شود خفقت نماید قوله بخیز و کانرا عطار داد و رید بهنجم گوید که ذکا و فطنت و خرد و حکمت از اثر
ترتیب عطار باشد و در بیان آنکه عقل جزوی از قوله نیت کم از سم اسپ جبرئیل به خاصیت
سم جبرئیل آن بود که هر جا سم او رسید بزمین نشئه که گر این آیند سوی اهل راز و مانت آنست که هر چه از اهل
راز بشنوی بنی اهل نگوئی و راز دیوان راحی از مرصاد خویش بذریر که امان نبودند و بین بخش خود کرد
راز را با بنا و جنس ظاهر میکردند قوله ای ضیاء الحق حسام الدین بگوید یعنی شمع خوش بگوید و با شیر میامیز
کنایت از نظم شنو است یعنی که تو بیان واضح کنی شهری بود و با شیر آریخته قوله بر نویس احوال خود با آب
یعنی بیان فرموده شیخ حسام الدین نظم شنوی را و حقیقه چنان باشد که در صورت حال در خواست
قطبی دعاء خیر و هدایت از سبطی قوله کی طفیل من شوی در اغتراف و اگر بعین
محد خوانند یعنی اذعان باشد و اگر بعین مجر خوانند یعنی آب تا کف دست قوله چون
حاشا که حق کافران و قال عز اسمه و نادى اصحاب النار اصحاب الجنة ان افيضوا علینا
من الماء لوما رزقکم الله قالوا ان الله حرما علی الکافرین قوله تا تو نیداری که حرف شنوی بلکه

شتوی خطاب است بعضی که اطاعت و انقیاد نگرده اگر شنویر استماع نماید خواند آنرا نتواند اخذ کرد
 قوله یحییان باشد که قرآن از حقیقت یعنی شاهنامه و کلید راهل عصیان و طغیان بمنزله قرآن دانند
 پس از شتوی آنها را چه نصیبه است خوشی مشغول کردن از اطلال و اهل بطلان قرآن را بطریق
 قصه و افسانه بشنوند و همچنین شتوی را قوله حق یجبند بظاهر سر ترا به چلچل و سوال مقدر و تقریر
 سوال از جواب ظاهر است قوله یا بفردست میم بوی مشک به ای شاخ خشک بفردست میم بوی
 مشک و تری میوه یا بد قبلی دست سبطی را بریم و خود را بشاخ خشک تشبیه کرده قوله در سببی را
 بجان بنواختند و قبلی خود را ابلیس و هدایت از جان خوانده قوله کاف کافی آمد از بهر عباد و مقوله
 سبطی هست که بشرف ایمان مشرف شد میگوید که مرا احتیاج نماند باکل و شراب زیرا که نعم کردم یعنی
 کاف را که در بعضی واقع است و آن معنی است که هر کاف الممات العباد و آیات آینده تفسیر همین
 معنی است که سبطی از لسان حق نقل میکند چون سر رشته نگهداری درون انتقال کردن سبطی از
 لسان حق به لسان خویش سه روضه و حفره بچشم اولیا به قال البنی صلی الله علیه و آله و سلم
 اماره و حفره من ریاض الجنان او حفره من حفرات النیران زیرا که مقبور مغفور باشد و یا مقبور و او
 را کشف قبور حاصل است قوله چند بابینید اندر ای درین سوره بیان نفیم است پس خنده
 و سرور باشد در تفسیر قصه موسی علیه السلام از اینجا شروع کرد و تفسیر امر و دین کاف
 که هوای تن و خویش نفس باشد و آنرا هستی اول میگویند و دوم امر و دین چسبیت روان که بعد
 هستی اول هستی ثانی رسیده و از خنایر تبه بقا نگردیده اند قوله زین تواضع که فرو دادی
 یعنی از راه این تواضع که حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم دست یار داشت اگر از سر امر
 دین خود آئی هدایت یابی قوله شد درخت که تقوم حق ناه درخت خوبینی که آنرا هستی اول نام بود و بعد
 بتخیل موصوف باوصفات شد قوله آن سجاد دست باشد طلال یعنی اشتیاق حضرت سید القیام امام زین العابدین
 را بکیه گفتند حضرت فرمود که بگیرم ای الهی فرمود بر و آنچه درین می بیند که بای او است به بگیر چون ذکر
 رحمت موسی میان آمد بدین مناسبت انتقال فرمودند بذكر این قصه حاصل درخت هستی فاذ الهی بیدار
 چوب عصا که بار شد موسی در باره فرعونیان بجهت آن بود که از درخت هستی و خوبینی فرود آید
 قوله از بلخ های که میخوردند بزرگ به شعر است بر مضمون آیه و ارسلنا علیه الطوفان و ابجراد و القمل
 و القفادع و الهم آیات مفصلات فاستکبروا و کافوا ما یجربین قوله بلخ هست بود آن قتی به ای
 تبلیغ امر تقدیم رسان که تبلیغ تو مینانده و حکمت نیست در و استان دعا که در آن موسی ۱۴

و سپهر شدن کشت زار با قوله تا بر بند خلق تبدیل آید بلکه اوصاف بخار بهت و بی اسباب جمادی
 غیر و غلب امور چه و قومی و چه تدبیری از او ست تا منافق از هر صی باید او از منافق طالب دنیا مراد است
 که قوت عبادت در او اثر نکند چنانچه قوت امور عادی و نظر او مقصود باشد بر اسباب خرید و فروخت و
 لذت بندگی ناکرده و بر پی بقیمه پشاید قوله آنوی و آدمی و چار پا به آن آدمی کنایت از هر خورنده که در آن
 عمر و زمان بود و آنچه شیخ عبد اللطیف نوشته که آن آدمی عبارت از طیور است و دوم یعنی با و اخذ کرد
 ایجا و طیور از باد گفته محض سفسط است گرد با از ادراک او نرفته ای بسای سعی و تردد و شهر را دیده
 و هر شهر را که درک کرده و در یافته تا شای آن فردمانده و گرد راه از دامن نیفتانده قوله آمده اول
 پایتیم جماد بد ایجا که زیرا که اصل آدم از خاک است و نطفه هم تا در رحم قرار نگیرد و در نمون نکند در حکم جماد و
 خاکست قوله و زجادی و ربانی او فتاد و انتقال از نطفه بعلقه و مضغه قوله سالها اندر بیانی عمر کرد
 ای مدت و راز در نیمه تبه توقف افشا و این قصاص نقد حیات ساز نیست ای تدبیر نیست از برای آنکه
 بقیل دلیری نکنند چون جزو بر تست مشرف بر تست مشرف و دیده و رشونده و بلند مناسب و این
 بیت با ایات آینده استدلال است بر آنکه قرب عقل با هر فردی از افراد ثابت است کیفیت آن قرب
 محسوس نیست قرب حق جل و علایبندگان نیز ثابت و کیفیت آن نامعلوم ویدر آنکه اگر زمر و بو و صفا
 ای سبزه و خرم بود و بنای آنکه سبزه بر زمر و زیادی ای سبب عفت خالان قوم نهان
 است اگر آتش شوق از سینه دل خوشگان زبان بیرون کشد حجابها بسوزد اینجهان آنجهان گردد حکمت بافته
 الهی و باین سرودی فرومی نشاند تا نظام بر جامانند قوله سابق و مسبوق دیدی پی جویی هیچ سابق و مسبوق
 خالی از نیست باشد مگر قهر و لطف الهی که در عین خلیه آنرا دوست نداند غضب پس دوری درین دو صفت
 متحقق نباشد الا باعتبار که عقول خلق را بیکان یک جوست هر گاه عقول مجموع افراد بشود فهم انیم یعنی بشاید یک
 باشد از گانی پس عقل هر فردی از افراد معلوم چه خواهد بود قوله زفت زفتست چون از آن شوی بد ای قهر الهی
 بنیات زفت است لیکن خوف عبد آنرا زمر و هموار بسیار و مله و در اینداستان بدان بنای
 آورده که هر چه از آثار عظمت جلال و قهر خدا برای منکران همت ناک بود و در نظر پاکان که بجز نبشیرت قائل اند
 عین لطف باشد قوله تا چه حد حس نازکست و دمی و از نراکت و بی طاقتی و عدم انداد حس ظاهر در رویت امور
 غلبه بر توان رسد و بقوت دل کل را مشاهده تمام قوله بر مثال سنگ آهن این تند به حاصل این چند بیت نشا
 که اگر چه خلقت تن شل خلقة سنگ و آهن ضعیف است اما نتیجه قوی شل آتش از آن متولد شود که عالمی را تواند
 از خیزش حتی همه سنگ را آهن را که آن نتیجه از ویران بپاشد و نابود گردد و این دو صفت آن آتش است

که دست کار او صاف جبینی است یعنی کمره قوت بشریت است مثل نقشه از خصال زشت آدمی بوجود می آید که او را دیگران بنای جنین او را خاک برابر کرده اما آن آتش دیگر که نتیجه خلق عظیم است یعنی در دل انسان مخفی است مانند شعله ابراهی بتواند بر رخ ناز را از پا انداخت کنایت آتش خنثی و شهوانی را این آتش رحمانی و روحانی ساکن تواند کرد و قوله آتش تن آتشی پس ناخوش است در آتش دل آتشی آتش کش است مدلاجرم گفت آرزو دل و ذنون، چون تن را تشبیه بنگ و آهن که وجود آتش نتیجه آن باشد و آن هر دو را نیز ناله والا این قرار داد و ذات پاک محمدی صلی الله علیه و آله و سلم نتیجه سابق ایندیاست و محمیان نتیجه امم پیشینه و غلبه والا فرقی است که هر چند در وجود و موخر باشد اما مرتبه سابق و مقدم بودن رفرتن الاخرون السابقون با نفعی فرو آورده ظاهر این دو بلند زبون یعنی سنگ و آهن بحسب ظاهر پختنی شکسته شود که آن سندان پاره آهنی بیش نباشد اما وصف باطن سنگ و آهن در معادن گنجی پس نظر ظاهر نباید کرد و این تهید است از برای آنکه پیش جناب مصطفوی از رویت جبرئیل بحسب ظاهر نه در حقیقت بهیوشی بود بلکه تعلیم از برای استان که بر حسب ظاهر اعتماد نکند و درک عظمت صانع را که وجود جبرئیل علیه السلام یک صانع است از صنایع او موقوف نشاود و مدارک صبی نداند قوله آن نهانت قسمت بیگانگان و از بیگانگان حواس ظاهر خواسته همچنان از دوستان که در مصرع دوم واقع است در کات قلبی مراد است شیر جان بابا که آمدن خفته بود ای مشاهده ذات بود و چیزی از هیبت جبرئیل نداشت قوله خفته ساز و شیر خود را آنچنان ای بقوت نشاء روحی اگر چه مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و تصرف در کار دعوت میکرد و کفر با همه ایمان و انجمن بشکل آنچنان میث را با بوجوب کسب بالغه الهی که متعلق بنگاه داشت نشاء عصری است روح پر فتوح پیوسته و استغراق بود و از معنی مخالفان و منافقان را آگاهی نداشت لمان می بودند که پیغمبر خدا را تصرف روحانی نیست قوله سحر او از سحر کف پر جوش گشت به بحر عبارت از روح جان پرور و کف کنایت از بدن مبارک تسور است و قاعده آنست که هر چه چون تذکره و بچوش در آید کف بر کنار رود پس بحر جان محمدی از بهر کف یعنی از برای حالتی که عارض تن گردد و بچوش آمد از آن که بدن را و چنگیکه بیوشی دست داد و روح را در مشاهده ذات استغراق بیشتر شد قوله همه همه کف است معطی نور باطن ماه را اگر کف نباشد گو مباش از این کف کف دست مراد است حاصل معنی آنکه جان خواهر عالم در غنذ انوار آفتاب ضیعی مانند قرص ماه تمام دست بود اگر چه ظاهر که کف دست است در صحن رویت جبرئیل بهیوش گشت با نکه بسبب موت صورتی جسم مبارک در قبر نزول فرموده چه جان آن جان جانان

را در مرتبه افاضه و استفاضه انوار همان تصرفات باقیست و بذا هو الحق قوله من با وج خود بهیتم
و هنوز زیر آنکه اوج آنحضرت مقام قیام قوسین است قوله قرب اندر حیرت آمدن قصص یعنی ذکر احوال انبیا
و اولیای حیرت افزا چنانچه عاقله حالات خواص مدرك نگردد و در حیرت اندازد و ازین بود که جبرئیل در حیرت
فرمانده هوش گم کرد و نتوانست قدم پیش گذاشت هر چند خاص خدا بود و در هوای قرب و منزلت
افضل آخرین تحریر کرده بود که بهوشی مقتضای حالت خاص بود یعنی جبرئیل و آن بهوشی افضل خود
یعنی پیغمبر زاد است جبرئیل چرا که سر بهوشی جناب رسالت را مولوی اول بیان فرموده و معلوم شد که
آن بهوشی در حقیقت نه بهوشی بود بلکه باعث مزید هوش بود و دیگر جای حیرت نماید ظاهر آنکه زیر را دریم
مراد مولوی حیرت دست داده و آنچه نوشته در بهوشی نوشته قوله شمنشاه اینجا جده باز نیست به قوله
سرور عالم و عالمیانت خطاب جبرئیل کرده میفرماید که این مقام هوش گم کردن و بیخود شدن و بهم ریختن
بناظر آوردن باز چه است تا چند جانماری کنی وقت جا باز نیست قدم پیش گذار هر گزانی بکلمه نصیبیه از
هوش باشد و ازین تقریر بنما و تحریر آن فریز را معلوم کند قوله اینجوریش منقلب را که رکن، این یعنی از حقیقه
بس کن و بجا یزدان را احدیست را منقلب از آن که روی سخن از بهوشی حبیب رب العالمین سبحان
بهوشی جبرئیل امین برگردید قوله و اکین انبان قل ما شیت را در ترکیب قل ما شیت بزبان تازی یعنی
گویم چه خواهی ای اباضی قلماش بزبان ترکیبیه معنی بیوده و هر زده نوشته اند و اینجا بهر دو معنی درست میشود
قوله لا تسخا لفتح حبیبی در هم در مخالفت مکن ایشان را ای دوست و مدارا و نرمی کن با ایشان قوله یخو
نازل فی دریم در همی غریب فرود آیند و سرای ایشان قوله اعطاشا و اود را مولفی ارضهم بده ایشان
آنچه نخواهند و بطلبند و راضی دار ایشان را قوله یا ضعیفا ساکن فی اضعهم ضعیفین مسافر قوله یا زایل
ز بسیار خوش بهیتم حقیقه شناس با اهل مجاز مکار و سوسه مغروش در اینک مطلب یعنی در مدارا و اعدا
حق نیز ترمی باید کرد و تعظیم ارباب ظاهر آنقدر نباید که آنها از کثرت بیادیت و سوسه حقیقه خود به خاطر
راه دهند ای که عصرت عصر را آگاه کن در نیمصرع در معنی مقدم است بر مصرع اولی در نیمصرع
از عصر اول زمانه و از عصر دوم اهل زمانه مراد است چنانچه معهود است که قریه گویند و اهل قریه خوانند
حاصل آنکه مولوی بخود خطاب میفرماید که زمانه تو زمانه ایست آگاه کننده و حیرت بخشنده با اهل زمانه
وقت عصر آمد و روز باختر رسید قعه کوتاه کن یعنی زمانه فاسد است خاموشی نطق جان را در وضع
جانیستی میفرماید که از حرف و صوت در افاده و فائق حقائق محققان را چاره و گزیر نیست اگر نه این
بودی جان آگاه را هر چه عصری روضه نعیم نمودی تا بطنق بی آلت بهر خواست میکنی و می شنودی

قوله این سرخ در میان قندزار به پیشتر خود میگوید که از سر حد صورت حرف مراد است پس قندزار
 نهایت از عالم معانی باشد یعنی بسیار کس را خارج صورت و ریاضت و رفته و گمان برده که بعالم معنی
 رسیده و تفریق نکرده که حقائق دیگر است و بیان حقائق دیگر قوله خون شناسد اندک و بیشتر
 ای جان من جان ترا اگر اندک شناسد و کمال شناخت همان اندک را تصور کند و از معرفت انام انکار
 آوردن حجاب را انگیزد و چنانچه بود و نصرا فی آخر الزمان را شناختن و نشناختن قوله این همه
 خواندی فروخوان لم یکن روحی تعالی از تو و استیژه بود و نصاری که اهل کتاب و مشرکان که
 حایران بتان باشند خبر میدهند و میگویند لم یکن الذین کفروهن اهل الکتاب و المشرکین نفکیں حتی تا تیمم
 البینه نفکیں جدا شوند گان از وعده با تباع حق یا از دین خود قوله تا پیام احمد از یزید تفقون
 قال الله تعالی و کانوا من قبل یستفقون علی الذین کفروا فلما جاءهم ما عرفوا کفروا به یهودیان نصرت
 میخواهند از حق تعالی بحضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم چون محمد آمد بر ایشان کفر و
 طغیان ورزیدند قوله دفتر چهارم شد این ساعت تمام بهم بعون الله و نهی العظام امید
 که دفتر پنجم و ششم نیز با لطف و عنایت بیفایت سبحانی با تمام رسد و بالتوفیق الایامه علیه السلام
 توکلت و الیه انیب

تمام شد دفتر چهارم شرح مشنوی روم





قوله چاره اینجا آب و روغن گرد نیست، ای آنچه در حق تست چاره آنست که از بیجاریگی آنرا هیچ
 نام کنم و آب را روغن بگویم، قوله هر کسی که حاسد گیسوان بود، تمام عالم و جهان را که همان گویند افاده
 خفی میفرماید که حسد شیخ حسام الدین حسد تمام عالم است زیرا که شیخ را آفتاب خوانده و وجود آفتاب محتاج
 الیکل اهل عالم است قوله تا بر آید هنر ناتار و پودای طبعی که تاریک شد و نور زین را احساس نکرد و در
 حکم چو لاهست که تماشای آفتاب کند تا تاریک شود و هنر خود بیاراید و این طعن است بر منکر کمال شیخ حسام الدین
 قوله همچون نخلی بر نیار و شاخها همان طبع تاریک زیرا که از تربیت آفتاب برکنار است قوله کرده و موشا
 زمین سوراخها، کنایه انخلوت که زین آن عصر است که منکر طریقت شیخ بودند زیرا که طریق شیخ صحبت بودند
 خلوت قوله مست عقل فاعلان دیده کش در کلاغ را عادت است که چون بر مردار نشیند اول چشم را
 بنقار بکشد قوله هر بود و چه نام هر لشکر شاه، کنایت از آنکه خبر هر سلطان در دل ندارد قوله آچین
 فرمود سلطان حبس که سوره عبس بر و نازل شده فرمود الناس علی دین ملوکم قوله خورد آن
 بوقح خروج این هنر و بوقح خطی تواند بود که نام آن عبدالبطن باشد یا مولوی باعتبار غلبه جوج او را باین
 کنیت خوانده و تشبیه فرمود، بعد از بن عقی و لفظ غیث یا لقب باشد بدعوی که غنی و بعضی غمرا
 غنه خوانده اند و گفته اند که قاف عقی را بهجت ضرورت قافیه مولوی میباید که کرده قوله قسم شده آدمی تنها

بعد از آن حضرت محمد مصطفی صلوات الله علیه فرموده المومن یا کل من معاه واحد والکافر یا کل فی سبته اعداء
 کما قال الله تعالی ورا اظهروا نفوسکم یذبحونها و یصلی سیراً قوله ای نمکر مرا ترا حرم خوانند و قال الله تعالی
 لعنکم انهم لعمری سکرتم یعنی چون از خاک آفریده و زمین و آسمان چون لطیفیل خیر بشن خلق می شده
 و رحالت قدر و منزلت هم از سجده غلطیده نیست بجا که قوله و زمین و آسمان چون لطیفیل خیر بشن خلق می شده
 و نیوی برای گواهی آورده اند اما استخوان یا بر سر بخار است و ثبوت مدعی را از قول و فعل او گواده و آنچه مدعی می گوید
 بی حس عمل خواهد عمل را جزو ایمان دانند خواه و کمال آن موقوف باشد بر عمل پسندیده قوله که کفر مان کار است
 بگذار و تیار و احتی تمام عمر و زبان و راز یکدیگرانی بیش نباشد قوله هر کسی که شود بجای یا ضنون بعد از از ضنون
 و عاست که لازم عبادات بد نیست قوله روزه گوید که در تقوی از حلال و حرام خودم گواهی میدهد که حاکم
 از اکل و شرب حلال هر گاه پرهیز کند اقبال او با حرام چگونه تصور باشد قوله که بطراری کند پس دو گو
 یعنی در تقوی و سقا اگر بر با و سمعه اکتفا نماید آن هر دو صفت بمنزله دو گواده بودند و حکم عدل اتی مجرد و مودود شد
 قوله هست صیاد و ار کند و ان شارب و ان شارب است که نه هر علمی شاهد باشد بر ایمان یا از ایمان علمی که بقصد صید
 نفوس عامه بتقدیم رسد نه جزو ایمان است و نه شاهد آن قوله هست گریه و زود دار اندر صیام و گریه شخص
 صائم در روزی چیز که از طعام بپشته نیاید زیرا که صائم روزانه هیچ نخورد و پس در فکر گوشت خام باشد که جانوری صید
 کند چه چنین اشیاء را در یاد اندر نخت صیاد باشد و مصابرت او بر جوع من خفتن گریه بقصد صید قوله فضل حق
 باینکه او گرمی تند و با وجود آنکه عمل مرئی معلل بعرض است حق تعالی بکمال لایضیح عمل عامل منکم عمل او را و عیاش
 می آید و آب رحمت ناپاکی عرض را از عمل بشوید قوله سبق برده رحمتش آنقدر را مدای تعرض را که حد است
 قوله بآنستش او گرم از آب آب و اجزای مالی منجذب شود و بحر و بحر نجاست آنرا محو گرداند قوله که گرفت
 از خوی یزدان خوی من بخوی یزدان محو ذنوب و خوی آب محو نجاست و المطلق بر حضرت خالق از قبیل
 عادت آینه و سنت الله است سومی اصل پاکها و دوم اصل پاکها آب و اصل آن اصل رحمت حق تعالی
 قوله کار او نیست و کار من همین و مقوله آبست میگوید کار من حمل نجاست است بسوی دریا و کار او دریا
 و نجاست قوله کی بدی آنبار نامه آب را به بار نامه اسباب تحمل و منت تفاحه اگر نجاست
 لازم احوال بودی آب بصفقت نبستن و از آنکه نجاست متصف گشتی پس مغفرت را جرم عباد و در کار
 کما جانی احدیث لولم تذنبوا لاجاب القوم بتمنون فی غفر لهم وید غفرهم البخته قوله کیسه های زر نذر دید از کسی را است
 آب را بهمان در تشبیه کرده و از کس حق تعالی خواسته نظامی کنجی گوید و در سناجات کیسه با یکسای با بین
 قوله ابر را گوید بهر جای خوشش و این بیت بابیات آینه شریقه آمد بخار است قوله چون شود و تیره

[illegible]

آشنائی کس که نخواهد که نور عارف را بگواهی اعمال درک کنی کار بر تو مشکل شود زیرا که ادای شهادت امر نیست
 و رعادت و شواری هم گاه جان عارف بگی افحال و اقوال پسندیده نمود و بر یک امر اتمی جان خود را شوا
 محض از برای اکم بر راستی اعتقاد و اعمال گواه باشند و با وجود این گواه بی اشتباه نباشد و تزکیه خوا
 وای بر ما تو که قول و فعل را از سر تا پا نقیض یکدیگر است قوله سحیکم شتی تناقضی اندریده و قال امیر تعالی
 ان سحیکم شتی بدستیکه سعی شما پرانگنده است یعنی مختلف افتاده مناسب عمل بعضی را ثواب و کرات و برخی را
 عتاب و ملاست حاصل آنکه اگر قول و فعل جدا و تناقض نبودی چرا پرانگنده نبودی لیکن طبقات انام در روز
 روز پیش نظر اعمال ستوده و آراسته کنند و در خلوت شب پرده حیار بر دارند قوله تا تو بگیری سینه زانی
 تا در قول و فعل تو تناقض یابی بود جزا پرانگنده بود قوله در یکچو گیر و از و شهباز او ای ماده او چه شهباز
 ما و است و جره ز قوله در بنی فرمود شاکرم خدا را قال عز وجل فی القرآن محاطا بالشیطان و شاکرم
 فی الاموال والاوال یعنی از ذریت آدم هر که تبعیت کند شیطان در مال و آل او شریک شود تا القهر جرم خود
 و فرزند از ناپید را شود قوله در مقامات نوادر یا علی یعنی تصرفات شیطان را در حق آدم حضرت محمد مصطفی
 صلی الله علیه و آله و سلم بحضرت علی مرتضی کرم الله وجهه بتفصیل فرمود قوله بحججه صلیه بدان عا ذر که در
 عا ذر نام شخصی که سیح او را زنده کرده بود و در بیان آنکه نور که خدای جانست قوله اسلام شیطان
 نفرمودی رسول اشاره بحديث نبوی که ابن مسعود روایت کرده قال قال رسول الله صلی الله علیه و
 آله و سلم بانکم من احد الا وقد وكل الله بقرنیه من الجن وقرنیه من الملائکة قالوا وایاک یا رسول الله قال
 وایای ولیکن الله اعانی علیه فاسلم فلما یامر فی الامر یشکک قوله یا حریص البطن عرج بکذا و انما المنهاج
 تبدیل الفذای حریص شکم بالارواح و همین جزاین نیست که راه راست بدل کردن خورد نیست قوله ایها المحبوس
 فی رهن الطعام به سوف تبخون تحت العظام و ای زندگانه در گرو طعام زود باشد که نبات یابی از زندان
 اگر تاب از شیر جانشان را که کنایت از ترک طعام است قوله ان فی الجوع طعاما و افراد افتد با و است
 یا نافرود هرگز طعام بسیار است کم کن طعام جسمانی را و امید و ایلام روحانی باش ای برگزیده از صورت
 ملک قوله گوش را چون حلقه داری از سخن و ای سخن را گوشواره گوشش کردی قوله چیر حرقی نقش کردی
 از رقوم و مراد از چند حرف صورت شخصیه است قوله زان حروف شد خرد و بار یک و پس ای وقت نظر
 یافتی قوله در خور هر فکر بسته بر عدم و از کلمه عدم که اینجا آمده و بیشتر نیمی آیه عالم غیب مراد است قوله
 تا بدید بر باران نور و ای تدبیرات را از شکلهای خیالی بیج وید کنایت است که مناسب شکل مطلب

و شهرهای مختلف قوله بگذرانید و هم با ساهره بی از نام ایشان را بر زمین ساهره که زمین شست
از مودتی غالب خداوند رسوایی که اقال العزیز عالی فانهای زجره واحده فاذا هم با ساهره جز این نیست
که آن یک فریاد است بیک و میدان صور به زمین محشر آیند و نیز جانهای دیگر فرمود و لیبلو کم یکم احسن علیا
قوله طلت الارواح غیره یا تشکی شکوی الی الله العالی گفته است سودا زبان و نادان شکایت
کردنی سوی خدا کرد ویرا قوله سلوات مومنات فانثات روح راعب تانیث کند لند اصفاات ارواح حبه
آورده قوله و انفریزان رو بانی سوکرده اند برای اخوان ثقات مایه مرغان هوای خاکی از زبان اخوان
مولوی میگویند قوله همچنین هر نام صافی و شست «ای صفتی بوده صاحب نام را لائق حال او احوال اسم
لفظیست بی صفت و حال قوله هست صوفی آنکه شد صفوت طلب «غفار مولوی آنست که وجه تصویف
از جهت انصاف اوست بصفت نه آنکه بعضی گفته اند که اینها اول تلبیس تصفوت خود قوله انما طه و اللو اطله و
خیاطه و وقت خرقه در شسته کشیدن باشد و کلمه و السلام اگر معطوف گفته شود بر خیاطه و لو اطله مراد سلام
خرقه پوشان باشد بر اهل دنیا قوله و در باش خیرت آمد خیال بر آخیال بر آگنده که باز میار و از حصول
جناب کبریا قوله تیر شسته نماید و بیرون رود و تانیثاتی بر باد شاه است که به نشانه برگیرند و از مزاحمت خیالات
رنگاری یافته تابشگاه جلال احدیت فارغیال بودند قوله آدمیم اکنون بطاوس و در رنگ و در آغاز این
ذکر چار مرغ کرده بود و جای گفت بطحریص است و خروس آن شهوتست چاد چون طاوس و زراغ
آن حیلتست از انجمله بطحریص را بیان کرد و احوال بیان طاوس میکند و جاه را چون تشبیه کرده بطاوس
اصحاب جاه نفاق نباشد لند و رنگ گفت قوله همت او صید خلق از خروش انج ای نیک و بد خلایق که
شیخ جاه طلب خواهد بود هم را بدام خود و نرشد و نداند که سعی او درین کار بی حاصل و جاه او از و زائل است قوله
پس تو خود را صید دیگری می دهم یعنی تو هم فاسد خود و مقایسه بداند که صید مردم میکنند و نمیدانند که خود صید مردم
گشته قوله پس طناب اندر گلو و تلج دار و در نیم صرغ تاج مضاف است بسوی دارای ای بسا کس که رسن
در گلو و مصلوب شده باشد و خلق بر و جمع شود و باد شاه خواند او را محنت حالت این بادشاهان و محالست
شخصی که تاج سرداری گردیده یک صورت دارد و قوله که کرده ذوق نقد را مبدو خلق بدینم دنیا پریشان
و بود مدله آخرت سرفرونی آرنجیون العاجله و یذرون الآخرة تمام این داستان مطابق است بمضمون
حدیث نبوی که فرموده صفت ائمه بالکاره و صفت النار بالشهوات قوله انچنین لعب آمد از ادب جلیل
نسبت لعب بجهان رب از قسم نسبت مخلوق است بسوی خالق و دنیا را حق تعالی خود لعب خوانده قال
عز و جلا انما اتیه الدنیا لعب و لوده و نسبت سخریه یزدان و راجیات آینده نیز ازین قبیل است قوله

عقل کل و نفس کل هر دو خداست از عقل نیز کلیات و از نفس کل درین جزئیات مراد داشته حاصل آنکه
 ذات ولی کامل جامع اسما و صفات است قوله تا بنیت یابی اندر راستی یعنی شیخ کامل شوی کما و الشیخ فی قوله
 کالنبی فی امته یا آنکه در مسلک علماء راستی کانیان نبی اسرائیل منتظم باشی حاصل آنکه قصد مولانا تصبیح
 ولایت است بصفتی نبوت قوله گفت خاکت بر سر ای پاد و مشک و مشکلی که بر پا و باشد هر که بنید بر پا
 و اند و حال آنکه خالی باشد اشک اعرابی را نیز هر که میدید بغلط می افتاد که سوز و دردی داشته باشد
 و نداشت قوله کل خود را خوار کرد و چون پلیس و خیمه و طایع بجانب عرب است که تمام جوهر انسان است
 خود را بسبب بخل نان خوار و معمل کرد مثل پلیس که جوهر ملکیت را بجاقت از دست داد قوله پاره آن
 گل نباشد چون خنسیس و از پاره گل اشک خواسته که جز دیدن انسان هست در بیان آنکه با هیچ
 چشم بد آنخ قوله نه بقرینک از نبی بر خوان عیان و قال الله تعالی ان یکاد الذین کفرو لیونقونک
 با بصائرهم لما سمعوا الذکر و یقولون انه لجنون و ما هو الا ذکر للخالقین بدرستی که نزدیست آن کشت
 کافر شدند هر آنکه بلغز اندر ترالسبب پنهانیهای بد خویش هر گاه شنیدند ایشان ذکر و میگویند بدرستی که
 آن هر آنکه بخود نیست و نیست القرآن که بنده عالمیان را قوله احمد چون کوه لغزید از نظر دای از نظر خود
 پسندان که کفار باشند قوله معنی چشم بد آخر بازوان یعنی هر که خود پسند است چه کافر و چه غیر کافر هر گاه
 نگاه او بغیر ضرور رساند او را نظر او چو اصدانغ نگرداند نگاه چشم او با و نزدیکتر است از غیر قوله لیک آمد
 عصمتی دامن کشتان و اشاره بآیه و الله یصیبک من الناس قوله برگ خود عرضه کن ای کرم زگاه و منغ
 سیفر باید از خود نمائی که اگر خود ناشوی نظر و نفسیران یکاد الذین کفرو تمقتر رساند قوله آب پنهان
 و ولاب آشکار در ربط این بیت با قبل و رعایت و شواری است و یعنی بیت رسیدن نیز اشکال قائم
 دارد و چون الله تعالی و نبی تقریر کرده شود که ربط و معنی هر دو از خطاب تقدیر الهی بنظر است چشم
 بد یکاد و ولاب آب را بر چون می کشد چشم بد برگزیدی را که مقدور گشت نه بطوری آرد گو یا مقترض میگوید
 که سیر و گردش افلاک را چشم بد چگونه تواند گردانید و دفع اعتراض میکند که گرداننده آن اگر چه تقدیر است
 اما بحسب عرف و عادت کارها را بسبب نسبت داده میشود زیرا که سبب آشکار و عیان است و تقدیر
 مخفی و نهان چشم نیکو شود و دای چشم بد نیکو چشمی است که آب را بنیدند و ولاب را قوله چشم بد را لکن
 زیرا که در چنانچه محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم آسیب چشم کفره را با مال کرد و قوله طامع شرکت کجا باشد دعا
 قال الله تعالی ان الله لا یغفران لشراک به و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء قوله لیک منصب نسبت آن شکستگیست
 ای بدرگی رنمه و شہوت و جنب حکم جاه و حکم نامرادی و شکستگیست قوله هر صبح از فقر طلق گیرد

تقریر طلق آنست که سبب به بند و سبب را برگزیند قوله چون زمره زنده و بیرون می کشد به حاصل این دو سبب
آنست که هر کس پیش فرمان حق مردود خود را با وسع و حیات جاوید نیافت و هر که خود را زنده و پنداشت و ترک نیارزد
راه باز پیش گرفت بلکه گوید و زیرا که تخریج احمی من الهیت و تخریج الهیت من احمی صفت حق است قوله بر کین آن که
پندیرد و رفو می تواند که قوله حکیم باشد و رفیعیت طاووس و میتواند که مقوله مولوی باشد تنبیه بر آنکه جناح اردو
را بر و از بسوی عرش ربوبیت است قوله طائر روح را ز منار می پریشان و و سرخی آینده موضع همین مقصود است
و بر بیان آنکه صفا و سادگی نفس مطهره اندر خدا و اعیان و عرض دانسته گیر اید ذوات ممکنه را با و در
امکانی شناخته گیر قوله عمر در محمول و در موضوع رفت بر بی بصیرت عمر در موضوع رفت بر مصرع اولی اشعار
تفصیح او قاست و در کتب مقولات و مصرع ثانی و مقولات که نه از سر گاهی تحصیل کنند قوله بر قیاس این
قاعده و قیاس و قسم است اقترانی و استثنائی اقترانی آنکه نتیجه یا نقیض نتیجه در آن بالفعل مذکور نباشد مثلاً
العالم متغیر و کل متغیر حادث و استثنائی آنکه نتیجه یا نقیض در آن مذکور نباشد مثلاً انکانت الشمس طالعة
فانهار موجود لکن الشمس طالعة فانه لا یسقط وجودها اینجا نقیض نتیجه موجود است و مذکور است پس حاصل
آنست که صانع بمعنوع شناختن و استدلال باشد از اثر ثبوت و این قیاس را نتیجه نباشد قوله میفرماید در
وسائط فلسفی برای عقول را در حدود و اشیاء و خیل و اند قوله پس سیه کاری بود و رفتن ز جان به قرب
حق را بقرب جان تشبیه کرده و کمال مفاہست باشد که کسی از قرب جان حد و دوری تخیلات رود
فلسفی آنکه آن تخیلات مانند دخان دلیل است بر وجود آتش قوله بر کین پر را و دل بر کین از و در ربط
این بیت با قبل سخت تامل طلب است بر قلب این دو ویش چنین ریختند که از تخیلات و گردشتن و بقرب
بیان رسیدن موقوف نیست بر جزائی و بدن ترک مناجات و قطع شہوات اگر رجولیت نبود و ترک زنا را
چه ثواب بود اگر دشمن دین نباشد جهاد چگونه صورت بند و اند اسر و انبیا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
لا رہبانیة فی الاسلام و جمع را که پر و بال تو والد و تناسل بر کنند و در بود ابدی و شواہق پسر بر بندن
و او را همبان دین حبیب و در دین متین محمدی مناجح و ماکمل و مشارب مند و سبت اما باید که دل بر
و فرزند نباشد و قوله انفقوا گفت پس کسی که بکن و قال عز و جل یا ایها الذین آمنوا انفقوا مازنتما
من قبل ان یاتی یوم لا یج فیہ ولا خلیة ولا شفاعة قوله همچنان چون شاه فرمود اصبر و اما قال الله تعالی
یا ایها الذین آمنوا صبروا و اصبروا و اربطوا انکم لعلکم تفلحون قوله پس کلو از هر دو ام شہوت است
نه بر دامن کف و او شہوت و لذت و رفو آخر و خود هم از بود و آخرین و اولین و تلویح است با آنکه آنچه منفی شد
و جزو حقیقتی از شہوت پاک و جو دش اعتبار می بود و نزد عقل غیر که ای عجب عکس بود و جز عکس آن بود که

باحوال است که محجب دارم از دید تو حسن بلکه وصاحب حسن یکی به تو آن حسن مطلق حسن دیگر غیر به تو آن حسن
 وجود دارد الّا کل شیئی ماحول ابد باطل کل نفیسم لاجماله ازین سخنراست و لا غیر قوله در حال المحسوس پیدا و حیاتی
 ای ریسمانای جاد و راما با داند پس حیات جمع حیه باشد که برای ضرورت شعری مخفف دیده میشود
 قوله از حیرت بی کمی و اندوهی متوقع ای چه در قناعت را بنشین حرص مخراش و در ربایات آینده نیز لفظ و نفی
 دریدن خراشیدار است قوله بکن آن پرخند آرای را با عاده که در قصه حکیم ناصح طاووس را قوله عقل و دلم
 بیکانی عیشی اندامی عقل و دلی که تمیز میکند که بر صادقانه از گریه ناصا و قان تا ربط این بیت با قبل
 شود و چون درین چکته اند چه جرم بند ای عقل و روح را از مصاحبت ابدال و اجسام که حکم جاده
 منظم دارد که برانند و میداند که بسبب جرمی با یعقوبت گرفتارند پس نسبت جرم به عقل و روح به جرم عقل
 روح است و در گرفتاری تن نفی نفس الامر زیرا که ازین هر دو را جرم نسبت نباشد قوله سخن ضد سخن را
 بی اختیار ای بد و نیک افعال بد و عقل و روح از انسان بوجود آید لیکن هر دو از فعل زاطا هم و کردار
 نگویم بدی شمع می کنند قوله باینما موزیم این سخن ای فلان به مقوله عقل و روح است و میتوان مقوله روح
 باشد قوله سینه های چون سگان خفته اند ای خواهش بای طبع و طبع مخفیست قوله بود اسباب ظهور
 میکند به نیم زیرش چیده بالا آن غضب و باین تنه گنجد و نرمی دم زرد و تیره بالا بدنان گوشت مردم کند
 قوله شعله شعله میرسد از لامکان بهر آتشی که در بطن افروخته شده بدوش از غیب میرسد اگر آتش عشق است
 قوت میکند و اگر آتش جوع و حرص است نیز آتش می پذیرد قوله در مصاف آید زه خوف زه طلب زه
 جیم طاک هر دو در طبیعت رنجور مذکور باشند بعد رویت غذا لطیف آیند و حالت را با هم ستیزه دست و پا چنان
 ادراک مزرانه بد پرهنری اگر رنجوران پر خوف و ترس رنجورند خوف را زه خوانده ای شکسته و نامراد و اگر زه یعنی
 گناه با هم شنیدنی شود زیرا که بد پرهنری گناه رنجور است در مصورت لفظ زه صفت خوف خواهد بود که احتیاج
 افتد به وجهی قوله که پوشد رنجور و خاشم روی را بادی نقش را حیا نیست که محجب کند و روی زشت خود را پوشد
 در چهار روی خود و دیگر اشتم که نفس شوم بر جهان و کمال من مغرور نشود قوله که کز دلم خوی ستیزی و اشتی
 یعنی دل اگر مستور داشتن مهر عادت بودی احتیاج بخراشیدن نداشتی قوله آنکه خشم است سایه نداشتن
 از سایه همت خودی مراد داشته قوله چون فناش از خشم برپا شود و این خشم خودی را وقتی که صفت فناء
 برکات ازینست شود خودی و تبعات آنرا دوا کند و از فقر محرومی میراث یابد قوله دشمن را ندان خوش
 خواند تن الله تعالی یا ایها الذین آمنوا لاتخذوا عدا منی و عداکم اولیا قوله که چه هم رنگ است و دوستی
 هم رنگی ماه ابرار دوستی است عظیم قوله در قیامت هر دو مه مزل شدند از قیامت فناء سالک مراد است

در بر جرات بدست برده است و کثیف مقوله بخود است که خودی خود را بر تیره و پرده کثیف میداند لطف
 مه از واسطه ای تجلی هستی سوز میخوابم نه آنکه در آئینه عجز خود و جمال قدرت حق معاینه کنم قوله خانه سمع و بصر
 استون تن و تمام مصرع صفت سر واقع شده بین مشوید از برای طوطیان ای شیخ را برده و ام عرض بکن
 قوله پای است و شتاباش خطاب بر این بیت نیز در تحت حکم همین شکر داخل است قوله به طبع حکم
 عظیم چاوست و کما قال فی حکم کتاب قبل این بیت استخوذ و یا فاطر السموات و الارض و هو یطعمکم لایطعم قوله
 این ماکولان جزوی ماتم است و مامون شدن و مجموع کشتن ماکول از دست انداز اهل خود و واجب است
 اوست قوله کترین آنکاست این خیال و اضیف آکلین قوت خیالیست که عالم عالم بخود و یغیر نشود و تو ای
 دیگر که اتوی باشند پس اولی آنکه ماکول یا حق باشی قوله در حدیثه شوی حاضر بدین در زیر که بر دست و کبر
 بیعت کرده و این بیعت دست بدست رستریا بدست مبارک سید المرسلین قوله روز بون که از نون گران
 بیال و آب حال ضعیف کش مظلوم از راد و رباب که قری تر از دو پاچه میکند قوله ای زبانه که یونان است
 دران و انج ای آنکه زبوان راز بون فرا گرفته و چشم حقارت دیده تو بهر از نظر غایب تو خود زبونی و حق
 قوله تو زبونی باز بون آن چرا که محب یعنی از دو حال بر زن نیست زبونی باز بون آن و در دوزخ و در جاب
 تر باید پرسید محب که بمن نرسی قوله بین ایدی غنم سرباش و اصحابی غنم و شیخان به طلبه اند و
 اناره گیر دیری میکند و بدست است ندرت میکند صفت و یا و یا که شمار شیخین و پاپانست که با که حجت
 و غلوی درین صفت مذموم غفلت آورده است و شیخ شیخ و صیاد و لیدان و پادشاه و کزیده و گیدار
 سعی کند در خلاص خود از دام غفلت چون غافل است و لیری میکند و یا که بدام بر - و در آنکه
 خود بین بجای و پنی دل فرفته و از دل جزای نشیده قوله پس نگن قصه فجار ابد ام قصه فرعون
 و فرود و تو و و نمود و ملاحظه کن قوله دل مرا از - تم و دید و است و چهار بیت بقوله طاعت
 و در خطاب با یکم ساده داغ را و ای که حرص را طاعت و جاه را طاعت و سوس گفته بود و نیت و طاعت را داغ گفته
 چون از ذکر حرص و طاعت و جاه فارغ شدند که داغ میت پرداخته قوله وی که بی راه و پیچ کنی و
 اشاره به بیکانند تدری ما الکتاب و لا الایمان میکنی حرص زغال را اشتیای او - خانی را رفیع الله - ایران
 کار است صاحب در بگوید قوله آسانه است در ولایت بدان که کار فرمای - این جوانی است و بخرقی
 و زمین از فخر و - نمون اصحابی کالنجوم این مصرع مطابقت - قوله به پیش از دیگران
 مات و زیر که در - و در پیش از مردان او پیر و حیات او عین مات نموده است و از خرد تن سبیل
 صفت تکوین و رفیق را بیان کرد که انا فاما بعد ما را کسرت و وجودی پوشانده قوله به پیش از دیگران

حیرت بود و قسم است حیرت محمده که شخص را اندوید و اسباب باز نشاند و متوجسب گرداند و حیرت مذموم که حیرت
اسباب بیج: بنیدلغوی بالمعنی من هذه الحيرة لا انعم من الحيرة الاولى قوله انظر كذا من تاليفي اين و ازین
خوشته و از بالای لامكان قوله که هر سال مسالت فرست از سبب ترا و در طی مراتب نشسته هر تهای که بعد فالان
باشد بیشتر از سابق بودید که جمادی رفت نمود و نورفت حیات جوانی آمد حیوانی رفت عقل تیره آمد این
هر سال انتقال را معلومی باز نام کرده اند قوله یا چنین حالت بقا خواهی و یا در دنیا و تهای ذکر مراد داشته
که نوعی از بقا است قوله که کشته شدن با خود و هم او را عذاب و کما وقع فی القرآن لا عذب عذابا کما کذبوا و لا یجبه
قوله بیج بی اوقی بکس نه فوالا دشمنید با کسی که امام اعظم در حریم کعبه سر پیچیده نهاد و نزاری کرد و آن
آدم که در زمره آزادگان داخل شد گفت در جریده دوستان نام من ثبت کن ندانند که خدمت کن دوست
ما اگر نشسته بیست و نه روز راه و ده نامور گشت بخیرت روحانی حازق امام جعفر صادق چون در آن
مجلس باریفته خود را شناسنت گفت لولا السنان لملک النعمان گویند دو سال خدمت حضرت بوده
این بی بی تر گم گفته اند هر در آن حال گفته صرفت العرفی بکوب با نامم آهاتم آهات قوله که گز تو را رضی است
و این در نهمیم و صاحبی گفته لی قلب عصبیة عصیة الیه و در بیان آنکه گشتن خلیل حروس را
پیرین ذکر حدیثی بطاوس جاد و نازغ میلست با انجام رسیده شروع کردند ذکر خروس شهوت قوله سوی
الفضل الی ان یجیاهم که در ایچی از حرج و حبک التمس حیه نیم شاد شد اما گفتا بدان نکرد و طرف افلاک و اوجی با
و خود مدتها که آتی بجهت آن بر سر خشک گردان دو تخت فرمان من کن چنانچه اهل اکرو و نیل را بر سر
خشک و گروانید و فرمان برداری او کردی تا هر فتنه که خواهم برانگیرم و اولاد آدم را بپاک کنم
قوله آیه و جن و ملک را جا بیده های زن صاحب حسن را قوله بجز آدم باز مغرول آمده در جهان صاحب
از حسن قتل گردید مانند آدم که از بهشت مغرول شد که در حدیث آمده التکاح فرج شهر و غم و هر و لزوم
مهر و دوق طر قوله گفت و رخ بعد منیستی ای بعد از رفاه احتیاج قوله گفت حرمتم آنکه افزون رستی
ای و ابجیات مستعار بستی و بدان انس گرفتگی در تفسیر الا الذین آمنوا و عملوا الصالحات قوله لکم الکافران
فمن اعطاهم الله قال الله تعالی الذین کفرو و صد عن سبیل الله اصل اعمالهم و الذین آمنوا و عملوا الصالحات
و انصواب انزل علی محمد و هو احق من ربهم کفر عنهم سیئاتهم و اصلح باهم قوله حبسین کام است از هر کام ان
حبسین را بفتح جیم و بعضی آن بیتوان خواند معنی در هر دو صورت ظاهر است قوله ورنه بنیادی که انجی زار
انجا معمره: نیست مختصر که سکنه آن همه فغانند و بجای انجا زد بعضی نسخاها و واقع شده در احوال و ابواب
ز لایته خور مدان بنایت بدو و از نیش عقرب آنجا کسی جان بزد و هر که یکسال آنجا مقام کند محقق بنجا

بنا بر این و اینصورتی که در اینم چنان خوانند که لفظ بعد از آن است و آنجا را از آنجا پس معنی چنان
 باشد که تفصیل کنم اجمال و اقول که که نمودی معرضان را و در توصیف و در بعضی سخن را و در وصف بلا عطف
 است در اینصورت لفظ در در اینم موقوف باید خوانند و اگر با صفت خوانند شود و صفات صفت در و خواهر بود و
 معرضان مراد ظاهر بنیان باشد که از عیب احوال نمود و اند و در بعضی نسخ بلفظ واقع شده برای تقدیر
 از معرضان عیب بنیان مراد باید داشت که از دید محسوسات پیشتر پوشیده اند تفسیر قول علیه السلام
 لا بد من قرین یدفن معک قوله استیعوب است بحسب یا و انما یعنی من کریم صالح من اهلها مد و طلبید بر رفیق
 پیشه یا ایند و ندان مراد بزرگی که از اهل آن پیشاست قوله طالب الدیانی وسط الصدید و طالب لفظ
 من در باب الحرف و طلب کن در اای برادر از میان صدف و طلب کن هنر از صاحبان هنر اقول که ان
 را تیم ناصحین انصف و باد و التعلیم لا تشکف و اگر بنید ناصحان را انصاف و هدایت و سرعت تا
 تعلیم را از ایشان و تنگ نکنید قوله اذ و دعوی بدرگاه و فایز یعنی از و دعوی بر خیز و ترک آن کن و
 بدرگاه و فایز اقول که حوز را و موز را و پسته را به این هر سه بمعنی اعتبار دارد و نه پوست قوله که گوش نه اذ و فایز
 گوش را و گوش نه بمعنی در پذیر و گوش دارد بمعنی نشتر باشد است قله نه عمد قرض ما چه باشد ای امین
 بندگان را و فایز که در بعد و قرض دادن بحق از برای نفع خود است باشد و آنکه در زمین کار نند زمین را
 از آن منفعت باشند مالک زمین را مثل طاعت که در مسجی کرده شود و مسجی را از آن حاصل بود و صاحب مسجد
 را که حق است جل جلاله قوله جزا شارت که از این می باید مد یعنی طاعت بجا آوردن بنزد آنست که و اندر اضا
 که مینماید و نمودن و اندر اشارت باشد آنگاه این جنس را و در کار و ارم اول عطا کردی باز هم عطا کن قوله پس
 و عای خشاک اهل نیک بخت و دعای خشاک آنست که بهوای نفس چیزی درخواست کن در و استان
 آن کینر که خد خاتون انا قوله رسته ام از چار و آنگاه از و و انگ و کنایت از آنست
 بزرگ و خود قوله از طرف گشته بران زن هزار و جگه زن بران خوانند بضم اول و نای معجمه قوله برگرفتن
 کعبه را بنو و شکفت و برگرفتن نزل گرفتن و تحمیر کردن شیخ فرید الدین عطار گوید سه دیگران را آن
 یکی میگفت سخت و برگرفتن تو مرا ای شور بخت قوله بین زقرآن سور و رحمان بخوان قال الله تعالی
 و اقموا وزن بالقسط و لا تحقرن الحیزان یعنی عدل و انصاف کنند و زبان ترا زور است سازید و کم کنید
 میزان را از جمله هستی یا زمانه می از همه طالب حریص هر کجا تا کمائی بشیند آنجا و پدید و دانست که هر که یکجاست
 همه جاست و هر جای بیخ خانه محال شیخ کول گیر بیان میکند که میگوید همه عرب و اعراب باشند و مصرع ثانی
 شوق اخیر نخواهند قوله چون بکاری در زمین اصل کار به قال الله تعالی من الذین یفتنون اموالهم

فی سبیل الله کمال جبه انبت سبع سنابل فی کل سنبله مائه حبه والله یضاعف لمن یشاء والله واسع علیم الله قوه
لما قال الله تعالی ثم تستقلوکم من بعد ذلک ففی کما یجاریه او الله قدسوه قوله هیچ معده می تخی یا آمدن وزیر
قابلیت در من خود مفروض است نه در معده و م قوله شتی اسباب بنهاد و اسباب طرف یعنی عاده الله بن
رفته که در وجود اسباب شرائطی باشد نه آنکه اسباب شرائط اگر نباشد وجود امور بفعل حق تعالی صورت نه بند
قوله بی سبب گر عدل موصول نیست و ای فرض کنیم که عدل ماحولات از شغلی و کاری که امید انیم بی سبب
صورت نیست ای و نه آنست که حق تعالی بر عدل سبب از عدل قاهر نباشد که عدل مامو طالب باشد ماحول
سبب موقوف قدرت اوست قوله ای گرفتار سبب بادون پیر یعنی در و اگر سبب ممکن گیر امانه آنچنان که است
را در میان بینی قوله که نه هر دیدار منقضی را نیست پس اسباب مجاب نظر کو تا به بیان باشد که صنع بعیت بند
و رایتدای خلقت حضرت آدم علیه السلام مناسبست ذکر و در غفلت این حکایت آورده و قلم خود
گرد و بد آنکه سبب را نباید وید قوله روز محشر مشیت بینی حاملانش اشاره بآیه تو کحل عرش ربک فوقهم یومئذ
ثانیه چهار ملک دیگر روز قیامت در محل عرش افزود و شود یکی بشکل آدمی و یکی بشکل گاو و یکی بشکل بز و
یکی بشکل شیاد و هر یکی شفیع شبیه خود باشد قوله گفته اند اندرین کان امان و قال الله تعالی فلولوا اذ
جاءهم بانسا تضرعوا و لکن قست قلوبهم و زین لهم الشیطان ما کانوا یعلمون قوله من ازین تقلب بومی میر
یعنی از نیکار که ترا فرموده اند زیرا که تقلید و رفته و جوع امریست یکسی قوله نمی کردی از قنات سکو
پیش بر که سخت دل مباشد قوله این ضعیف زان ظاهر ما بیاب بر زال را ظالم گفت از جهت آنکه از مضمون
ما صنع الله فوخر فاعل شد و بزاری و رآمد و ندانست که مسجود ملائکه از و بوجودی آید قوله گفت آن
تاویل باشد یا قیاس بمقوله عزرائیل است حاصل آنکه از کردیه و الکالمین الغیظ و العافین من الناس
که یئذ قولنا لینا که حق تعالی موسی و هارون را فرمود به نرمی و ملائمت بر سبیل استلزام امر حکم مقوم میشود
و چون لفظ علم در هر دو آیه صریح است و ترک صریح کرده در تلی تاویل نیز م قوله که کنی تاویل آن تا
آی امر صریح اشتباه ندارد و فکر خود را که مشبه است تاویل کن قوله منع کردن جان حق جان می کند
انبت منع کردن بازداشتن قوله پیش روشن دیدگان هم پرده چون عزرائیل گفته بود که خلق مرا دشمن
گیرند حق تعالی میفرماید که حام را نظر بر امراض و علل باشد و ترانه بنید از پستی نظر و خواص را نظر بر تقدیر
من باشد و ترانه بنید از بلندی نظر پس یکپس ترا دشمن بگیر و چنانچه عوام را چشم بر تو نیفتد چشم خواص
هم ترا پیش از مجاب و پرده فرانکند و قوله چون نظرشان مست باشد و در دل به معنی انیم صریح
مقدم است بر صریح اول یعنی هرگاه نظر خواص مست و بیخود باشد و در و لستدای سردی و گشتاد

دانند و مرا دشمن بگذارند قوله چار منج معده آیچت کند و چار منج چهار دست و پا آیچ کشیدن حاصل منج
 آنکه ترا عذاب روحانی نه بخوس باد و قولخ کند و نه پامی بنده معده کشیدن در زیر بار طبل سکم و آمدن باشند
 قوله آن کی میگفت فروش بودی جهان به قائل اینقول گویند جالینوس بوده و اصد اعلم قوله ورنه کردی
 زندگانی میرا این بیت مقوله شخصی است که بود عالم را بی وجود مرگ دولت میگفت بآن شخص که از بدوی و ذام
 حیات دنیا میکرد و میگفت اگر موت نبود می چه خوش بودی قوله لا ابالی سر کسی را شده سباح اسی لا ابالی
 بودن و باک نداشتن حق را سر است که گفت خلقت هو لا اله الا الله لا ابالی خلقت هو لا النار و لا ابالی قوله
 کیمیا الصلح لکم اعم الکم ای منم من او چه کرده و پرده ام محب و محبوب در اراده متفق باشند
 و این اتفاق اتحاد نتیجه بود و هفت دریا اندر او یک قطر و قوله مولویت که از پا زان نقل کرده بنده خاص
 خدا را استانش عاید شیشه دل از فیض بشکند ظنی که بنایت تنگ باشد بشکند چار خالی باید داشت
 قوله هر تسکین پس قیاب ریده ام ای جا صا پاره کرده ام که از دیوانگی که جوش در دل نماند قوله منکه
 هر ماه سه روز لب صمیم بر قاعده است صاحب جنون را هر سه ماه روز و رجنون لطیفان باشد نظر باین قاعده
 اشعار میفرماید بدانکه ذکر عاشقی و معشوقی محمود و ایاز مراد بر سر دیوانگی آورده و امر و زکر این دو استان
 بر زبان دارم گو پار و زاول دیوانگی نیست قوله و زبیر و زیت فی پیروزه است در روز دیوانگی
 ز می ستاید که روز فتح قیصر و زیت و ازین ترقی کرده میگوید که و زبیر و زیت نیست بلکه فیروزه است دیگر
 میروزه یا خواص بسیار است باشد که صلیح هر گاه و همیا انگشا و فیروزه با خود نگا هارند قوله از خراج
 اسید بر رشت خراب یعنی از خراج گرفتن قطع امید کن و قریه ویران گردید کنایه از آنکه از عشق مشتاق
 ای جوانی دیگرگون گشته تو قع سخن که بفهم متع در آید داشت قوله ذات جسی من اشارات الکفی
 به عایت البقاء فی القبا اگر اخت چشم من از اشارات مخفی تا معاینه کردم بقار بالفناء یا بحیر العقل
 قنات کجی به ماسواک للعقول المرتبی ای پناه بخشیده خود و آزانیده مر عقل نیست جز تو مر جزو بار امیدگاه
 ای پناه بخشیده عقل نه جنبشی بخوام عقل را از ان باز که دیوانه کردی مرا قوله بل جنب فی هواک سستاب غلیظی
 به العجز یک اشرب و یا هست دیوانگی من در دوستی تو پاکیزه خوش بگو آری و حال آنکه بدیع حق تعالی جزا
 غوبه و پاداش نیک و نیکه قوله عشق و ان ای فندق تن و دوستی ای آنکه فندقی تن جان تست عشق را جان
 نه ای آنکه عشق غر ترا می جوید و پوست ترا می کوبد و نابود میکند و اند قوله و زوی که پوست باشد و دوش
 از لب جوی نه پوست تن را برای سوختن دوست میدارد حکم آیه کلمات نضجت جلودهم به لثامهم جلودا
 خیاره و قنات با پوست ترا برای سوختن یا و داده نه مغز قوله نهی همیم بر آتش حاکم است

معنی همین علم روح نباتی است که حب باشد و لب کشنده آتش است قهر حق ان گیرد اگر آن زن است امی کبری
که این بر وی حاصل آید قوله شد ز دیب جلالت طمع الی البیتین قول حضرت امیر است که فرمود دل من طمع و
عزم من قمع معنی این قول مولوی ازین قرار بیان می فرماید که هر کس لب و حقیقه را دید تمام تن و جمله بدن او
عاشق و طامع آن لب حقیقه گردید نتیجه طمع خواری و مذلت است پس مراد حقیقه بین را از خواری تن و مذلت
بدن چاره و کزیر نباشد هر کس آن لب حقیقه را مشاهده نکند و در تن بر و ای قانع شد در دنیا عزت یافت
زیرا که نتیجه قناعت آخرت است پس ناچار مرد تن پر و راور دنیا خفته نباشد و حاصل انکلام آنکه طمع در تحصیل
کمال و حسن مال اگر تراخواهد گرداند آنخواری عین عزت است و قناعت در مرتبه تن پروری اگر عزیز سازد
آن عزت عین مذلت برخلاف طمع و قناعت در امور دنیا که اینجا از خواری طمع باید گرخت و در قناعت باید
آویخت محصول حاصل آنکه کار دنیا بکس کار آخرت است و السلام قوله عزت اینجا کبر است و ذل وین
و ایدر مقام دنیا قوله کار کار هست کن جز هست چیست یعنی صنایع از کارخانه عدم صورت اشیای بیرون می
آید پس هست از تحصیل نیستی نباید باز داشت قوله ای برادر موضع ناگشت باش یعنی فکر و اراده بخود
براه مده و نظر را راده اندیش قوله با شرف گردی از نون و القلم ای رموز و اشارات کلام الهی بر تو
شود قوله دور این خصلت ز فرقه تنگ ایاز بریان گذشت که از ایاز مرد و خدام است قوله مبتلا چون
دید تا ویلات رنج تاویل صرف کلام از ظاهر است پس بجاری که بر ظاهر رنج نکند و فوائد آنرا تاویل نماید در
برو است نه در ماب قوله صاحب تاویل ایاز صابر است هر که بر ظاهر اشیان دید و بر حقیقه نظر کرده مرد
خداست قوله را اتحاد دیونه از راه حلول در شیخ عطار میفرماید اینجا حلول کفر بود حکم بر آنکه اتحاد است
که دو چیز یکی شود و دو چیز یکی شود اگر هر دو بهم باقی بود حکم بر اتحاد و بقولت کرد و اگر هر دو باقی نباشد یکی
باقی بود و یکی نه اتحاد نباشد پس از اتحاد و مولوی آن باشد که صفت اصل در فرج ظهور کند و فرج
باعتبار قلبه آن صفت گوید که من اصلم در داستان حواله کردن بادشاه قبول تو به تمام
قوله تعقی بر بند و شه را عار نیست الی البیتین مولویت میفرماید که بنده حاضر اخبار را گوید عیان
از بر وی تمت با سه قبیح مشوب سازد از آن بنده تنگ نباید زیرا که با تو قدیم خود میداند که بنده
او بگیناه است اما دعیان را فی القور رسوا کند و این از بر و باری و حلم دوست که هرگاه نعت دنیا را
از تمت کنندگان باز نگذارد و حق آن بنده بگیناه چه نوازش که نکند قوله مانع انداز آن ختم است و با
نمی آن بجا نه تمت راجع است قوله هست بر جنبش دیت بر جاقلم در هر قوم را عالم گویند اگر از قوم او
بسیار و خفاش خفیه را بکشد بر سر نهاده و تمام نباشد بر همه قوم قوله ایتم است که ادای وین کند

حاصل می آید که خونهای جرم نفس ثابت است بر علم الهی چنانچه دین بر عالم ثابت است قوله صافی علم از
 بندوی باد یار بر یعنی آدم بر علم و عفو حق تعالی مفروض شد و دیو فرست یافت و با او پسر در آید قوله گاه
 علم آدم ملائک را بود و الی البتین آدمی که هنگام عرض علم و دانش ملائک را استاد و چون در پشت از
 باوه علم الهی نیست گردد مغلوب شیطان شد قوله دست و ر کرده و ر و ن آنجو بر ایا میگردید که طن تقصیر
 در حق من بدان ماند که خواستند از میان آب جو کلوخ خشک بیرون آرند و این محال باشد قوله گریه خوش
 آوازی مغزی بود و در وقت شکستن جو زبانگی بر آمد و آن بانگ مطلوب شکننده جو زنباشد بلکه بطبع
 مغز آن بانگ را بشنود و بدان اتفاقات غایب چنین استماع حکایت اخذ معانی باشد و جبرناست اینداستان
 با قبل پیشتر مملو بود و خواهند گفت قوله عشق را پانصد پر است و هر پر می و حق جل و علار هزار و یک
 نام است یک نام ذاتیست که تعبیر از آن بعشق و دیگر اسمای صفاتی که پانصد جلای است
 چون جلال و جمال معاصم تصور نباشد سیر حارف گاه بطرف اسما جلال واقع شود و گاهی بطرف اسما جلال
 و هر دو تقدیر نظرا و از پانصد تجماع نمیند برین علاقه برهای عشق را حصر گردد و در عدد پانصد و اسرار علم
 بحقیقه اسما کمال قوله این نش ووش چیست حر و اختیار نش ووش خود را آراستن ای جرم اختیار
 که حکم از آن بحث کند و در حذر طلبی بکار عشق نباید پروانه را در صوفی و نه جبر است نه اختیار چنانچه
 ربوبی و از نو و نعم العبد صاعیب لولم کیف الله کم بعض یعنی عدم تعرض بعیان ذاتی و طبعی صاعیب
 و کار او از جبر و اختیار بیرون رفته قوله دید شمشالش صدر و زه پیش از وضع صوم خواسته یعنی
 تابشی و نورانی و صفائی که صایم را از صوم خواسته شود و صوح را در یک میخود و او را قوله او
 بهمانه باشد همچو مرد به الی البتین صد شیرانه کار مرید که خدمت میکنند تن داوان که منکر قطب است کفار
 مراد خواست که صید و شکار او مرده و مراد است زیرا که غیر انکار صیدی بدام او نیفتاد و انکار حکم صید
 مرده دارد و ما بر همان صید مرده که انکار باشد اگر قطب با طلف نگاه کند زنده میگردد یعنی با قوا بدل میشوند
 وای آن که عقل او یاد بود و ازین عقل جزوی مراد است در ابیات آینده فی عقل جزویرا ذکر میکند
 زیرا که عقل کلی هرگز مغلوب نفس نگردد و قوله مثل جزوی پیش از غالب بود یعنی خاک و آسوده آنکسی که
 عقل جزوی او غالب و زرباشد و نفس این را جزویرا ذکر که جان عقل جزوی باشد سلب کند و مرده و گرداند
 جمله ماده بصورت هم صبر است حاصل آنکه عقل جزوی اگر نشود کار نفس را تمام میکند و اگر ماده بماند هم علم
 هر نفس آرد و ماده حمله که بکار آید و در حکایت آن مختص و پیرمیدن لوطی درین سخن
 مولوی تمسک شده اند بآیه قرآن که سیل آوردن بخیزی که ذکر آن خالی از رکاکت نباشد جائز است

پس و کز غنث و لوطی بر سبیل مثل رنگب نباشد که تالی الله تعالی ان الله لا یستجی ان یغریب مثلاً یا بعضه فاما قولنا
 الی آخره آیه آورده اند که یهو و ذکر کس و عنکبوت ستوده است هر یک که در این سخنان سخن خدا چنانکه لایق حق تعالی
 این آیه فرستاد که ضایع تالی از ضرب المثل شرم ندارد اگر چه پیش بر پیشه خور و بود و پس بدتر از ان باشد چون
 در باب عنکبوت قولی که نفی حمد و توبه از اصحاب نیست بر روزیت و در خط داد و بود و چون داد و او علیه السلام
 و غلط گفتی و حوش و بطور حاضر شد ندی و بر ایمان وی جان تار کرد ندی سنگدلان قوم او آن روز
 و احمای کشاوند و جانوران را صید میکردند و او علیه السلام از شکار یوم السبت انقوم را منع فرمود
 قوم توبه کردند و عهد بستند که در آن روز شکار نکنند بعد آن حیل را نگرفتند که روز جمعه دام می انداختند و غنث و عنکبوت
 جانوران گرفتار شدند و روز یکشنبه رفته شکار میکردند حق تعالی انقوم را بسبب نقض عهد بشکل بوزر و نسخ
 کرد و جعل منهم القردة جزا از نقضه میداد و همچنین قوم عیسی یا عیسی حمد کردند که قرآن نفی نکرند
 حق تعالی مانده بر ایشان فرستاد چون مانده نازل شد عهد شکستند و زانها بر میداشتند تا نسخ شدند بصورت
 خدا ویر قولی که ذکر کوب را چنین تاویل گفت بر چون انبیاء معصوم و محفوظ اند قول ابراهیم را که گفت هادری
 مفسران تاویلات کرده اند که تاویل این خواهد بود که عقل آنجناب را در معرفت الهی تصدیق کامل بود پس
 کوب را بری گفتن از قبیل اتمه که صورت هم بنظر و آید و هم را در جنب عقل چه وجود اما این تاویل در تفاسیر
 مشهور بنظر در نیامده از کلام مولوی معصوم میشود و صاحب گلشن را از اشاره بدین معنی میکند و میگوید
 ستاد نامه و خورشید اگر بچون و خیال و هم انو کس نداند دوستی زن کیست آن ضمیر آن بجانب و هم
 راجع است یعنی حقیقه و هم را هیچکس بواجبی نمیداند و کسی که میداند بر خود و گمان و هم نمی برد و این خلاصه
 چون احوالات ما تقدم و این بیت مقوله رو باه است خاطر نشین هر یک که طلوع را بینا و نو کرده و نمی توانی از
 و هم بآید زیرا که و هم خود را هم نمیداند قولی که خلق مغلط گدیده ایشان میکنند به جامه خلایق از دولت نامی که مع
 حق باشد چون نصیب ندارد مغلط اند قولی که باز کون بر انظار الهی بلند و فرض و نهرت خواستن انبیا از بندگ
 اگر چه بظاهر گرفتن باشد اما فی الحقیقه بخشد نیست چنانچه زمین تخم میگردد و انبارهای بخشد قولی که زهر و نا شد
 شکر زهر و و و انکی عشق است انجام خورد و از و شاد نیست لهذا مولوی آنرا شکر بر زهر انصیب کرد و هر چه
 ضایع عقل و جز و در اشیا دین گرداند ضد جنونیت باشد و حیوان را زهر نماید زیرا که خدا از خدا احترام زد پس
 شمع و لوح عاشق که برده عشق است زهر بود قولی که کیست اینجا شیخ اندر بند تو را میگوید که ای شیخ اینجا معتقد
 و شتاق تو نیست قولی که تا تو باشی در حجاب بوالبشر ای حجاب بشریت قولی که نو شمع کوب و استاره در
 و بطعن بر ابوعلی سینا است که حس با صرا و او در ز عطار و میدید و چو عطار و از احوام کواکب دیگر است

اما آفتاب روشن عشق قوه وقت نادر کشید و جان در رصدهای فرصت آن قدر نیست که حذر گدازد جز
خواستن خود را شرح و بسط از تو توان خواستن قوه بیگانی پرده نورین نشاط را علی السبیل شیخ میگوید
که جز حذر خواستی و کار نیست از جبهه آنکه ترا آن هست که از برای نفس و نشاط طبع گدازنی را پیشه خود ساخته
و حال چنین است چون خیرم و احتیاط را بر این گمان داشته از خرم باز نیدارم ترا لیکن حرم بر سه قسم است
واجب مثل بیگانی در حق کافر و جابر و در وقوع و عدم امری که مسلمان غاسق از آن خبر دهد و مستی و غیر
مثل بیگانی در حق پادشاه و انبیا و اولیا پس ای امیر اولی آنست که طرف به خط خرم یعنی جوانه از امر می داشته
در ویش مرا برین وجه تصور کن که شاید از سر حال باشد بگو که البته از سر حال است یا نه از سر حال نه عشق
هر دم طرف دیگر می برد و اول ریگ قنات قلب او پخته بود و دیگر دیگ رفت قلب او پخت قوه که ملک بخود
رفشان راه را از آفتاب مشهور تر است که آفتاب غروب کرد و بود و برای نماز حضرت امیر المومنین
برگشت و فرو رفت تا وقتیکه حضرت نماز ادا کرد قوه مانع آن بر کان عطا صادق نبود و ای اول منع در آن
یافته بود و شیخ علامی مترتب بر تصرف وقت از عتاب او احتیاط نکرد و حاش بدانش نشاء او را که آن مقوله مع است
و مثل آوردن بر کان و سنگ بر مقوله او حاصلش آنکه مجنون نیست حقم و سلطان را مجبور میدانم نه مرا اختیار
و نه شیطان را و از چنین نادم لازم آید که شیطان غالب و حق تعالی مغلوب باشد قوه که من ازین شیطان و
نفس این خواستم منع را مومن گفته بود که حق تعالی ایمان از تو می خواهد اما نفس شیطان ترا بسوی کفر
می کشد چنانچه ایند که را گذارشته الحال مومن میگوید که مراد من از نفس شیطان اختیار نیست که مختاری و با اختیار
نفس شیطان را مانع میشوی و برای معیت حق حذر میگوئی که اختیار و از قوه که ناندید او یوسفی گم نخست
ای اختیار تو نام غروب و مطلوب نفس هوای ناندید فریفته آن نگریدید چون و دوا می نفس را و دراک کردن
هوش رفت و تو گوئی اسی اسیری طبع و تن ناموافی مضمون آیه و اما کان فی حکم من سلطان الا ان و تو گوئی فاستجیرتم
خدا تو مونی و لو موافق منم قوه در خود و جبر از قدر رسوا تر است و الحق توضیح قدری ترجیح بآن میفرماید که
حسن جبری گواهی با اختیار او میدهد و او میگوید که بے اختیارم و قدری ادراک این معنی میکند که اختیار دارم
لذا اصن خود را دلیل می سازد بر ثبوت اختیار منکر فعل خداوند جلیل ای یعنی قدری که منکر فعل حق است
فعل بنده را مخلوق حق نمیداند و گوید که حق را در فعل بنده هیچ و خل نیست هر چند ظلال مذمب او ظاهر است
اما انکار محض اساری عقیده لازم نیاید زیرا که فعل حق معتدل نیست محسوس پس چیزی جز بیعت و طاعت
زیادتی کند بر انکار قدری که جبری محسوس با انکار کند و قدری معتدل را نشان حال قدری منحصر ماند که
و در آینه و نازد انکار کند و ای انکار که در دو دمهت بی آتش نیست و دلیل نسبت و بدل اول نیست و

نوشته است و شمع نیست از قدری ملائق و نام مقول مختص است اما انکار محسوس نیست بلکه انکار معقول است
و حال چیزی شخصی ماند که فار را بنید و گوید فار نیست حتی و انش از آتش بسوزد و سوختن و امن را از آتش
نداند و شک نیست که انکار بتر از انکار باشد مطلب مولوی اقامت مثال است نه آنکه فعل بنده اما اول
بد و تشبیه کند قرار دهند و مساو و تشبیه لازم آید آن نگردد و دو هست و ناری یعنی قدر چنین میگردد و قوله
وین همی بنید معین بار را یعنی جبری بحسب بنده الایته قوله لیک اوراک آدر رفیق برای بر جبری ادر اراک
دلیل و اثبات مس و سوار گشته قوله احتمال عجز از حق را ند بخطاب بر یا جبر است که نفی اختیار کند از غیر تا عجز حق
لازم نیاید چنانچه تفصیل این اجمال در تقریر مع که بالا ذکر یافت بر تو و شرح گشت قوله اختیارات اختیارش
هستند کرد برای اختیار بنده صورتیست که معنی اختیار حق تعالی قیام دارد و معنی در تحت صورت پنهان
باشد سوار در کرد قوله امر شد بر اختیار مستند بر معنی اختیاری که استاد آن بجانب بنده است اگر بگوید
امر نمودی قوله چاکلی بر صورت بی اختیار بر با بیات آینده بیان فرق است میان بندگان و اختیار
واجب تعالی بدو وجه یکی آنکه هر مخلوق بر صورت بی اختیار حکم میشود که در مثل کشتن صیاد و صید را با مثل زبیر
مغلوب مقهور که گوش او را هر که بر او غالب باشد بپای و بند یا مثل مور که از دوا و دنیا و دیگر و غیر از که حکم
بر آلت خود میدهد که در امان حق تعالی حاکم و قادر است بر وی و الا اختیار که اگر نه همچنین بودی در میان تیر
و اختیار بنده و پروردگار اقتیاز نمودی چه حق را چنانچه قدر است بر مجبور بنده را نیز قدرت است پس ثابت
شد که اختیاری هست نه فرق بدنیو جاست که مخلوق را در انظار قدره و اختیار خود آلات ضروریست
و خالق بخص اختیار هر چه خواهد کند قوله تا درین باشد که چندی اختیار بر ما و معنی عجیب و غریب است یعنی
غریب دارد که اختیار جلد بندگان بی آله فتوری راه یا بد پیش اختیار آتی سرفرومی آرد چنانچه پیشتر میگوید
قوله قدرت تو بر جادات از نزد الهی البتین یعنی با وجود قدرت و حکم رانی که ترا بر جادات است سلب
جادات از جادات نمیتوانی کرد و همچنین قدرت و غلبه حق را بر اختیار تو نفی آن اختیار از تو نمیکند قوله
خواستش میگوئی بر وجه کمال بر معنی اختیار حق جل و علا چون بقدرت و اختیار مخلوق هیچ میبایست نداشت
او مانع بی آلت مست پس رائق آنست که اختیار حق را تعبیر کنند بار اودت کما قال الله تعالی افا امره اذا
اراد شیئا ان یقول له کن فیکون



قوله ما زاندر گوش منکر راه نیست یعنی کنایات و تیتق اگر صریح او کرده شود هم منکران حقیقه را ادا
 بهره نخواهد بود چنانچه بکلمه ما نزل الیک دعوت عالم بود اما بدایت نصیب اهل تقوی قوله زانکه از بانگ
 و حلائی لامکان بود میگوید که بسبب انکار منکران ترک بیان حقائق نخواهم کرد قوله بلکه صد قرنت آن
 عبد العلی و ولی را عبد العلی گفت از جهت آنکه علوشان او از اثر تجلی این اسم است قوله کم قرین شد
 تمام اعظم با اقل و ای سر مکنتم حقیقه در فرو بسته که بنی باشد ظهور نمود و نه ض را باخص چه نسبت است
 از خص تمثیلات که بالا ذکر یافت مراد داشته و از اخص اقتران اسم عظم با اقل و قرب حق با عبد حاصل آنکه
 تمثیلاتی نسبت است و در افاضه مدعا قاصد تمام که بلندی پیش ما سوا بود و طریق انکار مقبلان
 مرود است و مدبران از ان حلاوت دارند قوله نیز تخالف آن تخالف را بدان و مخالف و را فاعل
 و ان است بر تخالف صفات قوله جنگ او بیرون شد از وصف حساب و نیز که ذرات عالم همه یار
 عدوت و مخالفت پیش گیرند و بتائید الهی بر همه غالب آیند قوله چونکه هر دم راه خود را میزنی و ای تغییر
 رای مکن و رای دیگر را که منزه از شخص گیر نیست فرمان میری قوله نفی ضد که در از بهشت آن بی نظر و لایم
 فیما شمس و لازم هر یار قوله این تخالف از چه آمد و ز کجا بدایت چارم اثبات آن میکند که فرع بر خیر تصد
 باشد بر بصفت اصل خود پس و در بدن جنایت را چار باشد زیرا که اصل بدن عناصر است و در ان مخالفت

و در روح مخالف نباشد که اصل روح نور غیبت و کبریاست و آن مشهور است از اختلاف و از وصل و فصل
 پس جنگ های انبیا که موصوف بعضیات روحانی اند فی الحقیقه صلیح باشند جنگ قوله هم نزد تشنگی نتوان
 پدید ای شرح آن بقیه بر بیان باید کرد و قوله فرجه کن دو جبر بر پیروی معانی فتوی محیط است و الفاظ آن
 جزیره که در احاطه معانی و مده و فرجه کنایه از مطالعه این کتاب است چنانی و تامل تا تافخ حاصل شود و قوله
 مهر او در حال تست و بند و دست و خطاب با پنجم است که محبت ستاره و در دل تو جا کرده و هر چند حق تعالی
 پند داده و از دنیا و شمس و قمر اخبار نموده پند پذیر نیستی قوله مثل بنو و لیک باشد آن مثل
 اما بشیر شال است چون بالا ازار اداست تعبیر تفکر کرده بود و عذ میخواست که بدین دستور سخن برانند و شال
 آوردن بنا بر ضرورت است که عقل همه گویند هتایش کننده را آن مثال خلاص کند و عجز و مراتب حمد و ثناء زیرا که
 در غلبه ترنید زبان عارف لال گردد و در مرتبه تشبیه مجال سخن باقی بود پس لفظ محمد را بصیغه فاعل باید خواند
 و این لفظ در ترکیب بیت اند صفت عقل باشد و میتواند مضامین باشد بر هر دو تقدیر معنی ظاهر است اما اگر بگویند
 لفظ اسم مبارک حضرت مصطفوی اراده کرده باشد معنی چنین باشد که بتی محمدی هیچ عقل نرسد پس مثل
 مثال باید تا طریق تفهم را بر عقل خیر الانبیا بتا کند و خلاص سازد از این اندیشه که مذکرات نزد آن عقل
 بر عقل جزئی چگونه واضح نماید در سوال آن سائل و اعطای که مرغی بر ریض شهر بته
 این حکایت متفرع بر آنست که مجاد و عبادت همه را چون او بر تقویت حق طالب را نیز متوجه تحصیل کمال بایدند
 و لهذا و اعطای جواب سائل گفت که مرغ را چه رود و چه دم هر چه قیمت شهر باشد بهتر بود یعنی توجه بر تربیت
 اعلی در کار است قوله روح را تا تاثیر آگاهی بود و چه روح عام و چه خاصه علی قدر حال آگاه باشد قوله چون
 خبر است بیرون زین نماند ای نهاد و صورت و اجساد که تماسش آب و گل است قوله جان آفرین مظهر درگاه شد
 ای جان عالم تو چندان راه یافت و جان خاصه از آن در گذشت و بقوید مطلق پیوست کنایه از آنکه
 اهل صورت تمام از توصیف گفتار کردند بدرگاه رسیدن سنان و بشاء رسیدن شکل قوله جان تو آمد که
 جسم جان شدند بد آوردن جانو کنایه از خلقت آدم است و بهر شدن از آنکه عبادت از اطاعت و فرمانبرداری است
 که جسم و در جمیع احوال جان است قوله آن بلیس از جان از آنکه بود و بود می سرافتم بود کان بهست
 او باست بدر که دار است آنجان و عذو شکسته اگر تصرف انکار تواند کرد و سر کرد و از نهاده مفهوم توان کرد که اگر آدم
 شفاعت ابلیس میکرد و مقبول میشد قوله گفت حق چشم خفاش بدسکان بالی الیقین چشم معاند جمال پیغمبر و آل
 پیغمبر تصور اند و دید بدین مناسبت این داستان آورده که عیب جوین خفاش طبیعت را محرومی ادراک جمال با کمال
 رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و اهل بیت او بیشتر از دیگران - و ناموس و دین خود را بشا قوله این جهان و عجز و استیلا

دلیست و اهل بی بی یارین میکرد بهمانه دل تسلی خود میکنند که در فکر دیگران میتوانند اوصاف ترابیان که فرما میفرمودند
 هست نیز که از شرح حالت توپای دل بگل فروخته قولیه زمین و شاخه اختیارات تو چیست حاصل
 این بیت و ابیات آینده است که هر چه خدا ساز است جمعیت فراست و هر چه بنده با اختیار خود خواهد
 بی تردید نباشد و تر و در خرابی باز آرد و قولیه نفس را زان نیستی و امیکنی به خطاب بحق است و مراد نیست
 که بستی غم را بشغل با پندیده و دیگر هر که خود را بخود کند و از هرستی عارضی باین وسیله رهایی خواهد یافت
 او را زان بچودی بیرون کشد و در ورطه آن هستی عارضی بگذارد و در بحر مافزانی روی او بجانب
 هستی باز آرد که نتواند از ان گریخت بر خلاف آن بخودان و نیست شدگان و دیگر که سستی و بچودی و هستی
 آنرا از حق است تا اید سر از گریبان نیستی بیرون نکشد و ابیات آینده موضع آیند عاست لیس المن و الله
 پس آن تفقد و من حبس اقطار الزمن نیست مبرح و انس را اینکه بگذرند از زندان اقطار را با لاف نمود
 الا بسلطان الهدی و من تجاویف السموات العلی نیست گذشتن مگر محبت براه راست قولیه از نحو لقیهای
 آسمانها بلند و لایمیدی الا بسلطان بقی من حراس الشبب روح النقی نیست راه راست مگر سلطان ای بگو بخشی
 که نگاه میدارد و از نگاهبانان شعله های آتش شقی را قولیه زان قوتیر بود تمکین اباد و الی البیتین یا زویدین
 چارق بی نیاز بود زیرا که خوف رفت که بد است پس دیدن چارق یا زویدین را تعلیم دیگران اختیار کرده باشند
 یا حکمت در مضمین خواهد بود مثل امتحان دوستی و دشمنی امیران که پیش سلطان این عمل یا زویدین را قسم دیگر بود
 و رسوا شدند قصه و لافا آنست که کاطان این راه تذلل نه از برای آن اختیار کنند که خود را از مملکت باز دارند
 بلکه فعل ایشان موجب اصلاح جان خلق است و چند فنون حکمت و درخت آن مضمین قولیه یا که دهد چارق
 زان شد پسند الی البیتین و چه دیگر میفرمایند که ما زویدین بارگاه سلطان اذمال و جاه و خزینه و سپاه هر چه
 میداد همه اسباب هستی بود از نیجه و ریچه هستی از دیدن چارق بر روی هستی و در سیکه و تار ابرج صبا استشام
 نماید قولیه یا بند و چیمه بر این مزدگان یعنی دیدن چارق را نهم و چه میتواند شد که سبب استطلاع بدان امر در
 اخلاق مبر روی اصحاب دنیا که در حکم میت اند بر بند و نگهی از عیش زنده و لان بد و اغش و سبب بناسبت
 ایند استان مابقی در آخر داستان ظاهر خواهد شد قولیه بر جنازه هر که اینی بخوابد اگر خواب دیده شود
 که شخصی سوار جنازه است تغییر آن خواب این باشد که آن شخص را جاه بر منصب رود و دوست آینده موشی
 و چه مناسبت این تغییر است یا آن خواب کمالا یعنی قولیه یا بر خلقان فگندید این کبار برای اکابر دنیا
 که سخنان و اعتبار باشند قولیه مرکب اعتناق مردم را میای های بر مرکب اعتناق اقامت گیر قولیه یا
 فقرست اندر دویا فقرست بکسر نون و راوری که در معین بسم سعد قولیه که بشهری بانی ویران دهی

الی البیتین کاف از برای علت است یعنی آن مرکب را اگر خواهی گذاشت بعلت آنکه سبب آن مرکب در نظر عوام
 بزرگ بینائی مانند شهر و فی الحقیقه مثل ده ویران تراب و حسته پس اول ترک آن مرکب کن که خرازا در
 نظر باشه و انمود تا در ویرانه جل ساکن گامی قوله گفت پیغمبر که حجت از آله پس از مردم این معنی را طلب کن
 و محو که بار ترا بردارد قوله کفر ایمان شد چو کفر از بهر اوست و مثلاً و خدا را از برای خدا اگر بظاهر معیت
 کفر کند آن کفر عین باشد کما قال الله تعالی من کفر بالله من بعد ایمانه الا من اکره و طلبه مطمئن بالایمان
 و لکن بن شرح الکفر صدر از علیهم خصب من الله و لم عذاب الیم هر که کافر شود و بعد از ایمان او پس از ایمان او
 خویش در معرض غضب ربانی باشد مگر کسی که اکره کرده شود و دل آوریده باشد ایمان و عقیده
 متغیر نگردد و در اخبار آمده که قریش بعد از قرض حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بجهت باطله ایشان را
 در ویشان صحابه را اندام سازیدند و صحابه در رجوع کفر اکره میکردند تا حدیکه و الدین عمار شربت شهادت
 چشیدند و عمار از بطاعتی و ضعف بدن که کمال آنرا نداشت کلام که رضای آن قوم در آن قوم بود و گفت هر
 بحضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم رسید که عمار کیش کفار اختیار کرد حضرت فرمودند آنچه نیست
 از سر تا قدم عمار پیرایا نیست و ایمان بگوشد و چون او بر آینه عمار گریه کنان بجا بپوست تاب آمد حضرت
 بدست مبارک اشک او پاک میکرد و میفرمود که ترا چیست اگر کفار باز کردند تو باز گریه و ایشان بهمان
 کلمه حق تعالی این آیه فرستاد قوله زان حدف کر حسته باشد بر تو است و از ظلم و نادی که بپوشید
 حق پیش آیدم اوست حاصل معنی آنکه اگر سبب آن بدی پوست تو حسته گردد و وجراحتی بهم بر تو رسد
 آنرا با مکن و از دست داده و حسته شدن پوست کنایت از آنست که ضرر آن بدی بجنبه رسد زیرا که
 متضمن نیکباده و خوبهاست قوله سوی شاه و هم مزاج باز گرد و چنانچه بادشاه در پی صیدی که رود
 بازگشت او بجانب شاه باشد قوله و بدان دیدی از دست خزین رخ یعنی اسراف و رزوا ما شاگردی
 که بجای یکدم ده درم میداد جزای آن اسراف هم بین که قیمت بر باد داد قوله باز چون طفلان قفا و تلخ
 ریخت و تنگ چون ریخته شود و برداشتن آن بر طفل دشوار شود یعنی پروانه را شکر پیش آید قوله تر
 می آمد از بهر نزع جان و خطاب منکر الوهیت است که هر گاه خدا بر تو قهر کند و ترا بخت مبتلا گرداند اگر
 میتوانی تیری بجانب آسمان برای مرغ جان و هلاک آن پندار قوله آرزو جستن بود و بگریختن باطل آرزو
 و تنبیه می کند که از خدا غیر خدا خواستن و از خدا گریختن و خون تقوی ریختن است قوله و اگر براندها
 روی آرزو و آرزو و باز اگر صله باشد فاده یعنی رجوع کند و اگر نه صله شود یعنی اعتراض باشد پس
 رو آوردن از آرزو و روگردانیدن است از آن قوله ربع تقصیر است و خل اجتهاد و هر دل که از نفس

لغشته و هیچ کاری بهدای نسکند پس شمار ای امیران نشاید که فساد نفس سرکش خود و بر میان نه بیند
و مقاصد را بتقدیر حواله کند و اگر این پسندید بودی آدم علیه السلام ذنب خود را بجزو لبنت نهادی و چون
ندگوشد که بر فنون نفس خفته نباید شد مطابق انجکاپت بنظم آورده که اگر فریفته آن امسون شوی مانند
انیم رخ زیر یک بدم که رخسار آتی قوله صد خوشیایان قیدی چار طبع بمقوله صدیاد است میگوید که عمارت
را بعد و خویش قیدی باید دانست و از صد و خویش قیدی گفته ام و الا روح انسان از نفوس قدسیه
و عقول ملکیه است که بسبب تعلق بدن اصول خود را نکولی کرده یعنی بدول شده جرات ندارد و که تواند
باصل میو است یا از اصول باز ایستاده زیر که نگول هم جتی بدیده و هم یعنی از قسم باز ایستادن قوله
جل هذا اللعاب بشک لا تفتک بکذا را این بازیر اشتاب و بازیکر و بسوی بازی قوله کل آیت بعد صیر
خوات پس غیر خف را در جینی انداحیان فنا حارض شد نیست قبل از فنا باید فانی شمر و حکم او هم حکم بار
جسانی شل حکیم قبله است که چه باشد بل هرگز پند روی بدی و هرگز دارد قوله اده جان باز است و هر عرشته یکسری زندگانی
یعنی راه جان بازی در هر جائیست زندگانی گرفته باشد از برای راندن نازک مزاجان قوله تو نسش
بر لبه از جذب عنان روی نفس مرغ سر باز کشید از در کشیدن عنان که نتوانست خود را از کندم بازید
انح قوله زد و محبت ایمان که بگذاریم بان مقوله دام و سورش است که جانش و شیطان باشد قوله
هم تو خود را بر کنی از پنج خواب بمقوله مولویست یعنی گوش بر حرف دانه و سوزش مکن و پنج خواب غفلت
بر کن که بچکس جز تو بداد تو تیر سحر کار خود را باید کرد قوله بانگ آیم من بگوش لب گان و در هر چه بگویم
از عالم ملوی بر من القاشده قوله ایدل بازی از نیمه انم مقوله مولوی در خطاب میگوید که مار شل
از فاشق خواب غفلت نیست انیم یعنی را بلند میگویم قوله گو دو گان ما درین مطمئن شکست و کنایه از آنکه
طفل فراری در مانند و نیمه آسان بدست نیامده بسیار غم خورده ایم تا آیند دولت یافته ایم قوله
رو گزین جو به بنیای تا ابد رطاب را طبله میگوید مولوی طالب حق میگوید قوله زین تلون نقل کن در
استوار بدین صاحب تلخین را حال میفرمایند و صاحب تلخین هر یک حال بوده و مدت او همیشه مستوی و برابر
پس از تغیر حال انتقال کن بجانب استوار آمده که تمام نمکین عبارت از است قوله چونکه ارض الله و سح بود
را هم یعنی مراتب کما را نهایت نیست و دائره وسیع ارض برابر تورام و سحر ساخته از پس نهج مرتبه جماعت
مکن قوله هر چه بیایی به از ان مطلق است را چون دل مزاج اندیشه شد یعنی این سه چیز که دل در مزاج و
اندیشه باشد وقتی که از مست نازل شد بشعور نماید یعنی کند همه چیز را غیر شراب که بطلعت او دست و تعداد این
سه چیز را با عطف بحسب دوزمه انصح است از عطف قوله این مذاقمه و ان مذاقمه بهر حبیب یعنی عزیز

نبات وجود و اخذ است پس اولی آنست که طریق این اندام و آن ندانم و اگر داری و آنرا که میدانی
از دشمن الایمنی ازین نفی بایست مستقل شوی زیرا که نفی بایست است در داستان استدعای
امیر ترک محمود مناسب این داستان با قبل پیشینه ظاهر خواهد شد و در آن محل اشاره کرده میشود
قولی که مطرب ایشانرا سوسیستی کند و حاصل این دوسه بیت آنست که مطربستان آتی جان ایشان
که هر لحظه توحید می سراید سر این طائفه از سستی بسوی مطرب بسوی سستی باشد و مستان باد و غفلت را نیز نظر
باشد پس هیچ سستی با مطرب نباشد لیکن از دست تا دست و از باده تا باده و از مطرب تا مطرب غرق بسیا
است قولی که پیش عارف کی بود معدوم می و عارف را که لفظ می بر زبان آید و مراد از آن می حقیقه
باشد زیرا که می و مطرب مجاز در نظر اولاشی است و اطلاق شئی بر لاشی جمله است عارف نباشد قولی که این
و و انبازند مطرب با شراب و میخ مطرب و شراب چه در حقیقه و چه در مجاز بایکدیگر لازم افتاد و این
دو چیز شریک اند با هم که آنرا بجانب این و این را بجانب آن میل باشد قولی که بجانان از دم مطرب رخ
بر خا آن مستان باوه اعم از آنکه اهل حقیقه باشند یا اهل مجاز و این بیت نسبت انبازی مطرب است
با شراب قولی که آن سرمیدان و این پایان اوست و چون در بیت بالا گفت که مطربان بر خا
آنرا بجا زکشند و اینقرار دم مطربان آغاز زندان میخوران و رفتن میان نهایت و انجام کار ایشان
باشد عموماً ای هر دو فرقه حقیقه و مجاز در تحت انجک اند قولی که در سرانجام هست گوش آنجا رود و در داغ
هر کس اندیشه هر چه که قرار گرفت و در سر او هر ضیائی که پیدا شد جز حرف که به و گفتگو آن خیال و
گوش او حرف دیگری قرار نگیرد مثلاً در داغ صفراوی جز و دو صفرا و سودا و دیگر نباشد پس صفراوی
او عین سودای اوست و ازین تمهید محقق شد که گوش عارف از باده رحمان و گوش اول از باده
سلطان اخذ کند قولی که کل جزئی با تو بهم فرخوف و همچنین از شنوی کی را که ای و ضلالت و دیگر برابرگی
و جلالت حاصل آید قولی که بعد از آن این دو بهیهوشی روند و هیچ مطرب و میخواره چون میان رفتن هر دو
در هوشی دست داد و تعیین از میان رفت و در بحر سستی غرق شدند امتیاز و شناخت والد الوه و والد
از فرع کلی را ازل شده هر گاه نهایت کار باده نوشتان حقیقی و مجازی این باشد پس نظر بر اصل حقیقه منصوص
انما حق گویند و کما قبل قولی که آنکه منصوص است بر دارش کشند این انما حق گوئی منصوص نیست قولی که
چونکه گردن داشتی شادی و در و این بیت که بر است برای اعاده ذکر داستان ترک عجمی و مطرب حاصل
کن زیرا که چون سخن باین پایه رسید و سستی با نیک کشید که دو او در آن دو والد و میخ و کی شد و مطرب
و میخوار از خود رفتند ترک این گفتار هم افتاد و بر داستان ترک رفتن لازم شد و در ضمن اشاره میکند که

مطربان و مستان حق را هرگاه چنین مستی رود و دهر و ترک حقیقه آثار انشا الهی بخش در حل انی مقام و کشف مراد
وقت تمام داشت بعون الهی الملک العلام از آغاز تا انجام بسیار قیام و تقوی و در آنکه المانی
الکائنات یاسن لارا که برسان مرا جام ای آنکس که نمی بینم ترا قوله انت و جی لاجب ان لارا در غایت القرب
حجاب الالاستباه و توری منی محب نیست اگر نمی بینم آن توری را چرا که غایت قرب حجاب اشتباه است یعنی
از غایت قرب و اتحاد و مجامی و اشتباه عارض میشود که نشاء آن حجاب بجا است مثلاً با عاشق از مشوق
خداست خود را میداند که عاشق است و او را می شناسد که معشوق است بعد از آنکه با معشوق یکی شدم
نزد آنم که من عاشقم یا معشوقم و بیت تو بنده نیز همین معنی دارد قوله حیث اقرب انت من جبل الورد و هیچ از بهی
که نزد یکدیگر می توانی از برگ کردن ترا بقضا با خطاب نمی کنم که یارند است بسوی معبود قوله بل اغافلطم
نیادی فی القفار یا شیخ بلکه مخالف معبودم انما نراوند میکنم و بر بیابانهای بی آب و گیاه ماکه پنهان دارم
کسی که با نیست از کسی که حیرت میکنم از و مضمون بیت عربی این بود که عاشق پنهان میکند معشوق خود را
از حیرت بر طبق آن حکایت آورده قوله هر که زیارت بود و رشکش فزون بدایح تمهید آن میکند که پیغمبر را
بر هر دو جهان نازند و درست زیرا که و معشوق مجازی هر کدام سالمان ناز پیشتر و در رشک بسیار کند
پس از معشوق حقیقی که انبیا باشند هرگاه مرتبه کمال معطوف می هیچ یکی را دست نداده باشد با حضرت می رسد
که خلق و دوا عالم ناز کند بر آن شومی را خدا دهند و عار و دوا می که قوت باه افزاید اینجا هر دو معنی درست
و تأییدی فن باز در آن چو شاید شوهر باشد پس آنکه در حریم دوست قرب الهی راه نذرند و حکیم حکم حق پیراند
که شغول نباشد خلق با شد قوله از که من هر شبی غائب شوم بمقوله انقاب محسوسیت حاصل معنی آنکه
در حجاب بشریت نور خود را مخفی میدارم تا نظام عالم صورت به جا ماند قوله غیرت عفتست بر خوبی روح
چنانچه رسول خدا بظاهر عاشق را از پنهان شدن اشباع فرمود و در باطن مقتضای غیرت میجو است نهان
شود از حریر و چینی محفل معا که عاشق جمال روح و غیرت آن محفل ملو است از تشبیهات و تمثیلات و در بیان
او صاف روح بر لبه و قشیری که آن میکنند او ان گمان می برد که بحیث توضیح و تشریح است و نمیداند که او
در محله می اندازد و حجاب بر حجاب می افزاید تا در او را که روح خواند که در پس تشبیه و تمثیل و حیل است
از عقل بحجبه استثناء معشوق از اظهار اختیار زیرا که راه دریافت حقیقه روح بهتر است از تشبیه پس هر که
از لوث بشریت مغیره شده و ز عالم خلق بریده بعالم او پیوست سر زکته قل الروح من امر ربی دریافت
و هر که متوجه تشبیه شد از محفل بازی خود و در راه شناخت روح را قوله با چنین پنهانی که روح راست
مولوی بسیار استعجاب میفرماید که معنی محفل و پرورشیده داشتن روح غائب دارد زیرا که روح خود

خود بخود پوشیده و پنهانست قوله که نه پنهان میکنی ای رشک خود سوال مولوی از عقل رشک ازان
 خزون تراست اندر بیم جواب دادن عقل قوله چون چنین شک نیست ای جان و دل بپند و ادان مولو
 عقل را قوله برسم از خاشاکش کنم آن آفتاب به جواب دادن عقل مولوی را و ابیات آینده تا سرخی مقوله
 عقل است قوله که بفرز و بحر عرش کف نشود و عقل حالت خود را تشبیه میکند بآفتاب و آیه که اگر دریا شور
 برانگیزد و از تلاطم امواج کف پیدا کند طالب در یافت حقیقت دریا را چنان نماید که جوش اوست قوله
 جوش اجابت لمن عرف همین است و پس از شنیدن ناله آب در دیدن کف و در یادش قرار گیرد و در آن
 که ماهیت دریا را دید و نداند که پیش از کفی ندید و بجز آوازی نشنید همچنین اعتبار را بگفت ارگردن
 و تشبیه از ادراک روم را داشتن برای عقل صرفه باشد پس خروشیدن او بر خروشیدن
 باشد و ابیات آینده موضح ایند عاست قوله تا علیها بر سر مطرب رسید به اشاره است بان علیها که
 در آیت و بمن اساء فیعلیها باقیست بعضی ضرر ندانم که با عقدا ترک شود و عمل بود بر سر مطرب آمد زیرا که
 علمی برای اصرار است موجب و حده که سابق گذشت اشاره میرو که وجه مناسبت داستان ترک
 آنطرب را با قبل از مقام معلوم کن قوله میزند اثبات پیش از نفی تو به یعنی نبوت هستی حقیقه بدون
 نفی هستی مجازی صورت نه بنده و و انوار را یعنی هستی این ساز را آخازی که نغمه موت و قیل
 ان تو تو آگوش ترا گرم کند و لذت فنا را در یابی بعد از ان را ز بسته بر تو آشکارا شود و قوله تا نمیری
 نیست جان کندن تمام به مقوله مطرب و حاصل این چند بیت آنکه در بند هستی مستعار بودن جان کندنست
 اگر موت اختیاری اختیار نکنی از جان کندن را بائی و تا اسری در تو باقی بود و بطلب نتوانی رسید
 قوله غرق این کشتی نیابی ای امیر دریغ از کشتی کشتی تن خواسته و من آفر باری که بعد پاشیدن بار آفر
 بر کشتی نمند سبب غرق کشتی شود و مراد از من احراج و وجه اختیاری است من آفر حاصل دان که طاق
 است طاق ستاره رده روشن یعنی که در وجه آخر موت فی الحقیقه اصل در جاست قوله آفتاب گنبد
 ازرق شود و جهان طاق بعد است خرق پوش ظاهر آفتاب شود قوله تا نماند آفتاب اتران ما همان +
 ای حواس و قوای بدنی قوله که گر زبر خود زدن منی را و رشکین به مقوله مطرب در خطاب امیر که منیست بقدر
 گویا پاش پاش کند قوله این زمان جز نفی صدا اعلام نیست ای در زمان حیات چند روز و صد سستی
 مطلق را نفی باید کرد و قوله فی بجانب با دوان ای ذوالباب به ضمیر آن بجانب خورشید جهان رجعت
 که بالا ذکر یافته همچو نفی از مقام تا مقام قال البنی صلی الله علیه و آله و سلم الان اولیا الله المیوتون
 در نقیلهون من دار الی داره قوله پس محمد صد قیامت بود و نقد زبیرا که در قیامت میکند نفی همه چیز و نه

و دیگر زنده نشوند و این هر دو حالت در ذات اکثر و موجود که بدو پیوستی از خود فنا شدی و بحق باقی
 که دیدی قوله را که حل شد در فکایش حل و عقد به ای ذات مراحل و آسان شد و در مرتبه فنا هر حل و عقد
 و کشا نیست که در عالم بود قوله بهست انچه از این طرف بسیار خوار و انچه یعنی سخن نزد اب بسیار است و از بسیار
 قدری ندارد اگر سخن فنی رسید لذت آنرا نیک در یابد قوله در همه عالم اگر مرد و زنند و ای عالمه خلایق
 را که از هر گز اختیاری آگاهی ندارد ندانین نظر باید وید که در جان کنان اند و گفت و شنید آنها را مثل و صفت
 شخص مختصر قیاس باید کرد تا بران حال ترا رحم آید قوله در دنیا ز خشک بر مجری ماست و اگر تاب فنی
 آبی که عالم مردمان را باین نظر نورانی یا موت اختیاری توانی رسید بر عجز خشک قرار گیر یعنی خود را بگذرد
 مطلق مان و راه تضرع و زاری پیش گیر که با وصف عاجزی معجزه همراه است و آن یاری و اهریت است
 از حق تعالی چشم در نیز نباید کشاد ای زنجیر مجرب را بسین در نیز نهند و عاجزی و پنده را در وقت عجز طلبا
 کن قوله بت شکن دعوی و متبکر بوده ام و در باطن متبکر بوده ام و در ظاهر دعوی بت شکنی میکرد
 قوله یا مصنف فرض تر یا یاد مرگ انچه این بیت نیز در تحت تضرع است یعنی تضرع و زاری مسکنت کن که
 بار خدا یا یاد قدرت تو اولی تر باشد یا بعد مرگ هر چه بود واجب است مراد ان دلالت فرما قوله
 ما یم جانی که از قریب است و ای جان واحد که از ختم عصر بهتر است زیرا که قرن معنی کرده قوله را که در انگاه
 لفتح محشری و انچه اگر مرتبه جگر گوشی مصطفوی سید الشهدا را اندانی که آنحضرت را سلطنت ابدی
 در آن جهان حاصل گردید اختیار و مقوله و حشر اجساد و جزای عمل را انکار کرده باشی قوله بدول و در
 تربت نوح کن الی البقیین هر که مرتبه امام شهید نداند و نشناسد دل و دین او خراب است و علامت دید و
 شناخت آن مرتبه ایست که بعد مرتبه آنحضرت خالق بوده در حمایت دین بین جانسپار و دوله از نعمت این
 جهان چشم سیر باشد قوله داد و دریا چون زخم نابود و الی البقیین خم که منفذ بر یار پیدا کرد و مسکن آب دیا
 گردید خم مانند آن خم را دریا هر چه عطا کند از همان خم باشد و اگر این چنین خم را پای دریا فقه شود که باب
 زنده است چه بعد لیکن چشم ظاهر خدایتش خم نه بنید و منفذ اتحاد و امر آن و اند و نداند که آن مرتبه مر است بلکه
 مستقر است انچه که از گاه آب بیت محل استقرار دریاست قوله بی چه معلوم کرده و این تربت و ای بوب
 اختیاری قوله کی نظاره اهل بخردان بود و در معنی مصرع موخر مقدم است و معنی بسته و چه میتوان
 گویی انکه نظاره گول و احمق و دیدن او متاع سود اگر یاد در اصل دیدن نباشد و بر تقدیری که دیدن
 پیش دیدن خریدار ان خواهد بود دوم آنکه دید احمق ندید نیست بلکه برابر گردید و بر زده قدم زد نیست
 سوم آنکه دیدن او خالی از کجی نباشد و در صورت لفظ که را که بکاف فارسی را و محمله است بکاف ع

وزرا شسته نمی باید خواند که معنی کج باشد این داستان مربوط است بدانکه کاری برای خدا باید کرد و چنانچه
 مطرب بر سر سرای خالی برای خدا سحر و فرود قوله شکستی نزد من فیروز شد یعنی دیدم را بر دید خود و قیاس کن
 قوله کم پس سرای بزرگ و دانی این مثلای برای دنیا که محل کثرت است و در نظر صاحب دید وجود
 نثار و قوله کم هر که خواهی تو در کعبه بنشین و دست خود را و دوستان دوست و در کعبه ولی و درون
 کعبه طلب کن حاضر بانی قوله صورتی کو فخر و عالی بود و عارف بانی به صورتی که باشد همان صورت
 عالی است زیرا که دل او بیت احد است قوله او بود حاضر منزه از تاج و انج محبوب حق را با حق دوام
 حضور است و دیگر از او وقت احتیاج رجوع با حضرت پیدا شود که مستلزم حضور باشد این داستان
 نیز مربوط است بجهان مطلب که برای خدا کاری بکنند چنانچه بلال احد احد برای خدا میگفت قوله کم
 چونان خفیه میدار اعتقاد این کلام مستفاد میگردد که در زمان رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 نیز ترقیه جان بود و الا صدیقی اگر بلال را چنین امر میفرمود قوله کای محمد این عدد و تو بهاء عاشق از ذکر و فکر
 معشوق اگر تو بکنی معشوق و شمن شود آن توبه را زیرا که توبه از فضل شایسته ناشایسته و از ناشایسته
 شایسته باشد قوله در عناصر جوشش و گردش نگرید که سکون و حرکت خاک و باد و آب و آتش نه از خود
 بلکه از فرمان حق باشد قوله اختران چرخ کرد و رندگی دالی البتین اگر اختران شما وید از خود و درین
 حواس تو از کمالی بستی آثار سعد و نحس آنرا در ادراک نمیکند چشم و گوش تو خود با تو بر و نگاشت
 خلاف حال این اختران را نیک دریاب که چگونه محکم تقدیر اند قوله از سوی معراج آمد مصطفی زنده میکنند
 آمدن بومی مار مهربان را که تجلی باشد به رجعت حضرت نبوی از معراج و مصرع ثانی اشاره بانست که چون
 خطیب الهی از معراج باز آمد گفت جزایا بلال مرتبه ترو رجعت دیدم که پیش پس من میرفتی آواز غلین
 ترا شنیدم از جبرئیل پرسیدم کیست گفت پیش میرو گفت غلام تست بلال که به تنجی بر خاسته قوله جذب
 یزدان با اثرها و سبب دالی البتین اثری و سببی از جذب الهی فیض بر ترست و کار عالم بجهان جذب جوت
 نظام میکرد اما عادت اله بر آن رفته که در نظام کارها اثر و سبب و خیل باشد و نظرا از ان تجاوز نکند
 نه آنست که قدری وجود اثر و سبب مجاز نکند و تاثیر بخشد بلکه در پرده اثر و سبب تاثیر دوست اما
 عنایت خطا تاثیر و در رک عقل نگردد و در تقریر همین سخن این داستان نیز مربوط است بجهان مطلب که
 فلان در بندگی امیر بکار حق مشغول بود قوله تا میر پیش عو نبای کلیم قال الله تعالی و اذ قال موسی انقلنا
 لا ابرج حتی ابلغ مجمع البحرين او امضی حقها تفسیر آیه در دفتر سوم در طلب کردن موسی خضر را رقم یافته
 قوله گفت احمد که قیبتش افزون بدی ای یقین عیسوی اگر مثل یقین محمدی بودی بر آب چه بر هوای بر

ازین ظاهر میشود که ترقی و در مراتب یقین انبیا را می باشد که کرمیه و اذ قال ابراهیم باری کیف تخی المو
قال اولم تو من قال بلی و لکن لیطعن قلبی سرزبانم نمی دلالت میکند و درین آیه ارباب تفسیر را توضیحات
بسیار است که ان مقام تحمل آن نمی تواند شد قوله چون بود چون آنکه از غیبی رهبید حاصل این
چند بیت آنکه هر که از خود مخافی شد و بمقادیر باقی گردید میتواند دیگران را از هستی مطلق آگاه گرداند که
هستی را امکانی در صبح استوار دارند و وجود کلیب ناپاک نماید اما اگر شمار این هستی خط شمار انگ و انسته
استخوان را پیش آدمی اندازد و نفی و نیاراز و باز نمی گیرد و بخود راه نمیدهد و میگوید که با وجود خیانت
خواندن سورة قرآن و مثل مصحف که عبارت از قرب پاکان باشد ترا نشاید مگر کسی که عجز و تصبیح
پیش آید و آه و زاری کند او را مگر خدا از حدت بشیرت پاک گرداند بر جوع بقصد رنجور
قوله امی ضیاء الدین که بود و انتقال کرد و آنکه چنان م و بحق رسیده از خود ر میبرد
شیخ ضیاء الدین است که فروغ نور الهی حجاب او گشته و دیده ناقص او را کمال و کمال او فخر تواند کرد
قوله چون نوشتی بعضی از قصه بلال و اینجا از بلال نه جان مخصوص خواسته بلکه طالب صادق مراد
داشته و از پیر کامل اراده کرده سخن بدین فطیر میزند که بوسیله صدق و طلب دید را ایجاد معنوی با
پیر پیدا میشود اما کمالات بتدریج حاصل میگردد و قوله چون سپس که فی دین ره نیست مرد و تصریح
است بدانکه مراد از عجزه ناقص پست فطرت است که تمام عمر در هوا و موس صرف کرده باشد و حرص
او در سر می همه باقی بود قوله چون نه بازی که گیری تو شکار به بابایات آئینه مشروط است قوله
در چیه کار سے تو انج چند شرط است اعملا ما شتو اقال الله تعالی اعملا ما شیتم انما
بما تعلمون بصیرت میداد است کفار را که بکنید هر چه میخواهید بدستی که خدا میعالی بد آنچه شما میکنید
بنیاست و بدان جزا خواند و او قوله هر دو را و تا مکنونا خالین و قال الله تعالی و قال ما نملکما ربکما
عن هذه الشجرة الا ان تکتونا ملکین او تکتونا من انما لدین قوله مرغ جذبه ناگهان پر در عشق و ای
جذبه عنایت حق چون و در رسد بعد از آن هر چه ادراک کنی و شمع شعور احتیاج نمائدت و حاصل
آنکه در هیچ آفات بر او امر و اعراض از مناهی واجب و لازم است اما جذبه در نیافتة بعون عقل
و تمیز کار میکند و که بجا می بندد و چون صاحب جذبه شد کاری که بدو باز می عقل میکند و بنور جذبه
نهاد کرد و اما فوق آن باشد که اول کار در کار او نش از تکلف نبود و کار آخر و آخر کار تکلف نخواهد
بود مثلاً رب معشوق در غیبت بر عاشق و شوق نماید و در حضور غیر او بکار می اندازد و بر نیاید قوله از
تیمم اضی گنگد و اگر کشاید اگر ترا رزین باشد و خشم را از قسمت نیاورد و داده شود با وجود اطلاع و

چنانچه می گوید که زیاده از قسمت یافته آن ضم را نمی نگیرد و در داستان رجوع بقصه انصوفی قوله
از غبار ارباب که داری کلام را از کلام و این زبان خواسته چنانچه متعارفت که درین دیده و زبان
را کلامه و از گونید یعنی از قلمه حرام باجست و بدگوی یا کذب و آخر اگر درین نگا داری قوله انفسم بر جسم
را ندختی بر الخ قال الله تعالی فلا اقسیم بالشفق واللیل و ما وسق مولوی از شفیق بدن مبارک مصطفوی
مرا و داشته باعتبار آنکه مانند شفق و ال است بر آفتاب روح آنسور چنانچه شفق و لالت کند بر آفتاب
جز و لالت کند بر کل اما هر تا توان بینی نتواند این دلالت را احساس کرد و لهذا میگوید قوله مود پر وانه
چرا از آن بدی آداب از خود روشن اکنون یا محب آداب بچندین معنی تارة کشت مناسب است ای فرعه
اعمال را بر دوست ظاهر کن قوله پیش قرآنان قمر و او کن بود و قرآن ابریشم فروش او کن مشتق
از و کند لضم رنگ نائل بسیا هی قوله همچنان دان کالغزاق العلی بدخاتق جمع غرقوب یعنی بت آورده
که چون سوره و انجم نازل شد رسید نام علی السلام و آله و سلم و مسجد حرام بر قریش میخواند تا یاد گیرند
چون آیه انزلیم اللات والعزى و منات الثالثة الاخری قرات فرمود متوقف شد شیطان بحال یافته
بگوش مشرکان رسانید که تلک الغزاق العلی و ان شفاعتمن ترسج که کفار خوشدل شدند که آنحضرت
بیان ایشان را ستایش کرد و در آخر که رسول خدا با مومنان بسجده رفت اهل شرک نیز موافقت نمودند و از
مومن و مشرک هیچکس و مسجد نماند که سجده نکرد و جبریل علیه السلام نازل شد و صورت حال بر حضرت عرض
کرد و خاطر مبارک از منیع اندوهناک گردید حق تعالی برای تسلی این آیه فرستاد و ما را سلمان رسول
ولابی الا فائتمنی القی الشیطان فی المینه فیخ انس یلق الشیطان ثم یکلم الله آیه و الله علیم حکیم و این آیه
در سوره فوج واقع شده اما این قصه پیش محققین مردود است و بعضی گویند موضوع امامیه است حضرت
مولوی بنا بر روایت مشهور که تفاسیر بران ناطقست این را بنظم آورده اند قوله تعوی یا دکان
و مدتست بدو آنچه غیر وحدت بصورت حکایات و اشمال مذکور شده از قسم لفظ غزاق العلی بجهت ترغیب عوام
است که منکران نیز با مومنان در خواندن این کتاب رفاقت کنند قوله گفت قاضی ثبوت الارشاد ای پیشانی
گویم علی علیه که حد شرع بر او رانده شود قوله آن گرهی که فقر می پیله بر بند اما آیات آئینه مقوله مولوی
در طعن آن صوفی که بیمار را کشیده و بقاضی آورده حاصل آنکه صوفیان هر اثری را از موش و رانند و ترک دعوی
و خصوصت کنند و در حکم میت باشند انصوفی که بمباحصت پیار نیست نه صوفی بود و اما آنچه سید عبدالفتاح نوشته
که این گروه از تحت حکم شرع بیرون و فاش شدن بیرون اند بر اینها اجرای حکم شرع کی درست آید قوله
والله اعلم بحقیق و جود جان پرست یعنی ازین عشق و محبت که وجود غصه بر ایا جان است عشق مثنوی

حق بر قتل غنی است و آرد و میکند که چنانچه یکبار گشته اند بار دیگر باشند قوله کور باد و درانش است
 و خاندان آدمی را و چندین کور کننده میشود تا مرتبه آدمیت میرسد مثلاً از نطفه علقه و از علقه مضغه
 و از مضغه جنین و از جنین طفل و از طفل جوان و از جوان پیر شد پس از هر که مرتبه گذشته نام و نشان
 آن مرتبه بر او نماند و در معنی آن مرتبه فوت شد و در مرتبه دیگر مدفون گردید و بر همین قیاس است مرتبه
 جمادی و نباتی و حیوانی و انسانی و با هر فوق آن پس چنانچه قوت این مرتبه با را کوری نمودار نیست و قوت
 ثابت است همچنین قوت آن سیلی زن ثابت است چه شد که کور او محسوس نیست قوله امر هم شوری
 بخوان اندر محض و حال الله تعالی و امر هم شوری بهیم حاصل آنکه امر آتی برای مشورت از آنست که عقل
 یاریاری رساند قوله این بخواندی که الکلام ای سستام الکلام فی مشهوره الکلام ای جز از کلام و بهیا
 و در کما جفت یکشد آن کلام را کشیدن کلام یعنی سخن را سخن میکشد چون در ابتدا گفت شفا و جفا از قضا است
 و رضا بقضا واجب صوفی را سوال پیدا شد که هرگاه سر رشته کار در دست قضا است اختلافات امر
 و تفاوت در حق و وقع اشیا و حق و باطل و کفر و اسلام از چه باشد قوله چون خدا فرمود راه من بهایکمه
 انهدیم سبنا و راهها بنو و مشوب ساخت قوله از یکی لطن اند چون خوب و سفیه و درین بیت سوال
 از دو جهت است یکی آنکه تولد از شکم مادر است پس ولد را مخصوص پس پدر گردانیدن چرا دیگر آنکه
 مادر مثلاً فرزندان را یکدیگر خوب و دیگری زشت تحقیق نمیشود که بر پدر از آن دو در کدام یکی موجود است
 قوله و حدیثی که دید با چندین هزار مرد ای کیست که و عدت را در عین کثرت و جنبش را در عین قرار دید
 باشد حاصل جواب آنکه معشوق از بی برقرار خود است و تقلب الطوار که سوال از آن میکنی از قبیل بقرار
 عاشقانست در هوای معشوق موجودات مانند کف برومی دریا فراهم آمده اگر نظری داری در بحر
 نگاه کن از کف چه پیر سی قوله بر شمار مرگ بستان ضد دند بر اگر بقدر بزرگ اشجار حدائق ضد و نذر است
 شود و آنرا ضد دند بدان که آنهم کف اوست قوله بی چگونه بین تو برومات بجز زیرا که عاشق اینچنین
 بیند و در مثنای بحر مستغرق شود و چون و چرا نداند قوله کثرین لعبت او جان تست در هرگاه کیفیت
 جان را بچون و چرا ندان یافت و دریافت آن بجز به پایان که قدر و منزلت جان از بدن و بدن از اثر
 ناچیز تر باشد پیش او چگونه دریائی قوله عقل آشپا هست از لا یعلمون و قاضی بصوفی میگوید که عقل جلالت
 نبعت او اختیار کن که ترا بچون و چرا اندازد و ابیات آینده ثبت جمل عقل است و مؤید منع متابعت
 آن قوله عقل گوید کان نه آن حیرت سراسر است و قاضی بیان آن میکند که اینچنین حیرت مذموم عقل محمود
 یبارد و درین حیرت انبیا را با خود و شریک گرداند گوید که در معرفت الهی سراسر با برابر است و قوی

عرض احتیاج میکند پیش ضعیف و دعا خواستن پیغمبر خدای را بر اثبات این دعا محبت کند قوله این ترا
 باور نیاید بصلطفه، مقوله عقل است و در خطاب محم میگوید اگر قوی بضعیف و غالب بملغوب محتاج نباشد
 رسول آسمانی چرا از مسکینان دعا طلب کند قوله اگر بگویی از بی تعلیم بود عقل بحسب میگوید که اگر محبت را بر
 تمیزی و نکوئی که طلب و عانه از احتیاج بود و بلکه برای تعلیم است بود زیرا که دعا خواستن مشعر بر جمل
 غیر است و افاده آن میکند که آنحضرت از علم و مرتبه مسکینان واقف بود و دیگران از معنی جابل بودند
 پس محل بر تعلیم غیر تباد و خلاف ظاهر و غیره تکلیف است بلکه مسکینان را رسول خدا مانند خرابه محل گنج معرفت
 میداشت و دعا میخواست ابدیت منافع عقل که حیرت انبیا و مثل حیرت خود فر گرفته برهان فاسد
 میگذارد تا صوفی را مثل فلاسفه در ورطه لالاک اندازد و انداز قاضی و دیندار و مجمل عقل فضول حاکم کرده
 و از متابعت آن صوفی را مستلغ فرموده که در وادی چون و چرا قدم نزنند و بدو مات گیر را موافق
 مزاج عاشقان در یابد زیرا که عاشق سحر را به جز نه قوله بدگمانی نقل معکوس دست و مقوله قاضی است
 که دیگر بار تشنجه میکند عقل را و میگوید که بدگمانی و در حق انبیا فضل معکوس است تا بی کم کند و راه منزل
 نبرد هر چند بر جزو آن عقل جاسوس اوست یعنی فکر با اندیشهای خود را که نیز در جواسیس اند برای تقشیر
 راه یقین میکند و راه نمی یابد و در صورت ضیق و در هر دو مصرع راجع بجانب عقل خواهد بود و اگر راجع
 بجانب حق گردد انیده شود و افاده همین معنی خواهد بود قوله بل حقیقه در حقیقه خرقه شد و کینه بل انبیا
 یقین قاضی میگوید که نه تنها عقل و جاسوسان او بدگمان و سرگردان شده اند بلکه بسبب تشریح
 وحدت در کثرت نهیها و ملتهای هم رسیده و حال آنکه وجود و جبر یک حقیقت نیست اما آن حقیقت را باعتبار
 قطع اضافات شان و دیگر از جنب ملاحظه احوال و صفات شان است از تجربه مستور شدن وحدت
 را در کثرت تعبیر کرد و بفرق شدن حقیقه در حقیقه در نیاده این ربانی از هر که هست پسندیده و شایسته
 ۵ بگذر بجهان سرآئی پنهان و چون آنجیات در سیاهی پنهان در پیر آید و در بحر مایه انبوه باشد بحر
 زائقی مایه پنهان و خالی از غفلت و بیخفا کوفی کاف بخط کوفی میان تنقی می باشد بقوله داغ
 این خرم ندیم کرد و مرد و کرد و بضم کاف فارسی پهلوان و دینمرد بضم هم امر دینی زایش قوله آن
 برای هم از لطف بگریخت ماند و از برای هم اول حضرت خلیل الله از برای هم و هم این مراد است که از
 شرف دولت و حکومت و وسیع گریخت و از خود پاند قوله آن نشود و دین نبوز و ای عجب انبیا
 آتش را هم را ملک مال آتش سوزان نماید تا ترک این گیر و عجب است قوله هم غیری خمر الطینه در ی برینی
 غیری توان نشد و از مرتبه خمرت غنیه آدم بیدار پسین صبا حایرون نیاید و بجان نه پیوست قوله زانکه

بی لذت نروید هیچ جزو پنج هر جزو اطا اجزای بدن انسانی یا لذت مستوفی بخشد از گریبان وجود بر بیرون
 نکشد بلکه اگر پنج و تابی بآن جزو عارض شود و ضعیف و ناتوان گردد و بعد میل کند خواهی چه چنان
 وصال و این چنانچه شکوفه غنچه از بهار و آب از آتش میجوشد و کف بیرون مینماید حال و قال عارفان انقض
 حق می تراود و با چنانچه هر جزوی از اجزای بدن تو خال و خالی نعمت است اگر چه آن از یاد تو رفته
 اجزای سالکان بمثال نعمت و حال را در حال و قال حکایت میکند یعنی صورتی از آن باز نماید قوله
 آن موالیه زده این چار نیست موالیه قال و حال اصل او از عناصر نیست لهذا چشم ناقص آنرا در ک
 نمکد قوله لاجرم مستور پرده ساده اند از پرده ساده عرصه غیب مراد داشته قوله هر دو کون مثال
 پاکیزه مثال یعنی مثال حال و مثال قال عارف بنزله و و کوزه باشد بر وصول او بر تبه وصال
 قوله هر دو کون حس لطف نامضی و حس مال و حس مقال لطیف و پندیده عارف مشاهده آنست
 که او بهوت اختیاری مرده و از خود فانی شده و لطف حق تعالی جز نامضی کرده یعنی فنا و او را بقا مبدل
 ساخته قوله هیچ کس کانداز نمود و تبه و تابیت پنجم ذکر آن میکند که تعجب و حال عارف چیست چنانچه
 پنج در هوای تابستان افسانه موسم زمستان و میوه در زمستان توجه تابستان میکند و هر جزو تو از
 ثمره جزو میدهد اگر حال و قال مرد خدا بر فنا شدن او از خود و باقی ماندن بحق دلالت کند چه بعید قوله
 چون فرو گیر و غمت که هستی در اشاره بآنست که غم از غفلت نژاید و قنیه عکسین و نا امید شوی تا مل تقصص
 کن که در همان حال نیست چه قدر انعامات الهی شامل حال سیک از آن تذرتی است و ابیات آئیده
 در بیان همین معنی است قوله گفتش ای عصفه بنگر بحال یعنی همین که در حالت غم تقصص احوال خود کردی
 گویا آن غم را تسکین دادی و بگوش او گفتی که ای غم و عصفه بنگر انعام خدا بحال خود باش و آزار ما کن قوله
 راتبه انعام را از آن کمال و عرف را در نیت صریح برای سبب است یعنی برای جزا انعام عام از کمال عطا
 حق تعالی بجای خود باش و ساکن شو بعد از آن بعد از انعام عام که یکی از انجمله تذرتی است میکند چنانچه
 دو بیت آئیده با ابیات دیگر در بیان همین معنی است یک توجه اینست و توجه دیگر آنکه تمام این بیت
 مبتدا باشند و بیت آئیده جز یعنی ای عصفه انگار کند بر راتبه انعام حق را بر زبان حال به لسان مقال هر دو
 بجزای حاصلست چه نظر بر آن ندارد و این توجه چنان تر است قوله که بنودی این بروغ اند
 کسوف از بروغ طلوع آفتاب حقیقت و از کسوف ظلمت کثرت بانقر و درویشی خواسته قوله
 گم نکردی راه چندین فیلسوف از فیلسوف اگر مرد زیرک و دانامراده داشته شود معنی آن باشد
 اگر حقیقت واحد اگر در فلسفه کثرت نهان نبود و اینهمه زیرکان و دانایان وحدت راه گم نکردی

و بیت آئیده موی این تقریر است و اگر از فیلسوف عارف کامل مراد داشته شود معنی آنست که اگر انوار
 حقانی در فقر و درویشی جاده مکتوبی اینده عرفا و فقرا راه این مقامش گم نمیکردند و دست بر امن فقیر
 نیزه بند قصه فقیر و زری طلب رخ اشاره مولویت با آنکه کنج درویشانه و بروج درخشان میباشند و
 فقیر و زلی طلب راحی تالی کنج عطا فرموده قول لایعید این داود لایحی ز تو بر اشاره بآیه ان تعدوا نعمته
 لا تحصوها قول که هر یک من ملک من ملک عن بنیه رخ قال الله تعالی لیس ملک من ملک عن بنیه قول مراد و بر جاش
 خرشته نشاند و ضمیر بجانب مرغ راجع است و مراد از مرغ شخص مقهور و مکان مرغشته قبرست که چون گند
 شود و به خاک برآید و قول مونس بوجهل عقبه و ذوالنهار به غار نقاب باشد چون عمده اسودن کعب گاه
 بود و سر و زری خود پوشید میداشت ذوالنهار و رالقب شد قول که ترکنا ز بتن گذارد و بچیا به از جیایا
 مذموم خواسته و جیا که اسمی از الایمان در شان خود است و اینجا نکه پاک میگردد ز به و چنانکه
 با نرا حق تعالی بی مزجی علت یافته همچنان شمار میکند قول که پاکبازی خارج هر ملت است ای هر ملت
 که طاعت اهل ملت از برای مراد باشد و حق تعالی را امتحان کند چنانچه و بیت آئیده بیان آئیده هست
 قول ای ثنید الحق حسام الدین برانش چون در ابیات سابق مذکور عشق بود و وقت جناب مولانا
 گم دیده و عثمان اختیار دست رفته با ضیاء الحق فرموده تا سرخی آئیده مستانه و عاشق نه سخن غیر
 قول که با که حقیتی وز به پهلوی خاستی و خطاب مولوی با جان خود که مراد وی آن استادیت و از استاد
 عقل مراد داشته که تعلیم حفظ مراتب میکند قول که عجل با آن نور شد قبله گرم و سامری بطین نور حضرت
 موسی جبرئیل را دید و خاک مرکب او برداشت و در بطن سالک گفت گو سالک با بگ برزد و مسجد بنی اسرائیل شد
 و بر بام کعبه مشرکان اصنام نصب کردند تا آنکه حضرت مصطفی عین مرتضی را بر کف برداشت و جناب ولایت
 تاب کسرا صنام نمود تا بادی نور انبیا و اولیا را این خاصیت است قول که هست اباحت که هوا آد ضلال
 بزک شیخ میگوید که اباحت از سر هوانه کاشی حجت تا کسی پیدا آنچه خدا مباح داشته نزد شیخ مباح است در حق
 او ظن باشد بکن قول که شاه امروزینه و فردای ماست یعنی ای عارف بادشاه دنیا و آخرت ماست
 زیرا که ما بنظر لیه پوست و عارف بجای مغز است و پوست مغز خود را بنده و خدمتگار قول که چون انا الحق
 گفت شیخ و پیش برده چون بالا گفت که امر معروف و کاشف و مکشوف ذات عارف است این بیت
 را حجت آورد قول که زانکه لولا که است بر توفیق او و توفیق نام با و شاهان را نشان کردن بر روی
 فرمان و توفیق فرمان عارف نیست سید المرسلین است که لولا که لما خلقت الافلاک بدان ماطقت
 از نیجه مرید در عالم هست بطین ما رفت قول که این که معکوس است و امر این گره به عجب عقده ایست

که حق تعالی اغنیاء البصیر فخر چیزی داد و حال آنکه آنها باینها خبر میدهند قوله چنانکه کنی جنت آن
مقبول روح و خطاب درویش طائفان بر وجه شیخ قوله و سوسه ناخفته گردد و بزرگ و بد شیطان
در دل طالب شیخ و سواس سه انداخت تا ماه رمضان شیخ را مشاهده بکند قوله تو و غله منی یک غله
بمرتبه یقین رسیده که ظاهر باشی خضر گم می از ملاقات تو حدوث زائل نگردد قوله غافل از قصه
عذاب ظلمه احوال الهی غلبه فاعلم عذاب یوم الظلمه در لغت عرب ظلمه سائبان را گویند
و عذاب ظلمه بر قوم شعیب نازل شد که ابر سیاه بسبب سائبان بر سر ایشان آمده از آن ابرگر ما سخت استیلا
یافت که هیچ مکان در هیچ آب احضا حوازه نشد و آن عذاب هلاک گشتند پس در باب که حق تعالی خایت
در هوا داد و نصارت بخش را چگونه منقلب ساخت همچنین با اراوت خود هر چه خواهد کند قوله زمین هم گوید
نخازند فکر به الی البیتین حق تعالی فرمود ما تری فی خلق الرحمن من تفاوت فارجع البصر هل ترى من
ظهور ثم ارجع البصر که تین ارجاع بصر امعان نظر باشد در هر امری لیکن بی وسیله مرشد کامل
نظر را کار فرمودن آهن سر و کوفتن است اگر بر خدا رسی آهن مرا مثل داد و موم گرداند قوله در
از بسکه کشتی کنی بدلی مدو پیر امعان نظر مثل خیال سو فسطائی باشد که انکار کند خالق اشیا را و هم و خیال
داند و نداند که او خود جزو عالم است اگر عالم خیال است او هم خیال است و خیال را وجود و حس و
عقل نباشد پس سو فسطائی خود را از وجود و حس و عقل معزول و مفضل قوله و لقلب را و برین
هر دو دنا و ابوصلی در رساله معراجیه آورده که نفس ناطقه است و جان روح حیوانی مولوی همین
قول او میکند که روح حیوانی را جان و نفس ناطقه را روان گفت قوله در بیان آنکه بزوان رود
و استان آئیده در بیان آنست که بنده فرمانبردار نمیتواند گل را خار و خار را گل کرد و چنانچه بکلم بود
خط و ائره طوفان باوراند که پس حق چنانکه قوله تا نگرددی فارغ ای شب از حس شب مرا
از شخص ظلمتیت قوله گزیده پی کشتی و در مایه پیش یعنی طوفان غم و کشتی شادی ترا محسوس نشود از
عجبی که در مخدوف و ممالک بر تو مستولی شود انتقال کن باقر بنده آن رعب تا بدانی که خالق اشیا
حق است قوله کی دروغی قیمت آرد بی زار است بدی وجود و محقق وجود مقید صورت نه بنده وزیر اگر تقلید
فرع تحقیق است پس ناسره را باید شک و جو و سره بجا آرد قوله با دوان شان فائز است و معجزند
ای آستانایان و خویشان نمی گذارند که از اینها غائب شوی قوله از دل تن فکر را شربت یکی بر یعنی شنایا
از دل تن نزارانند شربت میفکنند و فرو می برند باینست که اگر فکر پانی خود کنی و خواهی که از دوست آنها
نمایم شوی همان کار را بر وجه زنده ای تشبیه که از تو خیال آید شتاب را ای سخن پیمان که همان

آشنایان باشند قوله شبنمی که داری از بحر بحیات شبنم کنایت از جان است که آنرا آشنایان بجانب
خوف و می کشند قوله پس نشان یکانشف آب اندر عصون و چون جانرا شبنم بحیات گفت اعضا و
را بنزله شاخها و درخت قرار داد که بسبب همان نشف مذموم یعنی نشف که آشنایان و خوشیشان یا
بسوی خود کشیدند شاخها و در باغ منی جنبه کنایه از آنکه اعضا مثل بطاعت فنی کن قوله عضو چو لبت
تر و تازه بود و الی البتین صفت میکند عضو را که تا از نشف مذموم محصور است مثل شاخ تر و تازه بر
که بکشی کشیده شود و از آن سببی یا چیزی توانی ساخت زیرا که سبب است و ملائم خشک و دور شست
که شکند و باشد قوله خون شد آن نشف نشف پیچ خود یعنی بیان آن میکند که پیچ درخت تا آب را نه
نکشد شاخ طراوت بگیرد پس اصل بدن و پیچ تن جانست هر گاه جان تر آشنایان و خوشیشان بجانب
خود کشیدند اعضا بطریق اولی بجانب آنها میل کردند و جان و تن از اطاعت امراتی باز ماند و بچوشت
و آشنایان پیوستند و هر عضوی حکم شاخ خشک پیدا کرد که هر چند بجانب امر حق فرو کشی کشیده شود و اینچنین
حال منافقین است که حق تعالی در شان آنها میفرماید اذ اقاموا الی الصلوة قاموا کسالی قوله چون نیای
شاخ و چپش طبع بضم طاسر لپتان و قتی که شاخ از پیچ خود لپتان نیاید و اعضا از جان جدا
کسل در فرما بداری بهم رسد قوله آتش جان بین کز دسوز و خیال و اندام آت می کند که خیال من مصروف
تمامی قصد و کوی بود و از اندرون برخاست و آن خیال را بود که قوله لیک بی انوار از آن جان
دل ها میگوید که آتش عشق در باطن هر یکی زبانزدن است اما کجاست آن جان و دل که انوار آنرا احاطه کند
همچنین جمله حروف گشت تا ب یعنی خد و ایصال و کلام عرب میباشد و حروفی که بوجوب قاعده حروف می
میشود و حال الف دارد که در کلمه بسم هست و نیست قوله وصل بے وسین الف را بر تافت ای تاب
نیار و چون که حرفی بر تابد این وصال هر گاه در یک حرف نگذرد طول مقال را چه بجای قوله همچنین قال الله
از من تحت و چنانچه بے وسین بے الف الف میگوید حق تعالی ذات صیب و در که بذات او قائم است
بند خود نیست شده بخطاب بار میت چگونگی راست آید قوله چار چوپ خشت زن تا خاک مست خطا
مولوی با خود است که از خاک وجود تو تا اثری باقیست خشت بقال برن یعنی مشغول نظم شنوی با
چنانچه مصرع ثانی میگوید این معنی است قوله چون مانند خاک و بوبش کف کند یعنی و قتی که از هستی تو
اثر نماند بحر حقیقت کف کند و از آن کف خاک دیگر پیدا شود و از آن خاک عبور معانی که در شنوی درج
شده بر جوشد و حاصل آنکه مولوی میفرماید ما دام حیات حقائق بار بیا آن خم و چون مدت مانقضا
شود کالی و دیگر وجود آید و بیان قائله که پس شنوی از آنجا که شنوی نه جایز است زایت

و قصه است بلکه معانی که هر کمال را از ان حصه است قوله که دو که دیوانه بازی که کند بطنی که مادر را
 دیوانه باشد مطر بی بازی خدا تا از بازی به جانب عقل منتقل گردد و پس از طایات شنوی که در جنب معانی
 آن بفرزنده بازی طفلانست بیگانه مشرب تحقیق را که دیوانه مادر را و است نصیب باشد زیرا که طفل اگر سلیقه
 بازی داشته باشد بطنی رسد و جزو اگر باشد سیوی کل بازگشت کند ازین تقریر دریافته باشی لفظی
 و در مصرع ثانی یعنی بازگشت نه یعنی سایه قوله سبزه خود را میکنند هر خطه او چون در بیت بالا لفظ خیزند
 شد انتقال کردند با نکه غیر موجد در هر حال خود پرست است و طاعت او نه برای خداست بلکه خود را نشا
 است با وجود خود پرستی ظن ان میکنند که از آئینه او جمال حق خرمی گردد و و نمیداند که در آئینه زنگ بسته
 او هیچ نمودار نشود اگر آئینه صیقل زده و بدی از خود پرستی بازماندی و ابیات آئینه تمام این ذکر است
 قوله اسجد و الا دم نداند هیچ انداد که شمعین او امید نو در اختیار پذیر یعنی لیاقت آن دارید که بسوز
 ملائکه باشند لکن چه نامده که آئینه از تجربن به خود آید و اسقدا و آویست در خانه اند چون آئینه آدم جلای
 یافت و نمود تجلی حق بجلی گردید احوالی در چشم ملائکه نامد و نظیر جسم خاکی او نکرده و زمین را که عبارت
 از ترکیب آدم است در عالم مرتبه عین آسمان دیدند و این تعلیم از حق یافتند که کلمه توحید را بر ملائکه
 کرده و معنی وحدت صرف آشکارا کرده اند تا دانستند که آدم در میان بهانه و حق تعالی در وجود و شهود
 بیگانه قوله آن حبیب و آن خلیل یار شد برای حق سجده در همان قعره لیک من اینک به ایشان
 می ختم لا مولوی سیکوید که با وجود منع سر حقیقت میگوید به گوینده دشونده آن خیر من است بانی
 که هر که توحید گویند و هر که وحید خود را رسد و مرا خود دید ویت مذکوره مقوله حق باشد یعنی از جمله
 نفی بربر که خواهیم سر حقیقت پیدا کنیم و آنجا سامع و متاملانیه را باشد قوله صورت درویش و نقش گنج
 یعنی مولوی در خطاب خود میگید با خطاب از حق باشد مولوی که از حقیقت پس کن و صورت قصه
 درویش و نقش گنج بیان فرما که در عالم در سنج دل بسته یعنی از دریافت گنج به بصیرت و سنج
 صورت را که رنجی پیش طلبکارانه قوله نه اند این چشمه را خشک بند و ای چشمهای فیض حق که در
 فقر و فاقست قوله چشم بند ختم چون دانستند ای معنی ختم سه سی قلوبم فهم کرده قوله این الف
 خبری ندارد و عاقبت با آدمی را از دو حال گزین نیست و آنی بهیوشی او است باهوش اگر بهیوش
 چون الف هیچ ندارد و اگر عقل و بهوشی دارد و با هر خیال در جنگ است و دایره عافیت مرا و رنگ
 بچو بینین هرطالتین در حدیث آمده که طاووس الملائکه جبرئیل لما فی سبک الا نام فقال له لو بک
 محزون فی الله ثم الله تک الاله فقالا صلی الله علیه و آله وسلم انما المحزون و امتی به الاله ثم

مطلب آمده علی المقادیر فقال انه حق یعنی سلطانین ای دو چشم بسیار زیر زنده اشکها قوی در شان
 بعد آن خورشید و او در سرمای دوری حق تعالی برف گوناگون است که موجب افسردگی هر جا است
 قوله صبی از مبلغ انی قریب یعنی شخص حسن به نسبت اتنی اقدام نمود که حق تعالی میفرماید فانی قریب
 جیب و عود الداع قوله الکیاسته و الادب لاهل المهدیه الضیافه و القری لاهل البر بقری
 بقع قاف مهمان و بکسر و بضم جمع ذبه اینجا بفتح باید خواند یعنی گیاست و ادب برای اهل شهرت و رفیت
 برای صاحب نشینان الضیافه للغرباء و الضیف او دعو الرحمن فی اهل القری ضیافت برای غریب و
 مهمان امانت نهاده است حق تعالی در اهل موضع قوله کل یوم فی القری ضیف و حدیث ماله غیر عالم
 من معیتش هر روز در موضع مهمانی تو است نیست مرا و را غیر حق تعالی فرماید رس قوله کل لیل فی القری و قد
 جدید مالم فم سوی الله المجدید هر روز در موضع کمرده جدید است نیست مرا لیتنا از اسوای خدای تبسید
 قوله گوش کن قسام فی النار از خبر یعنی رسول خدا فرمود که القسام فی النار پس نام قسمت بگو مومن
 در جواب گفت که معنی نه آنست که شما قسم کرده اید بلکه آنست که عبادت را در وجهه نباید کرد که برای حصول
 مطالب و آرب و نیوی بندگی حق بآتری و مخلوق را با خالق شریک گردانی و بیکم من بیشتر که با خدا
 حرام علیه الجنته و ما واه النار طبعه آتش و درخ شوی با مراد از قسام که عارب باشد که حاصل مزاج و نهاده
 خود را در میان حق و اصنام قسمت میکردند کما قال غریبه نه و جعلوا الله مراد از من بحرث و الا انعام نصیبا
 فقالوا ان الله عزهم و هذا الله کانتا فما ان شرکائهم فلا یصل الی الله و ما کان من فمویصل الی الله کانتا فما
 بایکون قوله قسم و دیگر را دوی و گوشت و بیکم الله و ما فی ید ملک المولی هر چه هست و هر چه هست و ملک
 اوست هر که دیگری را از ملک او قسمت و یا شرک و قابل و الله باش قوله این اسد غالب شد می ایم بر سگان
 الی ابیتین از اسد سلطان و از سگان و بدگان و کافران ترساییده و مراده داشته معناد می که درون
 سید ملک اینکایت منسوب آن آورده که این است الی در اوقات و بیل و بیت مختصا شده و اوقات
 صرف کنند و از مقصد اصلی بازمانده مثل و تکه که از حاقق برای درخواست حدیث پیروده چندانست در آن
 گشت و بسو و سمر قند زلفت قوله این معانی هست معلمان خبره مقوله وزیر است که آنچه از سیاسی و ملک
 معاینه میشود و چند ان قول است که او میگید و اذان خبریه بدیعنی نه برای این تاخته آمده که بسمر قند غلبه
 رفت بلکه مکره کید و دیگر باطن او مضمحلست زیرا که هیچ بشری شر نباشد و از میت که بشر التبر گویند قوله
 ترا که هم بر هم تکی باشد و بل ای بی آه خالی از خدا که اگر بپسند آید قائم و ثابت بود و در نوختن
 آوازه هر دو تانوازی از خدا خالی باشد قوله در روس نشو و کد اخوه جزا قال بعد قولی فمویصل ملک

علی وجه اهدی لمن یشتی سویا علی صراط مستقیم قوله بر پیغمبر امرش و در هم بدان و قال الله تعالی و ستا و در هم
 فی الامر قوله امر هم شورى برای این بود و قال الله تعالی و الذین استجابوا لیرحم و قاموا الصلوة و امرهم
 شورى بنیم و مراز قنایم نیفون قوله نیست مصباح از یکی رو تر است و مقوله و لقلب شاه را میگوید
 که ترا بر تعجیل خبر داد و ان الیک حجت باشد و از تمانی کردن تو درین کار نیست حجت است قوله گفت سیر و
 طلب اندر جهان و قال الله تعالی سیر و فی الارض فانظر و کیف کان عاقبة الذین من قبل کان اکثرهم
 مشرکین قوله حجت ایشان بر حق و اخص است و قال الله تعالی و الذین یحاجون فی الامر بعد ما اتعجب له حجتهم
 و احصاه عند ربهم و علیه غم غضب و لم عذاب شدید قوله های بریان ز آسیب خضر و قال الله تعالی فلما بلغنا
 مجمع بیننا و بینا حوتما فاحتمد سبیلہ فی البحر سر با چون موسی و یوشع بطلب خضر و ان شدند یوشع چند زبان
 و های بریان بنمود و برداشت پس آن هنگام که رسیدند جمعی که میان دو دریاست بر مخرجه که بر کنار چشمه
 بودند ستمند موسی بخواب رفت و یوشع و صوصیکر دقظه بران گزیده چکید فی الحال زنده شد و رو بردار
 نهاد و بدرفت و در دریا مثل سرب و نه که دران توان رفت و آن بر بالای او چون طاق مرتفع می ایستاد
 و زمین خشک میگشت تتمه این قصه در تفاسیر است قوله عاشقان را فی صلوة و المون و اشاره بآیه
 و الذین هم علی صلواتهم و المون چون با انسان ضرری رسد جزع کند و چون نیکی رسد از طاعت باز
 نماند بگذر آنکه ایشان بر نمازهای پنجگانه مداومت می نمایند اما موسی و المون ابراهیمی فرو آورده که هیچ
 وقتی عاشقان الهی خارج از نماز نباشند و قیام و قعود آنها در حال قیام و قعود نماز باشد قوله آب این
 که باطل بقعه ایست و ای عیش این جهان قوله جزو خالی گشت و درست از وی نبات و نه آنکه شمس جزو
 خاک گشت باد و این معنی که جزو خاک منتقلب شد و از گرمی آفتاب لیاقت مبنی پیدا کند و در رجوع
 بحکایت موش و چن آبی قوله باقیش چون روز بر خیزی از خواب یعنی باقی حکایت موش
 تن و چند جان را وقتی که در روز حشر از خواب مرگ بیدار شوی حق تعالی بر تو ظاهر کند قوله فی که یعقوب
 بنی گفت آن زمان و این بیت با ابیات آیند سوال مقرر است بر آنچه که بالا گذشت که حسن پیل
 هرگاه از زخم غیب آگاه باشد جان دلی کامل چرا آگاه نباشد و حاصل سوال آنکه آگاهی را چه حاصل هر
 قضا تقاضا کند بطوری آید مثلا خطره از اخوان یوسف و در دل یعقوب راه یافت حجت قاطع بود بر این
 اخوان لیکن قضا آن خطره را از دلش محو گردانید و آن فساد را علاج ننو انست که و عامه خلق اگر بکلی
 مبتلا شوند و ایت ندارد و آیه اگر چه بهتر آید تعجب است زیرا که هر چه در لوح محفوظ ثبت یافته
 بر چشم غیب از ایشان محسوس باشد و این قدری فتنه بجا که بگویند نقص نیست و از اینجا تا جایی که میگوید

قولی که از عهد بلاش و آخر و جواب است از مولوی محمد آن سائل را که ابتلا عوام از جبل است و نتیجه
آن بمصبری و عدم رخصت که منجر میگردد و بکفر و ابتلا، انبیا آنست که دیده و دانسته از بلا بر نیز نگذرد و ضای
بقضا دهند و آن بلا حفظ کند ایشانرا از عهد بلا می دیگر چنانچه یک بلا بحضرت یوسف رسید و از کجا بجا رسید
قولی خام شوخی که رسانیدش مدام و مثال است برای آن که یک بلا دفع چندین بلیات کند یعنی که شارب
رابا و جو و خامی و شونی سیخ خارا قی شود و اما رنجهای دیگر را بدست سستی و دراک ننگ قولی عاقبت آونیمه
و استاد شد و ای از سستی با ده نقل کرد و سستی صیتی رسید و در بعضی نسخ میان آونیمه و استاد و او دید
شد و در این صورت آونیمه استاد باید خواند یعنی شاربلی که عاقبت بدامن استاد و کامل و پیر طریقت آونیمه شد
بنتهای کمال رسید قولی زان بیابان این عمارت را رسید بدین بیت با بیات آینده دلیل است بر آنکه
و دراک خلق بحقیقت جز و دردی نمیتواند رسید زیرا که از بیابان عدم آنقدر کاروان و قاطعه می آید و میرود
به ضبط عقل در نیاید و حال آنکه چندین بیابان در هر جز و مدی ازان دریا سردرگم است قولی جاده
شاه است آن انیسور و آن بصیر آن راجع بسوی بیابان عدم است بهر حال می نگریم راس آمال
الانشاتین یعنی سرمایه عمل صاحب بکار نشاء آخرت می آید نه بکار دنیا پس همان اولی که از حال بسوی
استقبال سفر کنی قولی هفت گاو لاغر هر از گزند بکنایه از آنکه اخلاف و نیمه صفات حمیده را نابو و میگردد
و نیز اشاره بآیه و قال الملک انی اری سبع بقرات سمان یا کلین سبع عجاف و سبع سنبلات خضر و انی ابلات این داستان
منوط است بآنکه حس کارا گمان با شاهانست مانند حس با صره آن در فریبنا که در شب تار با شاه رانداخت
و لطیف خشتا گوهره ندان بانی یافتند قولی آلت شاه زبان و چشم نیز که در شب خیرش نذر و سر کر نیز آنچه در شب
بگذاشت بیدار بنید و دانند و دید خود را پیش قاضی تواند تقریر کرد پس آلت شاه شب خیرات و اذ حضرت
سید الانام است هر چه در شب تاریک دنیا مشاهده فرمود نیز قاضی اعجابات بیان فرماید قولی بازگرد
از رطب و یابس حق نور و مفاعل باز کرد و حق است و نور و بمعنی پیچ است یعنی حق تعالی پیچ از همه چیز
و اگر دیگر روح را مشاهده فرمود و پیچ خیر از نظر آن حضرت چنان ماند قولی نام حق ندست و شاهان
اوست یکی از اسما الله عدل است و عدل را از مشاهده و مشاهده را از عدل گزین باشد از نیمه حق تعالی محبوب
جلیجی است او محبوب او زیرا که شاهد عادل بمنزله چشمه قاضی است و آنچه او دید گو یا قاضی دیده قولی منظر
حق دل بود و در و سر اچون بکلم استفت قلبک شهادت قلب مقراست و آن عبد مومن را نیز حق تعالی
منظر خورشید گردانید و ستایش کرد با آنکه لا یسعی ارضی و لا سمائی و لکن یسعی قلب عبیدی المومن پس
غرض مولوی آنست که ذات پاک آن اشرف موجودات شاهد عادل است و دل بر سرین راست

شهادت بطریق آن شاهد حاصل است علی السبیل و آله وسلم قوله عشق حق و سرشاهد بانیش
 الی البیتین چون معترضه که عدل و شاه را از هم گذر نیست بیان میکند که سرایه بر و دوسازی یعنی باعث
 ایجاد عالم خبر عشق آتی و اسرار شاهد باری امر دیگر نیست از نیجه سرور عالم را خطاب آمد لولا که لما انطرت
 ربوبیتی و لولا که لما خلقت الا فلاک چه طور عدل را وجود شاهد ضرورت است قوله این قضاء بر نیک و بد عالم
 بود و الی البیتین یعنی تو هم نمی که عدل و قضاء حق محتاج بود و شاهد است بلکه حکم و تمام بر نیک و بد و در
 و شاهد بر قاضی حاکم نشود و اما میر قضا که حق است آن قضا را اختیار کرد و پسندید که خلقت و دائره افلاک
 و مرکز خاک و ظهور اسرار ربوبیت تابع خلقت آن شاهد عالم آرا باشد شاد و محرم با آن دیده حقیقت
 که این نکته را نیک دریافت قوله عارف از معروف پس درخواست کرد و باز بر سر قصه آمده که از عارف
 و دزد شناسنده شاه و از معروف ذات شاه را مراد داشته و کلام را بدان منق میراند که هم مجاز و هم
 حقیقت را شامل است و در ضمن مناجات قصه را افاده میفرماید قوله و پشاه آورد چون تشنه با بر
 ای همان دزد عارف که شاه را بشپاشناخته بود و سه خاصیت در گوش هم نیک بود و یعنی مرتبه صاحب
 از همه بالا است و از گذشت آن اگر گوش شنوا عطا شود هم علامت کرامت است قوله این زبده تان
 نیاید نیک داشت و چنانچه نام سگ رشتت اما پاسبان شاه است قوله هر که او یکبار خواهد نام شد
 اگر بنده از بندگان خدای بجزی بدنام خلقت شد همیشه در حق او بدگمان نیاید بود که در بند نیک
 و نام بودن شعار حامی و دلیل نامتای است قوله ای بسا از که سیه تابش کنند و چنانچه گوهر شب چرا
 را تا جود کل میگرد و همچنین ممکن است که در پرده بدنامی دوستان خداست و باشد قوله از نازش کرد
 محروم آن محض بر از ناز قرب الله و از حیض لبیس ناپاک مراد است هر گلی که اندر دل او گوهر است
 ای شخص کامل بنور کرامت و آن بنده حقیقت هر فردی از افراد انسانست که آفریده شده از خاک قوله
 دام و یگر به که حقیقتش دریافت و مناسبت و مشاکلت جانمار است و اند عقل انسانی ادراک کرد تا دام و
 در راه عقل است که بی پایمردی عشق همه هزار از عقل و عاقل را از شکنج آن دام بد زینت میسر نیست و لهذا
 بر انبیا علیهم السلام نزول می شد اگر عقل تنها جل عقده کار با کافی بودی پر داز نور می تواند شد قوله گفت
 یا حادی انخ لی ماتتی و جاء اسعادی و طارت فاتی گفت ای مدی کننده بشان ناله را که آمد توت از
 من و برید فاد من قوله ابرکی یا ناتی طاب الامر بنشین ای ناله من که خوش است کار با قوله اسرجی
 یا ناتی حول الیاض و ان تبریز الناعم المعاص و چرا کن ای ناله من که رو با من که تحقیق تبریز محل فیض عنکوت
 تمام است و اینجا و صاف و انوار انسان مراد است که دلالت میکند بر او صاف آفریننده او صاف بی عجز

و کف عام او فتا و از نجم شد کامل مراد است قوله ای زبون شمش غلط در هر شمی یعنی کینه کشیدن
 تو از دشمن غلطیست بزرگ زیرا که غلط شمش در شمش را بر سبیل مبالغه بر غلط کلان اطلاق کنند شمش
 در هر شمش نیز همین معنی است قوله آن عداوت اندر و قهر حق است دشمن که با تو دشمنی کند آن دشمنی را از تو
 بدان چنان قیاس کن که جرمی از تو بوقوع آمده و بسبب آن قهر آتی در صورت دشمنی دشمن تو بر جلوه گراست
 قوله و آن گنه در وی ز عکس جرم تست و گناهی و تقصیری که دشمن تو در حق تو میکند برگزینا هست که تو
 در حق او یا در حق دیگری کرده قوله میزند بر آب ستاره ششی به پیش آورده برای آنکه انتقام از دشمن
 کشیدن و جرم خود در میان ندیدن بدان ماند که عکس ستاره را در آب ستاره پنداری و آن عکس را بر آب
 خواهی دید فون کنی قوله باز عکسش بهشت بگذر زین حول به شیرین بجانب شخص و ام و ابراج است قوله جرم
 درین جو دید عکس سبب مرد به الی الیبتین هستی ممکن که درستی واجب مستلزم شد و صفات بشری از او دل
 اگر دید ممکن نمی یابد مثل آنکه عکس سبب اگر در آب منور شود چون دست در آب اندازی و سبب بر دلت
 آری و سبب و دامن پر کنی از سبب آن عکس نه عکس باشد قوله کند بویا بحق لما جاءهم و قال الله تعالی
 فقد کذبوا باحق لما جاءهم پس بدستی تکذیب کرده اند کافران را آن هنگام که آمد بر ایشان آن وقت
 و معنی بیت چنین است که نظر بر تن ابدال ممکن از رحمت جا نگذارد بر خود و امدار که قوم صم بکم یعنی بکار خود از
 تکذیب کردند اگر ترا نظر بر اهل امدار افتد مثل کفار انکار کنی ایشان را خاصه این روز در خان از خود
 ای وزن نبوت یا آفتاب الوهیت یکبست نه آنست که نور آفتاب دیگر در وزن دیگر است قوله و چنین جو
 مشک کی ماند کاوخ و ای در جوی فنا جرم رانقل و گفتار نماند قوله پس زدی اشراقی آن نا احولی و اگر آن
 حرم نام احول نبود و همه دکان هارایکی دیدی آئینه دلش را جلایافتی و اسم خود را که عمر بود و باسم علی بد
 کردی قوله احولی و دویین چوبی بر شد ز نوش به رخ هر گاه که احول و دویین از نوش بی بعیرت شود احول
 صدین را چه حال باشد و ما در فروش از برای شایع است بمنزله دشنام چه پدر فروش است که بوجود
 پدر افتی ار کند و همچنین مادر فروش پس هر احولی که از آباد علوی برید و با همات سفلی پوست مادر فروش
 باشد قوله گونه گونه نقل نوای خم خیر بفتح الشاد اسم ابلیس قوله اندرین جو نچه دیدی باشجر رخ اعاده کرد
 ذکر ابدال حق را که سابق گفته بود قوله چون درین جو دید عکس سبب مرد حاصل آنکه در جوی ناظر ابدال
 حق را که از غنچه و شجر هر چه انعکاس و انطباق پذیرد و نه عکس صرف و خیال نفس باشد بکه هم حقیقت
 استجا نمودار میگردد و قوله این مشو عریان جو باقیست از جناب و قال الله تعالی قیل ایها اهل علی نصرت فلما
 را نه حسنه لجه و کشف عمر ساقیهما گفته شد مراد را ای باقیست و آری در ساقیهما این نصرت چون چوین

بلقیس زمین قصر را پس داشت آنرا آب نهر سلیمان گفت ای بلقیس جامه به کش بدرستی آنچه تو آبی پسنداری عرصه
 ایست ساد و بهوار از کینگی نای مرو از و در او در بخورشند و گار راپا لم دو گونید یعنی مد و گار آن بلقیس از
 مشاهده و در افلاس او زحمت کشید قوله پای مرو آمد بد و وشتش گرفت مد و گار خود را آن غلغل برود
 حاتم گرفت در سر قبر محاسب متوفی بر وسط قیامت بنده را گویند خدایا ابیات آینده مطابق مضمون این حدیث
 که روز خشر الناس یوم القیامت حی بعد اصفی الی عهد من عباده معرفتا فقال له بل اشکرت عبدی فیقول یا رب
 حلت ان ذلک منک مشکک یک علیه فیقول المد عز وجل لم یشکر لی مد لم شکرت حتی اجزیت ذلک علی بیده قوله
 حاتم از مرده بیده میدهد در آنخ خا قانی میگوید در چیست جز آتش خسرده در خاک بیار بکمرده این نور بخشش
 حاتم جهان پاشد که مرده و را برده بنشیند زیرا که در و سیم خاک است مرده و گدایان و محتاجان که کشته طبع جو
 اند نیز نکم میت دارند و محتاج و گد را و روم و نیاز دوان کو دک را بگردگان فریفتن است قوله بر فراز چرخ
 روحانیان فقط روحانی صفت جو یایی روحانی کرامت فرماید قوله من همگیویم بس تو مفصلیم یعنی از
 کثرت انعام هر مرتبه بمر شوم و بگویم که بس است تو انکفایان کنی و بگوئی دیگر هم بستان قوله چون ای کبیر
 جانی زیدین را نخ در هر دو مصرع چون یعنی چگونه است یعنی یک تن تو که بنزله جانی و آسمانی بوده چگونه
 در خاک کنجیده جانی جبر تست در که تحقیق گو سپند از موسی علیه السلام قوله جسم سایه سایه سایه
 دل هست زیرا که دل مشرق انوار آفتاب الوهیت است و روح انسانی سایه از ان روح حیوانی سایه
 آن سایه پس جسم ناپایه سایه باشد قوله گویا گویا اگر صفات رحمت بیچاره دام دار خو سائل و خود محبت
 در هر بیت لفظ کوا را برای سوال است و لفظ هانجا جواب سوال قوله کاش جولا هان کوفتی ما کو آلتیت میا
 کاوا که جولا هان بدست یاری آن پارچی یافتند و آنرا بزبان هندی نال گویند حاصل معنی آنکه شخص را دعا
 گو گفتن و دلش چنان شده و میگوید که مدوح من با حق پیوسته و مخصوص شد و جولا هان و اربهای کو کوا
 میکشند یعنی بجای که با است آن مدوح رسید ناگه ایچم که با و نیز سیم پس لفظ ما کو معنی اضافی متعلق است
 به معنی علی چنانچه در بیت آینده نیز این لفظ همین معنی آمده قوله جز و مدش بد بجمری و زبده خمشین
 بجانب روح راجع است که با آن گفته بود قوله روح چون من امری تحقیق است و از زبده جسم مراد است
 یعنی جز را مد روح آن مدوح بدریای وحدت در حین تعلق با بدن در کف بود چون نهایت تجرد رسید
 جز که در تعلق است از روح را اهل شده و مد که مرتبه کمال است باقی ماند قوله چشم ندان چشم روزی که
 رو و چشم بند مثل نقشه یعنی بند کند چشم باشد چشم روزی یعنی مصدری کنایه از اغماض عین است
 ازین که چشم را از دیدن ظرف چشم آخرین بر روی حق را در میان بدینی حق از میان زد و زیرا که

از مباحث هرگز آید. و نگردد پس چشم باز کن و قدرت را بنگر ان کجیم باطن باش و در مواضع یوسف صدیق
 قوله ما یوسف حبس در بضع سین که کما قال الله تعالی و قال الذی یظن انه ناج منها کما عند رب
 قال به الشیطان ذکر به غلبت فی السین بضع سین از رب ملک مصر مراد است و از مفسران درین آیه و از
 مختلفه بیار است که ذکر آن در مقام نمی گنجد قوله انما یا باجو تو قبله و میم و مقوله عمار الملک قوله بانگ است
 بد چو درو می شود و سرشته و سرگردان را در و اگویند قوله لا تطرق فی هواک سلسیل بمن جناب
 الله خوا سلسیل با سرگردان شود در خواش نفس خود و سپرس راه را از جناب خدا سوس سلسیل
 لاکن فیع الهوی مثل محشیش بدان ظل العرش اولی من عرشین شومائل هو اشل حشیش که تحقیق است
 عرش بهتر است از کا به بادل خود شده بفرموده و بقدر آیات آئیده و آن سیکند که قصد عمار الملک را
 شاه در دل خود نهیده و آنست که معیوب نمودن روانه سپرد و در نظر شاه از راه است و کجاست
 را بجا کا و تشبیه کردن نه از سزا سستی بلکه باین قول در مرغ میخوانم دل شاه را از ان سبب تیز است
 نام بر صاحب سبب ظاهر نرود و لهذا دروغ عمار الملک شاه برستی قبول کرد و مقوله دمیده چون میکند
 حلالی در سحر حلالی باین فصیح مراد است این حکایت بدان مناسبت آورده که جانم را بیات بالاشا بتر
 و تن را کا و شیطان را غر گرفت که شاهنورد روح آدم را ندید و بر قالب خاک می نظر کرد و چنین سپردان بادشاه
 نیز بر جو رفته که دید از ان منع کرده بود چشم و دختند و در دیده آتش و اوان بن با شیطان شرک باشد
 و کم کسی باشد به چشم و معنی بین بود قوله کوه کوه خور و سنا صند بنر - انج چون بفقده و غرض از انوقت
 اطعمه تجیری نیست. باینبار اتم او غرض از طعام یک طعام است قوله در سبب کردی نگردی هم و ایام
 اگر خاطر تری روی و در بهم خاطر می کنی قوله سرستناست این محرم و حذر و خاطر از سبب خاطر خواه جمع کرد
 سرستنا در یافتنی یعنی انشا الله شناختن است قوله این تسفط نیست تعلیب خداست یعنی جاد و سنا
 و ام را در اندین تسفط نباشد اگر چه در نظر کوتاه تسفط نماید بلکه تعلیب حق است که بنور یک حقیقه
 و انجام جمیع حقائق بر وی الی انظار بکشف شود و ازین انکار حقایق که بر او عینای ناچار
 که وجود عالم را خیال پذیراند و ندانند که پذیرا در هم از خیالی بیش نیست و او اکثرین عیب و در بر ر خاله
 الی البیتین هر گاه فکر و اندیشه که از غیب بر دل وارد شود و صورت آن محسوس گردد و باین احوال
 میکند و از ان چندین آلات از بی الت و کلمه چندین صور از نیصور بهر موجب حیرت نباشد قوله ایچ
 مانا بن موشه با اثره از موشه بجز و مهال و از اثره گوناگون خیال خواست که شناخت بیان بجز و مهال
 و خیال را که بر او و متفرع میگردد و متفق نیست زیرا که آن همه و جمیع صورت است و خیالات مرتبه

دارد و مثلاً نحوه که اثر ضرر است صورت دارد و ضرر که موثر آن نحوه است صورتی ندارد و قوله این
 مثل تالاتی است ای استدلال میگردد که بصورت مخلوق را به بصورتی ضرر صورت و نحوه بخیر نامیده زیرا که غیر حق
 هر چه هست بالفعل بالقوه از صورت و یقین منزله نباشد صورت فکرت بر بام مشید دل صاحب فکر بام
 مشید است لیک در تاثیر و وصلت و در هم هر چند فکر مکتوم و مستور است فعل آن فکر که عبارت از ظهور تالیف
 باشد بر منصفه ارکان و اجسام از فکر منفک نباشد قوله خود از و باید ظهور انکار را و یعنی انکار صورت
 بر نفس صورت را بر برهان وجود آن بصورت است زیرا که وجه و منکر و انکار از منفع اوست و هر صورتی
 محسوس وجه باقی که در آئینه تشخص یافته قوله یک آن پیش این ضلالان کم در کمالنازلت از تخرشید
 که مبرته اطلاق است تا فتنه را تصانیر ابروم صورت آوینیت که از قیدهای یافتند فرقه و بر مویست صرف حیثیت
 رسیدند و جال بقا و فنادیدند فضل بی غایت و لطف بی نهایت اگر چه همه را محرم نکرد و هیچ یکی را محرم هم
 نگذاشت قوله تو ندانی و اجبی آن و هست مقوله حضرت مولوی در خطاب شخص غافل که صفت و اجبی
 واجب تعالی نداند و آن صفت ثابتست مرحق را و در آخر کار که سوی مرگ آنگاه کشند و اند که واجب بود و
 دانش سودمند هر چنانچه فرعون در حالت غرق گفت آمنت بر بوسوی و بارون قوله در قناعت خوانده باشی
 ای حسن و ای مرد قانع که از کسی احسان ببیند بشکر محسن پرورد از و زیرا که شکر صاحب احسان شکر حق و ذکر شکر
 حق باشد چنانچه در حدیث آمده من لم یشکر الله پس از ابو الحسن که در آخر این بیت واقع است گفتن صاحب احسان
 مراد باشد قوله این بقدر حیل معدود و دست بر ترک مکرر بجز حیل که میدانی نمی توانی کرد قوله ششمشان افشا
 عین عین و ای لب لبالب هر چند عین عین آن باشد اینجا از عین عین صرف دنیا خواسته و از ظاهر قصه انتقال
 کرده حال معاندان آن رسول را درین بیت تشبیه فرموده بحال ان بی بومی بیدین بیما که ب دنیا چشم ظاهر
 و باطن آن ناپاکان را کور کرده با اهل بیت کردند آنچه کردند قوله دیگر از ابس بطبع آورده و مقوله برادر کلان
 بر خطاب بادل خود و بطبع آوردن بنشاط آوردن باشد قوله این بگفتند و روان گشتند زود و بد مشا
 حفظ این آن نموده است که اگر چه راه وصل مسدودست اما بقدر امکان نزدیکتر شد محمود است حکایت آمر
 دین هر خرمی مولوی مصرعی از امر القیس آورده اند و آن اینست قفا نیک من ذکر می حبیب و منزل و خطاب
 میکنند عاشق بهر و چشم خو که باشد تا بگویم از یاد حبیب و منزل حبیب قوله زمین لسان لطر
 حاه آمه خنده در آه طلمات اولیا لسان الطیر گفته اند جنت آنکه زبان مرغ را مرغ داند و کلام ولی را ولی
 فهم کند اگر عوام الفاظ آفریاد گوید و فتح ابواب معانی نشود و قوله توازن مرغ هوای فهم کن مرغ هوای سبلا
 است که تحتش بر بهایه دشت یعنی سبیلان سیرتی را در باب تا مفهوم تو گردد که طامانان قدسی ندیده و از سر

علی بن ابي طالب و او تینان کل شی خیر فی نشیده قوله خبیالی را که بیان اتفاق هیچ خیالی را
 بر مقام سیرغ گذر نیفتد مگر بحسب اتفاق و بر سبیل قدرت بعد از آن هیچ چیز آرام نگیرد و پیوسته در
 طلب سیرغ باشند و از دور فراق رهایی نیابد بی فراق قطع بر مصلحت قوله دوری سیرغ از آن صاب
 خیال دانه از بهر گذر قطع افضل کلی باشد بلکه از بهر حکمتی که مصلحتی او را بر خود مبتلا کند زیرا که انقطاع
 و فراق ابدی را در حق هیچ عاشق معشوق رواندارد قوله بهر پیشینهای آن روح جسد و دوری مطلق
 از طالب بیان فرموده که بعد عیان گشتن نشان شدن او از برای تربیت و استکمال باشد تا وجود
 جسمانی عاشق روحانی شود و بعد از آن آفتاب عشق روی یارست بلکه آفتاب رانبت بروی یاز بقا
 توان گفت هر که روی دل جوی را مانند شمس قیاس کرد و عابدان شمس است قوله طفل دانه هم ندانند
 وانش و نادانی طفل را و احتیاج او بشیر مدخلی نیست ناگزیر شیر بخورند قوله چون نیامد او که باید گم شود
 ای خیر و بجانب روح راجع است اما لفظ چون میتواند بود که بمعنی چرا باشد یعنی روح سرفراخ و مفتوح
 چرا و در آن ننگند و نیاید که بعد یافتن از خود کم میگردد و میتواند که چون از برای تشبیه باشد یعنی مانند یافتن
 خود را روح کم میکند و او را بر یاد و نپایان از و منطفک شدن قوله کرد و یوسف را همان و خنجر یعنی من از پیش
 خود آگاهم و بوی پیراهن او یافته ام بحسب فراق نمی توانم ساخت قوله بین خور این زهر از جلدی و شک و آیه
 در ضرر رسانیدن و هلاک گردانیدن زهر تراشکی عارض شده باشد زهر را زود و فرو مبرد و زجر احتیای هم
 و او بسیار است که مشابیه باشد و او را جلال آزاد و او پذیرد و خود را بر خرم زند چنانچه تمثیلات این را مولوی
 خود ذکر میکنند قوله تا حساب خطوتان قد وصل اشاره باین قول مشهور است که الدنیا خطوتان من قطع
 نقد وصل قوله یک قدم به فرق خود نه وان دیگر بدور کوی دوست حق معیت تبعیت راعی اطمین نشان
 از بهر آنکه مفهوم معیت شامل باشد جمیع افراد و اقسام معیت را و سرانایطون بعدی بی طور ماند زیرا که
 در اصطلاح اصحاب معقول عبارتست از جامعیت تعریف مجموع افراد معرف را و مجرد از مانعیت تعریف
 غیر افراد را پس حاصل معنی آن باشد که مطلق گذاشتن معیت و عدم تعیین کیفیت آن بحسب تحقیق و تقریر
 جامعیت حق حقیقت مراد کونیه را از روی احاطه کلی تا باب رجاء مفتوح باشد قوله چون خطائین از
 حساب با صفا اهل حساب برای استخراج محمولات عدوی حساب خطائین که از دو خطایک صواب حاصل
 میشود وضع کرده اند و در اکثر کتب علم حساب طریق آن مسطور است چنانچه عبد اللطیف نیز در شرح این
 بشرح آن مفصل پرداخته و ما را در مقام بحسب تقریر معنی بیت تعرض بدان در کار نیست حاصل کلام
 آنکه برادر بزرگ در رقعہ فصاحت برادران میگوید که کامیابی چنین موقوفست بر سفر اگر در یک سفر مقصود

حاصل شود و در تحصیل مراد خطا افتد قوله در ولت خوف انگند از موضعی بد یعنی تقدیر آتی دل را از طبع غیب
مطلوب ترسانند تا مستوجب مطلوب باشد و حاصل جمیع ابیات آینده آنست که طالب در اول در طبع لبتن نه از خود است
بل بالقای حق است هر چند کشتا و کار او از وجهی که دل در آن بسته و نهد و از وجه دیگر مقصود حاصل شود اما
طبع از راهی که در پیش دارد و بر نگیرد و در نضین حکماست که یکی از آن حکم پوشیده است بجز و نادان
خویش قوله چون پیمبر گفت مومن نمر است، اشاره بحدیث بنو بیت که فرموده مثل المؤمن کمثل النمر لا یکن
صهته و الا یجلا بطنه قوله که حیاتی دارد و حسن جزو تمام این مصرع صفت کالبست یعنی قدر و قیمت کالبست
معلوم کالبست که فرضاً حیات و حسن جزو ادبی داشته باشد آنهم در برابر عشق آراشتی ندارد و پیشود که مصرع
پرایمی باندن قیمتی عشق علت باشد قوله ای تن صد کاره ترک من بگوید این حکایت فاضلی دزن حوجی منطقت
بهمن بیت که فاضلی در آخر داستان خطاب میکند بچو جی و میگوید قوله نوبت من رفت اسال آن تمار به با
که کس نازد اینت از من بدار قوله عاشقی که در غم مشوق رفت و ای عاشق و معشوق مجازی قوله و
گوری سوی گوری رود و عاشق مجاز بود و مفارقت روح از کورتن رهایی و بگوری که میت را در آن دفن
کنند داخل پس حیات و مرگ او یکسان باشد زیرا که در زندگی مرده بود و بهر از حییات که زنده و لان را
ای باشد نداشت قوله فرضه صندوق نو نو شکار است که قنار تن از هر شکافی که بنیدستی و غفلت او از آن
بویه کم نشود و زیاده گردد و قوله و اردی بالای چرخ بی سنن بآب و هندکان کاروان را او و
گویی که سالنامه تعالی نارسد او او و هم فادلی و نوه و درین بیت لفظ دارد و صفت عارف است که روح
او در عرش است و در عرش او مانند او در چاه دنیا غوطه خوار قوله من شدم عریان زن او از خیال
عاشق ناگزینار تن است و درین صورت معشوق باشد و معشوق او و قید خیال او چون ترک تن کرد
از قید صورت رست و معشوق او از پرده خیال برآید صورت ماند و نه خیال معنی کل من علیها فان می
و بهر یک فوج با جمال و اما کرام صورت است قوله صد بیابان را نسو حرص و حسد و ایوینی گزیندن الکمال
منهم علیها را بچندین احوال از حرص و حسد میرسد و فی الواقع انجین است هنوز که حرص و حسد از جا
نخندیده که ناگاه چشم زخم رسیده و بر حالت شاهزاده نظر کن که حاسدی از خارج نداشت و از نفس
کافر نعمت او انت چشم زخم باور سیه قوله با نابت جزو دیگر بار کرد و آتایت توبه است و جزو دیگر
صالح قوله چون زار و بگریزد طفل را بدشتر واضح نماید شد که طفل سر و بود و انجیکایت را در نیتقام
از آن درج کرده که بگناه ماد و خاک و آتش اطاعت امر مردان خدا کند اگر دی و بهمن و بی
و باران مطیع فرمان حق شود استعجاب ندارد و قوله که طبع این میکنی ای باد سر در الی البیتین مقوله یعنی

در ای باد اگر کار طبیعت خود میکنی نه فرمان ما بگرد و خطه بود بگرد و قوله ای طبیعی توفیق طبع این ملک است
 مذمب طبیعی آنست که عناصر از طبع خود برنگردد و قرآن مجید بر خلاف آن ناطق است اگر طبع چشم
 باز کند و اندک آتش با ابراهیم و باد با سلیمان و هود و خاک با موسی و قارون و آب با نوح چه کار
 قوله وقت شد بهایا نیا نیا یک خروج ای نرو یک شد که قیامت قائم شود و در فون تا از زیر
 خاک برآیند و ترا غر تو در آن وقت محسوس شود قوله ورنه با خود هیچ عذری نبوده معنی
 بیت بر سبیل استغنام هست که اگر نه او را بپو اسطه مادر و پدر پرورش می داد و بپو اسطه و
 سبب و اسب گذار شتم پیش خود هیچ عذری و بهانه نمی بود او را یعنی البته می بود و میگفت که تو را
 بدو از راه بود و عاملی کرد و لهذا اسطه و سبب در میان نیا و در دم تا و اندک خود و عصیان
 و زید و حق ولی نعمت حقیقی شناخته قوله فرض می آری بجا که طائفی ای طواف شخص لیل آن
 فرض است قوله گفت اگر این مکر بشنیده بود و سائل میگوید اگر قصد تو آن که او را خواهی نمود
 در آوری در یابد و سکوت اختیار کند و سخن بگوید شناخت او را چگونه حاصل شود قوله گفت
 میرو کوی تا هضم زمین ای چنین شخص که احوال او از سیاهی او نتوان یافت و از خود سخن
 نگوید و اگر خواهی او را بسخن در آری ساکت شود و کو با سفل السافلین و تا ابد مجبور السحال با
 قوله گفت اگر از مکر ناید در کلام و دو با و سوال میکند همان سائل که بجا اول قانع گشته
 و حاصل این جواب ظاهر است الحمد لله علی تمام الکتاب و الصلوة علی رسولہ محمد و آلہ و اصحابہ
 اجمعین بر حمتک یا ارحم الراحمین الداعی الی سبک الصواب و علی مسلک آلہ و اصحابہ و علی
 من اتبعهم بل اختلف الاوصاف والآداب

خاتمه

انکس اندازی و آت خیال قمر سهای جاد و سخن آغا علی نقی صاحب تخلص غنی
 همه بجز خدای را که بادیه پیا یان جاده سلوک راهش را بسرنیازی میسازند و نیز زبان و مویان
 ذاتش بکیف وصل و وصال آن از خود گذشته می نازند و صلوات لا تعد خاتم الانبیای را
 که الفقر فقری و الفقر فقری از دست و از آبیاری سحاب فیوضش گلشن فقر و فنا را رنگ و بوست
 اما بعد بر صفاتی طینشان تقوی کیش و محققان حقیقت اندیش مخفی مباد که ثنوی حضرت مولوی و
 رفته اند علیه که در فقر و فنا بحر سیرت زحار و وریا نیست نماید انکار که خواصان معانی لای غیبتش را

یکمال عرق ریزی و ریافته بدذاقش میرسد اما مبتدیان کم بغضاعت با وجود غوطه زنی مالا کلام
 پسته و قاقلی آن نارسیده دست و پامیزند لهذا این شرح شنوی آن مرحوم که مسمی بکاشفات رضویست
 که یکبار و چند بشمار دست داده بود و شوق شائقین در مطبع نامی بغض علم و دینی و زور ریزی را
 جناب نشی نو کشور صاحب که همیشه اشاعت علوم کمنون خاطر او شناخت این گونه زیایاب
 میگرفته و چون این یک نسخه نایاب بطلبش تمام بدست رسیده از بی سواد می کاتب جا بجا محو و
 حتی الامکان تصحیحش بپسے موفور نموده مصنف این کتاب لاجواب محقق بی بدل علامه اجل رازدار
 اسرار فقر و فنا مولوی محمد رضا علیہ الرحمة است که در سال یک هزار و هشتاد و هجری صل و قائل آن
 شنوی فرموده استحق که شرح اشعار و دقیقه شنوی و مشکلات و معضلات آن باقتباس آیات و
 احادیث با حسن و جوده نموده و ابواب فیوض شنوی که صوفیان صفا گزین را چراغ راه هدایت
 بمصطلحات و قواعد صوفیه برکشوده هر چند شروح این شنوی بسیار است اما این شرح بوجه آسانی
 و حل مشکلات نادر و زکار است احمد سر و المنه که بماء جنوری شمس المم مطابقت شهر محرم الحرام ۱۲۹۳
 در شهر لکنو به تصحیح مالا کلام تمت الطبع یافت



